دیوان

عبدالواسع جبلی

باهتمام و تصحیح و تعلیق

ذبیح الله صفا



قیمت مقطوع

بها : ۲۸۰۰ ریال

شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی: ۱۶۳ - ۳۷/۲/۳



List cal

11/1/05

دیوان

عبدالواسع جبلی

چاپ دوم

باهتمام و تصحیح و تعلیق

ذبیح الله صفا





مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۲۵۳۶



صفا، ذبیح‌الله
دیوان عبدالواسع جبلی
چاپ اول: ۱۳۳۹
چاپ دوم: ۲۵۳۶ شاهنشاهی
چاپ: چاپخانهٔ سپهر-تهران

فهرست مطالب

سرآغاز

نام بدیع‌الزمان عبدالواسع بن‌عبدالجامع غرجستانی جَبَلی (متوفی بسال ۵۵۵ هجری) را همهٔ آنانکه باتاریخ شعر پارسی آشنایی دارند، میدانند. وی از جملهٔ پیشروان تغییر سبك سخن در قرن ششم هجری است که براثر قدرت طبع و احاطهٔ بفنون ادب و اطلاع و افراز زبان و شعر عربی، توانست کلامی آراسته و مصنوع و منتخب و مطبوع داشته و در قصیده و غزل و انواع دیگر شعر صاحب سبکی دلپذیر باشد.

دربارهٔ احوال و آثار و سبك سخن و شرح ممدوحان و معاصران شاعر در ذیل عنوان مقدمه سخن خواهد رفت ودربارهٔ فوائد لغوی اشعارش در پایان دیوان توضیحاتی که میسر باشد خواهم داد و اینك ببعضی توضیحات دربارهٔ طبع دیوان او که دردست دارید میپردازم.

این دیوان را که از راه مقابلهٔ چندین نسخه بدست آمده برهشت قسمت کرده‌ام: قسمت اول حاوی قصائد عبدالواسع و باقی شامل مراثی و ترجیعات و تسمیطات وغزلها وقطعات و رباعیاتست و درآغاز آنها احوال شاعر و توضیحاتی دربارهٔ ممدوحان او ودرپایان شرح لغات ذکر خواهد شد.

نسخی که بتدریج برای مقابله و تصحیح و گردآوردن اشعار شاعر فراهم آمده متعددست. از میان آنها نسخه‌هایی که اساس کار قرارگرفت بدین شرح باز

نموده میشود:

۱- نسخه‌یی که بشمارهٔ ۴۶۳ در کتابخانهٔ لالااسمعیل ترکیه مضبوط و در ۲۰۵ ورق است که بخط نسخ خوشی نگارش یافته واز جملهٔ کاملترین نسخ دیوان عبدالواسع است که بنظر رسید وحاوی قصائد ومراثی ومقطعات ومسمطات وترجیع وغزلها وترانه‌هاست. قصائد و غزلها و ترانه‌های آن بترتیب حروف اواخر منظم شده‌است. یکی ازصاحبان این نسخه برپشت آن نوشته‌است «عدد ابیات مجموع قصائد وقطعات و مراثی این دیوان چهار هزار وچهارصدو هفتاد وهفت است- عدد ابیات غزلیات و رباعیات هزارویکصدوچهل‌ونه است». در پایان نسخه چنین آمده‌است: «تمّ الدیوان عبدالواسع الجَبَلی بعون الله الملک الولَی حررّه العبُد الی الله الملی محمد حسین بن شرف بن علی شهر ربیع الثانی سنهٔ ثمانین و تسعمائه...» نسخهٔ مذکور خوشخط و خوانا ولی مقرون بتصرفات بسیارست. علامت آن در نسخهٔ چاپی «لا» است ونگارندهٔ این سطور نسخهٔ عکسی آن را دراختیار دارد.

۲- نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار که بشمارهٔ ۵۵۳ در آن کتابخانه ضبط است. این نسخه که بخط نستعلیق نوشته شده است بیشتر قصائد وبعضی مقطعات را بدون رعایت ترتیب حروف اواخر دارد اما غزلها و رباعیات و مسمطات را فاقد است. آقای ابن‌یوسف شیرازی عدد ابیات این دیوان را (۴۷۰۰) تعدید کرده است[۱]. درسرلوح مذهب کتاب باسفیداب برقسمت طلائی آن نوشته شده است «دیوان افصح المتکلمین عبدالواسع جبلی». نسخهٔ سپهسالار اگر چه ناقص است ولی معلومست که از نسخهٔ نسبهً متقنی استنساخ شده و بانسخ خوب کم‌غلط همسازست. این نسخه را بعلامت «س» نموده‌ام.

۳- نسخهٔ کتابخانهٔ ملی که اصلاً بشمارهٔ ۷۱ در کتابخانهٔ مرحوم محتشم- السلطنهٔ اسفندیاری بود و از آنجا خریداری شد. این نسخه بی‌تاریخ است، بخط نستعلیق خوشی درعهد قاجاری نوشته شده و اشعار آن بدون رعایت حروف‌اواخر ثبت گردیده است واگرچه حاوی بیشتراشعار عبدالواسع است ولی دربعض‌موارد

۱- فهرست کتابخانهٔ سپهسالار ج ۲ ص ۶۳۷.

غلط و مقرون بتصرفات بارد و اشتباهات رکیکست. علامت نسخه در چاپ این کتاب «م» است.

۴- نسخهٔ کتابخانهٔ بودلئن (اکسفرد) بشمارهٔ MS. Ouseley 23. این نسخه در ۱۸۹ ورق است و اشعار آن بترتیب حروف اواخر منظم نشده ودستنویسی‌است بخط نستعلیق و منظم و خوانا وحاوی بیشتر اشعار شاعر ازقصائد ومراثی وقطعات و غزلها و رباعیات و اگرچه تاریخ ندارد لیکن باید ازحدود قرن دوازدهم مؤخر نباشد. صفحهٔ‌اول نسخه مذهب وصفحهٔ دوم که‌آغاز دیوانست مزین وباقی‌صحائف مجدول‌است. این‌نسخه را بعلامت اختصاری «ب» نموده‌ام.

۵- نسخهٔ کتابخانهٔ ملی‌ملك. این نسخه بادیوان سوزنی دریك مجلدبشمارهٔ ۵۶۱۵ بقطع‌وزیری و بخط نسخ است واگرچه تاریخ تحریر ندارد باید از قرن سیزدهم باشد. نسخهٔ مذکور که دوست فاضلم آقای احمد سهیلی بدان راهبریم کرد نسخه‌یی متقن‌ومورد اعتماد ونسبةً کامل ودارای توضیحات و اصلاحاتی‌درحواشی است. این‌نسخه بعلامت «مل» نموده شده است.

۶- نسخهٔ دیگری‌از کتابخانهٔ ملی‌ملك ازمجموعه‌یی بشماره ۵۳۰۷ شامل‌سی دیوان وازآنجمله دیوان عبدالواسع مورد مراجعه قرارگرفت لیکن استفاده‌ازآن نسخه بسبب نقصهایی که دارد مستمر نبود. ازین‌روی علامتی برای آن ذکر نشد. این نسخه بخط نستعلیق است وباید درقرن یازدهم نوشته شده باشد. اطلاع ازین نسخه را نیزمرهون دوست فاضلم آقای احمد سهیلی‌هستم.

۷- درمجموعه‌یی‌ازقرن‌نهم حاوی چند رسالهٔ‌منظوم ومنثور که‌بشمارهٔ ۴۷۹۵ در کتابخانهٔ ایاصوفیه محفوظ و در ۸۵۰ ورق‌است، منتخب قابل‌توجهی از دیوان عبدالواسع ملاحظه شد. این‌قسمت‌بخط نستعلیق نوشته‌شده واساس آن‌نسخهٔ‌معتبری بوده وازاینروی دربعضی موارد درحل مشکلات مفید واقع‌شده‌است. آن‌نسخه‌را با علامت «مج» یاد کرده‌ام. مجموعهٔ مذکوررا استاد فاضل آقای مجتبی مینوی برای کتابخانهٔ دانشگاه فیلم برداشته است و نسخهٔ عکسی آن بشمارهٔ ۲۵۵-۲۵۹ در آن کتابخانه موجوداست. این‌مجموعه بسال ۸۵۵ تحریریافته است.

۸- نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا که بشمارهٔ Or. 3320 درفهرست ریو ثبت

شده و در ۱۴۷ ورق بخط نستعلیق است. تاریخ این نسخه ربیع‌الاول سال ۱۰۱۶ هجری و ناسخ آن صالح بن میرزا علی خاتونابادی و نسخه‌یی نسبةً کامل ولی پرغلط و نامعتبر است. این نسخه بعلامت «بر» نشان داده شده است.

۹- نسخه‌یی از کتابخانهٔ بودلئن، غیر از نسخهٔ مذکور در بند۴؛ این نسخه بشمارهٔ MS. Ouseley Add. 19 در آن کتابخانه مضبوطست. ورق اول و آخر نسخه مزین بتصاویر وورق‌دوم دارای سرلوحه وتزیینات مابین سطورست. درپایان‌نسخه لقب عبدالواسع نجم‌الدین آمده‌است. این‌نسخه بخط نستعلیق استوبعدازبازرسی دقیق قصائد وقطعات وغزلها، گاه مورد استفاده قرارگرفته ودرین صورت بعلامت «بن» نموده شده است.

۱۰- مجموعه‌یی ازدوازده دیوان‌فارسی‌از کتابخانهٔ‌حکیم‌اوغلو ترکیه‌بشمارهٔ ۶۶۹بوسیلهٔ استاد دانشمندآقای مجتبی مینوی عکس برداری شده و بشمارهٔ ۳۶۷ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه محفوظست. یکی از دیوانهای این مجموعهٔ بزرگ وقابل‌توجه‌ازعبدالواسع است. نسخه بخط نسخ‌نوشته‌شده ومسلماً‌بایدمتعلق‌به‌پیش از قرن دهم هجری باشد و نسخه‌ییست نسبةً کامل و ازهمهٔ نسخ دیگر با اعتبار‌تر. صفحات آن بزرگ وحاوی‌چهار مصراع دریك‌ردیف وتقریباً ۷۰ بیت در هرصفحه است. این‌نسخه‌رابمناسبت آنکه‌از مجموعهٔ دیوانها گرفته‌ام‌بعلامت «د»نشان‌داده‌ام.

***

درمقابلهٔ قطعات مختلف اشعارکه درین دیوان چاپ شده هرمقدارازنسخ‌که مورداستفاده قرارگرفته‌باعلامت(*) درذیل‌صحایف نشان داده‌شده‌است. اماهیچیك از نسخه‌های مذکور را اساس قرار نداده‌ام و بلکه کوشیده‌ام کلمات و ترکیبات مرجح را ازنسخه‌های معتبرتر درمتن قراردهم وباقی را درذیل صحایف‌ذکرکنم.

بهریك از قصائد و مراثی و غزلها و غیره شمارهٔ خاص داده شده ووزن عروضی همهٔ قصائد باعتبار اولین مصراع آنها ثبت‌گردیده است و در پایان هر پنجاه بیت شمارهٔ ترتیب اشعار قید شده تا مجموع ابیات دیوان شاعرکه‌گردآمده است درآخردیوان معلوم باشد.

تهران، امرداد ماه ۱۳۳۹

***

اینك که سالهاست نسخ این دیوان نایاب شده و جویندگان از آن بی‌بهره مانده‌اند، بطبع مجدد آن درزمرهٔ انتشارات امیرکبیر همت گماشته می‌شود و همهٔ اشعار شاعر در یك مجلد بطبع می‌رسد. امیداست که مقبول اهل‌نظر افتد.

تهران، مهرماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی
ذبیح‌الله صفا

مقدّمه

۱

احوال و آثار و سبک جبلی*

احوال و آثار جبلی ازشاعران بزرگ پارسی‌گوی و تازی‌گوی ایران در نیمهٔ اول قرن ششم و از بنیان‌گذاران سبک نو شعر فارسی در آن قرن‌ست وازاینروی اطلاع از احوال و آثار وشیوهٔ شاعری اوبواقع

---

* دربارهٔ عبدالواسع جبلی ازمآخذ ذیل استفاده شود:
۱ـ دیوان شاعر طبع حاضر، موارد مختلف.
۲ـ تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی. طبع تهران، ۱۳۳۹ ص ۷۴۰-۷۴۱.
۳ـ مجمع‌الفصحا، ج۱ ص ۱۸۵-۱۹۲.
۴ـ تذکرهٔ صحف‌ابراهیم متعلق بکتابخانهٔ دانشگاه توبینگن که نسخه‌یی عکسی از آن در اختیار راقم این سطوراست؛ فصل (ع).
۵ـ تذکرة‌الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص۴۴-۴۵.
۶ـ لباب‌الالباب عوفی، چاپ آقای سعیدنفیسی، تهران ۱۳۳۵، ص ۳۲۰-۳۲۵ و ص ۶۸۳-۶۸۴.
۷ـ هفت اقلیم امین‌احمد رازی، چاپ تهران، ج۲ ص۱۱۸.
۸ـ سخن وسخنوران، آقای فروزانفر، چاپ‌تهران، ج۱ ص۳۲۷-۳۳۴.
۹ـ مقالهٔ سبک وشخصیت ادبی عبدالواسع جبلی، «بقلم یکی ازفضلا» مجلهٔ ارمغان سال ۲۷ص۲۲۱-۲۳۲.
۱۰ـ مقالهٔ «عبدالواسع جبلی غرجستانی» بقلم آقای علی قویم، مجلهٔ ارمغان سال ۲۶ و۲۷.
۱۱ـ مقالهٔ «جبلی غرجستانی» بقلم‌آقای سرور گویا اعتمادی در مجلهٔ کابل ج ۱ شمارهٔ۸ ص۱۱-۱۵ وشمارهٔ ۹ ص۱۰-۱۲.
۱۲ـ مقالهٔ «این قصیده از کیست؟» از آقای محمد محیط طباطبائی درمجلهٔ آموزش و پرورش ج۸ شمارهٔ۱۱-۱۲ ص ۲۹-۴۰.
۱۳ـ مقالهٔ «چند نکته راجع به عبدالواسع جبلی» بقلم آقای عبدالحسین نوائی در ←

برای تحقیق درزبان پارسی و تاریخ ادبی آن سودمندست.

لقب ونام ونسب اورا ابن‌الفُوَطی[1] بنقل‌ازتاج‌الاسلام ابوسعدالسمعانی در کتاب‌المذیل[2] «بدیع الزمان فریدالدین ابوالفضائل عبدالواسع بن عبدالجامع الجبلی الهروی‌الادیب» نوشته‌است و این‌درست‌ترین‌ضبط اسم‌و کنیه و لقب و نسب‌اوست.

عوفی[3] القاب و عناوین دیگری هم برای او میاورد که گویا از قبیل عناوین ابداعی برای‌ذکر مقام و مرتبت علمی‌وادبی باشد و آن چنین است: «الامام الهمام بدیع‌الزمان تاج‌الافاضل عبدالواسع جبلی‌الادیب».

نسب او بـا اشارهٔ هدایت که پدرش عبدالجامع را پسر عمربن ربیع دانسته

مجلهٔ یادگار ج ۱ شمارهٔ ۸ ص ۴۴-۴۶.

۱۴- تلخیص معجم‌الالقاب، ابن‌الفوطی.

۱۵- تاریخ‌الادب فی‌ایران من‌الفردوسی الی‌السعدی، تألیف ادوارد برون، ترجمه آقای دکترابراهیم امین‌الشواربی، قاهره ۱۹۵۴ میلادی، ص ۴۳۰-۴۳۲.

۱۶- تاریخ‌ادبیات درایران، دکترصفا، ج ۲ چاپ دوم، تهران ۱۳۳۹، ص ۶۵۰-۶۵۶.

* * *

۱- کمال‌الدین ابوالفضل عبدالرزاق احمدبن محمدالصابونی المعروف بـابن‌الفوطی اصلاً از اهل مرو و از اعقاب معن‌بن زائدةالشیبانی بود، دربغداد بسال ۶۴۲ هجری‌ولادت یافت، و در حملهٔ مغول‌بدان‌شهر باسارت آن قوم درآمد و بشفاعت خواجه نصیرالدین طوسی آزاد شدونزد او حکمت وادبیات را فراگرفت و مدتی مباشرکار دارالکتب رصدخانهٔ مراغـه بود و سپس ببغداد باز گشت و خازن‌کتب مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد شد و ازآنجا بتبریز رفت وچندی درخدمت رشیدالدین فضل‌الله همدانی بسر برد و باز ببغداد برگشت تادرهمانجا بمرد (۷۲۳ هجری). از جملهٔ کتب او یکی مجمع‌الآداب فی‌معجم‌الاسماء والالقاب است کـه کتابی عظیم در پنجاه مجلد بود و فقط جلد چهارم آن باقیست و آنچه دراینجا نقل شد ازآن مجلد است. دیگر کتاب الحوادث الجامعه است. ابن‌الفوطی فـارسی نیك میدانست و اشعاری بدین زبان‌دارد (رجوع‌شود به‌الاعلام خیرالدین الزرکلی جزء ۴طبع دوم ص ۱۲۴).

۲- السمعانی، ابوسعد عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی‌السمعانی‌المروزی مورخ ومحدث. ولادت ووفاتش بمرو بود وبه‌سبب انتساب به‌سمعان (بطنی ازبنی‌تمیم) بسمعانی‌معروف شد. از آثار اوکتاب‌الانساب ـ تاریخ مرو ـ کتاب‌المذیل مذکور درمتن‌یا تذیل تاریخ بغداد خطیب تبریزی و چندکتاب دیگر بود. ولادتش بسال ۵۰۶ و وفاتش بسال ۵۶۲ اتفاق افتاد. (الاعلام. ج ۴، ص ۱۷۹).

۳- لباب‌الالباب ص ۳۲۵.

است[۱]، بدین ترتیب کامل میشود: **بدیع الزمان فرید الدین ابوالفضائل عبدالواسع ابن عبدالجامع بن عمر بن ربیع الجبلی الهروی الادیب.** از مراجعه بمآخذ دیگر و یا اشاراتی که جسته و گریخته در کتب و مجموعه‌ها یافته میشود ازین بیشتر مطلبی برنمی آید.

او خود در اشعار خویش باشتهار خود به‌لقب «فرید» اشاره کرده:

پیش از ینم فرید خواندندی　　خاصه و عامه از ره تقلید
شد کنون این لقب بمن لایق　　که بماندم زخدمت تو فرید...[۲]

و نیز بکرات لقب شعری «جبلی» را در سخنان خود آورده است[۳] و جبلی منسوبست به‌جبل غرجستان که چنانکه خواهیم گفت عبدالواسع از آن سامانست.

وی از سادات هاشمی و ازخاندان قدیم بود، و بشرف نسب خود اشاراتی کرده و آنرا وسیلهٔ مباهات و ذریعهٔ استعانت ازیاران قرار داده است:

زخاندان قدیمم من‌وشما دانید　　که‌واجبست‌مراعات‌خاندان‌قدیم[۴]

***

عزیز کردهٔ پروردگار جد منست　　چرا بچشم شمامن‌چوخاک‌ره‌خوارم
نکرد باید با من بقصد جباری　　که من زنسل رسول خدای جبارم
رسول دردوجهان زآن‌کسی بیازارد　　که او هر آینه گردد بگرد آزارم[۵]

انتسابش بهرات از بابت سکونت او در آنشهرست و شاعر باین معنی اشاراتی دارد:

مراد او همه‌آنست‌ازاین جهان که کند　　بسوی حضرت عالیت از هری تحویل
اهل هری کنون نشناسند قدر من　　تا رحلتی نباشد ازین جایگه مرا...
درهری‌باشم‌چومجهولان‌نشسته‌روزوشب　　ازبرای‌آنکه هستم باقناعت همنشین...

۱ـ مجمع‌الفصحا، ج۱، ص ۱۸۵.
۲ـ همین کتاب ص۸۴.
۳ـ همین کتاب صفحات: ۵۷، ۶۵، ۷۱، ۷۸، ۸۶، ۹۳، ۱۳۷، ۱۸۸، ۲۱۷، ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۲۹، ۳۸۶، ۳۹۸، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۴، ۴۶۰، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۲۸ و جز آن.
۴ـ همین کتاب ص۲۷۸.
۵ـ ایضاً ص ۲۷۹ـ۲۸۰.

اما غرجستان که اصل و منشاء جبلی از آنجا بود ولایتی وسیع درمشرق هرات بود که ازمغرب بدانشهر و از مشرق بغور و از جنوب بغزنه و از شمال بمرو رود محدود میگردید و علت تسمیهٔ آن به غرجستان، کوهستان بودن آنست چه غر و غرج بمعنی کوهست[1]. این ناحیه را جبل هرات هم میگفته و نسبت بآن را «جبلی» میآورده‌اند. غرجستان را بعربی «غرشستان» و «غرج الشار»[2] میگفته‌اند. مرکز آن بشیر بوده و این شهر تا اوایل قرن هفتم بزرگترین مرکز این ناحیه محسوب می گردیده است[3].

از احوال شاعر در ابتدای حیات اطلاعی دردست نیست. امین احمد رازی[4] گوید که: «چون بسن شعور رسید ازوطن مألوف جهت کسب کمالات بهرات رفته مدتها درآن دیار بسر بـ د و پس از آن گلیم عزم بـردوش و رخت سفر در آغوش کشیده پای افزار اقامت د غزنین ازپای درآورده ملازمت بهرامشاه را لازم گرفت وبعدازچهارسال که سلطان(یـ ـسنجر) بمعاونت بهرامشاه بغزنین رفت عبدالواسع قصیده‌یی جهت سلطان گفته در صحبت اول مزاج اشرف سلطان متوجه رعایتش گردیده او را همراه خود بمرو آورد». اگر این اشارت امین احمد، همه یا جزئی از آن، را بپذیریم طبعاً قبول اشارهٔ حمدالله مستوفی دشوار میشود. اشارهٔ افسانه‌مانندی که در تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی آمده[5] ودربعض مآخذ دیگرمی بینیم بدین شرحست: «گویند در اول برزگر سلطان بود، در پنبه‌زاری او را دید که می گفت:

اشتر دراز گردنا دانم چه خواهی کردنا
گردن‌درازی‌می کنی پنبه بخواهی‌خوردنا

سلطان دراو بوی لطف طبع یافت، اورا ملازم کرد وتربیت فرمود تا بدان مرتبه رسید که بطرز شعر او تا [این] غایت، شعر نگفته‌اند».

نادرستی این‌قول هم ازقدیم مورد توجه تذکره نویسان بوده است[6] و بعید

۱- مقایسه شود با «گر» درپهلوی بمعنی کوه.
۲- شار عنوان پادشاهان محلی غرجستان است.
۳- معجم‌البلدان ج ۱ ذیل کلمهٔ «الجبل»؛ و نیز به‌همان کتاب ذیل کلمهٔ «غرشستان» مراجعه شود.
۴- تذکرهٔ هفت‌اقلیم چاپ تهران، ج۲ ص۱۱۸.
۵- تاریخ گزیده چاپ تهران ۱۳۳۹ ص۷۴۰-۷۴۱.
۶- تذکرة‌الشعراء دولتشاه، چاپ هند ص ۴۴-۴۵.

نیست که این شعر چهار مصراعی هشت هجایی واقعاً نخستین شعر عبدالواسع در کودکی بوده و بعدها بسبب توجیه آن افسانهٔ مذکور ساخته شده باشد؛ و بهرحال توضیحاتی که دربارهٔ ممدوحان شاعر خواهم داد معلوم میدارد که او پیش از سنجر هم شاعری میکرده و آغاز عمر خود را در خدمت سنجر نمی گذرانیده است.

آنچه درباب بدایت حال عبدالواسع باید بحدس قریب بیقین گفته شود آنست که وی باحرارت سرگرم فراگرفتن علوم ادبیه و تحصیل ادب تازی و پارسی بوده است زیرا استادی و مهارتش در نثر و نظم این هردو زبان و کثرت اطلاعش از زبان فارسی وعربی وفرهنگ اسلامی تحصیلات ممتد اورا در بدایت حال مسلم می‌دارد.

شاعر بآشنایی خود بزبان عربی و قدرت در نثر و نظم عربی بارها اشاره کرده است:

قصایدی که ترا گفته‌ام بدین دوزبان   بصد هزار زبان بیشتر همی خوانند

*

بشعر گفتن تازی و پارسی جبلی   اگرچه در عرب و در عجم سمر گشتست
نه طبع اوست بنظم فضایل تو ملی ...   نه شعر اوست بوصف شمایل تو محیط

*

بهوای تو روان جبلی مرتهنست   ای کمر بسته بفرمان تو گردون چو جبل
هرچه در تازی و در پارسی او را سخنست   بسر تو که زمدح تو شناسد قاصر

*

چون مدح خداوند بالفاظ حجازی   پیوسته بالفاظ دری وصف تو گویم

*

از خداوندی بهروقتی همی تحسین کند   این سخنهای مرا در تازی و در پارسی
بشرق و غرب مسیر و ببر و بحر مجال   بپارسی و بتازیست نظم و نثر مرا

و این اشارات را پاره‌یی اشعار عربی و دوملمع که در دیوان خود آورده (ص ۴۸۵ همین کتاب) و اشارهٔ سمعانی و نقل فُوَطی ازو تأیید می کند. کلام فوطی چنین است: «بدیع الزمان فریدالدین ابوالفضائل عبدالواسع بن عبدالجامع الجبلی الهروی الادیب، ذکره تاج الاسلام ابوسعد السمعانی فی کتاب المذیل وقال: کان من الشعراء المتقدمین فی نظم الاشعار الفارسیة، ولما حصل له الحذق فی اللغة الفارسیة اهتمّ

بتحصیل اللغة العربیة ونظم الاشعار و تحبیر الرسائل المنقحة وکان اُعجوبةَ الزمان ونادرةَ الدوران و انشد له:

الاانّنی علّلتُ نفسی بعدکم بقوم فلم یسکن فؤادی الیهم
وکنت اُحب العالمین لاَجلکم فلما بعدتم فالسّلام علیهم»[1]

[2]«دررساله‌یی بنام التحفة البهیة والطرفة الشهیة» که آقای احمدفارس شدیاق بسال ۱۳۰۲ هجری قمری چاپ کرده، رساله‌یی بنثر عربی از عبدالواسع است که پس از حمد وستایش خداوند مردم هرات را نکوهش نموده وبعدازچشم پوشی از کردارهای ناصوابشان قصیده‌یی عربی درین معنی از خود نقل کرده و گفته است قصیده‌یی بفارسی درهمین معنی داردکه مسلماً همان قصیدهٔ معروف (منسوخ شد مروت و... ص۱۳ ازهمین دیوان) است که در بعضی ازنسخ دیوان سنایی‌ازشاعر اخیرِدانسته شده‌است[3]؛ این رساله و قصیده باز مؤیدی دیگر بردعوی شاعر در داشتن نثرونظم عربیست. مطلع قصیدهٔ مذکور اینست:

الا یا صاحبی مضی الوفاء من الدنیا، و حال له المضاء.

از ابیات ومصراعهای عربی که ضمن اشعارپارسی خود آورده‌است، بذکر این‌دوبیت اکتفا میشود:

وَ قد اَعَدَّ لیومِ الرَّحیل اُهبتَه کما یلیقُ بامثاله سوی الجمَل
ومـا یُباسطُ فیما یـرومه اجـراً فصارَ کالجَمَلِ المُستکینِ فی الوَحَل[4]

در نثر پارسی نیز جبلی دست‌داشته و علی‌الخصوص در ترسل مشهوربوده وصاحب دیوانی رسائل تاج‌الدین ابوالفضل نصربن خلف امیرنیمروز را(که بعداً ازو یادخواهیم کرد) برعهده داشته است[5]. ازمیان رسائل اویکی درمجموعه‌یی از

۱ـ از یادداشتهای آقای محمدتقی دانش‌پژوه، مستفاد ازیادداشتهای مرحوم‌عباس‌اقبال.
۲ـ رجوع شود به‌مقالهٔ آقای محمد محیط طباطبائی، مجلهٔ آموزش وپرورش سال هشتم شماره ۱۱-۱۲.
۳ـ دیوان سنائی چاپ‌آقای مدرس رضوی ص۴۵.
۴ـ همین کتاب ص ۴۳۴.
۵ـ وزارت درعهد سلاجقهٔ بزرگ، مرحوم عباس اقبال، ص۲۹۶.

نامه‌های اخوانی وسلطانی دورهٔ سلجوقی که در کتابخانهٔ لنین‌گراد ونسخهٔ عکسی آن در کتابخانهٔ ملی‌ایران محفوظست، آمده‌است. آن نامه اینست[1]:

«آرزومندی‌را بدان خدمت نهایت نیست و چون این‌خدمتکار حسن‌اجادت رأی سامی‌سماه‌الله باخلاص عبودیت خویش در هواخـواهی می‌شناسد، درشرح اشتیاقی که تشبیب مکاتباتست مبالغت نمی‌کند، تـا بخدمتکاری لایق‌تـر و بـادب نزدیك‌تر باشد؛ واگر پیش ازین در خدمت مراسلت تقصیری کرده است براقامت اوراد [و] دعای خیر مواظبت‌می‌نموده است و مجالس را بذکر آن مکارم اخلاق ونشر آن محامدآثار آراسته می‌داشته و ازایزد جلّت قـدرتـه می‌خواسته تـا این خدمتکار را هرچه زودتر سعادت اتصال بدان خدمت میمون و کرامت اکتحال‌بدان طلعت همایون میسر کند. انّه قریبٌ مجیبٌ. والسلام.»

همین قطعهٔ کوتاه سلامت سخن وانسجام گفتار را در نثر عبدالواسع خوب نشان می‌دهد و بررعایت‌ایجاز و میانه‌روی اودرایرادصنایع دلیلی واضحست.

* * *

از چگونگی زندگانی واحوال عبدالواسع اطلاع بیشتری در دست ندارم و از دیوانش نیز جز روابطی که باممدوحان خود داشته و ذکـر خواهیم کـرد، نمیتوان دراین باب استفادهٔ کافی نمود. در بعض اشعار او مـانند قصیدهٔ شمارهٔ ۲ ص۱۳ و قصیدهٔ شمارهٔ ۳۴ ص ۹۱ و قصیدهٔ ۹۵ ص ۲۷۷ و قصیدهٔ ۹۶ ص۲۸۹ و قطعهٔ ۲۸ص۶۱۸ اشاراتی بپاره‌یی‌ازحوادث و کیفیت زندگانی‌شاعردیده میشود و خواننده خود بدانها مراجعه خواهد کرد.

سال وفات عبدالواسع را۵۵۵ هجری نوشته‌اند و چـون او بغالب حوادث عهد سنجر (م. ۵۵۲) درقصائـد خود تعریضات و اشاراتـی دارد، و نیز ازوقـایع بعدازین سلطان اثری چندان دردیوانش نمی‌بینیم، قبول ایـن تاریخ بـااشکالی همراه نیست.

۱ـ این نـامه را آقای محیط طباطبائی درمقاله خود (مجلهٔ‌آموزش و پرورش) و آقای عبدالحسین نوائی در مقالهٔ «چند نکته راجع به عبدالواسع جبلی»، مجلهٔ یـادگار سال اول شمارهٔ ۸ص۴۴ـ۴۶ آورده‌اند.

تنهامطلب قابل بحث اشاره‌ییست که جبلی بنابر پیش‌بینی منجمان بیك حادثهٔ دشوار ووقوع اضطرابی درجهان می کندوچون این پیش‌بینی وقوع نیافته مدّعی بطلان سخنان آن قوم میشود. این واقعه یك‌بار درقصیدهٔ شمارهٔ ۵۶ (ازصفحهٔ ۱۲۷ ببعد دیوان) که درمدح سنجر وقطب‌الدین میرمیرانست، مذکور افتاده و دربیتهای ششم تا دهم آن قصیده مسطورست؛ و بار دیگر در قصیدهٔ شمارهٔ ۶۵ (ازصفحهٔ ۱۸۲ دیوان ببعد) در مدح سنجر و امیر فلك الدین علی باربك و تهنیت فتح‌غور که میگوید.

کاضطرابی درجهان آید بحکم اضطرار　　متفق بودند یك چندی همه‌اهل نجوم
شدهمه‌اقوالشان بهتان زفضل کردگار　　شد همه احکامشان باطل زفر پادشاه

بدیهی است که این پیش‌بینی را نباید منوط بوقوع سیارات در برج میزان (مربوط به‌سال ۵۸۲ یا ۵۸۳) بدانیم که چند تن از شاعران مانند خاقانی و ظهیر دربارهٔ آن اشاراتی دارند؛ بلکه این واقعه همچنانکه استاد فاضل آقای فروزانفر حدس زده است باید مربوط باشد بوقوع زحل دربرج میزان که بسال ۴۹۲ یا ۵۲۲ بوده‌است[1] وبنابراین بازهم اشکالی درقبول سال ۵۵۵ برای وفات عبدالواسع باقی نمی‌ماند.

شیوهٔ سخن جبلی

عبدالواسع شاعری‌توانا و درسخنوری استاد وبقول‌عوفی[2] «ذو البلاغتین» بود و سخنش بنظر سخن سنجان قدیم در درجه‌یی قرارداشت که میگفتند: «کس ازفضلا نقدی چنین بمعیار قریحت‌نسنجیده است ودرخاطر هیچ فصیح مثل این نگنجیده»[3] وبحق بایدگفت که او از استادان مسلم و از نخستین پیشروان بزرگ تغییر سبك شعر فارسی در قرن ششم و ازجملهٔ کسانیست که درسخن او شعر بلهجهٔ ادبای زمان که تاآن وقت آمیزش بیشتری از سابق بازبان عربی‌حاصل کرده بود، نزدیك شد.

نخستین امری که در سخن او و خاصه در قصائدش نظر خواننده را بخود می کشد علاقهٔ خاص شاعر بآوردن صنایع مختلفست چنانکه میتوان گفت اوایراد

۱- سخن و سخنوران ج۱ ص۳۳۰.
۲- لباب‌الالباب ج۲ ص۱۰۴.
۳- ایضاً ص۱۰۸.

صنایع را درقصائد خویش غالباً مبنی و اساس ایراد مضامین و آوردن معانی قرار می‌دهد و درین مورد بهمهٔ صنایع بدیعی که بتوان در شعر از آنها استفاده‌یی کرد نظر دارد. ترصیع ومماثله وموازنه و آوردن انواع جناسها وتضاد وایهام ولف ونشر وتقسیم ومراعات نظیر از صنایعی است که بیش از همه مورد علاقهٔ اوست. برروی هم کمتراتفاق‌میافتد که قصیده‌یی‌را ازوشروع کنیم ودرهر بیت بصنعتی، که غالباً ازصنایع‌مذکورست، باز نخوریم. اما عجب درآنست که شاعر درعین‌آنکه توجه تام بصنایع دارد مغلوب آنها نیست یعنی درهمال‌حال که ازآوردن‌صنعتهای گوناگون غافل نمی‌ماندمعانی دقیق را درمدح وتغزل ونسیب بکارمی‌برد وازعهدهٔ آنها نیز بخوبی برمیآید و چنانست که صنعت درنزد عبدالواسع خود وسیله‌ییست برای یادآوری مضامین ومعانی جدید بشاعر. علاوه برین قدرت طبع ووسعت اطلاع و زبردستی حیرت‌انگیز شاعر درتصنع وقتی که همراه باوسعت اطلاعات ادبی‌او میگردد باوتوانایی خاصی میبخشدکه بی‌احساس هیچگونه خستگی‌صنعتها را بتکرار وتوالی بیاورد.

بهرحال تصنع شاعر درقصائد او مانع ایراد معانی و مضامین نشده بلکه ممدّآن قرارگرفته است و این خاصیت را درآثار غالب شعرای قرن ششم میتوان یافت و شاید اگرآنان را وادار بسادگی درسخن میکردند بخلق‌آن همه معانی و مضامین دقیق توفیق نمی‌یافتند. هر طبعی وقریحتی شرایطی برای سخنوری می‌پسندد. طبع‌فرخی و فردوسی درسادگی و روانی سخن قادر برخلق معانی و مضامین است و طبعها و قریحتهای شاعرانی چون عبدالواسع واثیر و نظایر آنان همراه تصنّع؛ ووقتی که بندهای گران تکلّف را برپای آنها نهندکار نو و تازه انجام می‌دهند.

قدرت‌بیان عبدالواسع‌بمرتبهٔ بلندی مرهون‌کثرت اطلاع او ازدوزبان‌پارسی وتازیست.وی‌مخصوصاً‌برای استفاده‌ازمفردات‌وترکیبات‌تازی‌حدوقیدی نمی‌شناسد و هرچه‌بتواند وبمیزانی که بخواهدواژه‌های‌عربی بکارمیبرد. گاه‌مبالغهٔ وی دراین

راه بجایی میرسد که خودنیزمتوجه این افراط میشود[1]. همین افراط ومبالغه‌یی راکه شاعر در ایراد مفردات تازی دارد در مورد مرکبات آن زبان نیز بکار می‌برد. ترکیبات تازی که عبدالواسع در اشعار خود دارد فراوان وهمگی مایهٔ زیان زبان پارسی‌است و ازغالب آنها احترازمیسر بود. برای نمونه‌ازچند قصیدهٔ اوترکیبات عربی نادربایسته را بیرون می کشم واینجا ذکرمی کنم.

درقصیدهٔ شمارهٔ ۱:

بینات‌المرسلین- معجزات‌الانبیا- دارالسلام- شمس‌الضحی- فوق‌السموات العلی - مرفوع‌المحل- ممنوع‌الحمی - فوق‌الثریا - تحت‌الثری.

درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۴:

دارالنعیم- حسن‌المآب- نارالجحیم- سوءالعقاب- بئس‌المصیر-نعم‌الثواب- لیل‌الوصال - یوم‌الحساب.

درقصیدهٔ شمارهٔ ۳۳:

فلك‌المستقیم- علی‌العموم- دارالجزا-سریع‌الفنا- دارالسلام-شمس‌الضحی- ماءالحیوة.

درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۲:

طلق‌الجبین- رحب‌الجنان- فوق‌السموات‌العلی- تحت‌الثری- بیت‌الحرام- ذات‌العماد- سبع‌الطباق - دارالجنان.

عبدالواسع خودرا درآوردن اینهمه ترکیبات عربی آزاد ومختارمی‌دانست ودرکمتر قصیده‌یی ازآنها احتراز می‌جست وچون آنهارا همراه شمارهٔ مبالغه‌آمیز مفردات عربی کنیم غالب اشعار اورا بصورتی درمیاورد که گویی عربی زبانی پارسی میگوید و همراه واژه‌های زبان مادری خود تفضلاً لغتهای پارسی هم میاورد!

پیداست این‌مبالغه وزیاده روی‌دراستعانت بی‌دلیل‌اززبان عربی نتیجهٔ‌مستقیم

1- خود درقصیدهٔ شمارهٔ ۸۵ میگوید:

زیراکه دراندیشهٔ این قافیهٔ تنگ از دست‌من‌آمد بفغان باب تفعل

(ص ۲۴۵)

سیاست دینی عصر شاعر و وجود مدارس دینی (که زبان تحصیل در آنها عربی بوده است) و مولود توجه اهل زمان بآنچه باز بسته باسلام باشد، مانند فرهنگ و زبان عربی، و جز آنهاست.

عبدالواسع اززبان عربی تنها بآوردن مفردها و ترکیبها در شعر خود اکتفا نکرد بلکه جمله‌های متعدد عربی راهم درعبارتهای فارسی گنجاند وازین کار اوهم نمونهای بسیار می‌توان داد. از آنجمله درصفحه‌های ۱۳ و ۱۵ و ۱۶ و ۵۲ (دوبار) و ۱۶۹ و ۱۷۰ (دوبار) و ۲۷۴ و ۳۱۲ (دوبار) و ۴۳۴ و ۶۴۲.

تکرار بعضی از ترکیبات مانند ذات‌الحبك، شمس‌الضحی، فلك‌المستقیم، تحت‌الثری، دارالبوار، ذات‌العماد، سبع‌الشداد و امثال آنها هم از اختصاصات عبدالواسع است. گویا شاعر ازینگونه ترکیبها خشنود و بآنها مأنوس بود.

نظیر همین تکرار را درمضامین شاعر نیز می‌بینیم و بویژه درغالب قصائداو ملاحظه می‌کنیم و مانند آنست که شاعر بجای آنکه بخود زحمت یافتن مضمونها ومعانی تازه‌دهد وسایلی برای تکرار آنهامی‌جوید ومی‌خواهد از آنهاتاممکن‌است استفاده کند.

درمقابل این‌نقص‌عبدالواسع محاسن عمده‌یی ازحیث شاعری‌دارد. وی در وصف و مدح و تشبیه و بکار بردن استعارات بواقع نیرومندست. وصفهایی که از طبیعت ومیدانهای جنگ وقلاع کرده سخت دل‌انگیز وهمراه بامهارت وچیره‌دستی گوینده است. درقصیده‌های شمارهٔ ۷۰ و ۱۰۲ و ۱۰۴ نظیر این مهارت را در نسج کلام وایجاد ترکیبات بدیع بکار میبرد. ترکیبات او یعنی آنها که خود بصرافت طبع ایجادکرده (نه‌آن ترکیبها که از عربی بفارسی نقل نموده) است چنان‌فصیح و استوارست که همیشه میتواند بکار رود و غالب آنها جنبهٔ تشبیهی و استعاری دارد مانند «آب‌رنگ» و «بادزخم» و «نارفعل» برای **شمشیر** و «ابرسیر» و «رعدبانگ» و «برق‌نعل» برای **اسب** و «زمین‌آرا» و «گردون‌سا» و «دوداندام» و «آتش دل» و «شبه‌دیدار» و «گوهربار» و «میناپوش» و «دیباتن» برای ابر، و «مصاف افروز» و «اعدا سوز» برای **ممدوح** و «ملك‌تأیید» و «دیوآیین» و «فلك تأثیر» و «کوه‌آلت» و «نهنگ‌آسیب» و «شیرآفت» و «پلنگ‌آشوب» و «پیل‌افگن» برای **لشکر** و صدها

نظیر این ترکیبات دقیق و مقارن با اندیشه‌های بدیع که البته خواننده میتواند در هر جای دیوان او ملاحظه کند. در حقیقت باید گفت که عبدالواسع از راه ترکیب خلق معنی می کند و یا در هنگام خلق معانی ذهنش متوجه ابداع ترکیبهای تشبیهی و استعاری میگردد.

نکته‌یی که نباید ناگفته گذاشت آنست که جبلی اگرچه برای استفاده از لغات و ترکیبات وحتی جمله‌های عربی در سخن خود حدوقیدی نمی‌شناسد، اما از آوردن کلام ساده وروان‌نیز، هرگاه بخواهد، عاجزنیست. بعضی از قصائد وغالب غزلها ورباعیها و ترکیب بند ومقطعات او اشعاری ساده وروانست و آثار تصنع وتکلف در آنها کمتر وگاه بسیار کم دیده میشود ونشان می‌دهد که او برطبع خود حکم می کند و آنرا بهرراهی که بخواهد می برد.

نکتهٔ مهم دیگر در بارهٔ کلام عبدالواسع آنست که او درنظم بتنوع وطبع آزمایی درانواع مختلف شعری که تازمان او متداول بود مانند قصیده (مدح ورثاء) و مقطعات (درمعانی مختلف) وملمع وترکیب وتسمیط ورباعی وغزل علاقه‌داشت و درهمهٔ آنها موفق بود.

اگرچه عبدالواسع را باید بواقع قصیده سرای بزرگ و استادی که مبداء تحول سبك درین نوع ازشعر شده باشد شمرد، لیکن در همان حال نباید از اهمیت وافر او درغزل سرایی غافل ماند.

چنانکه میدانیم درنیمهٔ دوم قرن ششم غزل فارسی باظهور شاعرانی ازقبیل سمایی وانوری وظهیر وعطار وهمدورگان این استادان بسیار راه تکامل پیمود و بحدی آمادگی کمال یافت که توانست در قرق هفتم وسیلهٔ بزرگ استادی و شهرت سعدی ومولوی قرارگیرد.

مقدمهٔ این تکامل‌را باید درچند تن ازشاعران نیمهٔ‌اول قرن‌ششم مانند معزی وسنائی و عبدالواسع جست‌وجو کرد. عبدالواسع مانند سنایی باسرودن غزلهای متعدد وباوزان وقوافی ومضامین و مطالب‌گوناگون توانست این‌نوع بسیارمهم‌از شعرفارسی را استقلال بخشد وقسمت‌بزرگی ازدیوان خودرا بدان اختصاص دهد. غزلهای او اگرچه ازسبك عمومی قصائد بی‌تأثر نیست، لیکن‌آنها را نباید دور از

سادگی کلام و خالی از لطافت سخن و دقت معانی دانست. درین غزلها، علاوه بر معانی و مضامین عاشقانه، گاه اثر اندیشهای عرفانی مشهودست و بدین ترتیب باید اورا از جملهٔ قدیمترین شاعرانی پنداشت که بپیونددادن مضمونهای غنائی و فکرهای عرفانی درغزل قیام کرده‌اند.

شاید باتوجه بمطالبی که گفته‌ایم بتوان باین نکته پی برد که عبدالواسع از شاعرانیست که توانسته‌اند درنیمهٔ اول قرن ششم مقدمات تحـول سبك سخن را در شعر فراهم آورند. وی درین راه درزمرهٔ استادانی ازقبیل مسعودسعد و ابوالفرج رونی وسنائی قرار میگیرد ومانند همهٔ آنها درین زمینه موفق و کامیابست.

۲

ممدوحان جبلی

عبدالواسع شاعری مداح بود و با آنکه در دیوان او بغزلهای متعدد و ترانهای دلپذیر باز میخوریم، باز در اشعارش غلبه با شعرهای درباری و قصائد مدحی است. وی پادشاهان غوری و سلاطین سلجوقی بزرگ و سلجوقیان قاوردی و غزنویان و پادشاه نیمروز و بعضی از امرا و صدور معروف شرق را که از خوارزم تا کرمان می‌زیسته‌اند، مدح گفته است. از میان این ممدوحان که عدهٔ آنان کم نیست، بعضی از سلاطین و امیران و وزیران و رجال علم و ادب را اینجا باختصار ذکر می کنیم.

۱ـ شمس‌الملوك یمین‌الدوله امین‌الملك شهاب‌الدین طغرل تکین قماروی بن النجی بن قُچقار: پدرش النجی بن قچقار از غلامان سلاجقه بود. اسم اورا اکنجی‌هم نوشته‌اند. ابن‌اثیر گوید که سلطان برکیارق اورا بحکومت خوارزم برگزید و خوارزمشاه لقب کرد. وی درسال ۴۹۰ باده هزار سپاهی برای پیوستن ببرکیارق عزیمت خراسان نمود و در راه باسیصدسوار پیشتر ازسپاهان خودراه مرو گرفت و بشرابخوارگی نشست. دوتن از امرای او بنام قودن و بارُقطاش بیاری پانصدسوار او را درهمان سال بقتل‌رسانیدند[1]. طغرل تکین‌قماروی بن النجی در

۱ـ کامل التواریخ ابن‌اثیر حوادث سال ۴۹۰. ـ تاریخ جهانگشا، عطاملك جوینی‌طبع لیدن ج۲ ص۳ وحاشیهٔ آن

سال ۴۹۰ بعداز پدر بجای او خوارزمشاهی یافت. عبدالواسع میگوید که او نزد سلطان معزز و محترم و از فرزند گرامی‌تـر بود (ص۱۷۸ دیوان) و بهمین سبب حکم اورا برولایت بزرگ وشهرهای معتبر جاری ساخته بود (ص۱۷۹) وخوارزم بسبب حکومت و حضور او برهمهٔ شهرها برتری یافت (ص۱۸۰) و شاعر بسبب دوری دیارمدیح ویرا نزد او می‌فرستاد. میدانیم که ازسال ۴۹۱هجری خوارزمشاهی به‌محمدبن انوشتگین غرچه انتقال یافت وازین پس درخاندان اوبود؛ وچون سنجر هم خود از سال ۴۹۰ حکـومت خراسان داشت نـه سلطنت، پس ایـن سلطان ابوالحارث سنجر نیست بلکه سلطان برکیارقست و این اشارات بـاید در حدود سال ۴۹۰ صورت گرفته باشد و درین صورت تاریخ شاعری عبدالواسع بـدهٔ آخرقرن پنجم کشانیده میشود، یعنی پیش‌از سلطنت سنجر وحتی آغازحکومت او.

جبلی طغرل‌تکین دیگری را ملقب به«**اسفهسالارعزالدین**» مدح گفته‌است. نامش درتاریخ بیهق آمده وگفته شده است که شرف‌الدین ظهیرالملك ابوالحسن علی‌بن‌الحسن بیهقی (م۵۳۶)بعدازعمل هرات بوزارت اوارتقاء داده شد[۱]. دربارهٔ شرف‌الدین ظهیرالملك بعداًسخن خواهیم گفت وضمناً باید بدانیم که این عزالدین طغرلتکین ممدوح انوری نیزبود[۲].

۲ـ ابوالمظفر حسام‌الدین علاءالملك شمس‌المعالی امیراسماعیل‌بن محمدگیلکی رئیس باطنیه درجنوب خراسان وازممدوحان امیرمعزی شاعرست[۳] که مقر او طبس بوده است. البته میدانیم طبس نـام دو شهـر بوده بین نیشابور و اصفهان که یکی راطبس گیلکی‌ودیگر راطبس‌مسینان می گفتند (بعربی‌طبس‌العناب وطبس‌التمر)[۴] و مسلم است که مقر یا منشاء امیر اسماعیل گیلکی طبس گیلکی بود

۱ـ تاریخ بیهق چاپ تهران ۱۳۱۷ بتصحیح مرحوم مغفور بهمنیار، ص۲۲۶
۲ـ دیوان انوری چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج۲ ص ۷۹ مقدمه
۳ـ رجوع‌شود به‌دیوان امیرمعزی‌چاپ مرحوم عباس اقبال‌ص۱۲۵، ۳۸۲، ۶۶۷، ۷۵۶.
۴ـ معجم‌البلدان ذیل کلمهٔ طبسان وطبس.

و چون چنانکه میدانیم قسمت جنوبی خراسان یعنی قهستان در آن ایام از مراکز مهم تجمع اسمعیلیه بوده او در دورهٔ فترت بین ملکشاه و سنجر در آن نواحی امارت و قدرت داشت و هنگامی که سنجر بقصد قتال با امیرداد بك حبشی در خراسان سپاه گرد می‌آورد او را به‌پنجهزار تن از باطنیان یاوری داد[1]

۳- ابوالمعالی عبدالصمد وزیر : عبدالواسع چند قصیده بنام او سروده و اورا باعنوانهای نایب وزیر عجم(ص۲۷۲ دیوان) و وزیر خاتون (ص۲۵۹)ذکر کرده است وگویا لقب ملك‌الوزراء که در قصائد خود باو داده از باب تعارفات مداحانه باشد.

۴- امیراجل اختیار الدین جوهر خادم که ازممالیك معزز وازسرداران سنجر بوده است نسبت بشاعر محبت بسیار داشته و او را تربیت می‌کرده است (ص ۹۶ دیوان). جوهرالمقرب الخادم بعداز آنکه سنجر ری را بخود اختصاص داد ازجانب سلطان برآن گماشته شد واو یکی ازممالیك خودرا بنام عباس برآن حکومت داد. چون جوهر خادم بدست باطنیه کشته شد امیرعباس بانتقام او بسیاری از آنان را بقتل‌آورد و مناری ازسرآنان ترتیب دادکه مؤذنین برآن اذان می‌گفتند[2].

۵- شهاب‌الدین ابوالفتح محمد : جبلی اورا درقصیدهٔ شمارهٔ۱۳ (ص۴۵ دیوان) مدح گفته و نام ولقب و کنیهٔ اورا بنحوی که نوشته‌ایم بتعریض وتصریح آورده و او را ازنائبان منتخب سلطان معرفی کرده است و ضمن آن قصیده اشاره بواقعهٔ‌هائلی می‌کند که ابوالفتح از آن سالم بیرون‌آمد ودور نیست که این‌واقعه که

۱- اخبارالدولة السلجوقیة ازصدرالدین ناصربن‌علی، طبع‌لاهور ۱۹۳۳، ص۸۷. ونیز دربارهٔ امیراسمعیل گیلکی رجوع شود به‌وزارت در عهد سلاجقهٔ بزرگ، ص ۲۸۰ ببعد

۲- اخبارالدولة السلجوقیة ص۱۱۳ وتاریخ دولةآل سلجوق عمادالدین محمداصفهانی، اختصار البنداری، چاپ مصر ۱۳۱۸ هجری ص ۱۷۴.

«کردبسی ملك را خراب» واقعهٔ مشهور قطوان باشد کـه بسال ۵۳۶ میان سنجر و گـورخان بردرسمرقند در محل قطـوان اتفاق افتاده و بشکست سنجـر و قتل و اسارت گـروه بسیار بزرگـی از سپاهیان و سرداران و بـزرگان حضرت او منجر شده بود.

۶- عمادالدوله معزالدین و الدنیا ارسلان شاه بن کرمانشاه‌بن قاورد سلجوقی ششمین پادشاه از قاوردیان کرمان کـه بعداز ایـرانشاه بن تورانشاه بن قاورد اورا بسال ۴۹۵ بسلطنت برگزیدند وچهل‌ودوسال سلطنت کرد[1].

۷- یمین‌الدوله بهرامشاه‌بن مسعود که ازسال ۵۱۱ تا ۵۵۲ برغزنین‌حکومت کرد و بنا براشارهٔ دولتشاه و امین احمد رازی چنانکـه دیده‌ایم، عبدالـواسع در بدایت‌کار خود نزداین پادشاه رفته وچهارسال مدح‌او گفته بودوچون سلطان سنجر بمدد بهرامشاه بغزنین رفت عبدالواسع اورا مدح‌گفت ومورد عنایت سلطان قـرار گرفت. لابدمراد ازسفر سنجربغزنین لشکرکشی او برای برانداختن‌ارسلان شاه‌بن مسعود وبتخت نشاندن بهرامشاه (۵۱۱هجری) است ودرین‌صورت بهرامشاه‌قبلاً پادشاه نبود تا مداحی دردرگاه خود داشته بـاشد. چه‌بعدازمسعود ارسلان بتخت نشست وبهرامشاه بخراسان رفت ومدتی در درگاه‌خال خود سنجر بود تااو بغزنین لشکرکشید و بهرامشاه را برتخت سلطنت غزنویان نشاند[2].

۸- تاج‌الدین ابوالفضل نصربن خلف ملك نیمروز که‌شاعرچندقصیده را باو اختصاص داده وگویا خودمنشی این پادشاه بوده‌است[3]. ضبط‌صحیح‌اسم او

۱- برای اطلاع از احوال او رجوع شود به‌تاریخ سلجوقیان کرمان لمحمدبن ابراهیم، چاپ بریل ۱۸۸۶، ص۲۵-۲۸؛ و بدایع‌الازمان فی‌وقایع کـرمان از ابوحامد احمدبن حامـد کرمانی، چاپ‌آقای دکترمهدی بیانی ۱۳۲۶، ص۲۱-۲۴

۲- طبقات ناصری بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی قندهاری ج۱ ص ۲۸۴-۲۸۶

۳- وزارت‌درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی، مرحوم‌عباس اقبال، تهران ۱۳۳۸، ص۲۹۶

همانست که آورده‌ایم و مأخوذ از اشعار جبلی است اما منهاج سراج ملك تاج‌الدین ابوالفتح‌بن طاهر آورده است و بعضی تاج‌الدین ابوالفضل ناصربن طاهر نوشته‌ودر سلجوقنامه تاج‌الدین امیرابوالفضل نگاشته‌اند. وی ازملوك نیمروز سیستان و از دست‌سنجر حکمران آن‌سامان بوده‌است «ودرمصافهای معظم ولشکر عرمرم پهلوان سپاه اوبودی و اورا درمصاف‌غزنین وجنگ پیلان مقاماتست»[1] وباسلطان‌درجنگ قطوان (۵۳۶هجری) شرکت کرد و اسیر شد لیکن یکی از زنان گورخان بااو تعلق‌خاطر پیدا کرد واو را ازبندرهایی داد وتاج‌الدین‌یکسربسیستان رفت وهمانجا بود تا درگذشت[2]. ظهیرالدین نیشابوری گفته است که درین‌جنگ بعدازفرار سنجر «ملك نیمروزتاج[الدین] ابوالفضل درقلب بجای سلطان بایستاد و جنگهای سخت کرد. لشکر خطای ازوشگفتی واعجاب‌نمود، اوراپیش الخان‌بردند باترکان‌خاتون (زن‌سنجر) که هم آنجا مانده‌بود، ایشان رانیکو میداشت وبعداز یکسال هر دو را پیش سنجر فرستاد[3]. ازقصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۴ معلوم می‌شود که او بهمراه‌سنجردرجنگ غزنین باپادشاه غوری نیزشرکت داشت ودرقصیدهٔ ۱۰۵ علاوه براین بهمراهیش باسلطان درلشکرکشی عراق نیز اشارتی می‌بینیم.

۹ـ شیخ‌الشیوخ جابربن شیخ‌الاسلام عبدالله بن محمد انصاری، یعنی‌پسر خواجه‌عبدالله‌انصاری صوفی بزرگ‌را جبلی درقصیده‌یی مرثیت‌گفته است(ص۴۵۷ دیوان). وی رئیس انصاریان یعنی مریدان خواجه عبدالله انصاری بوده و مجلس وعظ و تذکیر صوفیانه داشته و گویا جبلی باو مریدانه اعتقاد می‌ورزیده است. بعدازو پسرش **عبدالله‌بن‌جابربن عبدالله‌انصاری** بجای پدر نشست و جبلی مرثیهٔ مذکور را برای او فرستاد و چون از خدمت پادشاه (ظاهراً تاج‌الدین ملك

۱ـ سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری چاپ تهران ۱۳۳۲، ص ۴۴.

۲ـ طبقات ناصری ج۱ ص۳۲۵.

۳ـ سلجوقنامه ص۴۶.

نیمروز) اجازهٔ غیبت نداشت بهمین مقدار اکتفا کرد.

۱۰- امیر خاص بك. نام این امیر یك جا در بیت ذیل (صفحهٔ ۲۰۳ دیوان) آمده است:

بخاصه خاصبك کامروز آن کردی بجای او
که خواهد بود تا محشر تبارش را بدان مفخر

درین مورد اسم و لقبی همراه نام خاصبك نیست. یك جای دیگر (ص ۲۳۵ دیوان) خاصبك را با لقب فلك الدین آورده است و درین مورد و همچنین صفحهٔ ۲۶۷ گویا نساخ بجای باربك که لقبش فلك الدین بود کلمهٔ خاصبك را اشتباهاً ضبط کرده‌اند.

اما **خاصبك** نام چندتن از مشاهیر امرای سلاجقهٔ خراسان و عراق بوده‌است و از آنجمله نام دو تن را میبریم که شاید مراد و ممدوح عبدالواسع بوده‌اند.

نخست امیری از امرای سنجری که سلطان بوی لطف و محبت بسیار داشت و مدتی درهرات فرمانروایی می کرد و بعد از چندی غیبت که گویا بر اثر سعایت حساد و گماشتگان و غلامان خود و مصادرهٔ مال او صورت گرفته بود، باز مأمور هرات شد و مجدداً مورد عنایت سلطان قرار گرفت و بتشریف سلطان مفتخر گشت (قصیدهٔ شمارهٔ ۹۲ صفحهٔ ۲۶۷ دیوان).

دوم خاص بك دیگری که از امرا و سرداران بزرگ دورهٔ سلجوقیان بوده و بسلاجقهٔ عراق اختصاص داشته‌است. این خاصبك دردربار سنجر نبوده و تنها یك بار درری بخدمت سلطان رسیده و سنجر با او گوی باخته و اورا سخت معزز داشته بود. وی **امیر خاصبك بك ارسلان بن بلنکری الحاجب** است که پسر ترکمانی بود از نقبای غزان که بآذربایجان آمده بود و پسرش خاصبك که جوانی نوسال بود درآنجا بتفصیلی که ظهیرالدین نیشابوری درسلجوقنامه آورده‌است، در نزدیکی

سراب و اردبیل مورد عنایت سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه قرار گرفت وسپس **امیر چاولی جاندار** سپهسالار مسعود اورا آزمود و بفرزندی پذیرفت. ازین پس خاصبك مراحل ترقی را پیمود و درشمار امیران بزرگ درآمد و حکمرانی اران و عراق یافت و دربسیاری از وقایع وجنگهای عراق شرکت یافت مخصوصاً در سال ۵۴۱ درجنگ میان مسعود بن محمد بن ملکشاه و امیر بوزابه جانب مسعود را داشت و اوبود که بعداز اسارت بوزابه اورا باشمشیر خاص مسعود بدونیم کرد و درسال ۵۴۳ که سنجر برای تمشیت امورعراق بری آمده بود باشارت مسعود باتحف و هدایا بخدمت سلطان رسیدودرهمان روز ورود اوسلطان با وی گوی باختوچون چابكسواری خاصبك مشاهده کرد «مسعود را گفت خاصبك زیاده ازین درجه و مرتبه استحقاق دارد». شاید اشاره‌یی که عبدالواسع بلطف سلطان کرده ودربیت مذکور دیده‌ایم راجع بهمین امر باشد ودرین صورت قاعدةً باید عبدالواسع بهمراه سلطان یا امیر نیمروز یعنی تاج الدین ابوالفضل دراردوی سنجر حاضر بوده باشد. بهرحال خاصبك درخدمت مسعود چنانکه درخور جلادت وشجاعت او بود مرتبهٔ بلندیافت و دررتق وفتق امور سهیم گردید و بعدازو درعهد ملکشاه بن محمود و نیز درعهدمحمد بن محمود درهمان قدرت باقی بود لیکن در عهد پادشاه اخیر امرا باسلطان مواضعه نمودند و خاصبك را در کوشك مسعودی همدان در محرم سال ۵۴۸ مغافصةً دستگیر کردند و کشتند و اموال و خزانهٔ اوراکه ازغارت اموال خلق خدا فراهم آمده بود بغارت بردند. گویند درخزانهٔ او آن روز سیزده هزار اطلس سرخ بغارت بردند و از شرابخانهٔ او بیرون ازآلات زرین وسیمین که معهود بود، هفت خم سیمین یافتند که ازجهت شراب خاص ترتیب داده بودند...[1]

۱ـ دربارهٔ او رجوع شود به‌راحة الصدور راوندی ص ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۹ـ۲۶۲ و نیز به: اخبارالدولة السلجوقیه ص ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷ و همچنین به: سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری ص۵۸ـ۶۸.

۱۱- عزیزالدین ابوالفتوح افضل خراسان. جبلی او را ضمن تهنیت بنای خانه‌اش درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۹ (ص۶۳ دیوان) ستوده ودر آن نامش راعزیزالدین ابوالفتوح افضل خراسان آورده وشرف خاندان خواجه‌یمین شمرده‌است. وی باید ابوالفتوح علی‌بن‌فضل‌الله‌طغرائی (غیراز‌طغرائی شاعر‌وغیر ازطغرائی وزیرسنجر) باشد که درسال ۵۵۹ از جانب اهل هرات بحکومت برگزیده شد و باطاعت مؤید آی‌ابه در آمد[1].

۱۲- امیرفلك‌الدین علی‌باربك‌الحاجب از حاجبان وامرای متنفذ دورهٔ سلطان‌سنجر سلجوقیست و اورا نباید با«علی‌بارالحاجب» که از امیران قدرتمند عهدسلطان محمدبن‌ملکشاه ومحمودبن محمد سلجوقی‌بود[2] اشتباه کردچه اصلاً در مآخذ اسم این «علی بار» را بالقب فلك‌الدین نیاورده‌اند و آن علی حاجب (= باربیك) که لقب فلك‌الدین دارد مردی دیگرست بنام **فلك‌الدین‌علی‌چتری** که حاجب سلطان سنجر و برکشیدهٔ آن پادشاه ازمرتبهٔ مسخرگی بمنزلت حاجبی بود وهرات را دراقطاع داشت. بنابراین باید ظاهراً ممدوح عبدالواسع در چند قصیدهٔ او (صفحات ۵۵ و۹۳ و۹۴ و۱۱۸ و۱۸۲ و۲۲۲ و۲۶۵ و۳۳۶ و۳۸۴ و۶۳۰ ازین‌دیوان)همین فلك‌الدین علی‌چتری حاجب باشد. علی‌چتری درسال ۵۴۴ بهمراه حسین‌بن‌حسن غوری برسلطان سنجر خروج کرد ونزدیك هرات جنگی میان سلطان و این دوعاصی درگرفت وهردو اسیر شدند. سنجر فرمود که علی چتری‌را زیر علم‌بدونیم‌زنند، درسلجوقنامه فلك‌الدین علی‌حاجب‌را «خیری» بجای«چتری» ضبط کرده‌اند[3]. وی بانی مسجدی درهرات بود که ذکر آن در تواریخ بتکرار

۱- دربارهٔ او رجوع شود به دیوان انوری، چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ج ۲ ص ۷۷-۷۸ ازمقدمه.

۲- راحة‌الصدور ص ۱۶۸ و ۱۷۶.

۳- سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری ص۴۷ و ۵۲.

آمده است[1].

۱۳ـ نورالدوله دُبَیس بن ملك العرب سیف الدولة صدقة بن منصور بن دُبَیس بن علی بن مَزْیَد الاسدی: عبدالواسع این امیرعرب را همراه فلك الدین امیرعلی باربك مدح کرده است درین مطلع:

بصبوحی بگـه صبح نشینند بهـم ‌‌‌‌‌ شاه اهل عرب و نایب سلطان عجم...
پـادشا زادهٔ آزاده دبیس صـدقـه ‌‌‌‌‌ شه خورشیدلقا خسرو خورشید همم
(ص۲۶۵ دیوان)

دبیس از امراء بنی مزْیَد بوده است. پدرش صدقـه درابتدای دولـت سلطان محمدبـن ملکشاه دربغداد برسلطان عاصی شد ودر جنگ سختی کـه بسال ۵۰۱ بین محمد واو درگرفت بقتل رسید واورا بنشانی چند که درتن داشت ازمیان کشتگان باز یافتند و سلطان سراورا نزد سنجر برادر خودبخراسان فرستاد[2]. پسرش نورالدوله دبیس باسلجوقیان ازدر مدارا درآمد و یکچند ازبیم مستر شد خلیفه درپناه سنجر و سلاجقهٔ عراق قرارگرفت و در مـاه رجب سال۵۲۷ همـراه طغـرل بن محمدبن ملکشاه بطبرستان رفت و باهم مهمان اسپهبدعلی باوندی پادشاه طبرستان بـودند و اصفهبد بهردو هدایای گرانبها داد. لیکن درعهد مسعودبن محمد بفرمان این پادشاه بسال ۵۲۹ نـزدیك خوی بدست غلامـی ارمنی بقتل رسید و بعد ازو صدقةالثانی بجایش نشست و بك‌اَبه بفرمان مسعود مأمور گرفتن حله پایتخت مزیدیان شد لیکن این کار انجام نیافت و چون مسعود بسال ۵۳۱ ببغـداد رفت بـاصدقه از در صلح درآمد[3]. دربارهٔ دبیس بن صدقه بیادداشتهای آقای گنابادی ذیل شمارهٔ (۳) ازتعلیقات

۱ـ مطلع السعدین، لاهور، ج ۲ ص ۷۵۱ـ۷۵۲؛ روضةالصفا چاپ هند ج ۶ حوادث سال ۸۴۴؛ تاریخ نامهٔ هرات سیفی هروی ص۵۹۵.

۲ـ سلجوقنامه ص ۳۹ و اخبارالدولة السلجوقیة ص ۸۰ـ۸۱ وراحةالصدور راونـدی ص۱۵۳ـ۱۵۴ و ابن اثیر حوادث سال ۵۰۱.

۳ـ طبقات سلاطین اسلام استانلی لین پول ترجمهٔ مرحوم عباس اقبال ص۱۰۷ـ۱۰۸ و اخبارالدولة السلجوقیة ص ۱۰۶ و ۱۰۸ وکامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۵۲۶ و ۵۲۹.

همین کتاب چاپ اول نیز مراجعه کنید.

۱۴- امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمدبن محمدبن عبدالجلیل عمری کاتب بلخی معروف به «وطواط» صاحب دیوان رسائل اتسز و ایل ارسلان، نویسنده و شاعر مشهور (م.۵۷۳ هجری) را عبدالواسع در یك قطعهٔ شیوا ستایش کرده (ص ۶۱۳ دیوان) و در آن بعتابی از آن استاد اشاره نموده است که شایستهٔ تحقیق است:

بر من این ظن بری، آخر دل تو بار دهد؟		بعتاب اندر گفتی که ندادی بـارم

دربارهٔ احوال رشیدالدین وطواط رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج۲ ص ۶۲۸-۶۳۳ و مآخذی که آنجا نموده شده است.

۱۵- سدیدالدین حسین بن محمد را جبلی یکبار مدح گفته است (قصیدهٔ شمارهٔ ۱۶ ص۵۸ دیوان) و او را باعنوان صدر اجل ذکر کرده و گفته است که در ملك سنجری رأی مهذب ورایت مظفر دارد و برمذهب شافعی است. درشمار وزرای سنجر و یا مشاهیر عهد او چنین کسی را نیافتم لیکن نـامش را آورده‌ام تـا مقدمهٔ تحقیقی دربارهٔ او باشد؛ و البته او غیر از سدیدالدین دیگری است بنام ابوالمعالی محمدبن سعید که ازممدوحان جبلی بوده ونامش را خواهیم آورد.

۱۶- سعدبـن زنگی : او مسلماً غیر از اتـابك سعدبـن زنگـی سلغـری (۵۹۱-۶۲۳) است و باید ازامرای سلاجقه درخراسان ومشرق بوده باشد(؟)

۱۷- تاج‌الدین سلجوقشاه بن ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد از شاه- زادگان قاوردی است که درعهد برادرش محمدبن ارسلان شاه (۵۳۶-۵۵۱) بعلت آنکه پدر خود، ارسلان شاه را ناگهان گرفته و ازسلطنت معزول و محبوس کرده و بسلطنت نشسته بود، باوی منازعات داشت و چون شکست در کار او افتاد مدتی از کرمان بیرون بود وچندی درلحسا می گذرانید و باز بکرمان آمـد تـا دراول عهد

طغرلشاه (۵۵۱-۵۶۳) او را مقید و مقتول ساختند[1]. چنانکه از قصیدهٔ عبدالواسع در مدح او (صفحهٔ ۱۴۸ دیوان) برمی‌آید سلجوقشاه به‌سنجر پناه برده و ازو مدد خواسته بود و عبدالواسع اظهار امیدواری کرده بود که:

از پی تعظیم تاج الدین والدنیا نهد تاج شاهی برسر او پادشاه دادگر

و مراد ازین پادشاه دادگر سنجرست.

۱۸- معزالدین والدنیا ابوالحارث سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان سلطان بزرگ سلجوقی است که از سال ۴۹۰ (بیست سالگی) از طرف برادر خود سلطان برکیارق حکومت خراسان داشت و ازسال ۵۱۱ یعنی بعداز فوت برادرش سلطان محمد عنوان سلطنت خاص او شد چنانکه خطبهٔ او ازحدکاشغر تا اقصی بلاد یمن و مکه وطایف ومکران وعمان و آذربایجان تا حد روم خوانده می‌شد. وفات او در سال ۵۵۲ اتفاق افتاد و درمرو مدفون شد و چون شرح احوال او درمنابع مختلف ذکرشده است آوردن آن درین مختصر کاری زائد بنظر میآید وبهترست درین باره بمآخذی که درباب تاریخ سلجوقیان درذیل صفحات پیشین آورده‌ایم مراجعه کنید خاصه به‌کتاب اخبارالدولة السلجوقیة ازصفحهٔ ۸۴ تا ۲۷۹ که همهٔ حوادث عهد سنجر ودست نشاندگان وذکر وزیران وامیران و حاجبان وسرداران عهد اودرآن صحایف ذکر شده است. عبدالواسع قصاید متعدد مشهور دربارهٔ این سلطان دارد و در آنها بوقایع عمدهٔ عهد سنجر و فتوحات و یا جنگهای او اشارات و تعریضاتی دارد.

دربارهٔ روابط شاعر با این سلطان درکتب تذکره اشاراتی دیده میشود واز آنجمله اشارهٔ حمدالله مستوفی را دراینکه سلطان اورا در میان پنبه‌زاری دید و پرورش و تربیت کرد، آورده‌ایم. این اشاره بنحوی که استاد محترم آقای بدیع‌الزمان فروزانفر درجلد اول سخن وسخن وران (ص۳۲۹-۳۳۰) نوشته‌اند بعلت

۱- تاریخ سلجوقیان کرمان ازصفحهٔ ۳۵ ببعد.

آنکه درحدود سال ۴۹۰ طغرل تکین محمدقمارو را مدح گفته است، مردودست؛ زیرا سنجرهم چنانکه قبلاً دیده‌ایم درهمین سال بحکومت خراسان انتخاب گردید وتازه سر گرم تحکیم کار خود درمشرق بود ومسلماً آغاز سخنگویی کسی که درین سال شاعری مداح باشد پیش ازین تاریخ بوده‌است؛ و باز چنانکه درذکر بهرامشاه دیده‌ایم نوشته‌اند که سنجرعبدالواسع جبلی‌را ازدستگاه آن پادشاه باخودبخراسان برد؛ و این نکته نیزجای‌بسی تأمل‌است. تصورمیرود که جبلی ازشاعران مقیم‌دربار سنجرنبود بلکه ازهرات یا ازدرگاه ملك نیمروز برای اوقصاید مدح می‌فرستاد و یا همراه امرا شاید دربعض لشکرکشیهای سلطان شرکت می‌جست(؟). مدح ونام این‌سلطان درصحایف ۱۷، ۲۷، ۶۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۱۱، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۹۹، ۴۰۳،۵۵۳ این‌دیوان ملاحظه میشود.

۱۹ـ امیر سنقرخاص: وی از غلامان سنجر و بقول شاعر «از بندگان پسندیدهٔ» او بود[1]. عبدالواسع درقصیدهٔ شمارهٔ ۷۱ اشاره بجشن و سوری‌میکند که امیرسنقربرای ولادت پسر خودترتیب داد وظاهراً سلطان درآن سورحضورداشت. قصیدهٔ شمارهٔ۱۲۹ (صفحهٔ ۴۱۴ دیوان) هم بنا بریکی از نسخ غیرمعتمد که درذیل صفحهٔ مذکوربدان اشاره کرده‌ایم، گویا درمدح این امیرسروده شده باشد. ازمیان غلامان سنجر چند تن سنقر نام داشته‌اند و از آن میان یکی صفت «خاص» داشت.

امام عمادالدین محمد درتاریخ دولة آل سلجوق (چاپ‌مصر ص ۲۴۸-۲۴۹) شرحی دربارهٔ این «سنقرخاص» آورده است. این مملوك ازجملهٔ معاشیق سنجربود واوپیش‌ازدیدن، عاشق وی شد(!) و به۱۲۰۰ دینارش خرید و بمالکش خلعت و مال فراوان بخشید و اورا «سنقرخاص» و قرةالعین و ثمرهٔ قلب وریحانهٔ روح و نتیجهٔ مراد خود معرفی کرد(!)و فرمان‌داد تا برای این«نورچشم‌او»(!) سراپرده‌یی چون سراپردهٔ سلطان بزنند و هزار مملوك بخرند تا دررکاب اوحرکت کنند و در

۱ـ اشاره است باین‌بیت:

هرگز که داشت نیز که دارد ز خسروان
جز تو زبندگان پسندیده صد هزار

درگاه او بسر برند و خزانه‌یی مانند خزانهٔ سلطان برای او ترتیب کنند و ده هزار سوار بوی اختصاص دهند. مدتها بعد سلطان جمیع امرا و رجال خودرا فرمان‌داد که در اتاقی گرد آیند و هنگامی که سنقر را بدرون می‌خواند بادشنه‌ها بر او حمله کنند و پاره‌پاره‌اش سازند! امرا نیز چنان کردند «وعاد ذلك الضياء ديجوراً و ذلك البهاء هباءً منثوراً».

اگر واقعاً سنقرخاص بهمین نحو که نقل شده از میان رفته‌باشد، باید میان او و «امیرسنقرالغزی» (یا العزیزی) که در اخبارالدولة السلجوقیهٔ صدرالدین ابوالحسن درجزو امرای سنجر آمده است که بااو درجنگ قطوان شرکت کرده و باسارت ترکان خطای درآمده بود، فرق گذاشت[1].

چنانکه از کامل ابن اثیر (ذیل حوادث سال ۵۵۲ تحت عنوان: ذکر الحرب بین المؤید و سنقرالعزیزی) برمی‌آید، سنقرعزیزی (یا: غزی) درحوادث بعد ازاسارت سنجربدست غزان (۵۴۸ هجری) وهمچنین پس‌ازمرگ او (۵۵۲ هجری) دخالت داشت و بنابرین معلوم میشود که بعداز اسارت بدست خطائیان آزاد شد و چون سلطان باسارت غزان رفت او چندی درشمار سپاهیان رکن‌الدین محمودبن محمد بغراخان خواهرزادهٔ سنجر بود (که بعدازخال خود از جانب امرا بعنوان قائم‌مقام سلطان شناخته شده و در سال ۵۵۷ بدست مؤید آی ابه کورشد[2]) وسپس او را رهاکرد و بهرات رفت و بیاری جماعتی از ترکان در آن‌شهر تحصن جست و اگرچه‌ازو خواستند که باطاعت ملك‌حسین پادشاه غور درآید، او نپذیرفت و ترجیح داد که مستقل باشد زیرا شاهد مخالفت امرا نسبت بسلطان محمودبن‌محمد بود. بعدازاین واقعه بین مؤید آی ابه و سنقر عزیزی جنگی درگرفت و سنقر از میان رفت یعنی بقولی از اسب درافتاد ومرد و بقولی بدست گروهی از ترکان کشته شد.

اگرچه می‌توان بعلت اقامت سنقرعزیزی یاغزی درهرات اورا ممدوح جبلی شمرد اما تنها اشکال درآنست که او عنوان «خاص» نداشت وحال آنکه در قصیدهٔ

۱ـ اخبارالدولة السلجوقية ص ۹۴.

۲ـ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۵-۱۶

شمارهٔ ۷۱ (ص ۲۱۲ دیوان) جبلی اشاره به «امیر سنقرخاص» می کند و میگوید:

«خاصه امیر سنقرخاص آن ستوده یی کورا نیافرید بهمت خدای یار»

وچنانکه میدانیم قصیدهٔ مذکور در مدح سلطان سنجرست و شاعر در آن اشاره بجشن ولادت طفلی از سنقر که گویا باحضور سنجر ترتیب یافته بود، می کند. بنابرین همانطور که در آغاز حدس زده‌ام مراد ازین سنقر «امیرسنقرخاص» است نه «امیرسنقر الغزی یا العزیزی» والله‌اعلم.

۲۰- شمس‌الدوله علاءالدین ابوالمعالی حسین بن صاعدبن منصوربن محمد ازرجال بزرگ علوی و ازرؤسا و صاحبان بیوتات بود که عبدالواسع از اجداد او ابوعلی وابوالحسن و صاعدبن‌منصور ومنصوربن‌محمد را هریك بنوعی ستوده و بزرگ داشته و همه‌را متقلد امور مهم ازقبیل‌وزارت و امارت دانسته (ص ۱۶۱-۱۶۲ و۱۷۱دیوان) و بنابر آنچه ازابیات ص ۱۷۴ برمیآید بخدمت و مدح او علاقهٔ بسیار داشته‌است.

۲۱- شهاب‌الدین شرف‌الادبا صابر بن اسمعیل ترمذی (ادیب صابر) شاعرمشهور و استاد قرن ششم ازمداحان خاص سنجر بود و بفرمان او برسالت نزد اتسز خوارزمشاه رفت و در میان سالهای ۵۳۸-۵۴۲ بحکم اتسز بقتل رسید[1]. عبدالواسع قطعه‌یی را بستایش این‌شاعر اختصاص داده‌است (ص۶۳۱-۶۳۲دیوان)

۲۲- تاج‌العرب ابوالمظفر شهاب‌الملك ضیاءالدین غالب‌بن تغلب‌شیبانی. عبدالواسع دوقصیدهٔ غرای خودرا که بشماره‌های (۱) و(۱۰) درین‌دیوان چاپ‌شده بدین بزرگ اختصاص داده‌است. وی ازین‌مرد بعنوان صدر یاد می کند وچنانکه از سخن او برمیآید (بیت ششم ازصفحهٔ ۶) این امیریا وزیر بدستگاه سلطان سنجر اختصاص داشته‌است و نیزچنانکه از صفحهٔ ۱۱ دیوان برمیآید فرزند او حبش (یا حبیش) گرفتار بیماری شده و ازمرض هایل خلاص یافته بود. درقصیدهٔشمارهٔ ۱۰ غالب‌بن تغلب‌را «میرعرب» (ص۳۱ دیوان) و ازگوهر شیبان یاد می کند ودرهمان حال اختیار «**دودهٔمهران**» میشمارد (ص۲۳۲ دیوان)وبهمین دونکته باز درقصیدهٔ

۱- دربارهٔ او رجوع شود به‌تاریخ ادبیات درایران، دکتر صفا، ج۲، ص۶۴۳-۶۴۵

پیشین درصفحهٔ نهم اشاره کرده است.

راجع به **خاندان مهران** دوست فاضلم آقای دکتر عباس زریاب خوئی شرحی درمجلهٔ سخن شمارهٔ پنجم ازدورهٔ یازدهم(شهریورماه ۱۳۳۹) نوشته است که اینجا نقل می کنم:

«خاندان مهران بقول Theophylact Simocatla مورخ بیزانسی قرن هفتم مسیحی ومؤلف تاریخ موریس امپراطور روم شرقی، ونیز بقول ابوعلی مسکویه‌در تجارب الامم (چاپ عکسی ج۱ ص۱۶۷)، ازخانواده‌های مهم عصرساسانیان بوده است. نولدکه در: Geschichte der Perser und Araber zur zeit der Sasaniden صفحهٔ۱۳۹-۱۴۰ نام‌بعضی ازافراد مهم این‌خاندان‌را که متصدی مقامات‌بسیارمهمی بوده‌اند می برد از آن جمله است مرنس Merenes معاصر شاپور دوم و پیرك مهران معاصر بهرام‌گور و رَهام Raham معاصر فیروز وشاپور رازی معاصر بلاش‌وقباد. شپیگل در Erânische Alterhumskunde (ج ۳ صفحهٔ ۶۱۸) معتقدست که این خانواده حتی در عصر هخامنشیان نیز بوده است و میثرین فرمانده سارد و حاکم ارمنستان درعهد هخامنشی را ازاین خاندان می‌داند. شاید تنها ازروی این دیوان باشد که ما درمی‌یابیم خاندان مهران پنج‌قرن پس ازانقراض ساسانیان هنوزمنقرض نشده بلکه گاهی افراد بزرگی نیزازآن برخاسته بودند.»

۲۳- **ظهیرالملك شرف‌الدین** که جبلی او را درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۸ مدح می کند واورا عالم‌مشکل گشا وکافی‌معجزنما وسرورخلعت سپار ومهترمدحت ستان میداند، که عادةً نعوتی برای وزراست، ممکن است شرف‌الدین ابوطاهر سعدبن علی‌بن‌عیسی قمی‌وزیر سنجرباشد که ازمحرم ۵۱۵ تامحرم۵۱۶ این‌سمت‌راداشت[۱] و در ۲۵ محرم سال اخیر وفات یافت ولی ظن غالب بلکه یقین قطع برآنست که این‌ظهیرالملك شرف‌الدین‌همان باشد که‌ابن‌فندق‌اورابنام «شرف‌الدین ظهیرالملك ابوالحسن علی‌بن‌الحسن‌البیهقی» یاد می کند که مدتها درخدمت ارسلان ارغون و

۱- وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۲۴۹-۲۵۱

سپس سنجر خدمت می کرد و درواقعهٔ قطوان بسال ۵۳۶ کشته شد. البیقهی دربارهٔ وی چنین میگوید: «وشرف‌الدین ظهیرالملك ابتدا بنیابت پدر تأدیب سیداجل- عمادالدین یحیی تیمار می‌داشت، پس قصیده‌یی گفت عمید خراسان محمدبن‌منصور را... عمید خراسان درباب وی اکرام وانعام فرمود. بواسطهٔ آن اکرام مرکبی و جامه‌یی وغلامی بدست آورد وبخدمت ملك جلال‌الدین بوری‌برس‌بن‌البارسلان[1] پیوست و یك چند عارض او بود. چون ملك‌بوری‌برس را برادرش‌ملك‌ارغون بردرمرو بکنار دیه دریجه هزیمت کرد، ظهیرالملك جامهٔ خلق در پوشید وبزینهار برادرخویش شمس الائمه شد، واندر مدرسهٔ وی بسر ماجان متواری همی بود تا که‌آن فتنه تسکین‌پذیرفت. اول عمل او که خطیر بود درعهد سلطان سنجر رحمه‌الله عمل هرات بود و ازآنجا بوزارت امیر اسفهسالار عزالدین طغرلتکین ترقی‌یافت و ازآنجا باستیفاء مملکت رسید؛ ومردی جواد وبذول بود... آخراعمال وی‌سفر عراق بود که اعمال عراق و بغداد بوی تفویض کردند؛ و ببغداد رفت؛ و ازشهور سنهٔ سبع‌عشرة وخمسمائه درعراق متصرف‌بود، وپسرش مجیرالدین محمددراعمال ری متصرف بود، ازآنجا انتقال نکرد تا سنهٔ ثلاث وثلاثین وخمسمائه. آنگاه پدر وپسر بحضرت آمدند و هر دو درمصاف الخان صینی که باسلطان سنجر رحمه‌الله بود شهادت یافتند درصفر سنهٔ‌ستّ وثلاثینَ و خمسمائه»[2]

۲۴- مجیرالدین‌محمد: عبدالواسع او را درقصیدهٔ شمارهٔ ۴۸ (ص ۱۰۶- ۱۰۷دیوان) مدح می کند و نام ولقب او را بکنایه میاورد، بدین‌نحو:

دین‌رسول تاتومر آنرا شدی مجیر   چون‌دولت خجستهٔ‌تو باثبات‌شد..
عالم چو ازخصائص هم‌نام تو همه   ز آثار خاطر تو به‌از معجزات شد

باتوجه باین‌دوبیت مسلم‌میشود که لقب‌ونام ممدوح دراین‌قصیده‌مجیرالدین محمداست. این‌مجیرالدین‌محمدپسرشرف‌الدین‌ظهیرالملك‌ابوالحسن‌علی‌بن‌الحسن

۱- وی بعداز ملك‌ارسلان ارغون‌بن‌البارسلان، ازطرف سلطان برکیارق (۴۸۷-۴۹۸) بامارت خراسان برگزیده شد ولی بعدازچندی جنگ و خونریزی بابرادر خود ارسلان ارغون عاقبت بدست او بقتل رسید.

۲- تاریخ بیهق، چاپ تهران، ۱۳۱۷، ص ۲۲۴-۲۲۶

بیهقی ممدوح دیگر جبلی بود که نامش را قبلاً آورده‌ایم. وی از سال ۵۱۷ ببعد که پدرش متصرف در امور عراق شده بود، عمل ری را که سنجر آن را مختص خود ساخته بود، برعهده داشت تا درسال ۵۳۳ همراه پدرش بخدمت سنجر رسید و چنانکه دیده‌ایم هر دو در مصاف قطوان (۵۳۶ هجری) حاضر بودند و کشته شدند.

۲۵- معین‌الدین که نامش درصحایف ۳۹۶ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۱۵ این دیوان آمده ومعمولاً بالقب «عزیزالملوك» همراهست، روشن نشده است کیست. از اوصافی که شاعر برای او می‌آورد معلومست وظیفهٔ وزارت و کفایت مهمات سلطان سنجر بااو بوده است و اگر چنین باشد ممکن‌است بحدس او را همان‌معین‌الدین نصیرالدوله مختص‌الملك ابونصر احمدبن فضل‌بن محمود کاشی دانست که ازسال ۵۱۸ تا ۵۲۱ وزارت سنجر را برعهده داشت[1]؛ ولی از قصیدهٔ شمارهٔ ۱۷ برمیآید که او درخدمت قطب‌الدین میرمیران بسر می‌برده وکارهای او راکفایت می کرده و بعبارت دیگروزیر و پیشکاراوبوده است؛ وبنابراین قاعدةً باید غیرازمعین‌الدین نصیرالدولهٔ مذکور باشد.

۲۶- فخرالدین‌محمودمنیعی از خاندان منیعی نیشابورست. شاعر وی‌را در دوقصیدهٔ شمارهٔ ۳۲ و ۳۳ مدح گفته و او را فخردودمان حسان (= آل‌حسان)و خورشید خاندان منیعی خوانده و بشغل نوی که ظاهراً از جانب سلطان سنجر بوی عطا شده اشاره کرده است. این فخرالدین محمود همچنانکه گفتیم‌از آل‌حسان یا خاندان منیعی است[2]. جدشان بانی جامع منیعی نیشابور یعنی ابوعلی حسان‌بن سعیدبن‌حسان از اعقاب خالدبن ولید سردار معروف عرب بوده است وبسال ۴۶۳ در شهر مروالرود درگذشت. فرزندان او درخراسان عموماً و در نیشابورخصوصاً بعلم و ریاست و ادب وشعر دوستی مشهور بودند و از جملهٔ آنانند پسر ابوعلی

۱- وزارت درعهد سلاجقهٔ بزرگ، مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی، ص۲۵۴-۲۶۰

۲- دربارهٔ این خاندان رجوع شود بمقالهٔ مرحوم عباس اقبال آشتیانی بعنوان جامع منیعی نیشابور ازصفحهٔ ۱۰۸۹ ببعدسال سوم مجلهٔ مهر

حسان یعنی ابوالفتح عبدالرزاق منیعی و پسر ابوالفتوح یعنی ابـو احمد کمال و پسر دیگر ابـوعلی حسان یعنی مسعود منیعی کـه در عهد حکـومت جغری بیك پدر الب ارسلان میزیسته است. اینان همه از فقها و رؤسای عهـد خود محسوب می‌گردیده‌اند.

فخرالدین محمود یکی از افراد این خاندانست امـا درست نمی‌دانم کـه پسر کدامیك ازینان بود. در هر حال تردیدی نیست که از معاصران سنجر بوده و بنابراین در نیمهٔ اول قرن ششم زندگی می کرده و مانند دیگر افراد خاندان خود ریاست دینی و اجتماعـی داشته و بنا بـر آنچه گفتم شغل و منصب حکومتی نیز یافته بود.

۲۷- فرخ‌شاه‌بن تمیراك‌بن اتابك اعظم. بـا آنکه جبلـی این امیر را بتکرار مدح گفته ودردیوانش چندبار نام‌او آمده است، متأسفانه او را نمی‌شناسم. شاعر اورا از«آل‌اتابك» و «کمال‌دین‌رسول = کمال‌الدین» و معین اسلام‌خوانده است و ازینکه نمی‌توانست در خدمتش باشد اندوهناك بوده (صفحهٔ ۶۷ دیوان). درقصیدهٔ شمارهٔ ۸۷ اورا قطب‌الملوك و «شهریار اصیل» نامیده وآرزو کرده که از هرات بدرگاه او تحویـل نمایـد (ص۲۴۸-۲۵۱). - در قصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۰ ویـرا ناصر امیرالمؤمنین، پادشاه دادگر، فرخشه و تـاج دین و قطب ملـوك و قبلهٔ نسل تمیراك و اتابك میخواند و در همین قصیده اشاره به‌تطهیر (ختنه وختنه‌سوران) دو پسرش ابوبکر و عمر مینماید کـه درمحلی باسم «کیف» انجام شده است. کیف شهری قدیم میان باد غیس و مروالرود نزدیك بغشور و جزو مرو بوده است و از اینجا معلوم میشود که این فرخشاه یا درکیف سکونت داشته است و یا ازامـرای خراسان بوده و«تطهیر» دوطفل خود را درآن شهر انجام داده است.

۲۸- شمس الدوله قطب الدین میرمیران منکبه سپهدار. عبدالـواسع این امیریا سپهسالار راچندبار ثناگفته است(دیوان صفحات ۲۶،۵۹،۶۶،۷۴،۱۰۲، ۱۰۳،۱۰۵،۲۹۱، ۲۹۵، ۳۰۴،۳۸۰،۴۱۹،۴۳۶،۴۳۷) وازمجموع آنهاچنین برمیآید

که او سپهدار (سپهبد) و پهلوان سلطان و خطابش «پهلوان‌جهان» بوده است. یکجا هم او را با برادرش شمس‌الدین و سیف‌الدین حاجب خاص معاً ستوده (ص ۱۰۵) و درهمین قصیده او و شمس‌الدین برادرش را که بعداً دربارهٔ او صحبت خواهیم کرد «بجای دو پسر» شاه جهان یعنی سنجر شمرده است. درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۱ او را «سپهدار ایران، جمال‌الملك (الملوك) امیر اجل قطب‌الدین میر میران» خطاب کرده و گفته است که «گرامیش دارد چو فرزند سلطان». درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۲ برین نشانیها «میرعادل منکبه» را افزوده‌است. بنابراین لقب وعنوان و اسمش همانست که آورده‌ایم.

گویا (چنانکه ازقصیدهٔ ۱۰۲ برمی‌آید) قطب‌الدین میرمیران ازجانب سنجر در هرات حکومت و یا آنرا درتیول داشته وهمیشه یا گاهی درآنجا مقیم بوده‌است (از قصیدهٔ شمارهٔ ۱۳۰ ص ۴۱۹-۴۲۰ دیوان این معنی بوضوح برمی‌آید) و از همانجا بود که بفرمان شاه برغوریان تاخت وحصارهای «تولك»[1] وناحیهٔ «کمندش» را گشود وبهرات بازگشت. درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۱۸ ضمن ذکرواقعهٔ غور وجنگهای میرمیران درآن سرزمین بکارهای او درعراق و ترکستان نیز اشاره نموده است و معلوم می‌شود که او دو بار بغور لشکرکشی کرد و بار دوم به‌ورساد حمله برد و باپادشاه غور نبرد کرد و پادشاه غور دربرابر او ازاسب پیاده شد و امان خواست و پیمان جدیدی بااو بست. ورساد یا ورشاد چنانکه می‌دانیم یکی ازدوپایتخت سلاطین غوری بوده‌است.

درهمین قصیدهٔ اخیر جبلی به‌اثرهایی که میرمیران درمصاف قراجه وخاقان درعراق و ترکستان نموده‌است، اشاره می‌کند. موضوع جنگ میرمیران با قراجه باید مربوط به‌لشکرکشی سنجر بسال ۵۲۶ بعراق باشد. درین لشکرکشی چنانکه می‌دانیم سنجر رکن‌الدین طغرل‌بن محمد بن ملکشاه را بسلطنت شناخت و چون مسعودبن‌محمد باهمراهی قراجه ساقی اتابك سلجوقشاه صاحب بلاد فارس بجنگ

۱- نام قلعه‌یی میان غور و خراسان، در بارهٔ آن رجوع شود بشرح جالب قاضی منهاج سراج، طبقات ناصری، بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی، ج ۲ ص ۶۶۹.

آمده‌بودند سنجر وطغرل آنانرا منهزم ساختند وقراجه ویوسف چاوش اسیر و کشته شدند. بعداز آن سنجر بخراسان باز گشت[1].

اما موضوع جنگ باخاقان باید واقعهٔ لشکر کشی سنجر بسمرقند باشد. بدین معنی که بعدازفوت سلطان بر کیارق خان سمرقند که ازسلسلهٔ آل خاقان یاخانیه یا آل افراسیاب یاایلك خانیه بوده عاصی‌شد. وی ارسلانخان محمد (یامحمدخان) بود وسنجر برای دفع اولشکر بسمرقند کشید و چهارماه آنرا محاصره کرد و در سال ۵۲۴ فتح نمود[2].

ازمجموع آنچه گذشت معلوم می‌شود شمس‌الدوله قطب‌الدین میرمیران منکبه ازسپهداران سلطان سنجر بوده وسلطان او وبرادرش شمس‌الدین را فرزند خطاب می کرده ودوست می‌داشته است. ببرادرش **امیرشمس‌الدین اُغُلبك** که دوستدار ویاور میرمیران بوده، جبلی درصفحهٔ ۴۲۰ دیوان اشاره نموده‌است که بهرات برای دیدار برادرخود آمده بود.

جبلی درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۴۰ (ص۴۳۶-۴۳۷) دیوان، صراحةً قطب‌الدین را پسر خواندهٔ سلطان سنجرمعرفی کرده وگفته است که‌سلطان سنجر برای‌قطب‌الدین که درمجلس‌او حاضرنبوده «دوستگانی» فرستاد (یعنی‌شرابی که می بایست‌بدوستی وسلامت او خورد، وچون حاضر نبود برای او سر بمهرفرستاده بود) ومیرمیران آنرا بیاد سنجر نوشید.

۲۹- **ملك‌مجدالدین محمد:** جبلی قصیدهٔ شمارهٔ ۱۱ راکه ازامهات‌قصاید اوست بنام وی‌ساخته‌است واورا درآن«خسرو مازندران» خوانده ودرپایان قصیده ازآنکه بخدمت او نرسیده «عذری‌ظاهر» را بهانه قرارداده‌است. درمیان خسروان مازندران درعصرجبلی کسی که مجدالدین محمد نام‌داشته‌باشد نیافتم وظن‌من‌بیشتر به‌ملوك کبود جامه می‌رود و این کبودجامه نام ولایت وطایفه‌یی بوده میان استراباد و خوارزم که در دورهٔ قدرت باوندیان اکثراً مطیع آنان بوده و القاب پادشاهان آن

۱- اخبارالدولة السلجوقية ص ۹۹-۱۰۰
۲- راحة‌الصدورص ۱۶۹.

غالباً با کلمهٔ «دین» ترکیب می‌شده است مانند نصرة‌الدین کبود جامه که بفرمان سلطان محمد خوارزمشاه کشته شد و رکن‌الدین کبود جامه که در تعقیب سلطان محمد با مغولان همراهی کرد؛ در دورهٔ سلطنت علاءالدین تکش بنام یکی دیگر ازین پادشاهان بنام اصفهبد نصرة‌الدین محمد کبود جامه بازمی‌خوریم[1]. ـ بعید نمی‌دانم که «مجدالدین محمد» ممدوح جبلی هم یکی ازسلاطین کبود جامه بوده باشد.

۳۰ـ سدیدالدین ابوالمعالی محمدبن سعیدوزیر؛ جبلی اورا درقصائد شمارهٔ ۳۰ و۹۴ و ۹۸ و۱۳۶ مدح کرده و درآنها اورا صدر یگانه و نایب پادشاه هفت اقلیم یعنی سنجر خوانده است و او مسلماً غیر از سدیدالملك ابوالمعالی عضدالدین مفضل بن عبدالرزاق وزیر معروف سلاجقه است وگویا یکی از صاحب دیوانان او بوده‌است.

۳۱ـ سدیدالدین حسین بن محمد وزیر: عبدالواسع اورا صاحب عنوان صدراجل دانسته ودرملك سنجری دارای رأی مهذب شمرده است (قصیدهٔ شمارهٔ ۱۶، ص۵۷) وی مدتی عمل طخارستان داشته و درخدمت امیر اسفهسالار حسام‌الدین قزل‌السلطانی بوده و دردوازدهم ذی‌القعدهٔ سال ۵۵۰ درگذشته‌است[2].

۳۲ـ اکفی‌الکفاة مؤیدالاسلام ضیاءالدولة والدین مجدالملك ابوالمعالی مودودبن احمد عصمی را جبلی در قصاید شمارهٔ ۴۰ و۵۲ و۷۴ و۱۲۰ و۱۲۱ و قطعهٔ شمارهٔ ۵۶ستوده است. وی ازمستوفیان ودبیران بنام و از رئیسان و بزرگان زمان خود بوده است که درهرات سکونت داشت و علی‌الظاهر سمت‌استیفای امیر هرات وپادشاه درآنجا برعهدهٔ وی بود. مودود نزد سنجرگرامی بودچنانکه چون یك چندبیمار وزمین‌گیرشد، طبیبان‌خاصی‌را برای‌معالجهٔ‌او تعیین کردوخواص‌خود را بپرسش‌حال اوگسیل داشت.

درقصیدهٔ شمارهٔ۱۲۱(ص۳۹۰ببعد) اشاره بیك‌جنگ بسیارسخت‌است که در

۱ـ تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ج۲ ص۱۵۰

۲ـ دیوان انوری، چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ج۲، ص ۱۰۴ مقدمه.

ترکستان میان دوسپاه واقع شد ولی مودود از آن بلای بزرگ ومصاف عظیم و سپاه‌گران رهایی یافت وبا آنکه زحمت و آفت آن قوم را حد وقیاس نبوده او از آن همه زحمت وآفت بجست و بااو بسیاری ازاعیان وبزرگان نیز رهایی یافتند. مسلماً چنین واقعهٔ هایلی که در ترکستان میان دو سپاه عظیم و در برابردشمن قوی پرزحمت وپر آفتی اتفاق افتاده باشد، جزواقعهٔ جنگ کفّار خطا باسلطان سنجرنیست که بسال ۵۳۶ درمحلّ قطوان رخ داد و بسیار کس از سپاهان سنجر در آن جنگ اسیر یا کشته شدند و پیش ازین هم بدان اشاره کرده‌ایم. معلومست که مودود هم درین جنگ بوده وتوانست خودرا ازمعرکه بیرون برد.

منشور تفویض نیابت وزارت طغرا وهمچنین ترتیب دیوان انشاء راازطرف سنجربه‌مودودبن احمد مؤید الدوله منتجب‌الدین بدیع اتابك الجوینی نوشته و در عتبة‌الکتبة ضبط شده است[1] وازین فرمان هم مراتب عنایت و بزرگداشت سنجر نسبت بمودودبن احمد واضحست.

جبلی ببنای‌باغ وسرایی بوسیلهٔ مودودبن‌احمد اشاره کرده است[2] وهمچنین آبادان‌کردن رباطی را بوسیلهٔ مودود احمد عصمی دریکی از قصاید خود مذکور داشته‌است[3] واین رباط‌همانست که درحوادث سال ۵۳۹ درمجمل‌فصیحی بدان‌اشاره شده وآمده است که درسه‌فرسنگی هرات براه‌بادغیس وبلخ‌وسمرقند بوسیلهٔ‌مودود احمدعصمی بناشده[4]. درپایان اشاره بااین نکته لازمست که مودوداحمد عصمی از جملهٔ ممدوحان انوری نیزبوده است.

۳۳ـ کمال‌الدین محمدبن‌علی‌الخازن الرازی: جبلی‌اورا‌باعنوان«صدر اجل» یادکرده وقصیدهٔ شمارهٔ ۲۸ را درمدح او سروده است. **این‌صدراجل کمال‌ـ**

۱ـ عتبة‌الکتبه، چاپ تهران ۱۳۲۹ شمسی بتصحیح مرحوم قزوینی و مرحوم اقبال ص ۴۸ـ۵۰، دوست فاضلم آقای مدرس رضوی بااین منشور در مقدمهٔ جلد دوم دیوان انوری چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب دربارهٔ مودود احمدعصمی اشاره‌کرده است.

۲ـ دیوان حاضر ص ۶۳۵

۳ـ دیوان ص ۳۹۳.

۴ـ مقدمهٔ دیوان انوری ج۲، چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب ص ۷۶

الدین محمد باید کمال‌الدین محمدبن علی‌الخازن باشد که عقیلی[1] اورا باسم «کمال الدین محمدالخازن» یاد می کند و در نسائم‌الاسحار «کمال‌الدین محمد» ذکرشده[2] و درین هردو مأخذ چنین آمده است که او درآغاز امر خازن سلطان سنجر بود و بعد بعمل ری گماشته شدو بعدها سلطان مسعود وزارت بدو مفوض کرد «واو مملکت را قراری دادو قاعده‌یی نهاد که هیچ وزیر را بعد از نظام‌الملك عشر آن دست نداد و صحیفهٔ عدلی بازکرد که روزگار قابل آن نبود» لیکن بعداً چون میان او و اتابك آق‌سنقر حاکم اران و آذربایجان اختلاف افتاد آق‌سنقر بقصد محاربهٔ سلطان تا زنجان پیش آمد و ناگزیر سلطان بقتل این وزیر رضا داد و وزارت را بنایب او مجدالدین عزالملك سپرد.

در کیفیت اعطاء مقام‌وزارت به‌محمدخازن (محمدخزانه‌دار) نقل آثارالوزراء و نسائم الاسحار چندان استوار نیست وراوندی که نام «الوزیر کمال‌الدین محمد-الخازن» را درشمار وزیران سلطان مسعودبن محمدبن ملکشاه آورده، درکیفیت واگذاردن این مقام باو فقط باین اکتفا کرد که سلطان بعداز نصب امام المقتفی بالله بخلافت (سال ۵۳۱ هجری) از بغداد بایران آمد و باز ببغداد برگشت ودرین سفر محمدخزانه‌دار را وزارت داد[3] این‌امر باید پیش ازسال ۵۳۳ باشد که کمال‌الدین محمد بتفتین میان مسعود وقراسنقر آغاز کرد[4].

دربارهٔ قتل محمدالخازن‌روایت راوندی وروایت ابوالحسن علی‌بن‌ناصربن علی‌صاحب اخبارالدولة‌السلجوقیة، وهمچنانکه دیده‌ایم بیان صاحبان تاریخ‌وزراء یکسان نیست. راوندی گوید: او مردی متهور وقوی بازو بود، باکفایت وشهامت. امرارا فرو نمی گذاشت و حرمت نمی‌داشت وبقدر واندازهٔ لشکر نانپاره می‌داد؛ امرای حضرت نامه باتابك قراسنقر نبشتند که این وزیر برما استخفاف می کند و سلطان را برتو متغیر کرده است واگر بوقت خویش تدبیر او کرده نیاید استیلا

۱- آثار الوزراء چاپ دانشگاه بتصحیح آقای محدث ص۲۶۰-۲۶۱

۲- رجوع شود به‌نسائم‌الاسحار چاپ دانشگاه ص ۸۰-۸۱.

۳- راحة‌الصدور، ص ۲۳۰.

۴- اخبارالدولة السلجوقیة، ص ۱۱۱

زیادت یابد» و حال آنکه در اخبار الدولة السلجوقیة چنین آمده است که: «فی سنة ثلث و ثلثین وخمس مائة افسدالوزیر کمال‌الدین محمدبن علی الخازن الرازی وزیر السلطان مسعود بینه‌وبین قراسنقر». این تفتین مسبب آن شد که قراسنقر از رفتن بفارس و فرو نشاندن فتنهٔ سلجوقشاه در آن دیار سر بپیچید و گفت «من بدین پیکار نروم تا خداوند سرودست راست محمدخازن بمن فرستد وجملهٔ امرا درین بااو یار بودند... تا بحدی در آن مبالغت کرد که سلطان مضطر شد ومحمدخازن را بزیر علم دست وسرجدا کرد و بقراسنقر فرستاد... وزارت سلطان بعزالملك دادند که کدخدای قراسنقر بود...»[1]

۳۴- نظام‌الدین ابوالقاسم محمود کاشانی: جبلی این امیر بزرگ دربار سنجررا چندبار ستوده‌است[2]. او البته غیراز ابونصراحمدبن فضل‌بن‌محمودکاشانی وزیر سلطان سنجراست که از ۵۱۸ تا ۵۲۱ وزیر سنجر بود[3]. ازاشعار عبدالواسع برمی‌آیدکه ابوالقاسم محمود مقام بلندی دررتق و فتق امور سنجری داشته است. وی باید همان **حاجب کبیرمحمودالقاسانی** باشدکه در اخبارالدولة السلجوقیة ضمن ذکر سیرت سنجر درباره‌اش چنین آمده است: «من اخباره مع اهل العلم انّ الفتنة لمّا وقعت بین الشافعیة و الحنفیّة حتّی قُتل بنیسابور من الحنفیّة سبعون رجلا؛ وکان السّلطان معسکراً بالقرب منها؛ فاستدعی الحاجب الکبیر محمود القاسانی و قال اذهب الی محمدبن یحیی[4] وقل له السلطان یقول لك: هذه البلدة لك اولی؟ ان کانت لی فاخرج منها و ان کانت لك فتهیألی؛ وعلی کل حال دعها و اخرج فجاء محمود الی حلقة الشیخ محمدبن یحیی بجامع نیسابور وهو جالس یطالع فما اکترث ولاقطع مطالعته؛ فجلس الحاجب وقال السلام علیکم، فرفع رأسه وقال وعلی عباداللهِ الصالحین فجثا الحاجب بین یدیه وقال السّلطان یسلّم علیك ویقول بلغناماجری فی هذه القضیّة وانت

۱- راحة‌الصدور ص ۲۳۱
۲- دیوان ص ۴۲۰، ۴۳۹، ۴۴۴
۳- وزارت در عهد سلاجقهٔ بزرگ ص ۲۵۴-۲۶۰
۴- فقیه بزرگ خراسان که در فتنهٔ غزان کشته شد.

الحاکم فیها. تفعل ماترید ولا احد ینازعك و یردّ حکمك فانّا انّما نلنا و ما نلناه ببرکتك وذخائر دعائك. ثمّ انصرف الی السلطان، وقد ندم السلطان علی ارساله غایة النّدم و هو ینتظر الحاجب؛ وقال السلطان ماقلتَ للشیخ محمّد؟ فاعاد الحاجب الحال بعینها. فقال السلطان احلف برأسی أنّك قلتَ هذا! فحلف له فسُرّی عنه وقال نعم الرّجل انت! وزادفی منزلته واضاف ولایة نیسابور الیه رحمه‌الله.»[1]

***

تا اینجا بیشتر ممدوحان جبلی مذکور افتاده‌اند؛ نام چندتن دیگر هم در اشعار او آمده است که بسبب آنکه شهرت چندان نداشته‌اند فعلاً از اعادهٔ نام آنان خودداری میشود و البته درفهرست اسامی رجال ذکر آنها خواهد آمد.

۱ـ اخبار الدولة السلجوقیة، لاهور ۱۹۳۳، ص ۱۲۵-۱۲۶

دیوان عبدالواسع جَبَلی

قصائد

حرف الف

۱- مدح تاج العرب ابوالمظفر شهاب الملك ضیاءالدین غالب بن تغلب شیبانی

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) ای میان [۱] بحر کرده با نهنگان آشنا
بر کران کوه بوده [۲] با پلنگان آشنا

در شب تاریك، بر مویی کنی جولان چنانك
کرد نتواند سَمَك زآن گونه در آب آشنا

گاه گردد همچو موم از قوّت گامت [۳] جَبَل
گاه گردد پر سموم از ضربت نعلت فضا [۴]

نه بود اجرام را در حمله با تو اتّصال
نه بود اوهام را در پویه با تو التقا

(☆) نسخ: لا، س، م، د، ب، ج   ۱- س: ای بآب؛ ب: ای مبارك   ۲- م: گشته   ۳- لا: رفتن تیزت   ۴- س: فنا؛ م: سما

گاه‌چون کوشنده [1] ببری گه‌چو جوشنده هِزَبر
گاه چون پوینده [2] ابری گه چو گردنده سما

گردد از تأثیر میخ نعل تو زیر زمین
هر زمان چون خانهٔ زنبور ماهی را قفا [3]

چون بگردی آسمان کردار ، در میدان شود
همچو سرمه گر بزیر گامت آید آسیا [4]

عاجزند از خفّت پایت [5] نجوم اندر مسیر [6]
والهند از سرعت گامت رجوم اندر مَضا

در کم از یك لحظه هفت اقلیم [7] را برهم زنی
گر عنانت را کند تاج العرب روزی رها

بو المظفّر غالب بن تغلب [8] آن صدری که هست
ملك سلطان را شهاب و دین یزدان را ضیا

مهر و کین او مکان و مایهٔ نفع و ضرر
تیغ و کلك او مدار و مرکز خوف و رجا

رای او خورشید را شد در جلالت عاقله
طبع او ناهید را شد در لطافت مقتدا [9]

قول او خالی بود گاه سؤال از لفظ لَم
نطق او صافی بود وقت [10] نَوال از حرف لا

۱ـ م : جوشنده ۲ـ س : گرینده ؛ ب: پوینده چون سما ۳ـ این بیت در نسخهٔ «ج» نیست ٤ـ این بیت در نسخهٔ « لا » نیست . ٥ ـ ج : گامت ٦ ـ لا : سما ۷ـ م : افلاك ۸ـ ج : عالی طغلبك ۹ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۱۰ـ س ، ج : گاه

گر دهد بد خواه او را روشنایی آفتاب
در هوا اجزای او منثور گردد چون هَبا

حلم او را در سکینت لفظ او را در خطاب
خشم او را در عداوت طبع او را در وفا

قوت خاك رَزین و صفوت ماء مَعین
هیبت نارِ اَلیم و خِفّتِ [1] بادِ صبا

از غبار آن زمین و از بخارِ این سپهر
از شرار آن جحیم و از نسیم این هوا

بر در میدان او گر گور یابد مستقر
بر سر ایوان او گر مور سازد ملتجا

بچه را در پیش آن آرد بخدمت کرگدن
مهره را نزدیك این آرد برشوت اژدها

در یمین اوست ظاهر بیِّنات المرسلین
بر [2] جبین اوست با هر معجزات الانبیا

اُمّتی را جود آن زنده کند وَقت نَوال [3]
عالمی را نور این [4] روشن کند گاه لقا

سال و مه دمساز باشد با بَنانِ او اَمَل
روز و شب همراز [5] باشد با سنان او قضا

این شرر بارد همی بر دشمنان گاه غضب
وآن گهر پاشد [6] همی بر دوستان وقت رضا

۱ـ م، ج، ب: رقت ۲ ـ ب: از ۳ـ م: سؤال ٤ ـ لا: او
۵ـ س، ب: همراه ٦ـ از«م» است. لا، س: بارد؛ ب: ریزد

سوی کاخ وصدر [۱] ورای وهمتش دارند میل
گاه و بیگه دولت و اقبال و عزّ و کبریا

همچو آهن سوی مغناطیس وحربا [۲] سوی شمس
چون صدف سوی سحاب و کاه سوی کهربا

قصر او را در نزاهت بزم [۳] او را در جمال
رای او را در کفایت قدر او را در علا

حرمت بیت الحرام و زینت دار السّلام
قوّت حبل المتین و رتبت شمس الضّحی [٤]

آن فزاید چون دم عیسیّ بن مریم حیات
وین نماید چون کف موسیّ بن عمران سنا [٥]

در رسالت [٦] گر عصا بودست برهان کلیم [۷]
درقلم داری تو آن کو داشت مدغم [۸] در عصا [۹]

در نبوّت [۱۰] گر دعا بودست اعجاز مسیح [۱۱]
در کرم داری تو آن کوداشت مضمر در دعا [۱۲]

ای سرافرازی که آرد هرزمان کیوان سجود
همت عالیت را فوق السموات العلی

۱ـ س، ج، د، ب : سوی صدرو کاخ ۲ـ م : ذره ۳ـ ب ،س : قدر اورا در نباهت ؛ م، د : قصر اورا در نباهت ٤ـ این بیت در «د» نیست ٥ـ این بیت در نسخهٔ س نیست. لا بجای «سنا» «ضیا» آورده است ٦ـ ج، د: نبوت ۷ـ د، ب : در رسالت گر دعا بودست اعجاز مسیح ۸ ـ از «م» است ؛ لا ، س : مضمر ۹ ـ د ، ب : در کرم داری تو آن کو داشت مضمر در دعا ۱۰ ـ ج : رسالت ۱۱ـ د : در نبوت گرعصا بودست برهان کلیم ۱۲ـ د : درقلم داری تو آن کو داشت مدغم درعصا

از پی جود تو خیزد چار چیز از چار جای
زر ز کان سیم از جبل دُر از صدف لعل از صفا[۱]

ز انجم تابان سزد قصر بلندت را شُرَف
وز خُم گردون رسد[۲] زین سمندت را حنا

گر بود[۳] باغدرِ دیو وقدرِ مه خصمت[٤]، شود
عَزم و حَزمت[٥] مُهر جمشید و بنَانِ مصطفا[٦]

زاید و آید[۷] ز فرّ بخت تو دایم همی
مایهٔ دیبا ز کرم و اصل توزی از گیا

تا ندیمان ترا پیوسته زین[۸] باشد لباس
تا غلامان ترا همواره ز آن[۹] باشد قبا

گرچه شیبان در عرب بودست مرفوع المحل
ورچه مهران درعجم بودست ممنوع الحِمی[۱۰]

اختیار خاندان این تویی وقت هنر
افتخار دودمان آن تویی گاه سخا

ز آرزوی کلك ورشك اسب تو[۱۱] مه برفلك
سال و مه باشد بانواع تغیّر مبتلا

---

۱ - از س، م، ج، است؛ د، لا، ب: صحا؛ صفا نام کوهی است نزدیك مکه
۲- لا، د: سزد ۳ - از « س » است؛ لا، د، م، ب، ج: شود ٤ - س، ب: دشمن ٥- ب: جزم عزمت ٦- در لا، س، م: با الف ضبط شده است. باقی نسخ: مصطفی ۷- س: آیدوزاید؛ م؛ باید ۸- م: این
۹- م: آن ۱۰- س، م: ممنوع الحما؛ ب: ممنوع المجی ۱۱ - ؛ لا: او

روی او گردد بسان نوک آن گه گه سیاه
پشت او گردد بشکل نعل این هر مه دو تا [۱]

گر نهد در سایهٔ قصر تو تیهو آشیان
ور کند از [۲] پایهٔ تخت تو آهو مُتّکا

آن بخارد دیدهٔ باز سپید اندر شکار
و این بدرّد [۳] سینهٔ شیر سیاه اندر وغا

ای جوان‌بختی که دست عزم و پای حزم تست
آخته تیغ صواب و کوفته فرق خطا

هر غباری را که پرّد [٤] بر سپهر از موکبت
جبرئیل آید باستقبال و گوید مرحبا

قبهٔ جمشید با قصر تو باشد چون جرس
چشمهٔ خورشید با قدر [٥] تو باشد چون سها

صد هزاران گنج و گوهر گر بیك سایل دهی
از کَفَت هَل مِن مَزید آید بسمع او نَدا

خدمت تو کهترانت را براتست از فرَح [٦]
دولت تو چاکرانت را نجاتست از بلا

۱- لا، ب، د، س، م :
روی او گردد بسان نوك او گه گه سیاه   پشت این هر مه بشکل نعل او گردد دو تا
روی او گردد بسان نوك او گردد سیاه   پشت او هر مه بشکل نعل او گردد دو تا
روی او گه گه بسان نوك او گردد سیاه   پشت او گردد بسان نعل او گه گه دو تا
۲- س : با ؛ م : بر   ۳- س : بدوزر   ٤- ب، س : یابد   ٥- س : فر
٦- م، ب : فرج

ای بسا کس کو چو شاخی بود بی برگ و نوان [۱]
شد بحمدالله ز اقبال [۲] تو با برگ و نوا

در همایون روزگار تو رعایا ایمنند [۳]
روز و شب [٤] از حادثات روزگار پر جفا [٥]

گر نبودی عدل و انصاف تو گشتندی همی [٦]
هم ز نام و نان جدا وهم ز خان و مان جلا [۷] [٥٠]

شکر ایزد [۸] را که نفس قرّة العینت حبش [۹]
یافت ز آن [۱۰] بیماری هایل باقبالت شفا

شد قدوم موکب میمون تواورا [۱۱] علاج
شد جمال طلعت [۱۲] مسعود تو او را [۱۳] دوا

ای سعادت کرده از فرّ تو با بختم قران
وی زیادت گشته از مدح تو در طبعم ذکا

من هوا خواه و ثنا خوان و دعا گوی تُوَم
ور گُوا خواهی، مرا ایزد تعالی بس گُوا

کس زممدوحان باستحقاق من بی موجبی [١٤]
پیش ازین تاریخ نفرستاد تشریفی مرا

۱ــ س، م: نوا؛ ب: نوال ۲ــ س، م، ب: باقبال ۳ــ م: روز وشب
٤ ــ م: ایمنند ٥ س: روزپرجور وجفا ٦ــ م: همه ۷ــ م: هم
زنام و نان خلاوهم زخان و مان جدا؛ ب، س: هم زخان ومان جدا وهم زنام ونان جدا؛
د: همزخان ومان‌جلا وهم‌زنام و نان‌جدا ۸ــ م: یزدانرا ۹ــ درتمام‌نسخ
همچنین‌است مگر لا که «حسن» آورده ۱۰ــ لا، س، م: از ۱۱ــ م: ویرا
۱۲ــ م: دولت ۱۳ــ م: ویرا ١٤ــ ج: خدمتی

در همه عالم تو فرمودی مرا تشریف و بس
بی وجوبِ [1] حقّ و شرطِ خدمت و رسم ثنا
اینْت برّی [2] بی توقف [3] وینْتْ بَذلی [4] بی غرض
اینْتْ خُلقی [5] بی تکلّف واینْتْ جودی [6] بی ریا
لاجرم تا زنده‌ام بی مدح تو دم نشمرم
ور دهد یزدان مرا چون خضر جاویدان بقا
ور کنم در مدحت تو [7] صد هزاران بیت نظم
هم نباشد صدیکی‌را ز آنچِ [8] تو کردی جزا
گر توفرمودی مرا صد خلعت از بعد [9] مدیح
آن مکافات و جزا بودی نه احسان [10] و عطا
آن بود منعم [11] که باشد نعمت او مؤتنف
وآن بود مکرم [12] که باشد منّت او مبتدا
تا بوَم [13] در خدمتت، خالی نمانم لحظه‌یی
دل ز اخلاص و زبان از مدحت وجان از هوا
وز بنان وشخص من زین پس نگردد یك‌نفس
خامهٔ مدحت بری و جامهٔ مهرت جدا
هر که باشد بِرّ او با من چنان بی واسطه
شکر من در حق او دایم بود بی منتها [14]

۱- ج : وجود ۲- لا : نزلی ؛ م : لطف ۳- م : توقع ۴- م : بذل
۵- م: خلق ۶- م: جود ۷- د، ب : مدح‌تومن ۸- م: ز آنکه ۹-ب: خدمت‌ازبهر ۱۰- س: بود آن نه‌احسان ۱۱- د، س، م، ب: مکرم ۱۲-د، س، م، ب : منعم ۱۳- لا: زیم ؛ ب : بود ۱۴- م : شکرمن باشد همیشه بیحد وبی‌منتها ؛ د : شکرمن باشد همی درحق او بی‌منتها

هست در تنزیل بر تصدیق این معنی دلیل
آیت ان لَیسَ للانسانِ الاّ ما سَعی

تا همی از گوشوار و توتیا گردد فزون
گوش را حُسن و جمال وچشم را نور وبها [۱]

باد نعل مرکبت گوش فلك را گوشوار
باد گرد موکبت چشم مَلَك را توتیا

تا صحت با تاج و گنج وحاسدت با درد و رنج
تخت آن [۲] فوق‌الثریا بخت این [۳] تحت‌الثّری

آسمان خدمت گر [٤] تو در رواح و در غُدُوّ [٥]
اختران [٦] فرمان ـ برِ تو در صباح و در مسا

۲ـ شکایت

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) منسوخ شدمروّت‌ومعدوم‌شدوفا [۷] — وز [۸] هردو نام ماند چوسیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سَفَه — شد دوستی عداوت و شد مرد می جفا

۱ـ لا : ضیا ؛ د : فروبها ۲ـ م، لا، س، ج ، ب : این ؛ تصحیح قیاسی است
۳ـ لا، س، ب : آن ؛ ج : او . تصحیح قیاسی‌است ٤ـلا: مدحتگر ٥ـم : غدا
٦ـ س : و اختران (☆) نسخ : م لا ، س ، ج ، ب ، مل ، بر ، د ۷ـ س ، ب ،
مل : سخا ۸ـ ج : وین ؛ مل : ز آن

گشتست باشگونه [۱] همه رسمهای خلق — زین عالم نبهره و گردون بی وفا
هر عاقلی بزاویه یی مانده [۲] ممتحن — هر فاضلی بداهیه یی گشته [۳] مبتلا
وآنکس که گویدازرهِ دعوی [٤] کنون همی — کاندر [۵] میان خلق مُمَیّز چو من کجا ؟
دیوانه را همی نشناسد ز هوشیار — بیگانه را همی بگزینند بر آشنا [۶]
با یکدگر کنند همی کبر هر گروه — آگاه نی کز آن نتوان یافت کبریا
هرگز بسوی کِبر نتابد همی عنان [۷] — هرك آیت نخست بخواند ز هَلْ اَتی
با این همه که کبر نکوهیده عادتیست — آزاده را همه [۸] ز تواضع بود بلا
گر من نکوشمی بتواضع [۹] نبینمی — ازهرخسی مذلّت واز هر کسی [۱۰] عنا
با جاهلان اگر چه بصورت برابرم — فرقی بود هر آینه آخر [۱۱] میان ما
مهرشهان ز قوت ستوران ود پدید — گر چه زمرّدست بدیدار چون گیا [۱۲]
آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز — از دشمنان خصومت و از دوستان ریا
بر دشمنان همی نتوان بود مؤتمن — بر دوستان همی نتوان کرد متّکا
قومی رهِ منازعت من گرفته اند — بی‌عقل‌وبی کفایت و بی‌فضل‌وبی‌دَها [۱۳]
من جز بشخص نیستم آن قوم‌را نظیر — شمشیر جز برنگ نماند بگَند نا
بامن بود خصومت ایشان عجیب تر — ز آهنگ‌مور چه‌بسوی‌جنگ [۱٤] اژدها
ز ایشان همه مرا نبود باك ذرّه‌یی — کز آبگینه ظلم نیاید بر آسیا

۱- س، ج، مل، بر : باژگونه ۲- د : گشته ۳- د : مانده ٤- لا،س ب، مل، بر : معنی ۵- درلا : کندرو،این املاءشاذاست ۶- م، مل: نگزینداز؛ ب : بگزیند ز آشنا ۷- ج : همه‌عنان ؛ م : عنان‌خویش ۸- س : همی
۹- ب : زتواضع ۱۰- لا : ازهر کسی مذلت واز هرخسی ۱۱- ج : اندر
۱۲- فقط از«د»است. مصراع اول دراصل چنینست : مهرشهان زقرب ستوران بودپدید.
۱۳- م، ج : ذکا ۱٤ - لا : کام

گردد همه [۱] شکافته دلشان بکین من — همچون‌مه از اشارت انگشت‌مصطفا [۲]

چون گیرم از برای معانی قلم بدست — گردد همه دعاوی آن طایفه هبا

ناچار بشکنند همه ناموس جادوان — در موضعی که در کف موسی بودعصا

ایشان بنزد خلق نیابند رتبتی — تا طبعشان بود ز همه دانشی خلا

زیرا که بی مطَر نبود میغ [۳] را محل — چونانکِ بی گهر نبود تیغ را بها

با فضل من همیشه پدیدست نقصشان — چون عجز [٤] کافران بَرِ اِعجاز انبیا

با عقل من نباشد مرّیخ را توان — با طبع من نباشد خورشید را ذُکا [٥]

آنم که برده‌ام عَلَمِ عِلم در جهان — بر گوشهٔ ثریا از مرکز ثری

شاهان همی کنند بفضل [٦] من افتخار [٧] — واقران همی کنند [٨] برسم [٩] من اقتدا

با خاطر مُنیرم [۱۰] و با رای [۱۱] صافیم — کالبرق‌فی‌الدجیّةوالشمس [۱۲] فی‌الضّحی

عالیست همتم بهمه وقت چون فلک — صافیست نسبتم بهمه‌نوع [۱۳] چون‌هوا

بر همّت منست سخنهای [۱٤] من دلیل — بر نسبت منست هنرهای من گُوا

[۱۰۰] هرگز ندیده ونشنیدست کس [۱٥] زمن — کردار نا ستوده و گفتار نا سزا

در پای جاهلان نپراگنده‌ام گهر — وز دست سفلگان [۱٦] نپذیرفته‌ام عطا

وین [۱۷] فخربس مرا که ندیدست هیچکس — در نثر من مذمّت و در نظم من هجا

وآنرا که او بصحبت من سر درآورد — جویم‌بدل [۱۸] محبّت‌و گویم‌زجان [۱۹] ثنا

۱ــ م، ج ؛ همی ۲ــ ج، م، مل: مصطفی ۳ــ لا: ابر ٤ــ م : نقص

٥ ــ م : ضیا ٦ ــ بر ؛ برسم ۷ ــ بر : اقتدار ۸ــ لا، بر:دهند

۹ ــ بر : بفضل ۱۰ ــ م : منورو ۱۱ ــ د : طبع ۱۲ ــ از ج ، م است ؛ در باقی نسخ : کالشمس ۱۳ ــ بر : وقت ۱٤ ــ م : سخاهای

۱٥ــ مل : نشنیده کسی ۱٦ــ م، مل: مفلسان ۱۷ــ بر: این ۱۸ــ م:زدل

۱۹ــ بر : بجان

ور زَلّتی[۱] پدید شود زو معاینه — انگارمش صواب و نپندارمش خطا
اهل هری کنون نشناسند قدر[۲] من — تا زحلتی نباشد از ین جایگه مرا
مقدار آفتاب ندانند مردمان — تا نور او نگردد از آسمان جدا
آنگاه قدر او بشناسند بر یقین — کآید شب و پدید شود بر فلك سها
اندر حضر نباشد آزاده را خطر — کاندر حجر نباشد یاقوت را بها[۳]
با این همه مرا گله‌یی نیست زین قبل — زین بیشتر قبول که یابد بابتدا؟[٤]
تا لفظ من بگاه فصاحت بود روان — بازار من بنزد بزرگان بود روا
لیکن چو صد هزار جفا بینم از کسی — ناچار اند کی بنمایم ز ما جرا
ز آنست غبن[٥] من که گروهی همی کنند — با من بدوستی[٦] ز همه[۷] عالم انتما
و آنگه بکام من نفسی بر نیاورند — در دوستی کجا بود این قاعده روا
آزار من کشند بعمدا بخویشتن — زآنسان که کَه کشد ببر خویش کهربا
در[۸] فضل من کنند[۹] بهرموضعی حسد — در[۱۰] نقص من دهند ز هر جانبی رضا
با ناصحان من نسگالند جز نفاق — با حاسدان من ننمایند جز صفا
ور اوفتد مرا بهمه عمر حاجتی — بی حجّتی[۱۱] کنند همه صحبتم رها[۱۲]

مرد آن بود که روی نتابدزدوستی[۱۳]
لو بُسّت الجبال اَو انشقّت السّما[۱٤]

۱- لا، س، ب، مل، بر: ذلتی ۲- ب، لا، مل، بر: حق ۳- این بیت در نسخهٔ لا سه سطر بعد آمده ولی در س، ج، م، د، مل، بر همینجاست که ثبت کرده‌ایم ٤- س، مل: ز ابتدا
٥- م، ج، بر: عیب ٦- مل: زدوستی ۷- م: بهمه ۸- مل: از
۹- بر: برند ۱۰- م: بر؛ مل: وز ۱۱- بر: زحمتی ۱۲- این بیت در «س، مل» نیست ۱۳- س، ج، د، ب، مل: مرد آن بود که دوستی او بود بجای
۱٤- د: وانشقت السماء؛ س، ج، لا، مل: اذا انشقت السما

۳- مدح معزالدین سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) زهی آفاق را سلطان زهی ایام را مولا[۱]
زهی گردون ترا چاکر زهی گیتی ترا مولا[۲]
پناهِ جملهٔ عالم جمالِ گوهر آدم
عزیزِ خالق اعظم معزّالدّین و الدّنیا
خداوند جهان سنجر کزین تاریخ تا محشر
نبیند کس چنو[۳] دیگر ز نسل آدم و حوّا
گَه عزمی قضا قوّت گَهِ حزمی قدَر قدرت
گَه رزمی فلك سیرت گَهِ بزمی مَلَك سیما
بروز بار و وقت کین کنند از غایت تمکین
کله نُوّابت از پروین کمر حُجّابت از جَوزا
اگر آتش‌فشان خنجر بر آهیخی[٤] بکوه‌اندر
شود آتش چو خاکستر زسهمت[٥] دردل خارا

(☆) نسخ : س، م، لا، د، ب، مل، بر ۱ـ م : زهی‌ایام را سلطان زهی‌آفاق را مولا
۲- مولا : ازاضدادست و درین‌بیت بدومعنی سرور وچاکر آمده است ۳ـ س، مل: چواو ؛ بر: چوتو ٤ـ س، م ، مل، بر : آهنجی ؛ آهیختن و آهنجیدن هر دو بمعنی بر کشیدن‌تیغ‌است ؛ د : بدون نقطه است ٥- مل، بر : زهیبت

چو طبعت رامش افزاید، نشاط [۱] باده فرماید
ز گردون نزد تو آید [۲] بخدمت زُهرهٔ زَهرا

شود مفلس ز گوهر کان چو خواهی جام در ایوان
شود قارون هوا [۳] از جان چو گیری تیغ در هیجا

شب و روز ست در خواری [٤] بداندیشت ز غمخواری
ز محنت روز او تاری بکردار شب یلدا

چو در مشت [٥] آوری ناوك فرو ریزد همه یك یك [٦]
بکوه قاف در [۷] بی شك پر و بال از تن عَنقا

بیفتد چرخ را چنبر بلرزد کوه را پیکر
چو آیی در صف لشکر [۸] کشیده [۹] تیغ روهینا

نهنگان از فزع دندان کنند اندر شکم [۱۰] پنهان
اگر با رمح خون افشان خرامی بر لب دریا

سپهر از هم فرو ریزد زمین از جای برخیزد
روان از جسم بگریزد چو آری حمله بر اعدا

اگر تو بر کُهِ خاره جهانی روز [۱۱] کین باره
شود در حال ناچاره همه ترکیب او [۱۲] اجزا

بود تیغ تو جاویدان ز خون دشمنان چو نان
که ریزد خردهٔ [۱۳] مرجان کسی بر تختهٔ مینا [١٤]

۱- بر: بساط ۲- س، مل : پیش تخت آید ؛ م : پیش او آید ؛ د، ب، بر : پیش تو آید ۳- بر : شود رستم‌بری ٤- بر : پنداری ٥- ب ، مل ، بر : شست ٦- لا ، مل ، بر : یکیك ۷- بر : او ۸- م : هیجا ۹- لا : گشاده ۱۰- بر : شمر ۱۱- بر: اسب ۱۲- ب، د، مل، بر، م: آن ۱۳- مل : خورده ١٤- مل : بروی نیلگون دریا

هر آنکو داشت با تو کین بروم و هند و ترك و چین
بزخم تیغ زهر آگین ببردی از سرش سودا

عراقت بازو[1] ترکستان مسلّم شد بیك فرمان
زغزنین همچو زین وز آن[2] دلت فارغ شود[3] فردا

زسعی دولت میمون زسعد[4] گردش گردون
ز فضل ایزد بیچون ز فرّ همت و الا

ترا نا[5] ساخته لشکرٔ بکین نا آخته خنجر
همه مقصودها یکسر همی حاصل شود آنجا[6]

چو آمد مژدهای خُوَش بدیدار بُت دلکش
زدست ساقی مهوش همی خورروزوشب صهبا

ایا در خورد سلطانی ایا با فرّ یزدانی
ایا در ملك بی ثانی ایا در عدل بی همتا

ارم با بزم تو زندان سقر با رزم تو بستان
سپهر از عزم تو حیران زمین از حزم تو شیدا

سلاطین در پناه تو ملایك از[7] سپاه تو
خلایق نیکخواه[8] تو هم از پیر و هم از برنا

ظفر بر شخص تو خفتان قضا در تیر تو پیکان
اجل در کین تو پنهان امل از[9] مهر تو پیدا

۱ـ س، مل : بودو ؛ م ،بر: یارو ۲ـ د، س، م، مل، بر: این و آن ۳ـ د، م،ب، مل : شودفارغ دلت ؛ بر: دلت ایمن شود ٤ـ لا، بر : دور ؛ س : سعی ٥ـ م ، س، بر : توانا ٦ـ س، مل :
توانا ساخته لشکر بکین نا آخته خنجر همه مقصودها یکسر همی حاصل شود اینها
۷ـ مل : در ۸ـ مل، بر : درپناه ۹ـ د، مل، بر: در

بفرّت [۱] اختیار دین [۲] مهیّا کرده در یك حین
زدل [۳] جشنی بهار آیین زجان بزمی بهشت آسا

زهی عیش روان پرور زهی روز [۴] طرب گستر
زهی مهمانی در خَوَر زهی می خوردن زیبا

هوا گشته ز بوی گل چو زلف لعبت کابل
زمین گشته ز [۵] رنگ مُل چو روی دلبر یغما

نشسته مطربان ده [۶] صف گرفته سازها در [۷] کف
رباب و چنگ و نای و دَف فگنده در [۷] فلك آوا

فتاده بر [۸] رخ هامون شعاع بادهٔ گلگون
گذشته از سر گردون نسیم [۹] عنبر سارا

حریفانی همه خوشدل بزرگانی همه مفضل
امیرانی [۱۰] همه مقبل ندیمانی همه دانا

همه در دوستی یکدم همه شادان بروی هم
همه با ظاهر خرّم همه با باطن یکتا

[۱۵۰] الا تا در مَهِ نیسان شود زنگار گون بستان
الا تا در مَهِ آبان شود زرنیخ گون صحرا

بفرّ دولت وافی برغم عالم جافی
همی خور بادهٔ صافی ز دست بچّهٔ [۱۱] حورا

۱- لا، ب، بر : بفرّ ۲- بر: اختیارالدین ۳- م : زدن ۴- م: رود؛ بر : روزی ۵- لا : چو ۶- س، م، مل، بر ؛ در ۷- مل : بر ۸- م: در ۹- درنسخ نسیم است ؛ درحاشیهٔ لا: شمیم ۱۰- س، مل: دلیرانی ۱۱- بر: ساقی

٤ - مدح نصیرالدین وزیر

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) ای قلم در دست تو چون در کف موسی عصا
وی کرم در طبع تو چون در [۱] لب عیسی دعا

این فزاید دوستانرا گاه الفت [۲] زندگی
و آن نماید دشمنانرا گاه وحشت اژدها

در هنرمندی تویی [۳] فرزانگان‌را عاقله
در جوانمردی تویی آزادگان‌را مقتدا

صاحب ری از حشم زیبد ترا وقت هنر
حاتم طی از خدم شاید [٤] ترا گاه سخا

ز آنك شمس اندر ازل همسایهٔ رای تو بود
کرد دعوی از [٥] جوار آن بذات او ضیا

پیش حلم [٦] توچوطبع [۷] تو سبك باشد زمین
پیش طبع [۷] تو چو حلم تو گران باشد هوا

(☆) نسخ: س، م، لا، د، ب، مل، بر ۱- بر: بر ۲- لا: رأفت
۳- ب: توی ٤- لا: درمتن کرم زیبد و در نسخه بدل خدم زیبد.
٥- س، ب، مل: در؛ د، م: کرد عضوی‌از ٦- ب، بر: حکم ۷- مل: عزم

ای ثنای تو شده حرز خلایق بر زمین
وی دعای تو شده وِرد ملایک در [۱] سما

دین یزدان را نصیر و ملک خاقان را وزیر
در کفایت بی نظیر و در سخاوت بی ریا [۲]

ملک را رای تو چون شب [۳] را طلوع مشتری
خصم را عزم تو چون مه را بنان مصطفا [۴]

همت [۵] والای تو با رفعت ذاتُ الحُبُك [۶]
طلعت زیبای تو با زینت شمسُ الضّحی

هیبت تو حاسدان را چون شیاطین را شهاب
دولت تو ناصحان را چون ریاحین را صبا

نیست جز رسم تو عِقدِ مکرمت را واسطه
نیست جز سعی تو چشم مملکت را توتیا

گرد نعل مرکبت [۷] را در [۸] سما روح الامین
چون بگردون بر شود ، گوید برغبت مرحبا

تا همی بارد سحاب و تا همی تابد [۹] شهاب
تا همی ماند [۱۰] تراب و تا همی روید گیا

باد جاهت بی قیاس و باد قدرت بی کران
باد عزّت بی زوال و باد عمرت بی فنا [۱۱]

۱- س، م، د، ب: بر   ۲- این بیت در «لا» نیست؛ دو بیت اخیر در نسخهٔ بر مغشوش است
۳- ب: شب‌راچون   ٤- در «لا» و «س» «بر» هر سه بهمین املاء است   ٥- س، ب، مل: صحبت؛ بر: سخت‌می آرایی   ٦- م: ذات‌الجبل ؛ در حاشیه : ذات‌البروج   ۷- م: موکبت
۸- لا: بر   ۹- م: تازد   ۱۰- بر: پاید   ۱۱- این بیت در نسخهٔ بر نیست

بـاد فرّخ عید قربان بر تو و فرّخ[1] کناد
نفس بد خواهت بشمشیر اجل دست قضـا

مجلس تو کعبه و کف[2] زمزم و حضرت حرم
ز ایران حجّاج[3] و سُدّه صخره[4] و در گهَ منا

۵ - مدح

بحر متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

(☆) نظامیست نظم تو عِقد حِکَم را — شعاریست شعر تو شخص[5] کرم را
عمادی وشمسی توشمس و[6] عمادی — سپهر معانی و بیت حکم[7] را
اگر امرؤالقیس فخر عرب بُد[8] — سزد گر بتو فخر باشد عجم را
علومت رجومند دیو[9] فتن[10] را — رسومت نجومند چرخ همم را
از آنست هر روز قدرت زیادت — که درچشم تو نیست قدری درم را
تـرا شاعرانند منقـاد جملـه — چو گوران بیچاره شیر اجم را
مباهات بـاشد بمدحت همیشه — صدور جهـان و ملوك امم را
محلت رسیلست[11] ذات الحبك را — مکانت عدیلست بیت الحرم را

۱- مل، بر: قربان ۲- بر : می ۳- بر: محتاج ٤- س، لا : حجره ؛ مل : سدره ؛ بر: عمره (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۵- س،مل:خصم ٦- م : شمسی ۷- م : بیت‌حرم ؛ ب: بیت‌الحکم ۸- لا، م : بود ؛ بر: اگرچه مرانفس‌فخرعرب بُد ۹- لا، بر: دین ۱۰- م : لعین ۱۱- لا : رسیدست

ایا ایزد از احترام بنانت میان با کمر[۱] آفریده قلم را
ز اَبکار افکار تو نو شنیدم مقالی که ازدل صقالیست غم را[۲]
مراحقّ این‌مکرمت نیست لیکن تفضّل طریقست[۳] آن محتشم را
الا تا نباشد توان و تهوّر[٤] چوشاهین وضرغام[٥] کبك وغنم‌را
ترا باد گردون همه ساله خاضع چو گاه عبادت شمن مر[٦] صنم‌را

٦- مدح سراج‌الدین محمدبن حکی

بحر مجتث مثمن محذوف مخبون

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆)مظفری که‌معینست[۷] کردگاراورا مؤیدی که مطیعست[۸] روزگار اورا
سراج دین محمد محمد بن حکی[۹] که در محامد اوصاف نیست یار اورا
چو ذات فرخ او آمد از عدم بوجود چودایه‌بخت بپرورد[۱۰]در[۱۱] کناراورا
از آن گزیدهٔ شاهان عالمست که‌هست نهاد خوب و نژاد بزرگوار او را
از آن نیابد هرگز خلل بکارش راه که جز تعهّد احرار نیست کار اورا[۱۲]

۱- م : کرم ۲- در«م» این بیت چنین آمده است :

ز آزادگان حالت تو شنیدم مقالیست کز غم شفائی است غم‌را

دو بیت اخیر درنسخهٔ بر نیست ۳- مل : بفضل این طریقست ؛ بر: بفضل طریقست

٤- م : تفقد ٥- بر : ضرغامو ٦- س، مل: شمن‌را (☆) نسخ :

د، لا، س، م، ب، مل، بر ۷- مل : مطیع است ۸- مل : معین است

۹- م : علی ؛ بر : مجیدبن حکی ۱۰- لا ، م، بر : توپرورد ۱۱- د، لا ،

م : بر ۱۲- این بیت در نسخهٔ بر نیست

بلند همّت او گاه سرکشی بازیست — که نیست جز دل آزادگان شکار اورا
جماعتی که مصرّند بر عداوت او [۱] — از آن قبل که قبولیست بی‌شمار اورا
اگر لطافت او در مجالست بینند — هر آینه همه گردند دوستدار او را
چگونه شکر توان گفتن آنکِ [۲] دادخلاص [۳] — از آن مصاف عظیم آفریدگار اورا
از آن‌سبب‌ز چنان واقعه‌سلامت [۴] یافت — که بود واقیهٔ [۵] ایزدی حصار [۶] اورا
اگر نبودی حلم [۷] گران وطبع سبك — چو باد صافی وچون خاك بردبار اورا
نداشتی چو بجنبید باد فتنه نگاه — خدای ز [۸] آفت آن قوم خاکسار اورا
شدازعنایت یزدان درین‌مصاف عظیم — بسی لطیفهٔ پوشیده آشکار او را
همیشه‌تا که‌نگردد عزیز دردو [۹] جهان — هرآنکسی که کندذوالجلال [۱۰] خوار [۱۱] اورا [۰۰۲]
عزیز باد هرآنکس که روزوشب‌خواهد [۱۲] — گشاده طبع و تن آسان و شاد خوار اورا



---

۱ ــ د : وی ۲ــ س ، مل : اینکه ۳ ـ د : دراخلاص ٤ ـ لا : خلاصی ؛ بر : از آن سبب که زجان دانه ٥ـ لا، د ، س، م ، ب : واقعه ؛ تصحیح قیاسی است ٦ـ بر : شکار ۷ــ بر : حکم ۸ ـ س ، م ، ب ، مل : از ۹ــ بر : هردو ۱۰ـ د : کردگار ۱۱ــ مل : خار ۱۲ـ م : خواند

۷- مدح قطب الدین میر میران

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(✿) باز آشوب خلق عالم را سر بریدی دو زلف پر خم را
باز در لعل[1] خویش کردی جای معجزات مسیح مریم را
ای[2] پری چهره‌یی[3] که با لب تو نیست قدری ولایت[4] جم را
[۲۰۰] دل چون سنگ و چشم تنگ تو کرد دل و چشمم مکان تف و نم را[5]
کردی افزون، چو خواستار آمد طبع تو، بادهٔ دما دم را
هم حلاوت لبان شیرین را هم طراوت رخان خرم را
هر زمان از جمال تو طربیست قطب دین پهلوان عالم را
میر میران کزوست آرایش[6] دولت پادشاه اعظم را
هست بر جملهٔ خلایق فخر به مکانش نژاد آدم را
همه ساله متابعند او را امرا چون صفر محرّم را
بزم و رزمش دهند لطف و نهیب عاریت[7] جنّت و جهنّم را
با کفش ذکر نیست حاتم را با دلش نام نیست رستم را
تا بود راه او[8] سلامت خلق
بدل او مباد ره غم را

(✿) نسخ: د، لا، م، ب، بر ۱- بر: فعل ۲- بر: آن ۳- م: پری‌پیکری
٤- بر: روایت ٥- م: مکان تو یم را؛ بر: یم را ٦- م: آسایش؛ بر: که هست از آرایش ۷- م: عادت ۸- لا، بر: دین؛ ب: تا بود راه تو

۸ ـ مدح سلطان سنجر

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) ای کمال آفتاب و همت کیوان ترا
دولت بی منتهی [۱] و ملك بی پایان ترا

نی سلیمان و نه داودی و هست از اسب و تیغ
باد در طاعت ترا پولاد در فرمان ترا [۲]

چون هر آن سلطان که هست اندر جهان از دست تست
عارت آید گر جهان خواند کنون [۳] سلطان ترا

هر غرض کاندیشهٔ شاهان از آن قاصر [٤] شدست
چون تو بندیشی [٥] همه حاصل شود آسان ترا

هر زمان گردون سپارد ملك دیگر گون بتو
هر زمان دولت بر آرد فتح دیگر سان ترا

بود ملك تو خراسان و عراق و روم و هند
شد کنون با آن مسلم ملك تر کستان ترا

(☆) نسخ : د ، ب ، بر ۱ـ بر : منتها ۲ـ این بیت در «ب، بر» نیست
۳ ـ بر : عارت آید گر کنون خواند کسی ٤ ـ ب : عاجز ٥ ـ بر : چون بیندیشی

تو برین[۱] فتحی که دیدی اعتمادی داشتی
روز اوّل، زآنكِ سرّی بود با یزدان[۲] ترا

دست توزین پس نشاید کز قدح خالی بود[۳]
چون بدست آید[٤] کنون ملك همه گیهان ترا

بر گنه کاران ببخشودی[٥] چو نصرت یافتی
گویی از حلم آفریدست[٦] ایزد سبحان ترا

با چنین سیرت که تو داری نباشد بس عجب
گر دهد ایزد تعالی عمر جاویدان ترا

ورچه عمر خضر خواهد بود بیرون از قیاس
در سعادت زندگانی[۷] باد صد چندان ترا

۹ = مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(✫) ای هم‌لقا وهم‌دل وهم نام مصطفا — وی دین و دولت از فرِ تو یافته ضیا
وی[۸] یادگار آنكِ نظیرش نیاورند[۹] — ایام در فتوت و اجرام در سخا
بر سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل — بر نسبت شریف تو کردار[۱۰] تو گوُا

۱- بر: بدین ۲- بر: زانکه سیری بود تاتوران ۳- ب: شود ٤- بر: آمد ٥- بر: ببخشیدی ٦- ب، بر: آفریدت ۷- بر: ازسعادت زندگانی
(✫) نسخ: د، م، لا، ب، بر ۸- م، بر: ای ۹- م: نیافرید؛ بر: نیاورید
۱۰- م: گفتار

افروخته ز طلعت تو صدر شهریار — افراخته ز همت تو قدر پادشا
ملك عجم گرفته ز ترتیب تو نظام — دین عرب فزوده ز تهذیب[۱] تو بها
رای ترا ستاره برد سال و مه نماز — نفس ترا فرشته کند روز و شب دعا
در گوش دولتست جلال تو گوشوار — در چشم ملتست جمال تو توتیا[۲]
بر اوج قدر تو نرسد هرگز آسمان — در بحر فضل تو نکند فکرت آشنا
ای صاحبی که نیست چو طبع و[۳] ضمیر تو — ناهید را لطافت و خورشید را ذُکا
هر چند نیست سابقهٔ خدمتی کنون — نزدیك تو[٤] مرا بجز از مدحت[٥] و ثنا
در پیش شهریار پس از[٦] فضل کردگار[۷] — جز بر عنایت[۸] تو مرا نیست متّکا
کردی ز سعیهای پسندیده پارسال — درحقّم آنچ باشد از انعام[۹] تو سزا[۱۰]
من[۱۱] شکر تو گزارد[۱۲] ندانم بواجبی — ور ایزدم چو خضر دهد جاودان بقا

☆ ☆ ☆

۱ـ لا ، بر : تهدید ۲ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست ۳ـ لا : رای و ٤ـ م : نزدیك تر ٥ـ م : خدمت ٦ـ م : ز بس ۷ـ لا : در پیش کردگار پس از فضل شهریار ۸ـ بر : رعایت ۹ـ م، ب : امثال ۱۰ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست ۱۱ـ بر : نی ۱۲ـ ب : گذارد

حرف «ب»

۱۰- مدح تاج العرب ابو المظفر شهاب الملک ضیاءالدین غالب بن تغلب شیبانی

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) ای بت هاروت چشم ای [1] دلبر یاقوت لب
خندهٔ تو دلفریب و غمزهٔ تو بُلعجب

پر شکر یاقوت تو آورد [2] کارِ من بجان
دل شکر هاروت تو آورد جان من بلب

گه برافروزم [3] همی در صحبت تو از [4] نشاط
گه بفرسایم همی در فُرقت تو از تَعَب

هست گویی صحبت [5] تو آفتاب و من نبات
هست گویی فُرقت تو ماهتاب و من قَصَب

(☆) نسخ : لا، د، م، س، ج، ب، مل، بر ۱- م، ج، بر : چشم و ۲- س ، مل : آورده ۳- مل : برافرازم ٤- از «م، س» است ؛ لا ، بر : از صحبت تو در ۵- س، بر : طلعت

جزع دلبندت کند سحری بهر غمزه عیان
لعل پر قندت کند جانی بهر بوسه طلب
ای زبُسّد لؤلؤ خوشاب را کرده حجاب [۱]
وَی ز سنبل لالهٔ سیراب را کرده سَلَب
سنبلی کآن آفت آزادگان را شد دلیل
بُسّدی کآن راحت [۲] دلدادگان را شد سبب
گه مرا جَرّارهٔ تو شب پدید [۳] آرد ز روز
گه مرا رخسارهٔ تو روز بنماید بشب [٤]
دارم از روز وشبت سر پرزخاك وجامه چاك
روز و شب بر درگه میر اجل [٥] تاج عرب [٦]
دین یزدان را ضیاء و ملك سلطان را شهاب [۷]
بوالمظفر غالب آن کافی کف [۸] عالی نسب
سرفرازی کوست گاه لطف و گاه منقبت [۹]
چون مَلَك زیبا شمایل چون فلك و الارتب
همچو از گردون قمر تابد ز رای او شرف
همچو از دریا گهر زاید [۱۰] ز طبع او ادب

۱ـ این بیت در«لا» نیست ودر نسخه های د ، ج ، ب بجای حجاب«خضاب» آمده است ؛ بر: گردد حجاب ؛ م : نقاب ۲ـ بر : زحمت ۳ـ بر : برون ٤ـ س ، بر ، مل : زشب ؛ لا : چوشب ٥ـ م : عجم ٦ـ ب، س، ج، مل، بر : تاج العرب
۷ـ از «م ، س ، ج » است در نسخهٔ لا : «دین یزدانرا شهاب و ملك سلطان را ضیاء » ؛ واین با القاب تاج العرب سازگار نیست ۸ـ م : دریادل ۹ـ م : منصبت
۱۰ـ ب : همچودر از کهر با آید

زَهره آرد پیش او شیر عرین روز مصاف
زُهره آرد نزد[۱] او چرخ برین روز طرب

در ازل ایزد نهاد از بهر استمتاع او
نحل را در سینه شهد و نخل را در دل رطب

گر سران را افتخار و اشتهارست از خطاب
ور مهان را اعتزاز و اهتزازست از لقب

اعتزاز او بجِدّست اهتزاز او بجود
افتخار او بجَدّست اشتهار او باَب

ای بنان راد تو گوهر فشان وقت رضا
وی سنان تیز تو آذر فشان گاه غضب

پشت هامون از نِعال مرکبت چون روی ماه[۲]
روی گردون از غبار موکبت چون پشت ضَبّ

گرچه شیبان در عرب بود از امیران معتبر
ورچه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب

افتخار گوهر شیبان تویی گاه شرف
اختیار دودهٔ مهران تویی وقت[۳] حسب

دشمنانت را شود زوبین بچشم اندر مژه
حاسدانت را شود سکّین بجسم اندر عَصَب[۴]

۱- م، بر: پیش ۲- از «مل، بر» است؛ سایر نسخ: برروی ماه؛ س: پشت هامون را ز نعل مرکبت برروی ماه ۳- د، م، ج، مل، بر: گاه ۴- لا: دشمنانت رابچشم اندرشود زوبین مژه حاسدانت راشود سکین بجسم اندرعصب

خُلق تو[۱] بادیست چون عشرت کنی رطب النسیم[۲]
خشم تو ناریست چون وحشت کنی ذلّ اللبب[۳]

سال و مه در بیشه نفسِ شیر گردن[٤] کش شود[٥]
از نهیب شیرِ شادروان تو مأخوذِ[٦] تب

نیك خواهان ترا از چرخ برخ آمد[۷] عطا
بد سگالان ترا از دهر بهر آمد[۷] عَطَب

از پی جود تو از دریا همی خیزد گهر
وز پی بذل تو از خارا همی زاید ذَهَب

دِرع و تخت و بند و دارِ ناصح و خصم ترا
پرورید ارکان حدید و آفرید ایزد خشب

پیش ایشان سجده آرند آربعالی[۸] در گهت
التجا سازند گور و پشّه و مور و جُرَب[۹]

جرّه باز اندر هوا و گَرزه مار اندر جبل
زنده پیل اندر فلات و شرزه شیر اندر قصب

ای جوان بختی[۱۰] که از اوصاف خوب تو بود
همچو ادراج جواهر دایم ادراج حطب

۱- از «س، مل» است؛«ب، لا» : را ۲- بر: نسبت کنی رطب الشیم ۳- م :لهب؛ بر : جسم را ناریست چون وحشت کنی ذات اللهب ؛ لبب درلغت سرسینه وجای حمایل از سینه‌است ٤- از نسخهٔ س است ؛ لا : گردون ٥- بر : بود ٦- بر : باجور ۷- بر : آید ۸- ب : از تعالی در گهت ؛ بر : ارمغانی در گهت ۹- د ، بر : حرب ؛ جرب : پرندهٔ صحرایی که بتازی دراج گویند ۱۰- بر : جوانمردی

چون هوا تاری شد از ابر سیاه تند بار [۱]
چون زمین خالی‌شد از گلهای خوب منتخب [۲]

کرد باید خانه اکنون گلشن از نار حریق
کرد باید خرگه اکنون روشن از ماءِ عنب

آتشی پرّنده [۳] زاین [۴] چون‌زهرهٔ زرین شرر
باده‌یی رخشنده زاین‌چون‌مهرهٔ رنگین‌حُبب [۵]

در مه شوال و ذوالقعده [۶] تلافی کن همه
هرچه فایت [۷] شد ز تو در ماه شعبان و رجب

تا کنم در خدمت توعشرتی اکنون که نیست
در دلم تیمار عشق و در تنم درد جَرَب [۸]

تا بصورت نیست سیم ساده هم شبه شبه
باد جسم [۹] دشمنت نار حوادث را حطب

بزم تو از ساقیان مهوشِ کش پر نگار
جشن‌تو ازمطربان دلکشِ خوش [۱۰] پرشغب [۱۱]

بخت تو خیمه زده بر اوج گردونِ برین
خصم تو غرقه شده در موج دریای نُوَب [۱۲]

۱ـ غیراز نسخهٔ «بر» تندباد ۲ـ بر: چون‌برگ خشب ۳ـ بر : سوزنده ۴ـ بر، مل: زان ۵ـ این بیت بصورت‌منقول درمتن‌از نسخهٔ م است ؛ در «لا ، س، د» چنین‌است :
آتش‌پرنده ز آن‌چون‌زهره زرین‌شود باده‌ٔرخشنده ز آن‌چون مهرهٔ‌سیمین‌حبب
گویا«زاین»درهردو موردصحیح باشدوافادهٔ‌معنی‌تشبیه کند؛ مل:سیمین‌حبب؛ بر:سیمین‌سلب
۶ـ لا : ذی‌القعده ؛ بر: ذی‌قعده ۷ـ ج : فانی ؛ بر : غایب ۸ـ د : برتنم درد جرب ؛ ج : رنج حرب؛ م : رنج جرب ۹ـ از نسخهٔ م است ؛ « لا، س » : چشم ۱۰ـ ازنسخهٔ‌س است؛ «لا»: کش ۱۱ـ مل،بر: شعب ۱۲ـ بر: کرب؛ نوب: جمع نائبه

روزه و عید تو مقبول و همایون و ترا [1]
حافظ از آفت خدای و حاصل از دولت ادب [2]

۱۱- مدح ملك مجدالدین محمد پادشاه مازندران

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) چند باشم در دیار و منزل دعد و رباب
روز و شب نالنده و گرینده چون رعدور باب [3]
همچو چنگم سرنگون و زرد و نالان ودوتا
تا بمالیدست گوشم دست هجران چون رباب

تا ز حسن دلبران کش جدا ماند آن دیار
تا ز فرّلعبتان خوش تُهی گشت [4] آن جناب
آبِ چشم عاشقانِ نوحه گر در هجرشان
کردچون‌طوفانِ نوح آنرا [5] همه‌یکسر خراب

بود چون باغ ارم همواره از نقش خیَم [6]
بود چون خلد برین پیوسته از حسن قباب [7]

۱- مل : باد روزعید مقبول و ... بر : روزعمر وعیدمقبول وهمایون ترا ۲- ج : حافظ ازآفت خدای وحاصل دولت ادب (☆) نسخ : د، لا، م، ج، ب، مل، بر ۳- بر: رعدوسحاب ٤- ج : ماند ٥- بر : ایزد ٦- ج، م : خیم ؛ لا، س، ب، مل : خیام ؛ بر : حیات ۷- بر : مآب

دل‌شدی از خوبی آن زنده چون نفس از حیات
جان‌شدی از خوشی آن تازه [۱] چون طبع از شباب

گر وطن گیری کنون در وی صبا بینی [۲] جلیس
ور سخن گویی کنون در وی صَدا یابی [۳] جواب

گه ز تنهایی درو دمساز گردم با طیور
گه ز شیدایی درو هم راز باشم با ذئاب [۴]

ای بسا شبها که من تا روز در وی بوده‌ام
با حریفان در نشاط و با ظریفان در عتاب [۵]

گوش من سوی سماع و هوش من سوی صبوح
چشم من سوی نگار و دست من سوی شراب

زار و نالانم چو بلبل دیده پرخون چون تذرو
تا نَفورم کرد از آن کبك دری بانگ ِ غراب

دلبری کز عارض او آب ِ روی گل برفت
وز فراق روی ِ او شد دیدهٔ من پر گلاب

بی زنخدان چو سیب [٦] و چهرهٔ چون ماه ِ او
لعل شد رویم ز خون و دل چو سیب از ماهتاب

نرگسی دارد سیاه و سوسنی دارد سپید [۷]
لاله‌یی دارد لطیف و سنبلی دارد بتاب

۱- ج : این باده ؛ بر : آن پاره ۲- مل : یابی ۳- س ، مل : بینی
٤- لا، ب : ذباب ؛ مل : همراز گردم باذباب ؛ بر : همراز باشم چون ذباب ٥- م : عذاب ٦- از ج ، م، مل ، بر است ؛ س ، لا ، ب : سیم ۷- لا ، مل ، بر : سفید

سنبلی چنبر [۱] نهاد و نرگسی خنجر گذار [۲]
لاله‌یی شکر فشان و سوسنی عنبر نقاب [۳]

این چوموی [٤] من برنگ و آن چو پشت من بخم
این چو اشك من بلَون و آن چو بخت من بخواب

حلقهای زلف او هستند چون آهرمنان [٥]
بر هم افتاده ز عکس آن رخان چون شهاب

بر مثال دشمنان منهزم روز مصاف [٦]
از سنان مجدِ دین ایزدِ مالك رقاب

شاه فرزانه محمّد کز ملوك او را خدای
چون محمّد را ز جمع [۷] انبیا کرد انتخاب

خسرو ماز ندران آنکس [۸] که رسم و رای اوست
ساعد دین را سوار و گردن حق را سخاب [۹]

آن شهنشاهی که شد خورشید بر گردون خجل
از فروغ رای [۱۰] او حتی تَوارَتْ بالحجاب

همچو معنِ زایده دارد سماحت در مزاج
همچو قسِّ ساعده دارد فصاحت در خطاب

از رضای او شود زایل [۱۱] چو از نعمت نیاز
وز ثنای او شود حاصل چو از طاعت [۱۲] ثواب [۱۳]

۱ـ ج، م : عنبر ۲ـ س : بادام‌شکل ؛ د : خنجر گزار ۳ـ این بیت در «ب، بر» نیست ٤ـ ج، س، مل : روی ٥ـ م، مل، بر : اهریمنان ٦ـ بر : قتال
۷ـ م : محمد ازجمع ؛ بر: محمد ازجمیع ۸ـ مل : آنشه ۹ـ م : سجاب
۱۰ـ ب : روی ۱۱ـ بر: زاید ۱۲ـ مل : رحمت ۱۳ـ ب : عقاب

دستِ گوهر بارِ او شد مایهٔ رزق بشر
تیغِ گوهر دار او شد عُمدهٔ[۱] قوتِ کِلاب

در ازل پیش از وجود آدم و حوّا نبشت[۲]
آنکِ با او هست موجودات عالم را مآب[۳]

بر[۴] نگینِ دوستان او لَهُم دارُ السّلام
بر جبین دشمنان او لَهُم سُوء[۵] العذاب

گر زند بر خاك تیغِ آبدار باد زخم
ز آتش آن[۶] پیکر گاوِ ثری گردد کباب

ور دبیر از وصف جنگِ او نویسد شمّه‌یی
از فزع اشك قلم خونابه گردد بر[۷] کتاب

دیدهٔ مارانِ گرزه تیر او را[۸] شد هدف
سینهٔ شیران شرزه تیغ او را[۹] شد قِراب[۱۰] [۳۰۰]

نیست جز شمشیر او خورشیدِ گردونِ ظفر[۱۱]
نیست جز تدبیرِ او عنوانِ منشورِ صواب[۱۲]

ازخیال رمح وعکس تیغِ اودر کوه و بحر[۱۳]
وز نهیب گرز و بیمِ تیر او در دشت و غاب

بتَرْکَد[۱۴] چشم پلنگ و بِفْسُرَد خونِ نهنگ
بشکند یال هِزبر و بگسلَد بال عقاب

۱- درحاشیهٔ نسخهٔ م : عهدهٔ ؛ بر : عهده ۲- مل، بر : نوشت ۳- بر: مواب
۴- م : در ۵- م : دار ٦- س، مل : او ۷- م، بر: در ۸- م : وی‌را
۹- ج : وی‌را ۱۰- بر: غراب ۱۱- د : گردون راظفر ۱۲- مل :منشور
عنوان‌صواب ۱۳- س، مل : بحروبر ۱٤- م : بطرقد ؛ بر : بر کند

حبّذا آن بـارهٔ گردون نوردِ او که هست
باد پای [1] آتش تحرّك آب گردش خاك تاب

زُهره طبعی مشتری فالی کِه زیبد گاه جنگ
از شهاب او را عنان و از هلال اورا رکاب

بر زمین از رشك او پیوسته نالنده شمال
برهوا از غبن [2] او همواره [3] گرینده سحاب

با دَهـا و جـرأت مور و ذبابست و کنـد
جایگه در چشم مور و پویـه بر [4] پرّ ذباب

گه شتابد سوی پستی چون قضای آسمان
گه گراید [5] سوی بالا چون دعای مستجاب

ای معـین دولتِ سلطان برایِ کار [6] ساز
وی امین ملّت یـزدان بتیغ فتـح یـاب

در بیابانی که تو بـا دشمنـان سازی نبرد
تا بنفخ الصور از آن شنگرف گون خیزد سراب [7]

گر بود بـا دوستان تو کَشف را اتصـال
ور بود بـا دشمنـان تو صَدَف را انتساب

نرم گردد چون فَنَك بر پشت آن [8] بند [9] گران
تیز گردد چون خَسَك در کامِ این [10] درّ خوشاب

۱– م : باذپا ۲– لا : عین ۳– بر : پیوسته ۴– بر : در ۵– لا، بر: برآید ۶– لا، م، د، ب، بر : ملك ۷– د : تراب ۸– لا، م، بر : این ۹– مل، بر : سنگ ۱۰– لا، م، بر : آن

بر سبیل رشوت آرد پیش تو گاه طعان
بر طریق فدیت آرد نزد تو گاه[1] ضراب

رنگ چشم‌وزاغ‌بال و گورسم و مورپوست[2]
کرگ شاخ‌وپیل یشك وببرچنگ وشیرناب

زینت بزمِ ترا زاید ز آهو و صدف
عدّت گنجِ ترا خیزد ز خارا و تراب

نافهای مشكِ خالص دانهای دُرِّ پاك
پارهای لعل صافی تُودهای زرِّ ناب

در سنان تست مُضمَر صولت[3] نار الجحیم
در بنان تست مُدْغَم دولت حسن المآب

نه سلیمان ونه داودی و گاهِ صید[4] و نطق[5]
راکب ریح الشّمالی صاحب فصل الخطاب

اندر آن وقتی کز آسیب دلیرانِ سپاه
ساحت میدان شود چون موقفِ یوم الحساب

کوس‌چون‌رعدوفرس‌چون‌ابروخنجرچون[6] درفش[7]
تیرچون‌باران‌وخون‌چون‌سیل‌وسرهاچون‌حباب

هم بر آن‌سیرت[8] که هنگام تجلّی کوهِ طور
عالم از گام ستوران آید اندر اضطراب[9]

۱- س، مل : وقت ۲- ب،مل: رنگ‌چشم و کورسم وزاغ‌بال ومارپوست ؛ بر:رنگ چشم‌زاغ بال کورسم مارپوست ۳- مل: صورت ۴- م: صیت ۵- بر:لطف
۶- لا : گون ۷- م : درخش ۸- ج، م : برآن‌صورت ؛ مل، س : بدان‌سیرت
۹- این بیت در نسخهٔ بر نیست

درع زنگاری تن آراید بشنگرفی[۱] عقیق
تیغ مینایی رخ انداید[۲] بیاقوت[۳] مذاب

از شرار[۴] خنجر تو حرقِ اعدای ترا
مالك دوزخ مدد خواهد بهنگام عقاب[۵]

ای ز پیکانِ تو پیوسته هراسان مهر و ماه
وی زاحسان تو همواره تن‌آسان شیخ وشاب

خدمتی پرداخت مدّاحِ تو در اوصاف تو[۶]
بیتهای آن متین[۷] و لفظهای آن لباب

گرز گُفت او ترا آید پسند[۸] این چند بیت
ظنّ او گردد مصیب و خصم او گردد مُصاب

بعد ازین تا زنده باشد هر زمان در مدح تو
حله‌یی بافد بدیع و تحفه‌یی سازد عجاب

بود عذری ظاهر[۹] او را از برای آن کنون
باز ماند از خدمت‌درگاهِ آن فرخنده باب[۱۰]

تا ز نار آید دخان و تا ز آب آید بخار
تا ز خاك آید درنگ و تا ز باد آید شتاب

۱ـ ب : بشنگرف ۲ـ بر : آراید ۳ـ لا : بیاقوتی ۴ـ ب، بر : شراب
۵ـ د، مل : عذاب ؛ این بیت از«ج»است ؛ در«س» چنینست : ازشراب خنجردرحرق‌اعدای ترا ... در«لا، بر» چنینست :

ازشراب خنجرتوغرق اعدای‌ترا مالك‌دوزخ مددخواهد بهنگام عتاب

۶ـ ب : خدمتی‌پرداخت دراوصاف تومداح‌تو ۷ـ بر : لطیف ۸ـ ب، بر: پسند آیدترا ۹ـ د : واضح ۱۰ـ س، بر: فرخ‌مآب ؛ بر: فرخنده‌شاب

بدسگالان ترا یك دم زدن خالی مباد
سر زخاك ولب زباد ودل زناز و چشم از آب

باد پیش خدمت تو دشمنت با[۱] چار وصف
سال وماه از[۲] خواری وزاری[۳] وتیمار وعذاب

همچوخیمه چاك دامن چون ستون بسته میان
کوفته تارك چو میخ و تافته تن چون طناب

مجلست گردون وساقی ماه وساغر مشتری[۴]
حاشیه پروین و مطرب زهره و می آفتاب

نعمت تو باد پیوسته مصون از انتقال
دولت تو باد همواره معاف از انقلاب

۱۲- مدح جمال الدین شهاب الاسلام احمدبن منصور سمعانی

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) ای گه دعوی چودریا گاه معنی چون سراب
چند ازین گفتار آبادان و کردار خراب

عاشقم گویی بتحقیق و نداری آنگهی[۵]
ساعتی در رنج طاقت لحظتی با جور تاب

۱- مل: را ۲- م: با ۳- د،ب، مل: زاری وخواری ۴- ب: مجلست گردون وساقی ماه وساغرمشتری (☆) نسخ: لا، د، س، م، ب، مل، بر ۵- لا، بر: آگهی

گر مجازی نیست عشق تو بشوی و باز کن [۱]
روی چون لاله بخون و چشم چون نرگس ز خواب

عشق با [۲] رنجست و دیرست اینکه بایکدیگرند
لطف و عنف و خار و ورد و نیش و نحل و نوش و ناب

ز آن قبل محبوس شد قمری که دارد طوق شوق
ور نه از [۳] رنج قفس بودی مسلّم چون غراب

خورد باید چون نشستی در صف مردان [۴] عشق
بادهٔ محنت ز دست قهر در جام عذاب

تا قیامت وقف باید کرد بر مستی دماغ
هر کسی کو قطره‌یی خواهد چشیدن زین شراب

هر که باشد عاشق جانان نپردازد بجان
هر که باشد طالب گوهر نیندیشد ز آب

در دل غافل [۵] نیابی سوز عشق از بهر آنک
کس نیابد چشمهٔ آب حیات اندر سراب

صبر باید کردنت در آتش عشق ای خلیل [۶]
گر همی خواهی که خوانندت خلیل [۷] اندر خطاب

ورچه بر [۸] آتش نشینی هم نباشی مرد عشق
گر بجوشی یا بگریی یا بپیچی چون کباب [۹]

۱- د، بر : پاك کن ۲- ب : عشق را ۳- لا : ان ۴- د : مستان
۵- م، بر : عاقل ۶- د، بر : عشق‌خلیل ۷- مل : جلیل ۸- س، م، بر: در
۹- در «لا، ب» این مصراع چنین است :
گر نجوشی یا نگریی یا نپیچی چون کباب؛ م : تا نجوشی تا نگریی تا نپیچی چون کباب

چیست عشق آخر که هر ساعت کند تأثیر آن
صد هزاران چهره‌را افزون بخون دل خضاب

این‌سؤالی[۱] مشکلست‌و کس‌نداند[۲] کردنش[۳]
در جهان جز آفتـاب دودهٔ سمعان جواب

کان‌حرز[٤] و گنج نصرت‌احمد منصور کوست
دین تازی[٥] را جمال، اسلام باقی را شهاب

آن[٦] بنای[۷] حلم‌وعلم[۸] و کیمیای فضل‌و فخر
مقتدای شرق و غرب و ملتجای شیخ و شاب

[۳۵۰] کرد معجون ایزد باری چو[۹] ویرا[۱۰] آفرید
فعل[۱۱] او را با صلاح و قول او را با صواب

بینی انـدر منبر او رفعت ذات البروج
یابی انـدر مجلس او لذّت حسن المـآب

خصم او گاه نظر در پیش او باشد چنانك
گور در دست هزبر و کبك در پـای عقاب

روز آدینـه بیـا گو مجلس او را ببین
هر که خواهد تا[۱۲] ببیند موقف یوم الحساب

ای بقوت حجت تو چون قضـای آسمان
وی بهمّت رفعت تو[۱۳] چون دعای مستجاب

۱- س، م، ب، مل: سوال ۲- لا، بر: نخواهد ۳- بر: دادنش ٤- س، م، مل: حمد ٥- ب، لا، مل، بر: باری ٦- از «س، ب، م، مل، بر» است؛ لا: ای ۷- م: پناه ۸- مل، بر: علم‌وحلم ۹- د: که ۱۰- بر: اورا ۱۱- لا، بر: فضل ۱۲- م: کو ۱۳- ب: وی برفعت همت تو

در معالی [1] اقتدای [2] تو بآثار و سنن
در فتاوی [3] اعتماد تو بر اخبار [4] و کتاب [5]

چار چیزت چار معنی چار گوهر را دهند [6]
گر جهان‌را باشد از نقصان ارکان اضطراب

نار را عزمت ذُکا و آب را طبعت صفا
خاك را حلمت ثبات و باد را جودت شتاب

تا همی گرید سحاب و تا همی خندد بهار
اندر آن وقتی که بفروزد حمل در [7] آفتاب

نیك خواه تو ز شادی باد خندان چون بهار
بدسگال تو ز زاری باد گریان چون سحاب

۱۲- مدح شهاب الدین ابوالفتح محمد

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(✩) ای ثاقب از جبین درفشان [8] توشهاب [9]
وی عاجز ازیمین دُرافشان [10] توسحاب

ملك خدایگان جهان را تویی سفیر
دین خدای عزّ وجل را تویی شهاب

۱- م، ب، مل : معانی ۲- ب : اقتدار ۳- بر : وزمعانی ٤- م : باخبار
۵- ب، بر : اخبار کتاب ٦ - ب : چار چیزت چار گوهر چار معنی ر ادهند
۷- مل : حمل‌را (✩) نسخ : لا، د، م، ب، بر ۸- د، ب، لا : درافشان ؛ م، بر : درخشان ۹- لا : سحاب ۱۰- لا، م : زرافشان ؛ بر: درفشان

بوالفتح کان فتح محمّد مکان حمد کاقبال را مداری و آمال را مآب
خلق تو بوستان لُطف را چو یاسمین رای تو آسمان شرف را چو آفتاب
نه کوه بیستون را با حزم تو درنگ نه‌چرخ بی‌سکون[1] را باعزم[2] توشتاب[3]
تا آتش قبول تو بالا گرفت، شد خصم ترا بر آتش حسرت جگر کباب
باجود توچه[4] دیبهٔ اکسون وچه نمد[5] با بذل توچه لولوی مکنون وچه‌تراب[6]
بازایران همه بتواضع کنی نشست با سایلان همه بتلطف کنی خطاب
دشمن ز هیبت تو ندارد فراغ آنك یك‌شب چو بخت خویشتن اندرشود[7] بخواب
هر کس که‌تازه طبع نخواهدچو گل‌ترا رویش کند چولاله بخون بخت بدخضاب
مه‌جام‌وزهره مطرب وخورشید ساقیت زیبد هر آنگهی که بشادی خوری شراب
ازلطف توچو روضهٔ رضوان شود سقر وز خلق توچوچشمهٔ حیوان شود سراب
اسرار چرخ نیست زتودرحجاب‌وهست اخلاق تو ز معرفت خلق در حجاب
خصمت‌شودبقدرومحل‌چون تو، گرشود روباه‌چون‌غضنفرو گنجشك[8] چون‌عقاب
سلطان شرق وغرب وشهنشاه دادودین دارای بحروبرّ[9] و خداوند شیخ وشاب
چون دید در کفایتِ اَشغال جدّ تو از نائبان[10] خویش ترا کرد انتخاب
ای از ستاره تارك قدر ترا کلاه وی از مجرّه خیمهٔ بخت ترا طناب
زآن حادثه که کرد بسی خلق را تباه زآن واقعه که کرد بسی‌ملك را خراب
منّت خدای را که برون آمدی چنانك از آب درّ روشن و از خاك زرّ ناب
زآن طایفه که از توبدیشان رسیده بود خیرات بی قیاس ومبرّات بی حساب

۱- ب: بیستون ۲- د،م: حزم ۳- دو بیت اخیراز« د ، م ، ب» است ، در«لا ، بر» نیست
٤- ب.: چو ٥- بر: پرند ٦- بر: مذاب ۷- م: رود
۸- د: بنجشك ۹- ب، بر: بروبحر ۱۰- ب: نایباب

یك تن تـرا نگفت [1] دعای باعتقـاد کآن‌را نه کردگار جهان کرد مستجاب
از بهر آنكِ هست ترا رای و باطنی این با ذُکای آتش و آن با صفای آب
یزدان ترا بواسطهٔ این‌دو خصله [2] داشت معصوم از آن بلا ومسلّم از آن عذاب
تـا طالب ثنـا و ثوابست هر کسی کو راست عقل کامل و اندیشهٔ صواب

از شهریـار بـاد بدنیـا تـرا ثنا
وز کردگار بـاد بعقبی تـرا ثواب

۱۴ - مدح

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆)ای سویِ بالا چو آتش سوی پستی همچو آب [3]
خاك وصفی در درنگ و باد شکلی [4] در شتاب

میخِ نعلت کرده پر الماس هامون را شکم
گردِ پایت بسته [5] از انقاس گردون را نقاب

چون کنی پویه نباشد ابر بـا تو هم عنان
چون بری حمله نباشد برق با تو هم رکاب

۱- لا: نکرد ۲- ب: حصه (☆) نسخ: لا، د، س، م، ج، ب، بر، مل ۳- ج: چون‌سراب ٤- س، مل: فعلی ۵- ج: کرده

چون نجیبی در قفار و چون صلیبی[1] در رمال[2]
چون نهنگی در بحار[3] و چون پلنگی در[4] عقاب
گه کند روی فلك را ضربت گامت کبود
گه کند پشت سمك را آتش نعلت کباب

از حیَل پنهان شوی در سایهٔ پرّ پشه
وز[5] هنر جولان کنی بر گوشهٔ چشم ذباب
گه بود قصد از هوا سوی نشیبت بی دلیل
گه بود راه از زمین سوی فرازت بی حجاب

نسبتی داری همانا با قضای آسمان
قربتی داری همانا با دعای مستجاب
هر زمان گردند زیر گام تو صحرا و کوه
چون دل و جانم ز هجر یار بی آرام و تاب

کبك تازی بلبل آوازی که تا رفت از برم
شد شب و روزم چو عمر کرکس و پرّ غراب
بی لبان چون مل او مغز[6] من شد پر خمار
بی رخان چون گل او چشم من شد پر گلاب

هشت چیزم هشت چیز اندر غمش بگذاشتند
تا مرا بگذاشت آن نوشین لب[7] شیرین عتاب

۱- مل : بلیلی ۲- از «ج، م، مل» است ؛ در «س، لا، ب»: چو نجیبی در قضا (فضا) وچون صلیبی درزمان ۳- مل : برجبال ۴- د، ب ، مل : بر ۵- ب : در
۶- لا : چشم ۷- لا، ب : شیرین لب

تن قرار وجان نشاط ودل مراد ولب سخن[1]
طبع کام‌ودست جام‌وروی‌رنگ وچشم‌خواب

نرگسی‌دارد‌پر‌از رنگ‌وفسون‌وخواب‌وسحر[2]
سنبلی دارد پر از چین و شکنج وبند[3] وتاب

تا کشیده غم بود پیوسته این با پشت گوژ
تا چشیده می بود همواره آن مست خراب[4]

شخصم‌ازمه‌روی‌وپروین‌جبهت‌وخورعارضش[5]
شد‌چوتیر‌از‌خور[6] گل‌از‌پروین کتان‌از‌ماهتاب[7] [۴۰۰]

بر مثال دیدهٔ مورست تنگ او را دهان
همچو عیش خصمِ دستورست تلخ اورا جواب

صاحبی[8] کز بزمگاه وطبع وخلق ولفظ او
سال و مه باشند بی فرّ و محلّ و قدر و آب

روضهٔ خلد برین و چشمهٔ ماء مَعین
نافهٔ مشك تتار و دانهٔ درّ خوشاب

صد سوارساخته[9] وز[10] حضرت اویك رسول
صد حسام آخته وز[10] مجلس او یك خطاب

دوستان و ناصحان را در وفاق و مهر اوست
دولت دار النعیم و نعمت حسن المآب[11]

۱ـ م : تن‌قراردل نشاط وجان‌مراد ولب‌سخن ۲ـ ج: سحر وشرم ۳ـ س : پیچ
۴ ـ ب : مست و خراب ۵ ـ لا ، د : خصم آن مه روی پروین جبهت خور عارضش
۶ ـ لا : خود ۷ ـ این بیت در ب ، مل نیست ۸ ـ س ، مل : حاجبی
۹ـ لا : تاخته ۱۰ ـ مل : در ۱۱ ـ این بیت در نسخهٔ لا نیست ؛ در« د ، ب»
بجای نعمت لذت آمده‌است

دشمنان و حاسدان را در خلاف و کین اوست
صولت نار الجحیم و شدت سوء العقاب

با[۲] یمینش اخضر موّاج باشد چون شمر
با[۲] جبینش اختر وَهّاج باشد چون ضَباب[۳]

عدل را در دولت مسعود[۴] او تیزست چنگ
ظلم را از سیرت محمود او کُندست ناب

مور و کبك و پشه و روبه بعونش آورند
از برای طعمه نزد بچگان بسته رقاب

گرزه ماران‌را ز وادی جرّه بازان‌را ز دشت
زنده پیلان را ز هامون شرزه شیران‌را زغاب

بد سگالانش چو بستانند در محشر کتاب
نیکخواهانش چو برخوانند درموقف حساب،

از شقاوت باشد آن را خاتمت بئس المصیر
وز سعادت باشد این را فاتحت نعم الثواب[۵]

از برای نهمتش[۶] زایند دایم هشت چیز
نحل و آهو خارونی بحر و جبل کان و تراب

شهد خالص مشك اذفر وَرد احمر قند صرف
دُرّ بیضا لعل روشن سیم صافی زرّ ناب

۱ـ ب : سوی العذاب ۲ـ ب : تا ۳ـ مل : حباب ٤. ب : فیروز
۵ـ این و آن درهمهٔ نسخ خلاف ترتیب آمده وقیاساً تصحیح شده‌است ٦ـ ج : نهمتت ؛ مل : همتش

ای جوانبختی [۱] که هست افعال و اقوال ترا
با معالی اتصال و با معانی انتساب [۲]
جز ضمیرت نیست آیات [۳] هنر را ترجمان
جز برایت نیست رایات [٤] ظفر را انتصاب [۵]
حاسدانت را بحلق اندر شود زوبین زبان [٦]
دشمنانت را بکام اندر شود غسلین [۷] رُضاب [۸]
خاتم جاه ترا جرم قمر شاید نگین
خیمهٔ بخت ترا قوس قزح [۹] باید طناب
نیست مالت را رقیب و نیست گنجت را امین
اینْتْ آیینی [۱۰] بدیع و اینت قانونی [۱۱] عجاب
پس تو از ابری سخی‌تر [۱۲] کو نبارد قطره‌یی
بی رقیبی از ملایك بی امینی از حُساب [۱۳]
از نوایب حاسدت پیوسته باشد در عنا
وز حوادث دشمنت همواره باشد در عذاب [۱٤]
گه بکوبد فرق این پای حوادث چون کفه
گه بمالد گوش آن دست نوایب چون رباب [۱۵]

۱ـ مل: جوانمردی ۲ـ ب : انتصاب ۳ـ م ، آثار ٤ـ ب : آیات
۵ـ لا : انتساب ٦ـ م : سنان ۷ـ د : غنکین ۸ـ ب : رصاب؛
د : صباب ۹ـ لا، م ، ب : قوس و قزح ۱۰ـ ج : آیاتی ؛ مل : آئین
۱۱ـ مل : قانون ۱۲ـ س، مل : نکوتر ۱۳ـ لا، ج، ب : حباب ؛ م :
حجاب ؛ د : رقیبی ازحساب ؛مل : بی‌امینی ازملایك بی‌رقیبی از حُجاب ۱٤ـ لا :
عتاب ۱۵ـ م، ج : ذباب

بر ستاك نخل از اقبالت رطب زاید خسك[۱]
در دهان نحل از انصافت ضَرَب[۲] گردد لعاب

زر ز جودت شد نهان حتی تمشّی فی‌الحجر[۳]
خور ز رایت شد خجل حتی توارت بالحجاب

ناصح از خلق تو باشد سال و مه با ارتیاح[۴]
حاسداز خشم تو باشد روز و شب با[۵] اضطراب

این یکی چون عاشقان از لذّت لیل الوصال
و آن یکی چون عاصیان از هیبت یوم‌الحساب

ای ز بهر خدمت تو گوژپشت آسمان
وی زرشك طلعت تو زرد روی آفتاب

زنده از رسمت مروّت چون نبوت از سنن
تازه از رایت شریعت چون طبیعت از شباب

شمس با رای دُر-فشان[۶] تو باشد چون سها
بحر بادست دُر افشان تو باشد چون سراب[۷]

دشمن تو دارد از اسباب شادی چار چیز
گرچه باشد روزوشب رنجور چون مردمصاب

پشت چون خمّیده چنگ[۸] و روی چون زرّین قدح
جسم چون نالنده زیر و اشك چون رنگین شراب

۱ـ م : برستاك نخل از اقبالت خسك زاید وطب ؛ لا : برستاك نخل از اقبالت رطب بارد خسك
۲ ـ ب : خرب   ۳ ـ لا : بالحجر   ٤ ـ لا : در ابتهاج   ٥ ـ لا : در
٦ـ لا، س، ج، ب : درافشان ؛ م، مل : درخشان   ۷ـ لا : سحاب   ۸ـ د : چنك خمیده

گر بود بر [۱] پایهٔ تخت تو آهو را مقام
ور بود با [۲] سایهٔ قصر [۳] تو تیهو را مآب

چون‌جرس گردد زمین‌ازهیبت آن بر پلنگ [٤]
چون‌قفس [۵] گرددهوا ازصولت این [٦] برعقاب

ای وفاقت دوستان‌را چون ریاحین را صبا [۷]
وی خلافت دشمنان‌را چون شیاطین را شهاب

ملجأ و محراب و مأوای منست از دیر باز
این مبارك صدر عالی حضرت فرخنده باب

دفتر و دیوان و طبع و خاطر من پر شدست
تا ز عالم کرده‌ام مدّاحی تو انتخاب [۸]

از ثناهای بلیغ و از صفتهای بدیع
از غزلهای لطیف و از سخنهای لباب

خدمت ومدح تو کرد و گفت خواهم [۹] تا کند
شیر قیرم را طلی وعاج ساجم را خضاب [۱۰]

تا همی خیزد ز معدن لعل و درّ وسیم وزر [۱۱]
باد خصمان ترا زاندوه ودرد و رنج و تاب،

روی چون زرِّ عیار و موی چون سیم سپید
اشك چون درّ یتیم و چشم چون لعل مذاب

۱- مل: در ۲- لا: در ۳- م: قدر ٤- لا، ب: هزبر
۵- لا: قفص ٦- م،ب: آن ۷- س، ج، م، د، مل: شراب؛ ب: سراب
۸- د: اکتساب ۹- م: خواهد؛ ب: خدمت ومدح توخواهم کرد و گفت
۱۰- این بیت در نسخهٔ د نیست ۱۱- ب: درولعل وسیم‌وزر

دیدهٔ حسّاد تـو تیر نوایب را هـدف
سینـهٔ اعـدای تو تیغ حوادث را قراب

گنج پاش و رنج کاه و شاد باش و داد ده
بزم[1] ساز و حزم ورزو نام جوی و کام یاب

☆☆☆

۱- ب : جزم

حرف «ت»

۱۵- مدح امیر فلك الدین علی باربك

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(✡) میری که پادشاه جهان‌را برادرست دایم ز هیبتش دل دشمن بر آذرست
هم نام مرتضی[1] فلك دین مصطفی[2] کورا فلك مطیع و زمانه مسخّرست
صدری که رای‌روشن وطبع کریم او چون آسمان بلند[3] وچودریا توانگرست
مُهرست دولت وی و ایام خاتمست جانست سیرت وی و اسلام پیکرست
خشمش بوقت کینه وخُلقش بگاه‌مهر[4] چون آتش جهنّم وچون آب کوثرست
قصرش ز نیکوی و سرایش زانبُهی چون‌روضهٔ بهشت وچوصحرای‌محشرست
عزم‌وی‌ازصرامت[5] وحزم[6] وی‌ازثبات چون‌حدّ ذوالفقار وچوسدّ سکندرست
مریخ تا هلاك كند دشمنانش را اندر سپهر آخته همواره[7] خنجرست
زُهره ز بهر خرّمی دوستانش را اندر فلك نواخته پیوسته مزهرست[8]

(✡) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- بر : مرتضا ۲- ب : مصطفا
۳- س، مل : منیر ٤- مل : مهرش بگاه لطف ٥- ب : ضرامت ؛ بر: خرامت
٦- ب : جزم. ۷- س، مل : پیوسته ۸- لا، مل، بر : مزمرست

مقصود و نهمت و غرض و کام او همه[1]   از هر ولایتی که بدست وی اندرست،
احماد پادشاه و دعای رعیّتست   خشنودی خدا و رضای پیمبرست
ای از نشاط[2] مقدم نوروز ساخته   جشنی که از بهشت بصد پایه[3] خوشترست
در موضعی نشسته بشادی که نام آن[4]   با دولت جوان تودر وصف همبرست
نوروز اگر بنان و بیانت[5] نشد چرا   روی زمین ازوهمه پردّرو گوهرست
ور او نخواستست ز اخلاق تو مدد   گیتی چرا ز رایحهٔ او[6] معطرست
ور او نیافتست ز آثار تو نصیب   عالم چرا بواسطهٔ او[7] منوّرست
گر چه بدو زمانه مهناست، تهنیت   از ما ترا بآمدن او نه[8] در خورست
آنکس کند بمقدم او تهنیت ترا   کو با دماغ فاسد و با عقل[9] ابترست
زیرا که این دقیقه نداند که در جهان   هرساعت ازوجود تو نوروزدیگرست
امروز حاضرند درین بزمگاه تو   هرجوهری که ساختهٔ چار[10] گوهرست
آواز چنگ و بانگ رباب وخروش نای   چون نالهٔ عدوت رسیده بمحورست
چرخیست بزم تو که زسیمست انجمش   باغیست جشن تو که درختانش اززرست[11]
ازفخر پای برسر گردون نهد هر آنك   دردست او بپیش تو[12] امروز ساغرست
گر بزمگاه تو نه عروسیست ساخته   اطراف آن[13] چراهمه پرزرّوزیورست
عشری نباشد ازطُرَف[14] ساز مجلست   آن گنجها که درشکم خاك مضمرست
هر آلتی که باید[15] از اسباب مهتری   منّت خدایرا که ترا آن میسرست

۱- ب: مقصودنهمت وغرض عام اوهمه؛ مل: مقصودنهمت وغرض کار اوهمه؛ بر: مقصود نهمت وغرض کام اوهمه ۲- م: بساط ۳- لا: باره؛ بر: بار ۴- بر: او
۵- س، م، لا، ب، بر، مل: زبانت ۶- د، ب، مل: آن ۷- د، مل: آن
۸- د: چه ۹- د: طبع ۱۰- بر: جان ۱۱- ب: آذرست ۱۲- لا: دردست توبپیش وی ۱۳- بر: او ۱۴- س: ظرف ۱۵- م: باشد

با تست فضلهـای فراوان خدای‌را — و آن از قبول شاه جهاندار سنجرست
سلطان‌شرق‌وغرب و شهنشاه بحر و برّ [۱] — کورا سپهر بنده و ایام چاکرست
هست او عزیز کردهٔ یزدان و نـزد او — دیدار تو عزیزتر از دیده در [۲] سرست
درحقّ تو [۳] عنایت او نه ز جهد تست — بل کز قضای سابق و حکم مقدّرست
ای آنك دستِ بخت و سر دولت تـرا — ازماه نو ِسوارو ز خورشید افسرست
مداح خاص تو جبلی را بنـام تـو — اشعار بی نهایت و ابیات بی مرست
قدرش زخدمت [۴] تووطبعش‌زمدح‌تو — چون آسمان‌اعظم ودریای اخضرست
دایم زروشنی وزخوشی [۵] ضمیرولفظ — وی‌رازمهروشکرتوچون‌شهد [۶] وشکرست
زیبد اگر بآب قبولش بپروری [۷] — کوبردرخت‌مدحت توشاخ‌بَرورَست [۸]
بادند اختر و فلك و طبع خاضعت — تا چار طبع و نُه‌فلك‌وهفت اخترست

خوش‌باش‌وکام‌ران وطرب کن که‌مرترا
دولت قرین خدای معین بخت یاورست

۱۶- مدح سدیدالدین حسین‌بن محمدوزیر

بحرمضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆)طبعی که‌از کمال‌مروّت [۹] مرکّبست — طبع سدید دین پیمبر مقرّبست

۱ـ مل: برّوبحر ۲ـ لا، م، س، مل : بر ۳ـ لا : او ٤ـ م : همت
۵ـ م : زخرمی‌وزخوبی ؛ ب : زروشنی‌وزخوبی ؛ بر: زروشنی‌وخوشی ٦ـ م، مل: شیر ۷ـ م : برآوری ۸ـ م : بردرخت مدح‌توشاخ برآورست ؛ د : پربرست
(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۹ـ مل : کمال‌ومروت

صدر اجل حسین محمد که ذات او — زاحسان مصوّر وزمحامد مرکّبست
دردُرج [1]روزگار گرانمایه گوهرست — در بُرج افتخار فروزنده کوکبست
بدخواه او [2] زغایلهٔ خشم [3] او مقیم — چون کافران بآتش دوزخ معذّبست
دارد[4] بسی معانی وداند[5] بسی رسوم [6] — لیکن بدانچ داند ودارد نه معجبست
در ملت محمّدی و ملك سنجری — با رایت مظفّر و رای مهذّبست
در اقتدا بشافعی و التجا بحق — پاکیزه اعتقاد وپسندیده مذهبست [7]
گاه خدم [8] نواختن وحق شناختن [9] — چون فضل برمکی و یزید مهلّبست
در چشم اوست نعمت دنیا حقیر واو — درهر دلی چو نعمت دنیا محبّبست [10]
گاه عتاب خصم عُقابیست صولتش — کورازخم وصاعقه منقارومخلبست
ای مهتری که وقت [11] مهمات مملکت — اندیشهٔ بلند تو خورشید مرقبست [12]
تو شیر بیشه‌ای گَهِ مردی ودشمنت — چون شیرسال وماه [13] زبیم تودر تبست
احرار عالم و فضَلای زمانه را — ازجود تومعاش وزجاه تومکسبست
گاه‌ازعناست[14]خصم‌تو‌پیچیده‌همچومار — گه‌دستها‌نهاده‌بسر‌بر‌چو[15]عقربست [16]
فرزند تو گزیده سواریست درنبرد — کورا زفضل میدان وزفخر مرکبست
فارغ نباشد از ادب آموختن دمی — هرچند کو بفضل الهی مؤدبست [17]

۱- ب : برچرخ ۲- س : را ؛ بر : روز ۳- م : چشم ۴- بر : داند
۵- لا، س، ب، بر، مل : دارد ۶- د : نجوم ۷- این بیت در نسخهٔ مل نیست
۸- از نسخهٔ م است؛ لا، س، ب، بر، مل: ادب ۹- س، مل: شناسیش ۱۰- این بیت از نسخهٔ «د» است ؛ در نسخ دیگر نیست ۱۱- بر: بهر ۱۲- لا: خورشید ومرقبست ؛ م، بر : خورشید مرتبست ۱۳- م : شیرسالخورد ؛ بر : چون روبه سال وماه
۱۴ - م : عنانت ۱۵- م : بسر همچو ۱۶- این بیت در نسخهٔ ب نیست
۱۷ - این بیت در نسخهٔ بر نیست

فرهاد را بصحبت شیرین هر آینه   چندان شعف[۱] نبود که وی را[۲] بمکتبست
ای آنكِ دین و ملك خدای و خدایگان   از رسم و سیرت تو عزیز و مرتّبست
گر چه بخدمت تو همی کم رسم مرا   مهر تو در[۳] ضمیر و ثنای تو در[۴] لبست[۵]
درمدح خویشتن سخن من بفال گیر   کاندر مبارکی سخن من مجرّبست
روز و شب تو باد شب قدر و روز عید
تا از مدار گردون گه روز و گه شبست

۱۷ - مدح قطب الدین میرمیران

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) فلك محلّی کو را مَلَك ثناخوانست   ملك لقایی کو را فلك بفرمانست
ز جملهٔ امرا کیست جز خداوندی[۶]   که پهلوان جهانست و میرمیرانست
مظفری که مکان وی اندرین دولت   هم از دلایل اقبالهای سلطانست
مؤیدی که وجود وی اندرین عالم   هم از نتایج انعامهای یزدانست[۷]
لوای او فلك فتح را چو خورشیدست   بقای[۸] او چمن[۹] ملك را چو بارانست
کفش[۱۰] ز بس که همی دُرّ و سیم و زر پاشد[۱۱]   بلای بحر و غم گنج و آفت کانست

۱- ب : شعب   ۲- س ، مل : او را   ۳- م : بر   ۴- مل : بر
۵- این بیت در نسخهٔ ب نیست   (☆) نسخ : د، لا، م، س، ب، مل، بر   ۶- مل : آن خداوندی
۷- این بیت در لا، بر نیست   ۸- م: لقای   ۹- بر : ملك
۱۰- د، ب : کفت   ۱۱- م : کفت ز بسکه همی زر و سیم می پاشد

سنان او چو شهاب و عدو چو آهرمن[۱] بنان او چو سحاب و ولی چو ریحانست
اگر بخُلق کند مرده زنده این نه عجب[۲] که خُلق او بلطافت چو آب حیوانست
لوای او را مهر منیر تمثالست کُمَیت او را چرخ اثیر میدانست
ایا بلند محلّی که از سخا[۳] و کرم بپیش طبع و[٤] دلت زرّ و خاك یکسانست
تویی که مدحت تو راست همچو توحیدست تویی که خدمت تو فرض همچو ایمانست[۵]
خورد خدنگ تو پیوسته[٦] خون جباران از آن قبل دهن او برنگ مرجانست
چو شاکرند ز عدلت[۷] همه مسلمانان هوای تو[۸] طلبد هر که او مسلمانست
گهی که بزم کنی ساقی تو خورشیدست گهی که باردهی حاجب تو کیوانست
تویی بعدل نگهبان همه رعایا را خدای عزّ و جلّ زآن ترا نگهبانست
زدوده خنجر تو هست چون عصای کلیم ستوده رای تو چون خاتم سلیمانست
زبس که کشتی اعدا ز فضلهٔ خونشان براوج کیوان پیوسته موج طوفانست[۹]
اگر بقدر و محل دشمنت چو فرعونست وگر بغدر و حیل[۱۰] حاسدت چو شیطانست[۱۱]
ز خواجگان و امیران و بندگان و حشم توهیچکس[۱۲] نگزیدی[۱۳] که بر تو تاوانست
کدام میرست از سرکشان لشکر تو که وقت نام نه سر دفتر خراسانست
کدام خواجه[۱٤] شناسی ز اهل حضرت خویش[۱۵] که او نه عاقلهٔ عاقلان گیهانست
ایا گزیده خصالی که دست و طبع[۱٦] ترا چو ابر و بحر صفت جود و پیشه احسانست

۱- لا، م، مل، بر: اهرمنست ۲- م: نیست عجب ۳- م: سحاب ٤- لا: دست و ۵- این بیت در نسخهٔ لا نیست ٦- مل، بر: خورد همیشه خدنگ تو
۷- م: بعدلت ۸- بر: او ۹- این بیت در «لا، د، ب» نیست.
۱۰- لا: قدر و محل ۱۱- این بیت در نسخهٔ س نیست ۱۲- م: هیچیك
۱۳- س، مل: هیچ برنگزیدی ۱٤- مل: خاجه ۱۵- لا، بر: خود؛ مل: تست
۱٦- م، لا: دست طبع ۱۷- لا، ب، بر: بارانست

معین دین بحقیقت کنون عزیز شدست | که درسرایش چون توعزیزمهمانست
بدین نواخت که کردی بجای [1] او، گرچند [2] | نواختهای تو در حق او فراوانست،
جهانیان رامعلوم شد که خواجه عزیز [3] | بنزد تو بعزیزی برابر جانست
برو [4] سزاست که اقبال تازه فرمودی | ز بهر آنكِ سزای [5] هزار چندانست
درین سه‌ماه که آمد بخدمت تو بکرد [6] | ز نوعهای کفایت هر آنچ بتوانست
هم از کفایت او [7] شغل تو [8] بترتیبست | هم از عنایت تو کار او بسامانست [9]
سپاس از ایزدباری که شدترا [10] روشن | که‌هرچه درحق او گفته‌اند بهتانست
ز بهر خدمت تو ساخت مجلسی امروز | که از نکویی گویی که تازه‌بستانست
چه‌بوستانی [11] کانرا گه‌نشاط وطرب [12] | بلال بلبل و یوسف هزار دستانست
همیشه تا که قوام جهان علی الاطلاق | زهفت اختر ونه چرخ وچار ارکانست

بمان‌تو چندان کارکان‌وچرخ [13] واختررا [14]
بامر ایزد تأثیر و سیر و دورانست [15]



۱- بر : بجان ۲- لا : چه ۳- مل : خاجه‌عزیر ؛ بر : خواجه حسین
٤- م : بدو ٥- بر : سزایش ٦- م : که‌خدمت تونکرد ۷- مل : تو ۸- مل : او ۹- این بیت درنسخهٔ بر نیست ۱۰- د :براو؛ بر : باو ۱۱- بر : بوستان ۱۲- لا: کرم ؛ بر: سرور ۱۳- مل: کارکان چرخ‌و ۱٤- ب : انجم‌را ۱٥- بر: سیردورانست

۱۸- مدح سلطان سنجر بن ملکشاه

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ایا زمانه برغبت مطیع فرمانت — ایا ستاره بطاعت رهین پیمانت
بجز مَلَك نسزد گاه مدح مدّاحت — بجز فلك نسزد روز رزم میدانت
نیاورید بهمّت نظیر ایّامت — نیافرید بدولت عدیل یزدانت
ز بهر امن خلایق همی دهد هر روز — خدای عزّوجل دولتی[1] دگر سانت
گهِ محار به گردون آبگون خواهد — امان زضربت شمشیر آتش[2] افشانت
بقدچو چفته[3] کمان شدبتن چو تافته زه[4] — مخالف از فزع تیر و زخم پیکانت
هر آنگهی که در ایوان بار بنشینی — حسد برد فلك المستقیم از ایوانت
همی برند ملایك ملوك را مژده[5] — باستقامت ملك و سلامت جانت
ترا خرد نکند[6] تهنیت بسلطانی — که بنده‌اند[7] فزون از هزار سلطانت
نه کردگاری لیکن گمان خلق آنست — که آیت لمن‌الملك هست درشانت[8]
مسخّرند همه اخترانِ گردونت — متابعند همه خسروان گیهانت
خدا یگانا تا شد[9] بامر تو بنده — ثناسرای ودعاگوی و آفرین‌خوانت

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- م، بر: دولت ۲- م : آفت ۳- درهمهٔ نسخ : حلقه ۴- م : قدی چو حلقه کمان وتنی چوتافته زه ۵- د، بر : سجده ۶- م : بکند ۷- ب : بنده تو ۸- این بیت در نسخهٔ لا نیست
۹- م : باشد

قبول یافت ز اقبالهای انواعت | عزیز گشت ز تشریفهای الوانت
همیشه تا که بود بادو خاك و آتش و آب | مطیع باد ند این [1] هر چهار ارکانت

بدشمنان تو باد التفات دولت کم
زالتفات رئیس [2] هری بفرمانت

۱۹- مدح ابوالفتوح افضل خراسان

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☼)زهی سرایی کآن‌راسنای [3] کیوانست | زهی بنایی کآن‌را بهای [4] بستانست
نه‌حسن و بهجت آنرا [5] شمار و اندازه | نه‌زیب‌وزینت آنرا [6] قیاس‌وپایانست [۵۵۰]
بگاه منقبه چون خانهٔ براهیمست | بوقت مظلمه [7] چون قبهٔ سلیمانست
هوای آن [8] زلطافت [9] چوعین‌تسنیمست | زمین آن‌زنظافت [10] چوخلدرضوانست
مقام منتخبانست [11] و مقصد احرار | مُخیّم فضلا و مکان اعیانست
زخاكِ ساحت آن زندگانی افزاید | تو گویی آنرا تأثیر آب حیوانست
ز خوبیِ آن ذات العماد منسوخست | زخوشیِ آن دارالنّعیم حیرانست [12]

۱- بر : مطیع باد بدین ۲- بر : زمین (☼) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر
۳- لا : شنای ؛ م : سنای ایوانست ؛ بر : سرای ۴- م : بهار ۵- لا، بر : اورا ؛ ب : زحسن‌وبهجت .... ززیب وزینت ۶- س، مل، بر: اورا ۷- د: مرتبه ۸- بر : او ۹- س، م، مل : بلطافت ۱۰- لا، بر : لطافت
۱۱- بر : متقیانست ۱۲- این‌بیت درنسخهٔ س، مل نیست

تبارك الله ازین بقعه‌یی که پنداری — زبس تکلّف کاندر عمارت [۱] آنست [۲]
خلاصهٔ خردست و دقیقهٔ ادبست — لطیفهٔ هنرست و نتیجهٔ جانست
مدام باد مزیّن بفرّ محتشمی — که باجلالت خورشیدوفرّ کیوانست
عزیزدین شرف خاندان خواجه‌یمین — ابوالفتوح که او [۳] افضل خراسانست
ستوده‌یی که سخا ووفا و دانش را [۴] — کفش‌مدارودلش‌قطب‌وخاطرش‌کانست [۵]
ضمیراوفلك‌عقل [۶] راچوخورشیدست — یمین او چمن جود را چو بارانست
همیشه تا که نظام‌فلك زاجرامست [۷] — همیشه تا که قوام زمین ز ارکانست

بقاش باد دراقبال ودرشرف [۸] چندان [۹]
که مرزمین وفلك را قرارودورانست

۲۰- مدح تاج‌الدین

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فَعَلاتن فَعَلاتن فَعَلن

(☆) آن‌خداوند که‌درعالَم‌ازاحسان [۱۰] علمست — تاج دینِ عرب وشمس‌ملوك عجمست [۱۱]
ملك‌راهمّت‌شاهیش [۱۲] چوذات‌الحبکست [۱۳] — خلق‌راحضرت [۱۴] عالیش‌چو بیت‌الحرمست

۱- درمتن نسخهٔ مل‌عبارت ودرحاشیهٔ آن عمارت آمده است — ۲- دوبیت اخیر درنسخهٔ م نیست — ۳- لا : ابوالفتح که‌از ؛ بر : ابوالفتوح که از — ٤- م : دانش‌ورای — ٥- م : جانست — ٦- م : عدل — ۷- لا، مل : جهان زاجرام است ؛ م : جهان چو اجرامست — ۸- بر: زاقبال درشرف — ۹- ب : جندانك — (☆) نسخ : د، لا: م، بر — ۱۰- م : عالم‌احسان — ۱۱- لا: عربست — ۱۲- بر : عالیش — ۱۳- م : ذات‌الحیلست — ۱٤- لا، بر : دولت

مادح اوست هر آن کز شعرا معتبرست / چاکر اوست هر آن کز امرا محتشمست [1]
حکم[2] و خلق و هممش نافذ و خوب و والاست / که فلك حکم و ملك خلق و ستاره هممست
خارپشتست مُعادیش تو گویی که مدام / سر کشیده ز سر خنجر او در شکمست
همه میران جهان را نبود صد یك از آن / که ز اسباب بزرگی شده اورا بهمست
دامن و جیب و کف سایلش از بخشش او / صدفِ لؤلؤ و کانِ زر و گنجِ درمست
مقصد ناوك او مهرهٔ مار سیهست / مرکز ناچخ او زَهرهٔ شیر اجمست
بر سر دشمن او بیخته خاك اسفست / بر رخ حاسد او ریخته آب ندمست
یافتست [3] از اثر تربیت او حرمت / هر که در حضرت سلطان جهان[4] محترمست
ای جوانبختی کز آرزوی آن که کند / سجدهٔ درگه تو[5] قامت گردون بخمست
جبلی همچو دگر حاشیه در خدمت تو / چو قلم ساخته از سر همه ساله قدمست
کار اورا نسزد جز تو مربّی زیراك [6] / تربیت کردن کار فضلا از کرمست
گاه چون تیر بمدح تو گشاده دهنست / گاه چون نیزه بوصف تو گرفته قلمست
تا که ناهید ز [7] اجرام برامش مثلست / تا که خورشید ز [8] افلاك بتابش علمست
باش در[9] دولت واقبال و بزرگی که ترا / بخت مأمور و جهان بنده[10] سپهر از خدمست

۱- لا : منتخبست ؛ د : محترمست ؛ این بیت در نسخهٔ بر چنین است :
مادح اوست هر آن کز شعرای شعرست / چاکر اوست هر آن کز امرای حشمست
۲- م : حلم ۳- لا : یافته ٤- بر : عجم ٥- د : او ٦- بر : زیرا
۷- م : بر ۸- لا: بر؛ بر: در ۹- بر: با ۱۰- بر: بخت مأمور جهان بنده

۲۱ـ مدح قطب‌الدین میر میران

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(✡) ای قطب دین سپهر برین در پناه تست — دولت مطیع تو و [1] فلك نیکخواه تست

ذات الحبك ز طایفهٔ بندگان تست — شمس الضّحی ز حاشیهٔ بارگاه [2] تست

گر کسوت ملوك کلاه و قبا بود — دولت قبای تو و [3] سعادت کلاه تست

هرجا که درعراق وخراسان ممیّزیست — مشتاق خدمت تو و محتاج جاه تست

خصمت کشفته‌رای ومُحِبّت‌شکفته روی — ازرای چون ستاره وروی [4] چوماه‌تست

درگوش‌چرخ حلقه ز [5] نعل‌سمندتست — درچشم بخت سرمه ز [6] گرد سپاه تست

زایزد همه بقای تو خواهند ملك ودین — کین در حمایت تو و آن در پناه تست

نوشیدن شراب و نیوشیدن سماع — پیوسته عادت تو و همواره [7] راه تست

زیبد که‌جزشراب نخواهی که‌وقت‌تست — شاید که بی‌سماع نباشی که گاه تست

گردون غلام و بخت بکام و عدو بدام — داری کنون اگر نخوری می گناه‌تست

هرروز حرمت[8] توفزون بادپیش آنك[9]

تو پهلوان اویی و او پادشاه تست

(✡) نسخ : د، لا، م، س، ب، مل ۱ـ م، مل : تست‌و ۲ـ س، لا، ب : پایگاه

۳ـ م، مل : تست‌و ٤ـ لا: رای ٥ـ لا، س، مل : حلقهٔ ٦ـ لا،س، ب،مل: سرمهٔ ۷ـ ب : همراه ۸ـ م : خدمت ۹ـ لا : پیش‌ازآنك

۲۲- مدح فرّخشاه بن تمیراك

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(۞) جمال آل اتابك که فخر ایّامست / کمال دین رسول و معین اسلامست
مظفری که نه چون طبع او هوا پا کست / مؤیّدی که نه چون حلم او زمین رامست
اگر شدست چو یوسف عزیز نیست عجب / از آنك یوسف دیدار و دانش آشامست(؟)[1]
ستاره همّت شاهیش را ز اتباعست / زمانه حضرت عالیش را ز خدّامست
بجاه[2] بر همه[3] فرزانگانش[4] افضالست / بجود بر همه[3] آزادگانش[5] انعامست
ایا خجسته لقایی که راد مردان را / ز اهتمام تو پیوسته عیش پدرامست[6]
بخدمت تو شب و روز آرزومندم / برین[7] حدیث گواهم خدای[8] علّامست
ولیکن[9] از شرف خدمت تو حرمانم / هم از نتایج ظلم صریح ایّامست
اگر بچشم عنایت[10] بسوی من نگری / شود میسر هرچ از فلك مرا کامست
همیشه تا گه و بیگاه ماه و ماهی را / در آسمان و زمین جایگاه و آرامست [۶۰۰]

(۞) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- همچنین است در لا؛ درسایر نسخ نیز معنی ندارد؛ بدین نحو: س، مل: دانش تام‌است؛ م: ذاتش آثام‌است؛ د: دانش تامست؛ ب: دانش آثامست؛ بر: رایش نام‌است ۲- م: بگاه ۳- بر: ازهمه ٤- د: آزادگانش ٥- د: فرزانگان ٦- لا: خوش‌رامست ۷- از نسخهٔ م است؛ د، لا، س، مل: بهر؛ ب: بدین؛ بر: درین ۸- بر: خدایم گواه ۹- م: ولیك ۱۰- د: ارادت ۱۱- بر: سرانجام‌است

طپیده باد چو ماهی مخالفت بر خاك
زرشك آنك بدستِ زماه نوجامست ۱

۲۲ ـ مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

(☆) آن مهتری که ملجاء احرار عالمست
و آن سروری که مفخر اولاد آدمست

در مجمع کُفات باجماع افضلست
در محفل کِرام باطلاق اکرمست

مستولیی که بر همه اعدا مظفّرست
مستوفیی که بر همه اکفا مقدّمست

قارون شود ز خدمت او ۲ هر که مفلس است
سَحبان شود ز مدحت او ۲ هر که اَبکَمست

از خواجگان ۳ مشرق و مغرب علی العموم
ویـرا باتفـاق کفـایت مسلمست

نامش مخالفان نتوانند کرد خوار
ز آن کو عزیز کردهٔ سلطان اعظمست

پیوسته در وثاق موالیش مجلس است
همواره در سرای معادیش ماتمست

ای مقبلی که خصم توز آسیب خشم تو
چون کافران ٤ قرین عذاب جهنمست

رسم تو چون روان و سیادت چو قالبست
رای تو چون نگین و سعادت چو خاتمست

از همّت تو مرتبهٔ چرخ ۵ قاصرست
وز سیرت تو قاعدهٔ ملك محکمست

۱ـ لا : ز دست ز زر یکی جامست ؛ د، م، ب : بدست ز زر یکی جامست ؛ بر : ز زیر کی دام است
(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر
۲ـ م : تو ؛ بر : بحضرت او
۳ ـ د، بر : خاصگان
٤ ـ بر : کافری
۵ـ د : روح

ایوان[1] توچوجنت‌ودستت[2] چو کوثرست[3] درگاه توچو کعبه وطبعت[4] چوزمزمست[5]
چون سیرت توقصر رفیع تو نادرست چون‌طلعت توخُلق لطیف توخرّمست
آن نایب بنای خلیل بن آزرست[6] وین[7] وارث دعای مسیح بن مریمست
چون‌درحدودطوس‌نزول اختیار کرد شاهی که اختیار ملوك معظّمست
کردی بجای لشکراو آن سخا وجود کاندرمزاج‌وطبع‌تومعجون[8] ومدغمست
ای مفضلی[9] که خستهٔ تیرزمانه را[10] دایم عطای دست[11] جواد تومرهمست
طبعم زمدحت توچودریای اخضرست لفظم زهمّت تو چو دیبای معلمست
بیشست میل من ز همه کس بخدمتت گرچه زمن بمجلس تودردسر کمست
از[12] مهر توپرست روانی که درتنست وزمدح توترست[13] زبانی که‌درفمست
جویم محبت تو و گویم مدیح تو تا در تنم تحرّك وتا در دهان نمست
هرگز گل نشاط ترا خار غم مباد تادرزمانه گاه نشاطست‌وگه‌غمست[14]
دور فلك متابع تو باد تا مُدام[15]
ماه صفر متابع[16] ماه محرّمست

☆ ☆ ☆

۱ـ د : ایام ۲ـ س، مل: طبعت ۳ـ م : طبع تو کوثرست ٤ـ د : دستت ؛ بر : خلفت ٥ـ س، م، ب،مل : دست توزمزمست ٦ـ لا، م، ب،مل، بر: آذرست ۷ـ لا، بر: وآن ۸ـ س: مکنون ؛ م : مضمون ۹ـ بر : مصطفی ۱۰ـ م : کرد ۱۱ـ بر: عطازدست ۱۲ـ بر : کز ۱۳ـ از د، بر، مل است ؛ بقیهٔ نسخ : پر ۱٤ـ س، مل: گاه نشاط و گهی غمست ۱۵ـ بر: دوام ۱۶ـ بر : معاقب

۲۴- مدح امیر شجاع الدین عمر

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆)مبارزی که بهنگام کین‌چوشیر نرست امیر عالم عادل شجاع دین عمرست

محلّ و طلعت او چون سپهر و چون مهرست سنان و خنجر او چون قضا و چون قدرست

چورای بزم کند طبع او همه کرمست چوقصد رزم کند نفس او همه هنرست

سعادت ازلی باولیش [۱] هم قرنست شقاوت ابدی با عدوش هم نفرست

[۲] خدایگان جهان و امیر میران را چوروح در بدنست و چو نور در بصرست

غلط فتاد مرا کو ازین دوچیز شریف بنزد هر دو گرامی‌تر و عزیزترست

ایا ستوده امیری که تیغ بُرّانت بر آسمان شجاعت ستارهٔ ظفرست

ز مردی وز جوانمردی تو در عالم بهر دیار و ولایت حکایت [۳] دگرست

ز زخم تیغ تو دیو سپید با جزعست ز نوك تیر تو شیر سیاه با [۴] حذرست

اگر کنند زروی حسد بجاه تو قصد هر آنچه زیر سپهر بلند جانورست

زقصدشان نرسد آفتی بجاه توز آنك خدای عزوجل را بکار تو نظرست

ایا گزیده خصالی که پیش همت تو جلالت فلك المستقیم مختصرست

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- م : ابدی باقریش ۲- ازین بیت ببعد در نسخهٔ لا نیست و گویا چند صفحه حذف شده است چنانکه این قصیده ابتر و قصیدهٔ بعدی ناقص گردیده است ۳- س ، ب : حکایتی ٤ - س ، ب ، مل ، بر : بر

عزیز کردی هم نام خویش را امروز — عزیز بادی تا بر فلك فروغ خورست
ایا بزرگ محلّی [۱] که خاطر جَبَلی — زمدح توچو جبل پر بدایع گهرست
بنزد او ز نشاط حضور تو [۲] اکنون — نثار کردن جان عزیز بی خطرست
بخدمت تو اگر کم رسد همی [۳] زحیا — زبان او بثنای تو سال و ماه ترست [٤]
ز اعتقـادی کو در هوای تو دارد — بشرق وغرب همه خاص وعام را خبرست
همیشه تا که ز هفت اختر و چهار ارکان [٥] — در آسمان وزمین سعد و نحس وخیر وشرست
شراب نوش وطرب جوی و کامران [٦] که ترا
فلك مطیع وجهان رام و بخت راهبرست

☆☆☆

۱ــ م : فروغی ۲ــ م : او ۳ــ س، ب، مل، بر : کم همی رسد ٤ــ م : زبان اوز ثنای توسال وماه پرست ٥ــ ب، د، مل، بر: چهار گهر ٦ــ م : نام ران

حرف «ح»

٢٥ـ مدح ابو المعالی نصیر الدین عبدالصمد وزیر

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فَعَلاتن مفاعلن فَعَلان

(✲)رسول خیر و برید ثواب و وفد[1] صلاح ‌‌ سفیر عفو و بشیر نجات و پیك فلاح
رسید و داد بشارت همه خلایق را ‌‌ برحمت ملك العرش خالق الارواح[2]
خجسته باد قدومش بر آن مبارك صدر ‌‌ که هست کافی کَفّش فتوح را مفتاح[3]
ابوالمعالی عبدالصّمد عزیـز ملوك ‌‌ که دست اوست گَهِ جود کیمیای نجاح
ز کَون اوست زمین چون فراخته گردون ‌‌ ز رای اوست جهان چون[4] فروخته مصباح
ز بهر رامش احباب و کشتن اعداش ‌‌ بدست زُهره و مریخ بربطست و سلاح
چو آسمان برینست همتش عالی[5] ‌‌ چو آفتاب منیرست طلعتش وَضّاح
شکم شکافته و روی زرد و دل سیهند ‌‌ مخالفانش چون نار و آبی و تُفّاح
بزرگوارا مـاه بزرگوار آمـد ‌‌ رسید مدت روح و گذشت نوبت راح

(✲) نسخ : لا، س، م، د، بر ١ـ بر : قدر ٢ـ بر : خالق ارواح ٣ـ بر: ارواح ٤ـ لا، س، د : بر ٥ـ لا : همت عالیش

سزد کنون که توسّل کنی بفضل خدای — سزد کنون که تقرب کنی بخیر و صلاح

ایا چو صاحب ری نام تو علم بعلوم[۱] — ایا[۲] چو حاتم طی ذکر تو سَمَر بسماح

نه هست در همه گیتی مرا چو تو[۳] ممدوح — نه هست در همه عالم ترا چو من[۴] مَدّاح

اگر[۵] ملازم خدمت نیم بظاهر تن — چو اعتقاد شناسی فما عَلَیّ جناح

همیشه تا بود اندر فلك طلوع و غروب — همیشه تا بود اندر جهان مسا و صباح

رهین طاعت[۶] تو باد سابع الافلاك
معین دولت تو باد فالق الاصباح

☆☆☆

۱ــ م : بعلم علم　۲ــ بر : و یا　۳ــ د : چو تو مرا　۴ــ د : چو من ترا
۵ــ بر : دگر　۶ــ بر : تابع

حرف «د»

۲۶ - مدح سپهسالار منکبه

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) آنرا فلك زاختروارون امان‌دهد / و آنرا مَلَك بدولت میمون نشان‌دهد،
کو تن باختیار شب و روز بنده وار / در خدمت سپهبد شاه جهان دهد
فرزانه منکبه که بتیغ بنفشه رنگ / ازلاله خاك‌را[۱] گه کین طیلسان‌دهد
میری که بـر شمایل او آفرین کند / گر آفریدگار فلك را زبـان دهد
هر دولتی که قاعـدهٔ او[۲] تبه شود / ترتیبِ آن[۳] بخامهٔ[٤] گوهرفشان‌دهد
هر دشمنی که سر بخصومت بر آورد / تعریكِ[٥] او بخنجر کشور ستان دهد
رای بلنـد او فلك المستقیم[٦] را / اندر جوار خویش بمنّت مکان دهد
واندرمصافْ شخصِ[۷] اجل‌را حسام او / از زخم خویشتن بشفاعت امان دهد
گر خصمِ اوچو دیو در آید بکار زار / چرخ از شهاب نیزهٔ اورا سنان دهد
گرد از سر زمانه بر آرد نهیب او / گر یك زمان مخالف اورا امان دهد

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- بر: ازخاك‌لاله‌را ۲- لا، س، مل، بر: آن ۳- س، د : او ٤- بر: زخامه ٥- س : تخفیف ؛ مل : تخویف ٦- س، مل : فلك‌مستقیم ۷- لا، م، د، ب، بر: جنك

ای خسروی که خار بدست موافقت از دولت تو بوی گل بوستان[۱] دهد
مدحِ توصدق‌را چوشریعت بیان کند مِهر تو نفس را چوطبیعت توان دهد
با جود دست تو نفسی پای[۲] ناورد دُرّی که بحر زاید وزَرّی که کان دهد
توپهلوان ملکی وفارغ بود زخصم[۳] شاهی که ملك‌را بچوتو[٤] پهلوان‌دهد
عزمت‌زسنگِ خاره‌چوموسی گشاید آب جودت‌بشخص‌مرده‌چوعیسی‌روان‌دهد
ایمن‌شود زتیرقضا[٥] هر که[٦] پشت را گاه سلام پیش تو شکل کمان دهد
هر کس که بامحبت تودل‌قرین[۷] کند اورا سپهر دولت صاحب قران دهد
وآنکس که‌خدمت‌تو کندیك‌نفس‌بطبع[۸] او را خدای مملکت جاودان دهد
هر کو بشیر مردی رستم مثل زند وقتی که شرح قصهٔ مازندران دهد،
گرهیچ دستُ بردِ توبیند بگاه‌جنگ دل درخبر نبندد[۹] وتن[۱۰] درعیان‌دهد
گر روبه ضعیف تقرّب کند بتو وی را ستاره هیبت پیل دمان دهد
هر کس که دل کنون ننهد[۱۱] بر[۱۲]هوای‌تو ناچار تن بعاقبت اندر هوان دهد
شاهابر آن زمین که تو روزی‌قدم‌نهی آنرا خدای مرتبت آسمان دهد
وآنرا که این‌سخن‌سبك آید بگوش‌او گرز[۱۳] تو گوشمال بزخم[۱٤] گران‌دهد
زین پس بیك دوهفته چمنهای باغ را گردون‌چوبزمگاه[۱۵] توفرّجنان[۱٦]دهد
تازاغِ نوحه گر بضرورت مکان‌خویش در بوستان بفاختهٔ شعر خوان[۱۷] دهد
چون‌طبع توشکفته شود ارغوان‌بباغ ساقی بدست توچومی ارغوان[۱۸] دهد

۱- لا : گل‌ارغوان ۲- م : تاب ۳- لا: زخم ؛ س، مل : توپهلوان خسرووفارغ بودزخلق ؛ بر: زخم ٤- لا : بچتو ٥- بر: قفا ٦- م: آنکه ۷-لا، بر: قوی ۸- بر: بطوع ۹- لا، ب : نه‌بندد ۱۰- م : دین ۱۱- ب: بنهد ۱۲- لا، بر : در ۱۳- بر : زخم ۱٤- بر: گرز ۱۵- لا : بزمهای ۱٦- بر : جهان ۱۷- د : مدح‌خوان ۱۸- د : می‌چون‌ارغوان

ای مقبلی که گر بجمادی کنی نظر — آنرا ز فرّ تو ملك العرش جان دهد
مدّاحِ مخلصت جبلّی طبع خویش را — هر دم بمدحِ تو مدد امتحان دهد
خواهد که[1] مدحت تو نویسد که ذوالجلال — اورا بجای هر مژه‌یی صد بنان دهد
بی‌مدحِ تو نفس نزند هر که کردگار[2] — ویرا چو تو لطافت[3] طبع روان دهد[4]
بی مهرِ تو قدم ننهد هر که روزگار — ویرا چو تو سعادت[5] بخت جوان دهد[6]
تا باغ و راغ راسلبِ سبزولَون[7] زرد — ابر بهار بافد و بادِ خزان دهد

بگذار صد هزار بهار و خزان بکام
تا هر چه کام تست ترا ایزد آن دهد

۲۷- مدح امیر عضد الدوله

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☆) ای آنكِ ز حسن تو بهر جای خبر شد — وز فتنهٔ[8] عشق تو جهان زیر وز بر شد
هجری که مرا از تو گمان بود یقین گشت — وصلی که مرا از تو عیان بود خبر شد
تا حلقهٔ زلفین تو شد دامِ دل من — شخصم ز غم عشق تو چون حلقهٔ در[9] شد

۱- م : چو ۲- س، مل : روزگار ۳- لا: چتو لطافت و ۴- این بیت در نسخهٔ م نیست ۵- س، مل : سعادت و ؛ لا : چتو سعادت و ۶- بجای دو بیت اخیر در نسخهٔ بر بیت ذیل دیده میشود :

بی مهر تو قدم ننهد هر که روزگار — وی را چو تو لطافت طبع روان دهد

۷- م : سبز گون و (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل ۸- لا : محنت
۹- د، ب : زر ؛ مل : حلقه بدر

گشت از دل من تافته‌تر زلف ِ تو بر رخ   گویی ز دلم بر رخ تو شیفته‌تر شد
یکچند دل من هوس عشق تو بگذاشت   پنداشت که یکباره مرا از تو بسر شد
چندانك ِ توان بود بکوشیدم و آخر   چون روی تو دیدم همه احوال دگر شد
تا من بسر کوی تو آرام گرفتم   جان و دل و دینم بسر کار تو در شد
گویی مگر آرایش ِ[1] روی تو بخوبی   چون مجلس ِ بَدرِ اُمَم وصدر بشر شد
گردون ِ معالی عضد دولت[2] عالی   کو واسطهٔ عِقد همه اهل ِ هنر شد
میری که بروی بهی و رای خجسته   خورشید صفات آمد و جمشید سیر شد
ز اندیشهٔ او مملکت مشرق و مغرب   معقود لوای ملك شیر شکر شد[3]
ای بار خدایی که چو صحرای قیامت   درگاه تو از ناموران پر ز حَشَر شد
تدبیر تو درملك مؤثر چو قضا گشت   شمشیر تو درمعر که غالب چو قدرشد
هر کار که آن بی توقضا کردهبا گشت   هرشغل که آن بی‌توقدر کرد هدرشد
چون دیو زسیّاره شد آواره معادیت[4]   تا تیغ تو سیّارهٔ گردون ظفر شد
با منزلت و رای و کف تو باضافت[5]   خورشیدسُها[6] چرخ‌زمین بحرشمرشد[7]
درجسم شرف رای رفیع[8] تو روان گشت   درچشم لُطَف رسم بدیع تو بصر شد
تادست فلك آتش بخت تو برافروخت   چشم‌ودل بدخواه تو پردود وشررشد[9]
ای شیر دلی کز فزع تیغ تو تنیّن   در کوه بکردار کشف زیر حجر شد
آمد مه آزار و بساتین[10] ز ریاحین   پرمشتری وزهره وخورشید وقمر شد
سوسن چودورخسارهٔ آن شهره صنم گشت   سنبل چو دوجرّارهٔ آن طرفه پسرشد

۱ـ س، م، مل : گویی که ز آرایش ؛ د، ب : گویی‌توز آرایش   ۲ـ لا : عضدالدولة
۳ـ این بیت‌در س، مل نیست ، لا، معقودلقای ملك‌شیروشکرشد   ٤ـ س، مل: اعادیت
۵ـ د : اصابت   ٦ـ ب : سما   ۷ـ این بیت در نسخهٔ لا نیست   ۸ـ مل: منیر
۹ـ د : چشم‌ودل بدخواه پرازدود وشررشد   ۱۰ـ ب : بساطین

کام ودهن لاله و گل چون صدف ودرج — از ژاله و باران همه پردرّ و گهر شد
ازسبزه پرِ تیهو زنگار صفت گشت — وز لاله سم آهو شنگرف سیر شد
اکناف زمین ز آن همه پیروزه سَلَب گشت — اطراف چمن زین همه بیجاده اثر شد[1]
زیبد که شود ساخته با بَلبله دستت[2] — چون بلبل دل سوخته برشاخ شجر شد
آنی که سپاه ملك عالـم عادل — از رایت ورای تو پر از زینت وفر شد
از قدرت توحاسد توبسته نفس گشت — وزهیبت تو دشمن تو خسته جگر شد [۰۷
در[3] تربیت و تمشیت شکر و مدیحت — تا طبع سلیم[4] جبلی جفت فکر شد
ز اوصاف معالیت[5] ز اصناف معانی — چون برج دراری شدو چون درج درر شد
تاخار بنرمی نتواند چو سمن[6] گشت — تا زهر بخوشی[7] نتواند چو شکر شد

احباب ترا بزمگه تو چو جنان باد
کاعدای ترا رزمگه تو چوسقر شد

۲۸ ـ مدح صدراجل محمد

بحرمضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(✡)تادر جهان معاقبت[8] روزوشب بود — گردون مطیع صدراجل منتخب بود

۱ـ سه بیت اخیر در نسخهٔ لا نیست و در نسخهٔ ب نیز مغشوش است ۲ـ لا: بلبلهٔ دست ۳ـ مل : وز ۴ـ م، ب : سقیم ۵ـ م : معالیو ۶ـ لا، ب : درر ۷ـ س، مل : خوبی (✡) نسخ : د، س، م، لا، ب، مل، بر
۸ـ د، س، م، لا، ب : مناقبت ؛ بر: منادبت ؛ درمتن نسخهٔ مل مناقبت ودرحاشیهٔ آن متابعت؛ تصحیح قیاسی است

والا محمد آنكِ صدور ملوك عصر [۱] پیوسته از محامد او پر خطب بود
صدری که هر بدیهه که زاید[۲] ز خاطرش سرمایهٔ همه فصحای عرب بود
محنت همه نتیجهٔ کینش بود چنانك آفت همه نتیجهٔ آب [۳] عنب بود
گر چند کم [٤] زرو به لنگست دشمنش چون شیر سال و ماه گرفتار تب بود [٥]
ای مهتری که هاویه هنگام انتقام از آتش سیاست تو [٦] یك لهب بود
سهمِ تو با مخالف و وهم تو با عدو چون مِهر با عطارد و مه با قصب بود
گه همت تو بر سر دولت کُلَه بود گه سیرت تو بر تن ملت سلب بود [۷]
زهره بطرف ساز تو ماند بر آسمان [۸] وَز فخر [۹] آن همیشه دلش پر طرب بود
ای صاحبی که تیرِ شب و روز همچو تیر در آسمان گشاده بمدح تو لب بود
سلطان فاضلان تویی و ما رعیّتت [۱۰] گر درد سر دهیم ترا زین سبب بود
ور درد سر کشی نه عجب ز آنکه سروری آری همیشه خار قرین رطب بود
فضل تو ز آن نکوست که با وی تفضل است عودی که بوی‌دار نباشد حَطَب بود
گر شاعران کنند گرانی بدیع نیست خاصه کسی که از جبل او را نسب[۱۱] بود
تخفیف چشم داشتن از من بود محال تا کیمیای ثقل مرا در لقب بود [۱۲]
بهتر فضیلتی و قویتر وسیلتی در مجلس رفیع تو شعر و ادب بود
در اصطناعِ من[۱۳] چو ترا[۱٤] این دو حاصلست[۱٥] تقصیر کردن تو بغایت عجب بود
مطلوب من چو هست مهیا بدست تو بر من روا مدار که رنج طلب بود

۱ــ دراصل : صدورو ملوك ۲ــ ب : که آید ۳ــ مل : ماء ٤ــ م: همچو؛ س: هم ٥ــ این بیت در نسخهٔ بر نیست ٦ــم : او ۷ــ این بیت در نسخهٔ لا نیست ۸ــ بر: بر آسمان همی ۹ــ لا، د، ب: سهم ؛ س،مل : بهر ؛ بر: ذوق ۱۰ــ بر: توئی ما رعیتیم ۱۱ــ س، د، لا، ب، بر: لقب ۱۲ــ این بیت در لا، د، ب، بر نیست ۱۳ــ لا : اصطناع تو من ۱٤ــ مل : چو مرا ۱٥ــ د : خاصیت

من واثقم بدان که تومقصود من کنی — حاصل چنانکِ عادت اهل حسب بود
لیکن بکار من نرسی چون هر آینه — گر کوچ تو [۱] اوایل ماه رجب بود

بادت چوروزعید وشب قدر روزوشب
تا روشنی وتیر گی ازروز وشب بود [۲]

۲۹ - مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلات

(☆) برماه‌روشن‌ازشب تاری علم کشید — وزمشك سوده بر گل سوری رقم کشید
زنجیره‌یی ز قیر [۳] و طرازی ز غالیه — برعارض چو باغ ورخ چون بَقَم کشید
آشوب خلق‌راخط مشکین‌خدایِ‌عرش — برروی‌چون شکفته گل‌آن صنم کشید
در مهرِ او روانم و در هجرِ او دلم — بسیار قهر دید و فراوان ستم کشید
تا نامهٔ جمالش توقیع زد فلك — بر نام نیکوان زمانه قلم کشید
درعشق من‌فریدم ودرخوبی اونضیر [۴] — عَزَّالذّی وَ جَلَّ که ما را بهم کشید
ناگه زمن ببرد بصد حیله و فسون [۵] — آن‌دل که‌در [۶] هواس‌بسی‌رنج‌وغم کشید
چون دید کافرین ملو کست بر [۷] دلم — آنرا بتحفه پیش وزیر [۸] عجم کشید
شد محترم [۹] بنزد بزرگان هر آنکسی — کورا امل بخدمت آن محتشم کشید

۱- بر : کوچ‌تودر ۲- س، مل، بر: تیر گی روزوشب‌بود (☆) نسخ : س، م، لا، د، ب، مل، بر ۳- لا: مشك ٤- س، م، لا، ب، بر : نظیر ؛ مل : وحید ؛ و شاید اصلا چنین بود : درعشق من فرید و بحسن اوست بی‌نظیر ۵- م : فسوس
٦- س، م، ب : از ۷- م : در ۸- م : امیر ۹- لا: محتشم

از پشت ماهی وز نشیب ثری بعلم / بر روی ماه و اوج ثریّا علم کشید
ز آنسان[1] که سر کشد کشف اندر میان سنگ / از جود او نیاز سر اندر عدم کشید[2]
ای صاحبی که رایتِ اقبال و جاه تو / دولت بر آسمان جلال و هِمَم کشید
تا کرد ذوالجلال فزون آب روی تو / حاسد بسی زرشك تو بادندم کشید
در موج گاهِ بحر شریعت نهنگ وار / شمشیر تو سفینهٔ بدعت بدم کشید
هر کَز هوای خطّ تو بیرون نهاد گام / دست اجل روان ز تن او بغم[3] کشید
شاخ درختِ دولتِ تو سایه دار گشت / تا بیخ او ز ابر سخای[4] تو نم کشید
از هیبت بلارکِ خارا شکاف تو / دشمن چو خارپشت سر اندر شکم کشید
تخت[5] تو در کنار ستاره وطن گرفت / رای تو بر کنار[6] مجرّه خیَم کشید
چون گورماده عدل تو بشناخت[7] بچه را / از ایمنی بخانهٔ شیر اجم کشید
شد راه سایلت چوره کهکشان زبس / کو از عطای تو سویِ خانه درم کشید
شد در پناه جاهِ تو آسوده هر کسی[8] / کز گردشِ زمانهٔ جافی الم[9] کشید
تا در نوادر[10] قصص آید که ابرهه[11] / در[12] کفر لشکری سوی بیت الحرم کشید

بادی چنانكِ غاشیهٔ تو کشد فلك
دایم چنانكِ باد همی تخت جم کشید

۱- بر : زانرو ۲- این بیت در نسخهٔ لا نیست ۳- بر : بهم ٤- مل : هوای
۵- م، ب، بر : بخت ٦- لا : کناره ۷- ب : عدل ترا دید ۸- لا : آنکسی ۹- س، مل : ستم ؛ ب : علم ؛ بر : قدم ۱۰- لا : نواودر ؛ س، د : نویودر ؛ مل : نبیّودر ۱۱- بر : تادر نوادرو قصص آید که ابرو باد ۱۲- بر : از

۳۰- مدح ابو المعالی محمد بن سعید

بحر خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

(✡)ای بتوشاددین [۱] چوخلق بعید [۲] | از تو عین الکمال باد بعید
قطب سعد اصل حمد کان علا | بو المعالی محمد بن سعید [۳]
روزگار تو راد [۴] مردان را | همه فصل بهار و موسم عید
ناصح و خصم را بخُلد و جحیم | مهر تو وعد و کینهٔ تو وعید
مهتران زمین ترا چو خدم | اختران فلك ترا چو عبید
فعلِ تو بر معالی تو دلیل | قول تو بر معانی تو شهید
چو تو یزدان نیافرید کریم | چو تو ارکان نپرورید [۵] عمید [۶]
نه چو طبع تو راد [۷] بحر محیط | نه‌چولفظ [۸] توخوب عقد [۹] فرید
ناصحان ترا بقای ابد | مادحان ترا ذکای لبید
ای بر اسرارِ گنبد گردان [۱۰] | رای‌میمون [۱۱] تو رقیبِ عتید [۱۲]
حاسدان تو غصّها دارند | از زمانه چو شاعیان ز یزید [۱۳]
وین عجب‌تر که چرخشان هردم | ببلای دگر کند تهدید

(✡) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- بر : دل ۲- س، مل : ای‌بتوشاد دین خلق‌چوعید ۳- این بیت‌فقط در نسخهٔ م است ۴- م : زاد ۵- مل : نیاورید ٦- لا: عتید؛ بر: برید ۷-لا، بر: زاد ۸-لا: طبع ۹- س: عقل ۱۰-بر: گردون ۱۱- ب،مل : گردان ۱۲- د،س، م، مل،بر: رقیب‌وعتید ۱۳-س، م، د : شیعیان

تیره و خیره اند مهر و سپهر — زآن رُوایِ[۱] جمیل‌ورای سدید
گرخورد دشمن تو آب حیوة[۲] — شود اندر دهان او چو صدید[۳]
رسد از سعد مشتری هر دم — زآسمان سوی حضرتِ تو برید
روز کین پیش نوک ناوکِ تو — متساوی بود حریر و حدید[۴]
دشمن از رای تو چنان ترسد[۵] — کز شهاب منیر دیو مَرید[۶]
همچو خورشید در میان نجوم — در میان اکابری تو وَحید
روزگار وزمان[۷] تراست‌مطیع — شهریار جهان تراست مُرید[۸]
بهرهٔ[۹] تست زین همه اقبال — حصّهٔ[۱۰] تست زآن همه تأیید
ببهشت و سَقَر مُعَد کردست — در ازل آفریدگارِ مجید،
دوستان ترا ثوابِ جزیل — دشمنان ترا عذابِ شدید
ای فلك را ز فعلهای ذمیم — تَوبه داده برسمهای حمید
حضرت تو مراست چون کعبه — مدحت تو مراست چون توحید
مدتی بودم از ره اخلاص — بتو نزدیکتر ز حبلِ وَرید
وز تو هر لحظه دیدم آن شفقت — که‌خرد[۱۱]رابدان[۱۲] نبودمزید[۱۳]
گر چه در خدمت تو تقصیرم — شد زیادت ز غایت[۱۴] تعدید
من بدان[۱۵] واثقم که عهد مرا — زود باشد بخدمتت تجدید
دالتی[۱۶] نیست جز هوای قدیم — آلتی نیست جز ثنای جدید

۱- رواء: چهره وزیبایی‌دیدار ۲- مل، بر: حیات ۳- صدید: زرداب، ریم، خون بریم‌آمیخته، آب گرم ٤- بر: حدیدمدید ٥- بر: سوزد ٦- مَرید: رانده‌شده ۷- بر: روزگارزمان ۸-بر: مدید ۹- بر: حصه ۱۰-بر: بهره ۱۱- م: کسی ۱۲- مل: بران ۱۳- بر: بدید ۱٤- بر:عادت ۱٥- م: برآن ۱٦- بر: ذلتی

پیش ازینم فرید خواندندی / خاصه و عامه از ره تقلید
شد کنون این لقب بمن[۱] لایق / که بماندم[۲] ز خدمت تو فرید
تا که بئر معطّله نبود / بگه خرّمی چو قصر مشید
پایهٔ همت[۳] تو باد رفیع
سایهٔ دولت تو باد مدید

۳۱- مدح صاحب اجل موفق الدین ابوالحسن علی

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

[۸۰۰] (☆) بتی که ازدل من تنك تر دهن دارد / ز زندگانی من تلخ تر سخن دارد
رخی فروخته چون ماه برفلك دارد / قدی فراخته چون سرو در[٤] چمن دارد
چَهیست در[٥] زنخ او[٦] زسیم[۷] و آن چَه را / رسن ز[۸] زلفِ شبه[۹] رنگِ پرشکن دارد
چو دلو دیده پر آبم چو چرخ سر گردان / که او زسیم چَه و ازشبه رسن دارد[۱۰]
لبان بگونه و چهره بحسن وقد بصفت / چو نار دانه و گلنار و نارون دارد
شود چو قبلهٔ زردشتیان دل آنکس / که طَمْعِ[۱۱] قُبلهٔ آن قِبلهٔ خُتَن دارد
مراهمیشه بدان[۱۲] عارض چو برگ سمن / زرنج بادل سوراخ چون سمن دارد
کلالهٔ کش اوو رخ منقّش او / خدای داند تاروز وشب چه فن دارد

۱- م : مرا ۲- بر: نماندم ۳- بر: قدرت (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ٤- د : بر ٥- لا، بر: بر ٦- م : چو ۷- ب :ذقن ۸- م : چو ۹- بر:سیه ۱۰- این بیت در نسخهٔ ب نیست ۱۱- لا، ب : طبع
۱۲- بر : مران

بجز وفا نکنم تا چُنو[۱] صنم دارم بجز جفا نکند تا چو من شمن دارد
چه‌رغبتست که من در وفای او دارم[۲] چه‌حسبتست[۳] که‌او در جفای‌من‌دارد
بروی‌و تن‌چو گل‌و آب‌تازه‌و پاکست زاشك‌دیدهٔ[۴] من‌چون[۵] گلاب‌زن‌دارد
گر او حدیث نکردی بدان‌شکسته‌زبان مرا درست نگشتی که او دهن دارد
بغمزه سحر نماید گهِ نظر گویی که قدرت قلم مهترِ زَمَن دارد
اجل‌موفق‌دین آنکه‌ذاتِ او روحیست[۶] که از جبلّت روح الامین بدن دارد
ابوالحسن‌علی آن‌خوب کنیت‌خوش‌نام که با محلّ علی سیرت حَسَن دارد
ستوده‌یی که سرِ دانش و تن هنرش[۷] ز دولت افسر و زاقبال پیرهن دارد
ز بیم صاعقه و عزم[۸] او همه ساله فلك ز آتش افروخته مجن دارد
از آن بطانهٔ اسرار پادشاهانست که قول معتمَد و رای مؤتَمَن دارد
هزار مرد هنرمند را نپندارم[۹] که او بگاه کفایت بنیم زن دارد[۱۰]
زُحَل بپایهٔ قدر بلند او نرسد اگر چه بر فلك هفتمین وطن دارد
اگرچه نسبت عالیش نیست از[۱۱] شیبان[۱۲] و گرچه مولد میمون نه ازیمن دارد
گهِ سخاوت و حشمت، مروّت و همّت چومعن‌زایده وسیف‌ذی‌یزن[۱۳] دارد
ایا کریم خصالی که سال و مه دولت بدرگه تو ز اقبال انجمن دارد[۱۴]
ز بس سخا و کرم برزبان نگردانی هر آن‌سخن که تعلّق بلاولَن[۱۵] دارد

۱- س، مل : چواو ؛ م : چوتو ۲- لا : بندم ۳- لا، مل : خستست ؛ بر: خصتی‌است ٤- بر : وزاشك ودیده ؛ مل، لا: وزاشك ... ٥- مل : خود ٦- م، لا: روحست ۷- لا: هنرست ؛ مل : تن‌دانش وسرهنرش ۸- مل، بر : صاعقهٔ‌عزم ۹- لا : نبردارم ۱۰- این بیت‌در س، مل نیست ۱۱- لا: با ۱۲- بر: لبنان ۱۳- س،بر، مل، م، د : ذوالیزن ١٤- این بیت در نسخهٔ م نیست ۱٥- لا : بلالمن

زمانه پشت و دل دشمن ترا شب و روز — شکستهٔ الم و خستهٔ حَزَن[۱] دارد
بصد هزار قران آفتاب نتواند — که خویش را[۲] بشرف با تو در قرن دارد
مخالف توز آسیب[۳] بخت بد پیوست — چو بخت فرّخ تو چشم بی وَسَن[٤] دارد
بدل هوای تو جوید هر آنک دین طلبد — بجان ثنای تو گوید هر آنک تن دارد
اگر حذر کند از عزم چون شهاب[٥] تو خصم — عجب مدار که نسبت ز اهرمن[٦] دارد
ایا بلند محلی که شمع همت[۷] تو — چو آفتاب ز ذات الحبك لگن دارد
اگر بخدمت تو کم رسد همی جَبَلی — ز تکیه‌یی که بر اخلاص خویشتن دارد،
ثنای تو که خراسان معطّرست بدان — همی قرینهٔ تسبیح ذوالمنن دارد
لزوم خدمت تو[۸] والتجا بحضرت تو[۹] — گه از فرایض داند[۱۰] گه از سنن دارد
لطیفها که مراعات تو زبانش را — بآفرین تو پیوسته مرتهن دارد
ز بهر مدحت تو طبع و لفظ خرم و خوب — چو لالهٔ طری و لؤلوی عدن دارد
همیشه تا خط خوبان و عارض ترکان[۱۱] — خوشی و خرّمی مشك و نسترن دارد

ز فضل ذوالمننت باد بهرهٔ وافر
که بر همه فضلا دست تو منن[۱۲] دارد



۱- د: محن ۲- لا: خویشتن ۳- س، لا، ب، بر، مل: اقبال
٤- س: جسم بی دمن؛ مل: دهن ٥- م: سحاب ٦- م: از اهرمن؛
لا، بر: باهرمن ۷- م: هیبت؛ بر: دولت ۸- م: ازو بحضرت تو
۹- د، ب، مل، بر: لزوم حضرت تو والتجا بخدمت تو ۱۰- بر: دین ۱۱- ب:
خط ترکان و عارض خوبان ۱۲- بر: یمن

۳۲ - مدح فخرالدین محمود منیعی

بحر مجتث مثمن اصلم مسبغ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

(✡) زدست چنگ نوازت شدم چو نالان عود
زلف مشك فشانت شدم چو سوزان عود

بجز من از همه دلدادگان ندارد کس
دلی[1] چو سوخته عود و تنی[2] چو ساخته عود

زعشق تست چو زلف و میان و وعدهٔ تو
قدم دوتا و تنم لاغر و شبم ممدود

از آن چو آتش پیچان وزرد و نالانم[3]
که دردلم زغمت آتشیست ذات وُقود

بتو کنند همه نیکوان عالم فخر
چنانك دودهٔ[4] حسان بفخردین محمود[5]

بزرگواری کورا زمانه و گردون
مسخّرند و مطیع از همه وجوه و حدود

زایزدست بپیروزی ازل مخصوص
ز دولتست ببهروزی ابد موعود

از آنكِ مشتری دانشست هر ساعت
کند برو زفلك مشتری نشار سعود

لقای[6] اوست چو فرِّ همای فرخنده
عطای اوست چو فضل خدای نامعدود[7]

حدیث او همه فضل[8] و خطاب او همه فصل
نهاد او همه جدّ وسرشت او همه جود

بباد صولت[9] و آب حسام کرد هلاك
بسی مخالف ملعون و دشمن مطرود

بر آن[10] مثال که کردند دشمنان را قهر
بآب طوفان نوح وبباد صرصر هود

در آفرینش اگر خاك را ز کبر آتش
نکرد سجده بفرمان ایزد معبود،

(✡) نسخ : لا، د، س، م، مل، بر ۱ــ س، مل : دل ۲ــ س، مل : تن
۳ــ لا: نالان‌وزرد و پیچانم ٤ــ م : دیده ٥ــ س : مسعود ٦ــ بر: بقای
۷ــ م : نامحدود ۸ــ بر: لطف ۹ــ س : سبلت ۱۰ــ م : بدان

اگر اجازت یابد کنون همان آتش　　غبار مؤکب[۱] اورا[۲] کند بفخر سجود
ایا هوای موالیت منقطع ز هوان　　ایا مراد معادیت[۳] متّصل بمرود
تراست همت والا و سیرت زیبا　　تراست طلعت میمون وطالع مسعود
زمانه خواست ز زخم بلارك تو امان　　ستاره یافت ز رای مبارك تو صعود[۴]
چهار گوهر وهفت اختر ودوازده برج　　نیاورند چوتو[۵] هر گز ازعدم بوجود
نه مصطفایی لیکن گمان خلق آنست　　کز آفرینش خلقان[۶] تو بوده‌ای مقصود[۷]
گهِ مصاف و نبردت بهیبت و قوّت　　اگرچو آهن و آتش شوند خصم و حسود،
هراس و بأس تودر قهر وقمعشان گردد　　چو معجزات براهیم و صنعت داود
ایا بواسطهٔ طبع تو کرم محسوس　　ایا[۸] ز مرتبهٔ[۹] دستِ تو قلم محسود
ترا زجان و دلم دوستدار و خدمتکار　　بخلوت و بملا و بغیبت و بشهود
جزین مراد ندارم که باشدم شب و روز　　بمجلس تو حضور و بحضرت تو ورود[۱۰]
وگر[۱۱] توقع آنم بود که در خدمت　　رسم چو پیش تو آیم[۱۲] بغایت مجهود
نه‌دالتیست[۱۳] مرا جز صناعت[۱۴] کاسد　　نه آلتیست مرا جز بضاعت[۱۵] مردود[۱۶]
همیشه تا که رود درمیان اهل قصص　　سمر[۱۷] ز ناقهٔ صالح خبر ز فعل ثمود

تن مرادِ[۱۸] ترا باد حُله‌یی ز دوام
سر بقای ترا باد افسری ز خلود

۱– د : مرکب　۲– بر: ویرا　۳– لا : معالیت　۴– س، م، بر، مل : سعود
۵– لا : نیاوریدچتو ؛ بر: چنو　۶– د، م : یزدان ؛ بر: عالم　۷– این بیت در س، مل نیست
۸– م، بر: ویا　۹– بر: برآینه　۱۰– م : درود
۱۱– م، مل : دگر ؛ بر : اگر　۱۲– بر: درآیم　۱۳– بر : نه‌دولتیست
۱۴– لا: بضاعت　۱۵– لا : صناعت　۱۶– لا : نه‌دالتیست مراجز بضاعت تو کلید نه آلتیست مراجز صناعت مرود
۱۷– س : ثمر　۱۸– د : نشاط

۳۳ - مدح فخرالدین محمود منیعی

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) تا نام آب و آتش و خاك و هوا بود / و آنرا بخار و عکس و غبار و صفا بود
ارجو که فخردین نبی‌را ازین جهان / پایندگی عمر و ثبات و بقا بود
خورشید خاندان منیعی که گاه قدر / خورشید پیش همت او چون سها بود
پیرایهٔ محامد محمود کز فلك / پیوسته بر شمایل خوبش ثنا بود
صدری که دیدهٔ فلك المستقیم را / همواره خاك درگه او توتیا بود
در مهر و کین او همه نفع و ضرر بود / در جنگ و صلح او همه خوف و رجا بود
گه گه دو تا شود مه نو، گویی او همی[۱] / خواهد که زین مرکب او را جنا[۲] بود
نی چرخ را چو[۳] قدر[۴] رفیعش محل بود / نی بحر را چو[۵] جود جوادش عطا بود
خواهم که تهنیت کنم او را بشغل[۶] نو / زآنجا که شرط قاعدهٔ کار ما بود[۷]
چون باز بنگرم بمحلّ بلند او / گویم که این‌زراه خرد کی روا بود
آنرا که عالمست مهنّا بکَون[۸] او / گر تهنیت کنم بریاست، خطا بود
و آنرا که دارد از رؤسا چاکران بسی / اندیشهٔ قبول ریاست کجا بود
از هر عمل که او بتبرّع کند قبول / مقصود وی فراغ دل اولیا بود

(☆) نسخ: د، لا، م، س، ب، مل ۱- م: گه گه از آن دو تاه شود ماه کوهمی؛ لا: گه گه دو تا شود چو کمان ماه نوهمی؛ س، ب، مل: چو قدم ماه نوهمی ۲- ب، لا، س، م: حنا
۳- س، مل: ز ۴- د، م، ب: ز دست ۵- م، س، د، ب، مل: ز ۶- س، مل: ز شغل
۷- لا، س، ب، مل: رسم ما بود ۸- س، مل: بعز

زیرا که در جهان نشناسم علی‌العموم
شغلی چنانكِ منصب اورا[۱] سزا بود

ای مقبلی کـه حصهٔ بخت تو هرزمان
از آسمان سعـادت بی منتهـا بود

رای تو ملك را چوچمن را مَطَر بود
رسم تو شرع را چو سمن را صبا بود

همواره قامت فلك از آرزوی آنك
رخ بر زمین قصر توساید، دو تـا بود

پیوسته بـارگاه رفیعت ز زایـران
انبوهتر ز موقف دارالجزا بـود

حرصت همه‌چوصاحب‌ری[۲] برسخن بود
سعیت همه چو حاتم طی در سخا بود

تا باشد از نشاط چو گل تازه طبع تو
پیراهن حسود تو چون گل قبـا بود

تا روی تو چولاله بود خرم ازطرب
چون لاله دشمن تو سریع الفنا بود

زیبد که بزمگاهت وساقیت‌روز جشن
دارالسلام باشد و شمس الضحی بود

شاید که بـادهٔ تو وجام تو گاه[۳] بزم
ماء الحیوة باشد و بدرالدجی بود[۴]

بی همت تـو ملك عجم بی خطر بود
بی سیرت تـو دین عرب بی بهـا بود

از بس که بد سگال تو از انتقام تو
دل در نهیب باشد و جان در عنـا بود

فوزی[۵] عظیم باشد اگر جایگاه او
در کام شیر و در دهن اژدهـا بود

بی آنکه در ستایش ذات شریف تو
شعرم همه نتیجهٔ صدق و هوا بود

شعری که جز بنام تو گویم هدر بود
مدحی که جز بپیش توخوانم هبابود[۶]

بر پاکی عقیدت من در هوای تو
در ضمن هر قصیدهٔ من صد گوا بود

در خدمت تو طبع و زبان مرا مُقیم
صنعت مدیح باشد و حرفت دعا بود

دور از تو همچو ناردل من کَفیده باد
گر یك نفس ز دوستی تو جدا بود

۱ـ لا،ب : وی‌را
۲ـ مرادصاحب بن‌عباد نویسنده وادیب‌بلیغ ووزیر مشهورست
۳ـ ب،مل: روز
٤ ـ درنسخ‌لا، م این‌دو بیت بیك‌بیت تقلیل یافته‌است بنحوذیل :
زیبد که‌بزمگاهت وساقیت‌روزجشن(بزم) ماءالحیوة باشد بدرالبدری(بدرالدجی)بود
۵ـ م : فوز
٦ـ سه بیت‌اخیر درلا، ب ویك‌بیت اخیر درمل نیست

تـا خیر و شرّ آدمیان [1] از قدر بود   تـا نفع و ضرّ عالمیان [2] از قضا بود
بادا قدَر موافق آنچت غرض بود
بادا قضـا متابع آنچت رضـا بود

۳٤ - مدح

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(٭) ای فضل ازل گشته در احوال تو پیوند   وی چرخ فلك خورده باقبال تو سو گند
اندازهٔ جاه تو ز افلاك فزون شد   و آوازهٔ جود تو در آفاق [3] پرا گند
تـا تو ز نیام آختـه‌ای تیغ کفـایت   یك تن نشناسم که سپر پیش تو نفگند [4]
ای بار خدایی کـه نیاورد و نپرورد   گردون چو تو فرزانه و گیتی چو تو فرزند
از سرسبکی در طلب خدمت معدوم [5]   بیهوده سفرهای گران چند کنم چند
گاه از حدِ بسطام نهم روی بقزوین [6]   گاه از همدان رخت کشم سوی نهاوند
گاهی کنم از مرو سفر سوی بخارا   گاهی کنم از بلخ گذر [7] سوی سمرقند
وز نهمت آن باز گزینم [8] بزمستان [9]   از [10] شهر نشابور ره کوه دماوند
آن بود گمان همه کس در خرد من   دایم که باقسام [11] ازل [12] باشم خرسند
در جستن چیزی که فنا همره آنست   زین گونه ریاضت نکشد هیچ خردمند

۱-م : تا شر و خیر آدمیان ؛ س، مل: تا خیر و شّر عالمیان   ۲- س،مل : آدمیان
(٭) نسخ: س،لا،م،د،ب، بر،مل   ۳-ب: ز آفاق،   ٤-بر: نه سپر پیش تو افگند   ٥-م، بر: مخدوم   ٦- م،لا: قزوین؛ س،مل: غزنین؛ ب: قزنین   ۷-م: سفر   ۸- در همهٔ نسخ: گزیدم   ۹- ب: وز نهبت آن باز گریزم بزمستان   ۱۰- از «بر» است در باقی نسخ: بر
۱۱-م: بقسام   ۱۲- س،مل : خرد

گر پند بزرگان نپذیرفتم از اوّل
این قصه تمامست همه عمر مرا پند
بااین‌همه‌هرچند که‌دیرینه‌شدست آن
تاسعی‌تو باشد دل از آن بر نتوان کند
این کار شود عاقبة الامر گشاده
گرچندفتادست‌زهر گونه‌بر آن‌بند[1]
زیرا که همه تکیهٔ من در طلب آن
برفضل خدایست و برافضال خداوند
ای آنکِ پسندیدهٔ سلطان جهانی
زین بیش‌مرا درغم این حادثه مپسند
همواره بجز با طرب و کام[2] میامیز[3]
پیوسته بجز با قدح و باده[4] مپیوند

چون ابر درافشان بکف رادهمی بخش
چون برق درفشان[5] بدل شادهمی خند

۲۵- مدح

بحر مجتث مثمن اصلم مسبغ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

(☆)خدایگانا هرروزعزت افزون باد
زچرخ‌هر نفست[6] دولتی[7]دگر گون‌باد
سعادت ازلی برولیت موقوفست
شقاوت ابدی با عدوت مقرون باد[8]
خمیده قامت‌ورخ پرسرشك‌ودل پر نار
زجور گردون بدخواه‌تو چو گردون باد
ضمیر تست منوّر چو چشمهٔ خورشید
دوچشم‌دشمن‌تو چون‌دو چشمهٔ خون‌باد
بچشم‌تست که‌خودخاك‌وزر بودیکسان
چو زرمخالف تو زیرخاك مدفون باد
ایا بجاه تو نازنده[9] دولت سلجوق
مکان‌تخت تو بر فرق بخت میمون باد[10]

۱- بر: زهر گفته بر آن بند ۲- د: عیش ۳- س، مل: میاویز ٤-لا، ب: جام
۵- از «د» است. در باقی نسخ: درخشان
(☆) نسخ: لا، م، ب، د، بر
٦- م، بر: نفسی ۷- ب: دولت، بر: دولتت
۸- این بیت در «د» نیست ۹- د: نازیده ۱۰- این بیت در «م» نیست

ز حکم قایل نون والقلم منازع[۱] تو
بریده‌سر چو قلم پشت گوژ[۲] چون نون باد

عطای دست تو از حدّ و عدّ فزون آمد[۳]
بقای ملك تو از فهم و وهم[۴] بیرون باد

همیشه ز آتش و آب بلاو غم دل و چشم
حسود و خصم ترا چون جحیم و جیحون باد

هر آنكِ طبع تو قارون نخواهد از شادی
فرو شده بنشیب زمین چو قارون باد

هر آنكِ نیست باقبال روزگار تو شاد[۵]
اسیر حادثهٔ روزگار وارون[۶] باد

ولیت با شرف و قدر عالم علویست
عدوت در اسف و غدر عالم دون باد

نگینت را شرف خاتم سلیمانست
لوات را اثر رایت[۷] فریدون باد

همیشه تا نبود جز بآب و نان زنده
حسود تو ببلا مبتلا چو ذوالنون باد

چو برج و درج[۸] ز مدح تو خاطر جبلی
پراز ستارهٔ رخشان و درّ مکنون باد

۳۶ - مدح امیر فلك الدین علی بار بك

بحر رمل مثمن مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلان

(☆) عمر تو ای فلك‌الدّین باب د مقرون باد
وز فلك هر نفست دولت دیگر گون باد

همچو دیدار همایون تو بر خلق جهان
بر تو تشریف خداوند جهان میمون باد

دشمنت باد فرو رفته چو قارون بزمین
وز طرب روز تو با روز ابد مقرون[۹] باد

باد تفته دل بد خواه تو همچون کانون
دم او سرد تر از باد مه کانون باد

باد همواره چو خون روی تو از شادی سرخ[۱۰]
چشم اعدای تو پیوسته مکان خون باد[۱۱]

۱- لا: مخالف ۲- م،د، بر: گوژپشت ۳- لا: افزونست؛ بر: چو افزونست ۴- د: وهم وفهم ۵- م: روز تو دلشاد ۶- بر: گردون ۷- م: دولت ۸- لا: برج درج
(☆) نسخ: لا، م، د، ب، بر ۹- ب: قارون ۱۰- م: سرخ از شادی ۱۱- دو بیت اخیر در د، ب بعد از چند بیت دیگر ثبت شده‌است.

تا چو خورشید نباشد بجلالت مه نو — هرزمان حشمت تو چون مه نو افزون باد
باد پیوسته بفرمان تو گردون گردان — قد بد خواه تو خمّیده‌تر از گردون باد
رای والای ترادایم ازین گونه که هست — بشرف راه[1] پسندیدهٔ تو مقرون باد
تا جهان باشد پیروزی و بهروزی را — مدح تو قاعده و خدمت تو قانون باد
جاودان باد چوزر کارتو پیش[2] سلطان — بدسگال توچوزر زیرزمین مدفون باد[3]
حاسد دولت تو تا نبود نون چو الف، — تن برهنه چو الف پشت دوتا[4] چون نون باد
تا بود فضل خدای ازعدد وحدّ بیرون — عزّ واقبال تو از حدّ وعدد بیرون باد

شفقتهای خداوند ملوك عالم
درهمه وقت براحوال توچون اکنون باد

۳۷ - مدح امیرعلی باربك

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(✿) ای ازسیاست تورخ حاسد توزرد — وی از مهابت[5] تو دمِ دشمن تو سرد
پشت سمك زنعل سمند توپرسکوك[6] — روی فلك ز سیر سپاه تو پر ز گرد
با خُلق مصطفایی از آنی بحلم طاق — هم نام مرتضایی از آنی بعلم فرد
گرچندخصم تست بفعل وصفت چودیو — همچون فرشته بیست بریده‌زخواب وخورد
روزی که عزم رزم کنی با مخالفان — درپیش توچه یك‌تن‌وچه صدهزارمرد

۱- در همهٔ نسخ : رای . تصحیح قیاسی است . ۲- م : نزد ۳- این بیت در لا نیست ٤- بر: قامت او
(✿)نسخ: لا، م،د، ب، بر ٥-ب:مباهت ٦-م:سکون،لا، ب: سلوك؛ بر: زشوک

چون تو نبود حاتم طایی گهِ سَخا چون تو نبود رستم سگزی[۱] گه نبَرد
منت خدای عزّ و جلّ را که هرچه تو بودی سزای آن همه در حقّ تو بکرد[۲]
باشند دشمنان تو دور از تو سال و ماه چون چار چیز از انده و تیمار و گُرم و درد[۳]
چون لاله دل‌سیاه و چو سوسن فگنده‌سر قد گوژ چون بنفشه و اندك بقا چو وَرد
کافور تا بطبع نباشد چو انگبین[٤] شنگرف تا برنگ نباشد[٥] چو لاژورد
پیوسته باد بندهٔ تو بخت شادوار[٦] همواره باد سخرهٔ تو چرخ تیز گرد
از دست ساقیان سیه چشم سبز خط
دایم شراب سرخ ستان در سرای زرد

۳۸- مدح اختیارالدین جوهر

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆)هر که او در طاعت یزدان[۷] دین پرور بود روز و شب در خدمت سلطان دین سنجر بود
و آنکه از یزدان و سلطان[۸] نیکویی دارد امید دوستدار و بندهٔ میر اجل جوهر بود
اختیار دین[۹] که سال و مه بحسن اختیار آسمان خواهد که بر درگاه او چاکر بود
آن خداوندی که نزدیك هواخواهان او خاك پایش را ذُکای بیضه[۱۰] عنبر بود
و آن هنرمندی که نزدیك دعاگویان او آب دستش را صفای[۱۱] چشمهٔ کوثر بود

۱- م، د، ب، بر: دستان ۲ - این بیت در لا نیست ۳ - لا، بر: سرد - ب: درد و گرد ٤- م: زنجبیل ٥- ب، م: نگردد ٦- د: بنده بخت تو شادوار. م: بنده تو بخت شاد خوار. د: بندهٔ بخت توروزگار؛ بر: بندهٔ بخت توروزگار
(☆) نسخ: س، م، لا، د، ب، بر، مل ۷ م: هر که اندر طاعت یزدان و ۸- لا، بر: سلطان و یزدان. ب: زانك از یزدان و سلطان ۹- د: اختیار الدین ۱۰ -مل: بهای طبلهٔ ۱۱- م: ضیای

چون گه توقیع در دستش قلم خصمش مدام / اشك بار و زرد رخسار و بریده سر بود
خاکسار و باد پیمایست خصمش ز آن قبل / سال و مه از چشم و دل در آب و در آذر بود
تا همی گوهر فشاند دست او بر مادحان[1] / لفظشان در شکر او چون عقد پر گوهر بود
بحر جود و کوه حلم و کان عقلست و مقیم[2] / بحر و کوه و کان از و بی[3] درّ و سیم و زر بود[4]
ای مرا فرموده چندان تربیت[5] کز وصف آن / هر که قادرتر بگاه نطق عاجزتر بود
بس بعمر خویشتن مدح تو نتوانم گزارد / ور چه عمرم چون بقای نوح پیغمبر بود[6]
تا ز دور آسمان باشد هر آنچ اندر جهان / از حیات و موت و سعد و نحس و خیر و شر بود
باد قدر تو بدان غایت رسیده کز شرف[7] / آسمان در پایهٔ آن کمتر از یك ذر[8] بود

۲۹- مدح ملك الوزراء ابو المظفر نصیر الدین عبدالصمد

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) هر که خواهد تا سعادت در گهش بالین کند / خدمت درگاه مولانا نصیر الدّین کند
آن خداوندی که گر خواهد بهمت[9] کبك را / از طریق تربیت با قوّت شاهین کند
و آن جوانبختی[10] که گر خواهد بقوّت مور را / از کمال تقویت با قدرت[11] تنّین کند

۱- بر: خادمان ۲- م: مدام ۳- لا: پر ٤- ب: بحر و کان و کوه از و بی درو سیم و زر بود ٥- غیر از «بر» و «مل»: مرتبت ٦- دو بیت اخیر فقط در نسخهٔ «د» است. ۷- بر: فلك ۸- س، مل: زر، لا، بر: در
(☆) نسخ: م، لا، د، ب، بر ۹- از نسخهٔ «د» است در سایر نسخ: بساعت
۱۰- م: خداوندی ۱۱- م: قوت؛ ب: از کمال تربیت باقوت

مشتری‌فرّست[1] وزهره‌طبع[2] ومرّیخ‌انتقام چون‌نشاط باروعزم‌بزم وقصد کین کند
هر که‌سوی‌او ببدخواهی کندروزی نگاه اختر وارون بچشم اومژه [3] زو بین کند
هر که اندرحق‌او راند ببد گویی سخن گردش گردون زبان‌درحلق او سکّین[4] کند
و آنكِ بگشایددهن‌چون‌لاله‌اندرمدح‌او[5] کام‌اورامدح‌اوچون لاله‌مشك‌آگین[6] کند
هرزمان تا او[7] بمداحی مرا کرد اختیار مدحتش روح‌الامین‌طبع‌مرا تلقین کند
چون[8] سخنهای مرا درتازی ودرپارسی از خداوندی بهروقتی همی تحسین کند
آن‌طمع‌دارم که‌تخصیصی بود زاقران‌مرا[9] چونكِ توقیع شریف او[10] مراتعیین کند
ایزداوراز آن‌قبل‌سلطان اهل‌فضل کرد کوهمه کس‌رابقدرفضل‌خود[11] تمکین کند
گرچه حق‌خدمت سابق‌ندارم نزد او[12] کزبرای آن رعایت کردنم آمین کند[13]
کردم این معنی توقّع زوباستظهار آن کوبجای‌فاضلان افضال‌صدچندین[14] کند
تاصبا از لاله و نسرین بوقت[15] نوبهار بوستان و باغ را پر زهره‌وپروین کند

می‌خورازدست‌بتی کزروی‌وعارض‌هرزمان
مجلس وبزم ترا پر لاله ونسرین کند



۱ـ بر: مهرست ۲ـ م: لطف ۳ـلا،ب: مژه برچشم او؛ بر: مژه‌درچشم‌او.
٤ـ بر: سنگین ٥ـ لا، بر: وآنك‌بگشاید چولاله درمدیح‌اوزبان. ب: نگشاید
٦ـ م،لا،ب، بر: چون‌لاله مشکین کند ۷ـ بر: مرزبان او ۸ـ لا، ب، بر: این
۹ـبر: بودنودرقرون ۱۰ـب،لا؛د: تو ۱۱ـ د: وی ۱۲ـ م،لا، ب،بر:تو
۱۳ـ لا: کزبرای‌آن رعایت‌رای‌این آمین کند؛ بر: رعایت‌را برین... ۱٤ـ م: افضال خود چندین
۱٥ـ لا، بر: نسرین همی در

۴۰- مدح مؤید الاسلام
ضیاءالدین مجدالملک ابی المعالی مودود احمد العصمی

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) ای کریمی کآسمان بخت تر امنصور کرد — بر مراد تومدار [1] خویش از آن مقصور کرد
وی ضیاء دین و مجدملك [2] ومختار ملوك — کایزدت بر بدسگالان در ازل [3] منصور کرد
همت تو چون دم عیسی حیات خلق گشت — طلعت تو چون کف موسی جهان پر نور کرد
هر که چون زنبور خدمت را میان [4] پیش نبست — تیر چرخ او را جگر چون خانهٔ زنبور کرد
آب کلکت را ستاره کیمیای زرق ساخت [5] — خاك پایت را زمانه توتیای حور کرد
عمرش از کافور و مشك روز و شب فانی نگشت [6] — هر که او در خدمت تو مشك را کافور کرد
ماند تا محشر بخواب اندر چو اصحاب الرّقیم — هر کسی کو را شراب کین تو مخمور کرد
از صهیل و از صریر [7] اسب و کلکت روزگار — دشمنان و دوستان را جفت سوگ و سور کرد
دوستان را از صریر [8] این نوای چنگ ساخت — دشمنان را از صهیل آن ندای صور کرد
نامدارا گر چه عذر بی ستوری مدّتی — همچو مهجوران مرا از خدمت [9] تو دور کرد
چونکه مهجورم [10] ز اقبالت مرا الختی [11] فرست — ز آنچ آدم را ز فردوس برین مهجور کرد
از هوای تو دلم را بخت منشوری نبشت [12] — سورهٔ اخلاص را توقیع آن منشور کرد

(☆) نسخ : لا، م، د، ب، بر ۱- م : مراد؛ ب : برمداد تومدار ۲- د : ضیاء الدین ومجدالملك ۳- لا ، بر : ابد ۴- م : کمر ۵- ب، م، د : کرد ۶- لا، بر: نشد ۷- ب: ازضریر وازسهیل ۸- همه نسخ: ضریر ۹- م، ب: حضرت ۱۰- لا، د، ب: چون نه رنجورم ۱۱- لا: بختی ۱۲- ب، لا: نوشت

مدح تو چون کوه‌و دریا خاطر و طبع مرا — پر ز یاقوت ثمین و لؤلؤ منثور کرد
تا نگوید کس که پروین رتبت[1] خورشید یافت — تا نبیند[2] کس که شاهین خدمت عصفور کرد

روز و شب خوش باش و خرّم زی که بر اعدای تو
روز روشن را زمانه چون شب دیجور کرد

۴۱ ـ مدح

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(✡) ایا ز دولت تو یافته خلایق داد — خدا ترا ز بزرگی هر آنچه باید داد
دعا کنند همه دولت ترا شب و روز — بزرگ‌وخرد[3] و زن و مرد و بنده‌و آزاد
تو آن بلند محلّی که افتخار کند — بخدمت تو هر آن کز نژاد آدم زاد
۱۰۰] اگرچه باشد شاهی که کس چُنو نبود — بلندرای و جوان دولت و بزرگ‌نژاد
روا بود که تفاخر کند بفرزندی — که باشد از اثر عدل او جهان آباد
اگر چه بود ابوبکر یارغار رسول — مکان دانش و بنیاد دین و قبلهٔ داد
بعایشه همه ساله مفاخرت کردی — از آنکه بود باحوال او دل وی شاد
اگرچوعایشه دختر نداشتی بوبکر — نیافتی بحقیقت چو مصطفی داماد[4]
همیشه تا که جهانرا دهدخدای نظام — همی بواسطهٔ آب‌و خاك‌و آتش[5] و باد

۱- لا، ب: زینت ۲- لا، م، ب، بر: نگوید
(✡) نسخ: د، م، لا، ب، بر ۳- م، لا، خورد ۴- سه بیت اخیر در لا نیست و بجای آن هر سه ازمصراع اول بیت اول و مصراع دوم بیت آخر بیت نامربوط ذیل ترتیب یافته است:
اگر چه بود ابوبکر یارغار رسول. نیافتی بحقیقت چو مصطفی داماد
دو بیت اخیر در «بر» نیست.
۵- لا: خاك و آب و آتش

چنانك سیرتِ توهست عَون مظلومان
خدای عزّوجل روزوشب معین توباد

۴۲- مدح

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☆) همواره ترا ایزد جبّار معین باد — پیوسته ترا دولت بیدار قرین باد
بر تارك اقبال تو خورشید کلاهست — در خاتم تأیید تو ناهید نگین باد
تدبیر لطیف تو فروزندهٔ دنیاست — توقیع شریف تو فرازندهٔ[۱] دین باد
بر ناصح تو عالم اسرار[۲] رحیمست — با[۳] حاسد تو عالَم غدّار بکین باد
آنکس که زند جز برضای تودَمی دَم — هردَم که برآرد نفسِ باز پسین باد
زیر علم دولت تو بخت روانست — زیر قدم همت تو چرخ زمین[۴] باد
تا بنده ستاره بوفای تو کفیل است — گردنده زمانه برضای تو رهین باد
درملك ترا دولت مسعود[۵] رفیقست — تا حشر ترا یاور معبود معین باد[۶]
المنّة لله که شهنشاه معظّم — شادست درین[۷] موضع وتابادچنین باد
ازطلعت او[۸] قصر توچون خلد برینست — ازهمت او[۹] قدر توچون چرخ برین باد

☆☆☆

(☆) نسخ : م، لا، د، ب، بر ۱- ب : فزاینده ۲- بر : احرار ۳- لا : بر
۴- ب : رهین ، بر : برین ۵- لا : منصور ۶- بر : قرین باد ؛ ب : زمین باد؛
لا : یاور و معبود و معین باد ۷- لا : بدین ۸ - م : از دولت تو ۹- م :
ازهمت تو

۴۳ - مدح

بحرهزج مسدس اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعلن فعولن

(✡) ای کرده نشاط خرّم آباد
طبع تو قرین خرّمی باد

وقتیست خوش وجهانست[۱] خرّم
بستان ز خوشی و خرّمی داد

مرغان چو مخالفان جاهت
در باغ همی کنند فریاد

از لاله زمین چو روی شیرین
و ز ژاله هوا چو چشم فرهاد

ای طبع ووقار و خشم وحلمت
چون آب وچوخاك و آتش و باد

در ذات تو چار طبع جمعست
ز آنست جهان بکَونت آباد

آنکس که بشادیت نه شادست
از عمر مباد یک‌نفس شاد

آنی که خصایص بزرگی
ایزد همه در ازل ترا داد[۲]

لؤلؤ نبود چو لفظ تو خوب
دریا نبود چو طبع تو راد

هر چند که اتفاق خدمت
در مجلس[۳] تو مرا کم افتاد

یك لحظه نبودم و نباشم
من بنده ز بندگیت آزاد

شد بر دل من همه فراموش
غمهای جهان چو کردیَم یاد

تا باغ بنوبهار[۴] گردد
چون چهرهٔ نیکوان نوشاد[۵]

آراسته باد مجلس تو
از لاله رخان قدّ شمشاد[۶] (✡)

(✡) نسخ : م، لا، د، ب، بر ۱- همهٔ نسخ: جهان ۲-م،د: ایزدزازل همه بتوداد
۳- م : خدمت ۴- لا،ب،بر : زنوبهار ۵- بر: توشاد ۶- این بیت در م،
لا، ب: نیست

٤٤ - مدح شمس الدوله قطب الدین میر میران منکبه سپهسالار سلطان سنجر

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(✿)زهر آلت که در دولت خداوند جهان دارد — بدانست افتخار او که چون تو پهلوان دارد
تو هرگز زو نداری جان دریغ اندر همه کاری — ترا او زان همی دایم[1] گرامی تر ز جان دارد
ندارد پای با جود[2] و سخا و بذل دست تو — هر آن دُرّ و زر و گوهر که بحر و کوه و کان دارد
ز بیم اژدها پیکر سنان تو همه ساله — کشف وار اژدهاتن را[3] بسنگ اندر نهان دارد
اگرچه آفرید ایزد زمین را پست در صورت — ز اقبال سم اسبت محلّ آسمان دارد
تو هستی مهربان بر زیردستان در همه وقتی[4] — از آن ایزد همی بر تو فلک را مهربان دارد
تو داری اعتقاد خوب و دست راد و خوی خوش — ترا ایزد بکام دل همی پیوسته ز آن دارد
ز تأثیر سر شمشیر نیلوفر مثال تو — همه خاك عراق اکنون نهاد ارغوان دارد
اگر پار از سنان تو نشانها داشت ترکستان — ز شمشیرت عراق امسال صد چندان نشان دارد
اگر من شرح آن مردی که تو کردی بنظم آرم[5] — بترسم کت معاذالله ز چشم بد[6] زیان دارد
خداوندا رهی عادت ندارد درد سر دادن — از آن از مجلست[7] خود را همیشه بر کران دارد
ثنا گوییت را گرچه از و شایسته تر شاید — همی جوید هوای تو بحسبت[8] تا روان دارد[9]

(✿) نسخ: م، لا، د، ب، بر ۱- بر، ب: ترا زان او همیدانم ۲- لا: پای جود ۳- بر: اژدها را تن ٤- لا: در وقتی ٥- د: بجای آرم ٦- بر: زچشم بدمعاذالله ۷- در نسخ: محتسب ۸- م: بحسنت ۹- این دو بیت اخیر در لا و بر نیست

الاتا ماه تابنده بگردون بروطن سازد[۱]   الا تا کوه پاینده بهامون بر مکان دارد
زیادت باد هرساعت بر غم دشمنان تو
عنایتها که در حقّت خداوند جهان دارد

٤٥ - مدح قطب الدین میرمیران منکبه سپهسالار

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فَعَلاتن مفاعلن فَعَلان

(☆) اَمَل‌صنیعت آن‌دست‌زر[۲]فشان تو باد   اجل طبیعت آن تیغ جان ستان تو باد
همیشه پیر و جوان را سعادت و اقبال   ز عقل پیر تو و دولت جوان تو باد
چو بندگان فلک المستقیم همواره   نهاده سر بتفاخر بر آستان تو باد[۳]
سَر و دل عَدُوَت را گرانی و سبکی[٤]   ز حملهٔ سبک و نیزهٔ گران تو باد
چنانکِ خنجر نصرت بدست تست مُقیم   مدام مرکب دولت بزیر ران تو باد
بگاه بزم ترا باد زهره خنیاگر[٥]   بوقت بار[٦] عطارد مدیح خوان تو باد [۱۰۵
چنانکِ هست خطاب تو پهلوان جهان   همیشه دولت منصور پهلوان تو باد
هر آنکِ باتو ندارد چوتیرتودل[۷] راست   زرنج قامت او گوژ چون کمان تو باد
اگر مکان دگر باشد اندرین عالم   زآسمان برین[۸] برتر آن مکان تو باد
[۹]بهر کجا که رکاب ترا بود حرکت[۱۰]   عنایت ملك العرش هم عنان تو باد

۱ـ د ، ب : الا تا ماه گردنده بگردون بروطن دارد
(☆) نسخ : لا ، م ، د ، ب ، س ، برنسخهٔ « س » فقط چهار بیت ازین قصیده را دارد
۲ـ ب ، بر : در   ۳- این‌دو بیت درلا و بر نیست   ٤ـ م : سرعدوی ترا ازگرانی وسبکی؛لا: سزد دل ...   ٥ـ م: زهره باد خنیاگر   ٦ـ م: عیش   ۷ـ لا، ب: تیردل را   ۸ـ لا، م : زآسمان‌وزمین   ۹ـ ازاین بیت تاآخر بیت چهارم درنسخهٔ س هست وابیات‌مقدم‌بر آن‌از نسخه‌ساقط است   ۱۰ـ م:بهر کجا که بود مرکب‌تراحرکت

زمانه از خدم دولت خجستهٔ تست ستاره از حشم بخت[1] کامران تو باد
چو خاک و باد[2] حسود توخوار و بی آرام ز آبِ تیغ تو و ز آتشِ سنان تو باد
ز سعی هفت ستاره ز طبع چار گهر هر آن لطیفه که حاصل شود از آن تو باد
چو از بقای تو جان خلایق آسودست[3]
هزار جان گرامی فدای جان تو باد

۴۶- مدح برهان الدین

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

(☆) بقای دولت[4] برهان دین باد محلش برتر از چرخ برین باد
وجود و کَون او[5] تا روز محشر جمال و زینت دنیا و دین باد
همیشه بر موالی و مُعادیش جهان[6] و آسمان با مهر و کین باد
ز رفعت خاتم اقبال او را مه نو حلقه و زهره نگین[7] باد
بپیش دست او دریا غدیرست بزیر پای او گردون زمین باد
سعادت با مُحبّش هم عنانست شقاوت با حسودش همنشین باد
مرید خدمتش ذات البروجست برید حضرتش روح الامین باد
ولی را و عدو را خُلق و خشمش[8] چو عین کوثر و عین یقین[9] باد

١- ب : تخت ٢- د، لا، س ، بر : بادوخاک ٣- لا،م : آسوده‌است
(☆) نسخ: لا،م،س،د،ب،بر،مل ٤- بر : دولتش ٥- س: تو ٦- د: زمین
٧- بر: توحلقه وزهره کمین ٨- ب: خشم وخلقش ٩- بر: عین الیقین

صدف وار از عبارتهای خوبش — همه عالم پر از درّ ثمین باد[۱]
بر آن شخص عزیزش هر زمانی — زیزدان صدهزاران[۲] آفرین باد
کف و کلك وی از اعجاز و اعجاب[۳] — ید بیضا و ثعبانِ مُبین باد
بنزد خاص و عام[٤] اورا قبولست — همیشه تا جهان باشد چنین باد
الا تا بر زمین ساکن بود کوه — خدای آسمان او را معین باد

٤٧ - مدح قطب الدین میر میران و شمس الدین و سیف الدین حاجب خاص

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(☆)دو پهلوان که گهِ جنگ چون دو شیر نرند — صبوح کرده بدیدار روی یکدگرند
ستوده میر امیران گزیده شمس الدین — کـه پادشاه جهانـرا بجای دو پسرند
بهمّت و بشرف چون سپهر و چون مهرند — بقوّت و بتوان چون قضا و چون قدرند
ز حربها همه بـا کام و نـام باز آیند — از آنكِ قاعدهٔ فتح و عمدهٔ ظفرنـد
ببرد بـاری عثمـان و مردی علی‌اند — براست گویی بوبکر و سیرت عمرند[۵]
بفرّخی و سعـادت همـی نشاط کنند — بخرّمی و لطافت همی شراب خورند
شود زهیبت ایشان ضعیف کوه چو کاه — اگر بوقت سیاست بکوه در نگرند
چو آسمان شد از ایشان سرای سیف الدین — که آفتاب محلّند و مشتری نظرند
امیر حاجب خاص آنكِ در هنر پیشش — پیاده‌انـد کسانی کـه مایهٔ هنرند

۱ـ مصراع دوم این بیت در نسخه ب سیاه شده است ۲ـ د: هر زمانش ۳ـ س، مل: اعجاب و اعجاز ٤ـ لا: عام و خاص (☆) نسخ: لا، د، ب ۵ـ این بیت در لا نیست

همی کنند بجان خدمتش بزرگانی که نزد خسرو عادل ز جان عزیزترند
اگرچه عادت او هست خویشتن داری همی ملوک جهانش ز خویشتن شمرند
همیشه تا بزمین در ذخیرها جویند همیشه تا بفلك بر ستارگان گذرند[۱]
رسیده باد بدان جایگاه مرتبه شان
که فرق فرقد زیر قدم همی سپرند[۲]

۴۸ - مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

(☆)ای مقبلی که قدر[۳] تو گردون صفات شد وی مفضلی که دست[۴] تو جیحون صلات شد
دین رسول تا تو مر آنرا شدی مجیر چون دولت خجستهٔ تو باثبات شد
رای تو آسمانِ شرف را ستاره گشت طبع تو بوستان لطف را نبات شد
دارالسّلامِ خرم و ذات العمادِ خوب با بزم و مجلست[۵] چو جحیم و فلات شد
عالم چو از خصایص هم نام تو همه[٦] ز آثار خاطر تو به از معجزات شد
از بند فقر و دام بلا خاص و عام را جودت خلاص گشت[۷] و وُجودت نجات شد
هر کو میان نبست بامر تو چون فلك عالم بر او ز تنگدلی[۸] چون قبات[۹] شد
طبع و کف و دل تو[۱۰] بجود و سخا و بذل سوّال را چو دجله و نیل و فرات شد
ای مهتری که مدِح تو حرزِ کرام گشت وی سروری که شکر تو وِرد کُفات شد[۱۱]

۱- د: ستارها گردند ۲- لا: زیرهمی سپرند
(☆) نسخ: س، م، لا، د، ب، بر، مل ۳- د: دست ٤- د: جود ٥- د، ب: با بزم مجلست
٦- م: بمهر. س: کنون ۷- بر: کرد؛ مل: داد ۸- لا: تنگی دل؛ بر: بدوز تنگدلی
۹- لا، ب: فنات ۱۰- د، ب: دل و کف تو ۱۱- این بیت در لا نیست

هر کت نخواست پیش نهاه دوات و کلک   رخ زرد ودل سیاه چو کلک ودوات شد
هرگز نگردد از اثر نوبهار باغ   خرّم چنانک از اثر[1] تو هرات شد
زین شربت خجسته که خوردی باختیار   عمر تو همچو شعر تو پاینده ذات شد
زیرا که چون بدست گرفتی تو جام آن   در دست تو قرینهٔ عین الحیات شد
تا هر که مرد بستهٔ مردود راه ماند[2]   تا هر که زاد خستهٔ تیر ممات شد
یک دم ز تو هبات فلک منقطع مباد
کز بخشش تو روی زمین پر هبات شد

۴۹ ـ مدح

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) ای نهاده همت تو پای بر سبع الشّداد   یافته آزادگان در ظلّ اقبالت مراد
معتبر گردد بدرگاه شریف تو ذلیل   جانور گردد ز گفتار لطیف[3] تو جماد
هم بر آن سیرت که یثرب راز کَون مصطفی   افتخارست از مکان تو هری را بر بلاد
نیست جز در سایهٔ بختت افاضل را مقام   نیست جز در پایهٔ تختت اماثل را معاد
همچو گردون بسیط آمد ترا قدر رفیع   همچو دریای محیط آمد ترا طبع جواد
گشته‌اند از جاه[4] تو مشهور ارباب صلاح   گشته‌اند از بیم[5] تو مقهور اصحاب[6] فساد
صورت عزّ و جلالی سورت جاه و جمال   آیت حلم و وقاری رایت علم و سداد
باغ حکمت را نهالی چرخ همت را شهاب   دست ملت را سواری چشم دولت را سواد

۱ بر: قدم   ۲ـ د: گشت
(☆) نسخ: د، م، ب   ۳ـ ب: جمیل   ۴ـ م: گشته اندر جاه   ۵ـ م: گشته اندر بیم   ۶ـ م: ارباب

ای باحوال[1] تو شمس الدین فزوده[2] ارتیاح
وی بایام تو فخرالدین نموده اعتداد

منبری نوساختی نیکو که دارد این دو وصف[3]
رفعت ذات البروج و رتبت[4] ذات العماد

حسن آنست از صفای سیرت تو مستعار
فرّ اینست از بهای طلعت تو مستفاد

گرچه همواره دعا گویم ترا از دوستی
ورچه پیوسته هواخواهم ترا از اعتقاد

شمّه‌یی نتوانم از مدحت نوشتن ور کنم
آسمان درج[5] و ستاره خامه و دریا مداد

ورچه دارم بیکران تقصیرها در خدمتت
بر کمال عفو توزآن بیش دارم اعتماد

تا نباشد کافران را عاقبت نعم الثواب
تا نباشد مؤمنان را خاتمت بئس المهاد

سعد باروی[6] تو معجون باد تا یوم الحساب
فخر با نام تو مقرون باد تا یوم التناد

دشمنانت غرقهٔ آب بلا چون قوم[7] نوح
حاسدانت کشتهٔ بادعنا چون قوم عاد

۵۰ - مدح اثیرالدین
امین الملک زین الدوله ابو منصور نصر بن علی

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(✿) نگار من چو بر سیمین میان زرّین کمر بندد
هر آن کورا ببیند کی دل اندر سیم و زر بندد

طمع باید برید از جان شیرین چون من آنکس را
که بیهوده دل اندر عشق آن شیرین پسر بندد

۱- ب : باقبال ۲ - م : نموده ۳ - م : دارد دو صفت ٤ - م : زینت
۵- ب : چرخ ٦- ب : رای ۷- م : عمر (✿) نسخ : س ، م، د،ب، مل

گهی ازمشك زلف اوحمایل در ۱ گل آویزد
گهی از قیر جعد او سلاسل بـر قمر بنـدد

ز عشق او جهان بر من شود چون حلقهٔ خاتم
چو زلف او ز عنبر حلقه اندر یکدگر بندد

چو تیر وچون کمان گردد۲ دهن باز و خمیده قد
چو آن مشکین زره عمدا بر آن سیمین سپر بندد

شود چون شمع زرّین روی وریزان اشك وسوزان دل
هر آنکو دل در آن شمع بتان کاشغر بندد

از آنم چون گل و نرگس سلب۳ چاك وسر افگنده
که او بـر سوسن تازه ٤ همی شمشاد تر بندد

بدان زنجیر مشکین وعقیق شکرین همچون
دل من صد هزاران دل بروزی بیشتر بنـدد

گهی خونم بدان زلف دو تاه پر شکن ریزد
گهی خوابم بدان چشم سیاه دل شکر بندد

شود چون شکّر ازآب وچومشك از آتش آنکودل
در آن زنجیر پرمشك و عقیق پر شکر بندد

گه از سنبل حجابی بر فراز پرنیان ۵ پوشد
گـه از عنبر نقـابی بـر طراز شوشتر بندد

ز شوق روی او آید ز گِل هر ساله پیدا گُل
چو بیند روی او از شرم او ٦ بار سفر بندد

۱ـ د : بر ۲ـ م،مل : گردم ۳ـ س ، ب : نسرین ٤ـ س : سوسن چینی
۵ـ م : یاسمن ٦ـ س ؛ چو بیند روی او پر شرم گل؛ ب ، مل : از شرم گل

بچشم مردمان گردد چو سیم قلب خوار آنکس
کامید اندر وصال آن نگار سیمبر بندد

عزیز آنکس بود نزدیك خاص وعام کوخاطر
چو من پیوسته در مدح عمید نامور بندد

اثیر دین امین ملك زین دولت [۱] آن صدری
که بردر گاه اودولت میان هرروز در [۲] بندد

ابو منصور نصر بن علی کز رایش اریابد
اجازت آسمان پیش وی از جوزا کمر بندد

چومه زانگشت پیغمبر حجر بشکافد از بیمش [۳]
اگر دوراز تو گاه خشم چشم [٤] اندر حجر بندد

جهانی با کمالست و، نباشد عقل آن کامل
که همت با وجودش در جهان مختصر بندد

در ارحام از برای کثرت اتباع او دایم
همی از نطفهٔ ماء مهین [٥] ایزد صور بندد

سمند او چو آرد حمله فرق فرقدان ساید
کمند او چو گردد حلقه حلق شیر نر بندد

خیال هیبتش در دست شمشیر اجل گیرد
همای همتش [٦] بر پای منشور ظفر بندد

فلك امید بست اندر دوام عمر او چونان [۷]
که حربا وهم درشمس وصدف دل درمطر بندد

۱- م ، د : اثیرالدین امین‌الملك زین‌الدوله ۲- م، د: بر ۳- س ، ب،د:وهمش
٤-م: دل؛س،د:وهم ٥- س، مل:معین ٦- مل: همتش ۷- س: چنانکه؛ب : چو نانك

شود آتش برایشان چون برابراهیم [۱] برریحان
اگر گاه کرم همت در [۲] اصحاب سقر بندد

بدین انـدر همی از علم ترتیب علـی سازد
بملك اندر همی از عـدل آیین عمر بندد

اگر هر مهتر از بهر هوای نفس جان و دل
در آلات ملاهیّ و در انـواع بطر بنـدد

خرد ویرا بر آن دارد همه کاندیشه وهمت
در اسباب معـالی و در اربـاب هنر بندد [۳]

بپـای عزم پیوسته همی فـرق قضا کوبد
بدست عزم همواره همی پـای قدر بندد

الا ای نامور صدری که توقیعـات کلك تو
تفاخر را همی روح الامین بـر فرق سر بندد

و گر این مرتبت ویرا شود حاصل زرشك او
نقـاب شرم دست آسمان بر روی خور بندد

۱- د،مل: باابرهیم ۲- م: بر ۳- تصحیح این دو بیت قیاساً ازروی دو نسخهٔ مل، ب صورت گرفته است . در «س» چنین است :

اگرهرمهتر از بهرهوای نفس‌وجان‌ودل در آلات ملاهی‌ودرانواع هنر بندد
خردویرا برآن‌دارد همی‌کاندیشه‌وهمت دراسباب معالی‌ودرارباب هنر بندد

در«م» چنین‌است :

اگرهرمهتر از بهرهوای نفس‌وجان‌ودل درانواع ملاهی ودرارباب هنر بندد
خردویرابر آن‌دارد همه‌کاندیشه‌وهمت دراسباب معالی ودرآلات بطر بندد

ودر«د»مصراع‌دوم بیت‌اول‌چنین است : درانواع ملاهی ودرآلات بطر بندد

بود بـر هیأت زرین عماری دار سال و مه
بطمع آنکه مر کب [۱] دارت اورا برستَر [۲] بندد

هر آن شاعر که یکرَه مدح تو گوید شود کارِه [۳]
کز آن [٤] پس خاطر اندر مدح سادات بشر بندد

چو گردون بسیط آمد کرا رای زمین [٥] خیزد
چو دریای محیط آمد کرا دل در شمر بندد

اگر گوری ستایش را دهان [٦] پیش تو بگشاید
و گرموری پرستش را میان پیش تو در [۷] بندد

یکی از [۸] حشمت تو شرزه شیران را زبون گیرد
یکی در دولت تو گرزه ماران را ز فر بندد [۱۱۵۰]

نگردد از فنا معزول جاویدان حواس آن
که از بهر مدیح تو حواس انـدر فکر بندد

زمانه خامهٔ مدحت صلف [۹] را در بنان گیرد
ستاره نـامهٔ فتحت شرف را بر [۱۰] بصر بندد

بجود ارچند مشهورست حاتم، هر که جودت را
ببینند، زوعجب آید کـه فهم اندر سمر بندد

بحلم ارچند مذکورست احنف [۱۱]، هر که حلمت را [۱۲]
بداند، زوغریب آید که وهم اندر خبر بندد

۱ـ م : مو کبت ۲ـ ازمل است، باقی نسخ: شتر ۳ـ س،مل: بود لالا. ب: بود کلا
٤ـ س ، ب،مل :از آن ٥ ـ س، مل : خرد ٦ـ س : دهن ۷ـ س : بر
۸ـ م، ب، د: در ۹ـ س،مل :صلب ۱۰ ـم : در ۱۱ ـ ب : آصف
۱۲ـ م : علمت

شود باز سپید او را بتأیید[۱] تو خدمتگر
اگر تیهو مثال عالیت بر بال و پر بندد

ایا [۲] در نظمِ مدحت بسته طبع من چنان فکرت
که عابد دایم [۳] اندیشه در اوقات سحر بندد

گه اصناف بدایع را در الفاظ ظرف دارد[٤]
گه اوصاف روایع را بر [٥] ابیات غرر بندد

کنون پرداخت مدحی چون عروسی ساخته کورا
بگردن بر مشاطه عقدهای پر گهر بندد

بر آن منوال کاستاد مقدّم لامعی گوید
ز تیره شب همی پرده بروی روز بر بندد [٦]

الا تا ابر بارنده ز درّ [۷] و لعل و پیروزه
قلاید در مه آزار بر شاخ شجر بندد

محلّ تو چنان بادا که هر بنده که او کهتر[۸]
کمر در پیشت از پیروزه و لعل و درر بندد

☆☆☆

۱- مل : ز تأیید ۲ - ب : اگر ۳ - م : شام ٤ - د، م، ب : اسباب طرب بندد ؛ مل : طرف بندد ٥- س ، مل: صنایع را در. ب: بدایع را ٦- اشاره است باین قصیده از لامعی: ز تیره شب همی پرده بروی روز بر بندد بسنبل سوسن و گل را همی بر یکدگر بندد (دیوان لامعی ص ۳۸) ۷- ب ، مل: ززر ۸- مل : کمتر

۵۱ - مدح معزالدین والدنیا سلطان ابوالحارث سنجر بن ملکشاه

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) چون عروس نو بهاری از زمین سر بر زند ای بسا عاشق که او دست از هوا بر سر زند
چون برون آید گل از پرده زشادی [1] پیش او هر زمان بلبل نوا در [2] پردهٔ دیگر زند
گاه آن آمد که مطرب چنگ در زخم آورد [3] وقت آن آمد که ساقی چنگ در ساغر زند
پای هر آزاده‌یی در ساحت گلشن نهد دست هر دلداده‌یی در دامن دلبر زنـد
آید اندر حلقهٔ میخوارگان [4] زاهد بطبع تا زقلّاشی چو حلقه توبه را [5] بر در زند
چون کند باد صبا جلوه صنیعتهای [6] خویش خاك در چشم صنیعتهای [7] صورتگر زند
هر زمان از برق گردون بر فروزد آتشی [8] تا در اعدای خداوند جهان سنجر زند
پادشاهی کز نهیب تیر او [9] در آسمان نسر طایر هر زمانی چنگل [10] اندر بر زند
آن عمر انصاف عثمان بخشش بوبکر صدق کز شجاعت [11] روز کین شمشیر چون حیدر زند [12]
سال و مه در موکب [13] او غاشیه خاقان کشد روز و شب بر در گه او مقرعه قیصر زند
چهرهٔ ایام بفروزد چو او عشرت کند زهرهٔ اجرام خون گردد چو او [14] خنجر زند

(☆) نسخ : م، د، س، ب ،بر،مل ۱- م: بشادی؛ب،بر: گل از شادی ز پرده ۲- د :از
۳- د : زخم در چنك آورد ؛ س : در پرده زند ٤- د : آزادگان ۵- ب :
چو تو به حلقه را ٦- م، س،بر: در جلوه صنعتهای؛مل،جلوه ز صنعتهای ۷- م ، س،
بر،مل: اندر چشم صنعتهای ۸- م ،س،مل: شعله یی ۹- م: بر ۱۰- م: چنگ؛
۱۱- م: سخاوت ۱۲- این بیت در مل و بر نیست ۱۳- م: معکب ۱٤- د: اگر

چون فریدون دستِ جبّاران فرو بندد هر آنك[1] دست در فتراكِ آن شاه فریدون فرز ند
هر که سوی او بچشم دوستداری ننگرد مردمِ دیده سنان ویرا بچشم اندر زند
گردد از مرمر گشاده چشمهٔ آب حیات گر سَمندش گاه حمله گام برمرمر زند
زرز زیر مُهر[2] بگریزد چو سیماب ار کسی جز بنام او معاذَالله نهفته زر زند
گرچه در بوم خراسانست دار الملك او نایبش نوبت همی در حدّ کالنجر[3] زند
برهر آن منبر که گاه خطبه نام او برند[4] از سماروح الامین بوسه بر آن منبر زند
در جهان هر دفتری کز مدح او خالی بود از فلك کفّ الخضیب آتش در آن دفتر زند
گردد از ترکیب هفت اختر[5] نحوست منقطع گر مرکب ساز برطرفش ز هفت اختر زند[6]
خنگ[7] باد آشوب خاك آرام او از نف نعل گاه حمله بر[8] سپهر آبگون آذر زند
روز و شب باشد چو کژدم[9] مانده بر تارك دو دست خصم او از بس که دست غم[10] بتارك برزند
جاودان از غیرت خنیا گرانِ بزم او زُهرهٔ زهرا همی بر آسمان مزهر[11] زند
گه محل او قدم بر گوشهٔ گردون نهد گه جلال او علم بر گوشهٔ محور زند
ای خداوندی که هرك آثار تو بیند عیان آتش اندر دفتر اخبار اسکندر زند
نیست از تأثیر اقبالت عجب گر آسمان بوسه بر خاك سم اسب اجلّ جوهر زند[12]
تا وثاق او بدیدار تو شد آراسته خیمهٔ شادی همی بر گنبد[13] اخضر زند
تا نبیند هیچ بیننده بهنگام[14] شکار روبه ماده لگد بر فرق شیر نر زند
می همی خور بر سماع مطربی کو پیش تو بربط خوب ور باب نغز[15] و چنگ[16] تر زند

---

۱ ـ د : چنانك ؛ بر : بکتف ۲ ـ د : سکّه ۳ ـ د : چالندر ؛ بر : درجانب کاشغر
٤ ـ د : رود ۵ـ م : هردفتر ٦ـ کذا ؛ بر : گرز مرکب ساز برطرفین ...
۷ـ س ، م ، مل : اسب . ب : آب ۸ ـ د : در ۹ـ ب : روزتاشب همچو کژدم ، مل : زود باشد همچو کژدم ۱۰ ـ م ، ب : از غم ۱۱ـ س ، م ، مل ، بر : مزمر
۱۲ـ س : تو همچون خور زند ۱۳ـ م : خیمه . س : برون گنبد ۱٤ـ س ، ب : که هنگام ۱۵ـم ، س ، ب ، مل ، بر : بربط نغزو رباب خوب ۱٦ـ س : چوب

۵۲ - مدح وزیر مؤید الاسلام
مجدالملك ضیاء الدین ابوالمعالی مودود احمد عصمی

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فَعِلَن

(☆)ای بزرگی که ذوالجلال بجود — از عدم ناورد چو تو بوجود
صدر کافی مؤید الاسلام — بوالمعالی ضیای دین مودود
پایهٔ دولت از تو شد عالی — سایهٔ ملت از تو شد ممدود[1]
کرم طبع تست نا مقدور[2] — شرف ذات تست نا محدود
نه زمین را چو حلم تست سکون — نه فلك را چو قدر تست صعود
دولت از دشمن تو بیزارست — جاودان چون کلیم حق زیهود
ملك العرش گاه خلقت تو — بر بقای تو وقف کرد خلود
پیش قَدرت زحل شود هردم — چون مه نو دو تا ز بهر سجود
بر سر بخت[3] تو کند ز فلك — مشتری هر زمان نثار سعود
تا بکین تو کرده‌اند آهنگ — دشمن ریمن و حَسود[4] حَقود
[۱۲۰۰] این ز طعنست[5] ممتحن چویزید — وآن بلعنست مرتهن چو ثمود
ای لقای جمیل تو گهِ بار — وی عطای جزیل تو گهِ جود
این چو فرّ همای فرخنده — و آن چو فضل خدای نا معدود

(☆) نسخ : م، د، س، ب،مل،بر

۱ ـ م : سایه دولت از تو شد محدود ۲ـ د،بر : نامعدود .س : کرم قدر ....

۳ ـ د ، س ، ب : تخت ٤ ـ م : حسود و

۵ـ م : بطعنست

شد بنای هنر بتو معمور — شد لوای [1] خرد بتو معقود
فلك المستقیم بذل کند — در رضای تو هر زمان مجهود
ره آفات دشمنان در ملك — شد برای سدید [2] تو مسدود [3]
دهر بگذاشت عادت مذموم — تا ز تو دید سیرت محمود
ز آنكِ هستی تومقبل ومقبول [4] — دشمن تست مدبر و مردود
ور بتلبیس نیستی منسوب — همچو ابلیس نیستی مطرود [5]
رای تو شد بروشنی موصوف — عزم تو شد ز فرخی [6] موجود
چون یمین نتیجهٔ عِمران — چون نگین سلالهٔ داود
ای رفیق موافق تو مراد — وی طریق مخالف تو مرود
این ببهروزی ازل مخصوص — و آن ببد روزی ابد موعود
ز اشتیاق رفیع مجلس تو — در دلم آتشی است [7] ذات وقود
گه بسوزم همی چو عود زغم [8] — گه بنالم همی ز شوق چو عود
نیست جز حضرتت مرا مقصد — ز آن ترا مخلصم چوچار حدود
گفته و کرده‌ام ز جان و ز دل — بی قیاس و کران برغم حسود
مدحت تو بخلوت و بملا — خدمت تو بغیبت و بشهود
گر چه در خدمت تو تقصیرم — شد کنون بیش‌از آنکِ بُدمعهود
زودم آرند [9] پیش خدمت تو — بخت میمون و دولت مسعود

---

۱ ــ س ،مل: ثنای ؛ ب ،بر: سرای ۲ ــ س ، م،مل : ز رای رزین؛ ب : شد ز رای نوید ؛ بر:رای‌ورید ۳ــ س،مل: مفقود ٤ــ س ،مل:قابل‌ومقبول ٥ــ س، مل : ندارد ٦ــ س ، ب، مل : بفرخی ۷ــ بر: دردم آتشم‌چو ۸ــ م: غمز ۹ــ د : بودم نیز ؛ ب : زود آرند

تـا نبینی ز خـار نـرمی گل	تـا نیابی[1] زبید خُوشی[2] عود

خـاضعت بـاد دولت عـالـی

حـافظت بـاد ایـزد معبود

۵۳ - درمدح امیر فلك‌الدین علی‌باربك

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

(☆)فلك‌هر آینه‌تا مر کز ضیا[3] باشد	مسخّر فلك دیـن مصطفا[4] باشد

امیر عالم عادل علی که خدمت او	وساطهٔ شرف[5] و مایهٔ علا بـاشد

بزر گوار امیری که قبهٔ خورشید	بپیش همّت او[6] کمتر از سها باشد

همیشه طبع‌لطیف‌و کف مبارك‌او[7]	خزانـهٔ کرم و خانـهٔ بهـا باشد

بر آنچ میر بزر گست فخر ننماید[8]	چنانك از شرف ذات او سزا باشد

کجا کند بامارت مفاخرت صدری	که در حمایت او بیست پادشا باشد

زخطّ طاعت‌اوسرمکش‌اگرخواهی	که پای[9] همت تو برسر سما[10] باشد

بزر گوارا پیوسته حلم و طبع ترا	رزانت زَمی و صفوت هوا بـاشد

کسی که کرد عزیزش‌خدای‌عزّوجلّ	اگر توسرننهی برخطش خطا باشد

اگرچه نیك وبد آفریدگان جمله	ز قدرت قـدر و قوت قضـا باشد

هر آنچ بی‌توسگالدقدرهدر گردد[11]	هر آنچ بی‌تو گزارد[12] قضا هبا باشد

۱- م، بر: نبینی	۲- ب : نکهت

(☆) نسخ : م، د، س، ب،مل،بر	۳- م، د : صبا	٤- م، مل: مصطفی

٥ - د، س ،مل،بر ب : عرف	٦ - م : تو	۷ - م : تو	۸ - ب : هرآنچه

میر بزرگست فخر بنماید	۹- س، ب، مل: رای	۱۰- بر:رای‌همت اوبرسرشما

۱۱- م، س، مل : باشد	۱۲- س، م، ب، مل، بر: گذارد

اگرچه قاعدهٔ روزگار بد عهدیست — ترا ز غایلهٔ آن ضرر کجا باشد
توایمنی ز بد روزگار تا[1] شب وروز — ترا دعای زن و مرد در قفا باشد
تـرا خدای تعالی بزرگیی دادست — که‌وصف آن نه بمقدار وهم ما باشد
هر آن کسی که موحّد بود گمان نبرد — که بر خدای تعالی غلط روا باشد
یقین بدان که درین معنیی بود[2] حاصل — چو[3] سعی تو بهمه چیز بی ریا باشد
ز کردگار بعقبی تـرا ثواب بـود — ز شهریار بدنیا تـرا ثنـا باشد
بود بکام تو همواره گردش شب‌وروز — چو روز وشب زخلایق ترا دعا باشد
خدایگان جهان را عنایتیست[4] بتو — که بر[5] تقادم ایـام در[6] نمـا باشد
نفس نزد، نزند بی رضـای تو هرگز — چنین محلّ ز صدور جهان کرا باشد
مؤانست نبود در همه جهان اورا — بهیچ کس چو ز تو لحظه‌یی جدا باشد
ایا بلند محلّی که چشم نصرت را — همیشه گرد سپاه تو توتیـا باشد
چو نزد تو نبود حقّ آن کسی ضایع — که با حواشی درگاهت آشنا باشد
من از عنایت تو نیز آن طمع دارم — که حقّ خدمت دیرینه را جزا باشد
اگرچه هست رسیده عطای شامل تو — بهر کسی کـه ستانندهٔ[7] عطا باشد
بحق سابقهٔ نعمت تو گر هرگز — مرا غرض ز مدیح تو جز دعا[8] باشد
بر اعتقاد من اندر ولای دولت تو — هر آن قصیده که گویم ترا گوا باشد
زخاک‌درگه تو بر نداشت خواهم‌روی — بخاک پای تو، تـا خاک را بقا باشد
۱۲۵] چو تو عزیز همی داریم اگر هردم — بخدمت تو نیایم گنـه مرا باشد
همیشه تا که زمین مرکز ظلام بود — همیشه تا که فلک مسکن ضیا باشد

مباد ملک زمین یک زمان و، دور فلک
بجز چنانکِ ترا نهمت و رضا باشد

۱- د : چون ۲- بر: معنی از بود ۳- م، د،س : که ٤ - م: عنایتست
۵- س، ب مل: در ٦- بر: در تقادم‌ایام را ۷- بر: شناسندهٔ ۸- د:هوا؛
بر: عوض زمدیح توجز عطا

۵۴ـ مدح وزیر مؤیدالاسلام
مجدالملك ضیاءالدین ابوالمعالی مودود احمدعصمی

بحر مجتث مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فَعِلن

(☆)جمال وجاه وجوانمردی وجلالت وجود / سخاوت وسخن وسؤدد وسناو[1] سعود
خدای عزّو جلّ در ازل چو[2] قسمت کرد / نثار [3] کرد همه بر ضیاء دین مودود
مؤیدی که فزونست قدراو ز ظنون / مظفری که برونست [4] جاه اوز حدود
چو آفتابِ منیرست طلعتش ز بها / چو آسمانِ اثیرست [5] همتش ز صعود
ایا محلّ تو در ملك پادشه معمور / ایا مقام تو دردین مصطفی [6] محمود
چهار گوهر ونه چرخ وهفت سیّاره / عقیم گشت ز آوردن چو تو مولود
فرشتگان همه بر سیرت تو گفته ثنا / ستارگان همه در حضرت تو کرده سجود
ز بزم تو بفلك برهمی رود شب وروز / نوای چنگ وخروش رباب و نالهٔ عود
ز خُلق تو بزمین برهمی وزد مه وسال [7] / نسیم غالیه وبوی مشك ونکهت عود
اگر چوماه فروزان و آهن وپولاد / شود بخاصیت آنکو تراست خصم وحسود
کفایت تو شود چون اشارت احمد / سیاست تو شود چون صناعت داود
ایا ثنای تو وردم بخلوت و بملا / ایا هوای تو حرزم بغیبت و بشهود
شدست شعرمن از استماع تو مقبول / شدست بخت من از اصطناع تو مسعود
در آفرین تو گرچه نکرده بودم بذل / کنون چنانكِ بهروقت غایت مجهود

(☆) نسخ : د، م، س، ب، مل، بر ۱ـ مل: سود و دوستان ؛ بر: سود دوستان
۲ـ د، م، س : که ۳ ـ ب : ثنای ٤ ـ م : فزونست ٥ ـ س : مسیرست
٦ ـ ب : مصطفا ۷ـ د، ب: همه سال ؛ م : شب وروز

ز بخشش تو بنویی لطیفه‌یی دیدم
که‌از برامکه [۱] نامدنظیر آن بوجود

لطیفه‌یی که بمن برفریضه کرد مُقیم
ستایش تـو بسان پرستش معبود

زجود تو نه‌عجب گرشود کم‌از رغبت
که از منست در انشای مدح[۲] تومعهود

از آن‌قبل که ترا[۳] پیش‌از آنکه گویم‌مدح
همی‌ز جودتو حاصل شود مرا مقصود

جزاز تو کس نشناسم که بی‌وسیلت[۴] شعر
بمادحان رسد از وی عطای نامعدود

زهی‌مکارم طبع وزهی محاسن قدر
ز هی لطایف برّو زهی دقایق جود

همیشه تا بنعیمند مؤمنان مخصوص
همیشه تا بجحیمند کافران موعود

بدوستان تو از کرد گار باد نعیم[۵]
بدشمنان تو بر روزگار [۶] باد حَقود

بنای جاه ترا چون بنای کوه ثبات
بقای عمرترا چون بقای خضر خلود

***

۱- س : کز آن برمکه؛ب : زابرامکنه نامد زطیر آن بوجود ؛ مل : کزآل برمکه .

۲ - بر: وزایشان مدیح ۳ - از بر . باقی نسخ:مرا ٤- ب، مل : وسیله

٥ - م ، مل :بر کرد گارباد رحیم ، س : برروزگارباد نعیم ٦- س: بر کرد گار؛ بر: ازروزگار

حرف «ر»

۵۵- مدح معزالدین سلطان ابوالحارث سنجر سلجوقی

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(٭) زهی شاهنشه اعظم زهی فرمانده کشور
زهی دارندهٔ عالم زهی بخشندهٔ افسر

زهی جمشید دادودین زهی خورشید تخت وزین
زهی مولای انس وجان زهی دارای بحروبرّ

زهی شایستهٔ مسند زهی بایستهٔ خاتم
زهی پیرایهٔ شاهی زهی سرمایهٔ مفخر

زهی دستور تو دولت زهی مأمور تو گیتی
زهی مقهور تو گردون زهی مجبور تو اختر

عماد دولت قاهر جلال ملّت باهر
مغیث ملّت زاهر[1] معزّ دین پیغمبر

تو آن شاهی که از ایام آدم تا بدین[2] مدت
چوتو هر گز نبودست و نخواهد بود تا محشر

(٭) نسخ : د، س، م، ج، مل

۱- م : حرمت‌ظاهر

۲- مل: باین

بچشم اندر کشد چون سرمه گرد موکبت خاقان
بگوش اندر کند[۱] چون حلقه نعل مرکبت قیصر

بود ز آسیب تیغ آبدارت سال[۲] و مه آتش
نهفته روی در آهن[۳] گرفته جای در مرمر

اگر دارد کشف در دل وفاقت ساعتی پنهان
و گردارد صدف در تن[۴] خلافت لحظتی مضمر

بنرمی چون فنك گردد کشف را بر بدن خارا
بتیزی چون خسك گردد صدف را در دهن گوهر[۵]

گه جود و عطا و بذل و احسانت تهی گردد
زمین از گنج و بحر از دُرّ و کوه از سیم و کان از زر

گه حرب و مصاف و حمله و کین تو پر گردد
هوا از جان و چرخ از گرد و خاك از دشت[۶] و خون[۷] از سر

بود پیوسته از بیم سنانت در تف هیجا
بود همواره از ترس خدنگت در صف عسکر

نهنگ تند[۸] چون سیماب لرزان در یم عمان[۹]
پلنگ زوش[۱۰] چون سیمرغ پنهان در کُه بربر

ایا شاهی کز آسیب سر شمشیر تو گردون[۱۱]
کشد سرهر زمان چون خار پشت اندر خم چنبر

[۰۰۶۲/] اگر خنجر زنی گاه وغا بر پیکر کیوان[۱۲]
کنی آنرا بیك ضربت علی التحقیق دو پیکر[۱۳]

۱ــ م ،مل : کشد ۲ــ س : ماه ۳ــ د : عالم ٤ ــ م: دل ٥ ــ دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ٦ــ مل : خون . ۷ــ مل:دشت ۸ــ م : هند
۹ــ م : ته ۱۰ــ م : روس ۱۱ــ م : ایا شاهی که از آسیب شمشیر تو نه گردون
۱۲ــ د: گردون ۱۳ــ بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست

بر[1] اطراف ممالك قلعها داری برآورده
همه بنیاد آن از سد ذوالقرنین محکمتر

رسیده قعر خندقهای آن[2] تا تارك ماهی
گذشته سقف ایوانهای آن از گوشهٔ‌محور

ندیمان و مشیران و سواران و غلامانت
بانواع هنر هستند هریك بهتر از دیگر

ندیمانی همه فاضل مشیرانی همه عاقل
سوارانی[3] همه پر دل غلامانی[4] همه صفدر

یکی بافطنت لقمان یکی بالهجت سحبان
یکی با قوت رستم یکی با صولت حیدر

ز ترك و دیلم اندر لشکرت هستند مردانی
خروشان همچو پیل مست و جوشان همچو شیرنر

غضنفرجوش‌وآهن‌پوش‌وگردون‌کوش‌ولشکرکش[5]
مصاف‌افروزوفتح‌اندوزواعداسوزوجنگ‌آور

بود تنّین وثور[6] وشیر وکرکس را همه ساله
زگرز و رمح[7] و تیغ و تیرشان برگنبد اخضر

[۱۳۰۰] شکسته مهره اندر سر گسسته گردن اندر تن
کفیده دیده اندر رخ دریده زَهره اندر بر

۱ـ ج ، مل : در ۲ـ مل : این ۳ـ د ، م ، ج : غلامانی ٤ـ د ، م ، ج : سوارانی ۵ ـ س ، مل : گردنکش ٦ ـ س : شور ؛ د م : بو ۷ـ م،ج : زرمح و گرز

که دارد از سلاطین و ملوك مشرق ومغرب [۱]
چنین پرداخته دولت چنین آراسته لشکر

خداوندا کنون باید نشاط باده فرمودن [۲]
که‌شد چون جنةالمأوی جهان ازخرّمی یکسر

گهی آراستن [۳] بر گوشهٔ رودِ روان مجلس
گهی می خواستن [٤] بر نالهٔ رودِ روان پرور

شکوفه بر سرشاخست چون رخسارهٔ جانان [٥]
بنفشه بـر لب [٦] جویست چون جـرّارهٔ دلبر

سحاب گوهر آگین [۷] گشته نقاش گل ساده [۸]
شمال عنبر آیین [۹] گشته فرّاش گُل احمر

کنون ازلاله گردد باغ چون [۱۰] بیجاده گون‌مطرد
کنون ازسبزه گردد راغ چون پیروزه گون‌چادر [۱۱]

گهی صُلصُل کندر بوستان [۱۲] چون‌عاشقان ناله
گهی بلبل‌زند [۱۳] در گلستان [۱٤] چون‌مطربان‌مزهر [۱۵]

سرشك ابر دُر آگین فروغ مهر نور آیین [۱٦]
رسول ماه فروردین نسیم باد صورت گر

۱- س : مغرب‌ومشرق ۲- س ، م : افزودن ۳- م : آراستی ٤- م : می‌خواستی ٥- م: خوبان ٦- ج : سر ۷- م : گوهرافشان ۸-م،ج : چیده ۹- مل : عنبر آگین ۱۰- ج : پر ۱۱- این بیت در م نیست . د : بر پیروزه گون چادر ۱۲- س ، مل : گلستان ۱۳- مل : کند ۱٤- س : بوستان ۱۵- م : قرقر ؛ س ، مل : مزمر ۱٦- س ، ج ، مل : نوآئین ؛ م : حور آئین

طرازد [1] حلّهٔ سوسن نماید [2] طرّهٔ سنبل
فروزد [3] چهرهٔ نسرین گشاید [4] دیدهٔ عبهر

سمن [5] راگه کند گردن [6] هوا پُررشتهٔ لؤلؤ
چمن را گه کند دامن صبا پر تودهٔ عنبر

درین ایام یك ساعت نباید زیست [7] بی عشرت
درین هنگام [8] یك لحظت نشاید بود بی‌ساغر

الا تا صورت مانی بود افروخته سیما
الا تا لعبت آزر بود آراسته منظر

ز خوبان باد بزم تو چو صورت نامهٔ [9] مانی
ز ترکان باد قصر تو چو لعبت خانهٔ آزر

قضا رای ترا تابع قدر حکم ترا خاضع [10]
مَلك مُلك ترا راعی فلك بخت ترا یاور

☆☆☆

١ـ س : طرازحلهٔ ٢ـ س، مل : نشاند ؛ د : بریسد . ج : بریشد ٣ـ س ، د ، ج ، مل : نماید ٤ـ س : نماید ٥ـ م : سخن ٦ـ م: گردون ٧ـ مل، م، س، ج : بود ٨ـ مل : ایام ٩ـ م : صورتخانه ١٠ـ م : خاشع

٥٦ - مدح معزالدین و الدنیا
ابوالحارث سنجر بن ملکشاه و میرمیران قطب‌الدین

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) بفرّ دولت میمون بفضل ایزد داور [1]
بفال فرّخ اختر [2] بسعی گنبد اخضر

همه عالم ز مشرق تا بمغرب کرد مستخلص
معزّ الدین و الدنیا خداوند جهان سنجر

جهانداری که چون[3] گویند گاهِ خطبه‌نام او
نباید جز ملَك خاطب نشاید [4] جز فلك منبر

بزخم تیغ بگرفت آن خداوند فلك قدرت
بعون بخت بگشاد آن عدو بند ملك مخبر

دیار وشهر و بوم وخاكِ روم وهند وترك وچین
بلاد و ملك و حدّ و مرزِ[5] شرق وغرب وبحروبر

همی گفتند یکچندی منجّم پیشگان کو را
نماید آفتی گردون رساند نکبتی اختر

(☆) نسخ : لا، م، د، س، ب، ج ، مل، بر ١- لا : بعز دولت میمون بفر ایزد داور
٢- مل، د، م، ب : بفال اخترفرخ ٣- بر : تا ٤- بر : نباشد ٥- م ، ج : مرز و حد

ولیکن شد[1] علی رغم بد اندیشان این دولت
ز یمن رایت[2] اعلی[3] ز صنع خالق اکبر

همه احکامشان باطل همه اقوالشان بهتان
همه تخمینشان ناقص همه تقویمشان ابتر[4]

چه دانند[5] اختر و گردون[6] ز نیکی و بدی کردن
که مأموریست این منقاد و مخلوقیست آن مضطر

بخاصه با خداوندی که گر خواهد بیك ساعت
ز اختر بگسلد نیرو ز گردون بر کند چنبر

چگونه ملك سلطان را بود تبدیل تا باشد
بحلّ و عقد و قبض و بسط و صلح و جنگ و خیر و شر[7]

نصیرش[8] ایزد باری ظهیرش دولت عالی
بشیرش بخت فرخنده مشیرش میر دین پرور

پناه ملك و دولت پهلوان مشرق و مغرب
که میر جمع میرانست و قطب دین پیغمبر

خداوندی که بی اهوال یوم الحشر در دنیا
خلایق را برأی العین بنمود ایزد داور

ز بزمش روضهٔ رضوان ز قصرش غرفهٔ جنّت
ز خُلقش[9] سایهٔ طوبی ز دستش چشمهٔ کوثر

---

۱ ـ م : ترا شد شد ۲ ـ م ، ج : دولت ۳ ـ ب : ز یمن رایت عالی ۴ ـ نسخهٔ لا از این دو بیت مصراع اول وچهارم را بصورت یك بیت دارد ۵ ـ مل : چه داند ۶ ـ بر : چه داند اختر گردون ۷ ـ لا : جنگ خسرو ۸ ـ م ، ب : نظیر ۹ ـ م : لطفش

بود جاوید ابراز غیرت دست دُر افشانش
دُژم رخسار و نالان، زار و دل پرتاب [۱] و دیده‌تر

خلاف و مهر او سرمایه و بنیاد کفر و دین
وفاق و کین او پیرایه و [۲] قانون نفع و ضر [۳]

از او آراسته همواره [۳] دین احمد مرسل
و زو افراخته پیوسته [٤] ملك خسرو صفدر

چو چرخ از مِهر و زراز مُهر و فرق از تاج و باغ از گل
چو جسم از روح و چشم از نور و مغز از عقل و شخص از سر [۵]

اگر نگرفتی از حلم و ضمیر و خُلق ورای او
رزانت خاك و صفوت آب و رقت باد و نور آذر

نبودی جرم این ساکن نبودی ذات آن صافی
نبودی نفع این [٦] شامل نبودی نفس [۷] آن انور

ز تیر و نیزهٔ او روز وشب در کوه ودر بیشه [۸]
خروشانست مارصلّ [۹] وجوشانست شیر نر

ز بیمش کرده این [۱۰] مهره بدنبال اندرون مدغم
ز سهمش کرده آن [۱۱] زهره بچنگال اندرون مضمر

حضور اوست دردولت مکان اوست در حضرت
بقای اوست درعالم وجود اوست در کشور [۱۲]

۱- م : پر آب . س ، د : پر نار ۲- س ، د ، ب : پیرایهٔ ۳- لا : پیوسته
٤- لا : همواره ٥- دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ٦- لا، مل، بر : آن
۷- لا، بر: نقش ۸-م : زتیرونیزه روزوشب چه در کوه وچه‌درصحرا ۹- م :
صله ۱۰- د : آن ۱۱- بر : این ۱۲- م : لشکر

چو فعل شمس در[۱] گردون چو صنع ابر در بُستان[۲]
چو لطف نور در دیده چو کَون[۳] روح در پیکر

بر اوج چرخ شیر و عقرب و تنّین و کرکس را
چو او گیرد بکف رمح و خدنگ و ناچخ و خنجر

ز نوك این بدرّد دل ز زخم آن بتفسد دم[٤]
ز عکس این بسوزد تن[٥] ز بیم آن بریزد پر

ز چرخ و ابر و خاك و برج و خار کرم و بحر و کان[٦]
همیشه جز بسعی آن جوانبخت[۷] بلند اختر

نتابد خور نبارد نم نخندد گل[۸] نرخشد مه
نروید من[۹] نیاید قز نزاید[۱۰] در نخیزد زر[۱۱]

ایا میری که از گرز و سنان و تیغ و پیکانت
بود پیوسته اندر بیشه و دریا و کوه و در[۱۲]

هزبران را شکسته تن نهنگانرا کفیده دل
پلنگان را گسسته دم گوزنانرا دریده بر

ز بهر جود و بذل و گنج و[۱۳] خرج تو بود دایم
ز دور چرخ و فعل دهر و اشك ابر و عکس خور

۱- لا : شمس و ؛ بر : بر ۲- م : نیسان ۳- ب : لون ؛ بر : کار ٤- همهٔ نسخ: بیفتد دم ٥- م : دم ٦- لا : زچرخ و ابر و خاك و خار و کرم و بحر و یم و کان؛ س : زچرخ و ابر و خاك و خار و کرم و بحر و کان ؛ مل : زچرخ و ابر و خاك و کوه و خار و کرم و بحر و کان ؛ بر : زچرخ و ابر و خار و خاك و کرم و بحر و یم و کان ۷- لا : خداوند ؛ مل،س : جوانمرد ۸- د : مه ۹- م، لا : نیاید من ؛ بر : نزاید قز ۱۰- د: نیاید ؛ لا: نباشد؛ بر: نیامدیم نباشد ۱۱- این بیت در م نیست ۱۲- مل، س : بر ۱۳- بر : دست و

گریبان زمین پر زر کنار سنگ پر نقره
ضمیر بحر پر لؤلؤ دهان کوه پر گوهر

بسان باطن لاله بشکل جامهٔ سوسن
برنگ چهرهٔ خیری بلون دیدهٔ عبهر

بد اندیش تو از رنج [۱] و بلا و درد وغم دارد
سیه‌روز و تبه‌حال [۲] ودودیده لعل‌وروی اصفر [۳]

نگرید [۴] گاه مدحت جز بنامت خامه بر کاغذ
نخندد گاه عشرت جز بیادت [۵] باده در ساغر [۶]

نه چون تو بود هر گز هیچ میری از بنی آدم
نه‌چون‌تودید [۷] هر گزهیچ‌چشمی‌تا گه محشر

از آن هرروز سلطانت گرامی تر همی دارد
که بروی‌هست دیدار توهر [۸] ساعت مبارك‌تر [۹]

ز مهر و دوستی با تو چنانست او بحمدالله
که موسی بود با هارون و احمد بود با حیدر

نه‌بر‌توهست مشفق تر کس ازوی درهمه عالم
نه‌ویرا‌هست‌مخلص‌تر کس‌از‌تودرهمه‌لشکر [۱۰]

گر اوپرده سرای و نوبت و کوس وعلم‌دادت
چرا باید کز آن باشند بدخواهان تو غمخور

۱ـ مل : رنگ‌و ۲ـ مل، س،ب: سلب‌چاك‌و ـ ج : بلب خاك ۳ـ ب:رخ اصفر
۴ـ م : نگردد ۵ـ ازمل‌است . باقی‌نسخ : نخندد جز بیادت گاه عشرت ...؛ بر : نخندد گاه‌غیرت‌جز بیادت ... ۶ـ ب،ج : نخندد گاه عشرت‌جز بیادت باده‌درساغر ۷ـب: نه‌دیده چون‌تو ۸ـ م: دیدارت ۹ـ س : گرامی‌تر ۱۰ـ مل،بر،س : کشور

مگر شان نیست آگاهی که تو امروز اگر خواهی
باقبال شهنشاهی دهی صد شاه را افسر

خداوندا از آن وقتی[1] که تو رای[2] هری کردی
ستم را شد بریده پی کرم را شد گشاده در

ز آثار قدومت شد زمین چون جنّت اعلی[3]
ز اَعلام سپاهت شد هوا پر لعبت آزر[4]

همه اهل هری هستند خاص و عام و مرد و زن
ز تو مسرور و خرّم دل، ترا مأمور و خدمتگر

همی گویند همواره دعای ملك تو جمله
همی خواهند پیوسته بقای عمر[5] تو یکسر

درین عزمی که کردی نیست جز نصرت تراهمره
درین قصدی[6] که داری نیست جز دولت ترا رهبر

چو عون کردگار و همّت[7] سلطان بود با تو
ببهروزی[8] شوی آنجا بپیروزی[9] رسی ایدر[10]

اگر چه حصن تولك[11] در[12] بلندی هست از آن گونه
که ساید بُرجهای آن[13] سر اندر برج دو پیکر

کَنی بنیادِ آن هامون بیك ساعت بر آن سیرت
کامیر المؤمنین[14] حیدر بنای قلعهٔ خیبر[15]

۱ـ م : روزی ۲ـ م : عزم ـ ب : راه ۳ـ م : جنت المأوی ٤ـ م، س: آذر؛ بر : چون لعبت آذر ٥ـ لا: ملك ٦ـ ب : دولت ۷ـ بر: دولت ۸ـ لا، بر: به پیروزی ۹ ـ لا : ببهروزی ۱۰ـ مل، بر : اندر ۱۱ـ د : نومك ـ م : خصمت ۱۲ ـ بر : از ۱۳ـ م : این ١٤ ـ م : که میرالمؤمنین
۱٥ـ پنج بیت اخیر از نسخهٔ ج افتاده است

ایا گشته ز مدح و آفرینت خاطر و طبعم
چو درج لؤلؤ لالا جو برج زهرهٔ ازهر [۱]

از آن گاهی که بر لفظ عزیزت رفت نام من
کشیدم رخت بر کیوان نهادم پای [۲] برمحور

ز تحسین تو مشهورست شعر من بهر موضع
ز تمکین تو مذکور [۳] ست نام من بهر محضر

گه ازمدحت دهان من شود چون حقهٔ [٤] لؤلؤ
گه از شکرت زبان من شود چون بیضهٔ عنبر

گراستحقاق من پوشیده ماندا ندرهری [٥] شاید [٦]
زبهر آنكِ آگاهی ندارند ، این [۷] عجب مشمر

نه کان از عزّت گوهر نه کرم از زینت دیبا
نه نخل از لذّت خرما نه نال از قیمت شکّر [۸]

نخواهم بود هرگز جز ترا تا زنده باشم من
دعاگوی هوا خواه و وفا جوی [۹] ثنا گستر

همی‌خواهم‌هوا [۱۰] ازدل‌همی گویم‌دعا درسِرّ [۱۱]
همی‌جویم وفا ازجان همی خوانم [۱۲] ثنا ازبر

ز مدح تو مرا خاطر ز مهر تو مرا باطن
ز وصف تو مرا دیوان ز شکر تو مرا دفتر

۱- م: چودرج ازلولوی لالا وبرج اززهره ازهر ۲- م،ج: تخت ۳- م:محضور
٤- لا : لاله ؛ بر : دهان اوشود پرحقه ٥- م : ماند درهری ؛ مل : پوشیده ماندی درهری ٦- بر : پوشیده ماند اندر برشاهی ۷- بر: ندارداى ۸- این بیت درنسخهٔ ج نیست ۹- لا، مل، بر : دعاگوی ووفاجوی وهواخواه‌و ۱۰- مل : ترا ۱۱- بر: همی گیرم‌دعا ازسر ۱۲-مل: گویم

چو گردونیست پرانجم چو بستانیست پر ریحان
چودیباییست پرصورت چودریاییست پر گوهر[۱]

زقولم خدمتی[۲] خواندند پیشت درمه[۳] روزه
عبارتهای آن زیبا اشارتهای آن دلبر

کنون نوخدمتی[٤] پیش تو آوردم در ابیاتش
صنایع ساخته بی حد بدایع بافته[٥] بی مر

گراین خدمت چنان کآمد ترا آید پسندیده
بنظم آرم ازین به صدهزاران خدمت[٦] دیگر

الا تا بندد[۷] از عَرعَر چمن زنگار گون کِلّه[۸]
الا تا پوشد از لاله جبل شنگرف گون چادَر

ز شادی باد پیوسته رخ تو سرخ چون لاله
ز دولت باد همواره سر تو سبز چون عرعر[۹]

۵۷ - مدح ملک نیمروز تاج الدین میر ابوالفضل نصر بن خلف

بحر خفیف مخبون اصلم

فاعلاتن مفاعلن فع لن

(✩) باد با عمر[۱۰] خضر پیغمبر متصل ملک[۱۱] شاه نیک اختر

---

۱ ـ م : ازهر ۲ ـ م : مدحتی ۳ـ بر : درپیشت مه ٤ ـ م : مدحتی
٥ـ م، ب، بر : یافته ٦ـ مل،م : مدحت ۷ـ ب : تا تابد ۸ـ م : خرگه
۹ـ م : زشادی بادپیوسته رخ‌سرخ توچون‌لاله ـ ز دولت بادهمواره سرسبز توچون عرعر
(✩) نسخ : لا، د، س، م، ب، مل ۱۰ـ س، ب : عزم ۱۱ـ م، د : عمر

ملك نیمروز تاج الدّین آن فلك همّت ملك مخبر
میر بوالفضل نصر بن خلف آن نصرت و فضل را مدار و مقر
شهریاری که در صف هیجا بیند از تیغ او زمانه عبر [۱]
کامکاری که در صف [۲] پیکار خواهد از تیر او ستاره نظر [۳]
صورت اوست غایت [۴] اقبال سیرت اوست آیتِ [۵] مفخر
همّت او رسیده بر کیوان رایت او گذشته از محور
از تف خنجر و ز خون عدو روز پیکار آن شهِ صفدر
موج بحر محیط گردد خشك اوج چرخ بسیط گردد تر
دولت اوست ناشر ارواح [۶] چون دعای مسیح پیغمبر
حضرت اوست مقصد زوّار چون بنای خلیل بن آزر
ای شده همت بلند ترا آسمان تخت و مشتری افسر
چو تو شمشیر بر کشی ز نیام [۷] بفگند پیش تو زمانه سپر [۸]
چون گهِ خطبه نام تو گُویند جانور گردد از طرب منبر
چون نویسند شرح جنگ ترا خون شود اشك خامه بر دفتر
قدرت وعفووحلم وطبع تراست ز آذر و آب وخاك و باد اثر [۹]
وین عجبتر که ساخته شده‌اند باد با خاك و آب با آذر [۱۰]
بارهٔ تست آسمان قدرت [۱۱] نیزهٔ تُست اژدها پیکر

---

۱ ـ مل : ظفر ۲ ـ س : گه ؛ م،د : تف ؛ ب : کف ۳ ـ س : خواهدازتیغ اوزمانه ظفر ؛ این بیت درنسخهٔ مل نیست ٤ ـ لا : آیت ٥ ـ لا : غایت
٦ ـ لا، د، م،ب : اموات ۷ ـ م : میان ۸ ـ این بیت در «مل» و «س» نیست.
۹ ـ ب : زآذروخاك وبادو آب اثر؛م: زآتش وخاك و آب وباداثر ؛ لا: زآتش و بادوخاك وآباثر ۱۰ ـ این بیت درلانیست ۱۱ ـ د : قوت

آن گهِ حمله رهنمای قضا واین گهِ طعنه کیمیای ظفر[1]
بگسلد پیکر زمین از هم روز حربت ز جنبش لشکر
وز نهیب توچون کشف گردون سر کشد در میانهٔ چنبر
گرچه ز آسیب تیر تو سیمرغ شد نهفته بکوه قاف اندر
ازفزع هرزمان[2] چومار از پوست پیکر او شود برهنه ز پر
گرچه یابند خلق محشر[3] آب در قیامت ز چشمهٔ کوثر
بدسگال تو زآن شود محروم چون ز آب حیات اسکندر
شد ز شمشیر تیز[4] تو مضبوط ملك سلطان داد و دین سنجر
زین[5] سبب نیست ازملوك جهان نزد سلطان ز تو گرامی تر[6]
روز جنگ تو کافران گردند همه آسوده از عذاب سقر
زآن[7] سبب کآتش سقرافروز شود از هیبت تو خاکستر
چون ز مردان کارزار شود صحن میدان چو عرصهٔ محشر
گَرد چون میغ وتیر چون ژاله تیغ چون برق و کوس[8] چون تندر
چون ببینند فرّ[9] رایت تو دشمنان در میانهٔ عسکر[10]
همه از تن بیفگنند زره وز فزع سر کشند در چادر
ملکا روز بزم تو زیبد ماه ساقی و زهره خنیاگر
چون بنزدیك دست زر[11] بارت ابر بارنده را نبود خطر
بمباهات دست فرّخ تو مدّتی کرد بخشش بی مر

۱- س، مل : قدر ۲- م : هرزمان ازفزع ۳- لا : بیشتر ۴- م : شمشیر و تیر ۵- س، مل : زآن ۶- م ؛ یك تن از تو بر او گرامی تر ۷- لا : زین ۸- لا : کوز ۹- مل : فرو ۱۰- مل : لشکر ۱۱- م : در

گاه، بر سنك بیختی[۱] کافور — گاه بر خاك ریختی گوهر
گاه در گِل[۲] همی نشاند بلور — گاه بر گُل همی فشاند دُرر
عاقبت چون نگشت گاه عطا — با کف زر[۳] فشان تو همبر[۴]
خواست از غیرت کف کافیت — مدد از بحرهای بی معبر
و آمد اندر هوا محارب وار — بر نشسته ببارهٔ صرصر
وزخروش‌وفروغ[۵]رعدودرخش — ساخته کوس و آخته خنجر
تا دیار فرود کرد خراب — بهجوم[۶] و دوام سیل و مطر
کرد ویران همه زمینِ فرود — گویی او را از آن نبود خبر
که بهنگام جود هفت اقلیم — کم نماید بچشمت از یك ذرّ[۷]
واو چو[۸] طوفان کند معاذالله — این جهان را خراب سرتاسر
سعی میمون تو بیك لحظه — در وجود آورد جهان دگر
دولت و ملك تو مخلّد باد — چه بود گر نماند آب و مدر
حشمت و جاه تو مؤبّد باد — چه‌بود گربرفت چوب وحجر[۹]
ای غبار سمند تو گشته — سرمهٔ چشم گنبد اخضر[۱۰]
جبلی خدمت ترا دارد — چون‌جبل برمیان همیشه[۱۱] کمر
گاه گوید فضایل تو بنظم — گاه خواند مدایح تو ز بر
از مدیح تو منتشر کردست[۱۲] — در خراسان قصیدهای چو زر

۱ـ م : ریختی ۲ـ س، مل : دل ۳ـ س، مل : در ۴ـ م ، مل : همسر ۵ـ س ، مل : فروغ و خروش ۶ـ م : زهجوم ۷ـ لا ، مل : در ۸ـ لا : ورچه ؛ م ، ب : ورچو ۹ـ بجای دو بیت مذکور در لا، س، ب، مل چنینست : دولت و ملك تو مخلد باد چه بود گر برفت چوب وحجر
۱۰- این بیت در«لا» نیست ۱۱ـ د : بسته ۱۲ـ لا : گشتست

تـا نیابد ۱ خلاص هیچ کسی　　از قضا و قـدر بحزم و حذر

بندهٔ خدمت تـو بـاد قضـا

بستهٔ طاعت تـو بـاد قـدر

۵۸-مدح معزالدین والدنیا سلطان ابوالحارث سنجربن ملکشاه

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) رخ و زلفین آن ماه لب و دندان آن دلبر
یکی لاله است درعنبر یکی لؤلوست در شکّر

چـه لاله لالهٔ نعمـان چه عنبر عنبر سارا
چه لؤلؤ لؤلؤ دریا چه شکّر شکّر عسکر

بسان چشمه و روضه مثال حلقه و توده[۲]
دهان وعارض و زلفین و خط آن پری پیکر

چه حلقه حلقهٔ[۳] سنبل چه توده تودهٔ[۴] نسرین
چه روضه روضهٔ جنت چه چشمه چشمهٔ کوثر

قرین محنت وحسرت شدم در عشق آن بدخو
عدیل نالـه و زاری شدم در هجر آن دلبر

چه محنت محنت فُرقت چه حسرت حسرت وصلت
چـه ناله نالهٔ زاری چه زاری زاری بی مر

۱ـ مل : نباشد

(☆) نسخ : س، مل　　۲ـ س و مل : سبز　　۳ ـ مل : چه سبزه سبزه

۴ـ مل چه حلقه حلقه

نمایـد ساعد و عارض بدین دلخستهٔ عاجز
گمارد غمزه و طره بدین آشفتهٔ مضطر

چه عارض‌عارض رنگین چه ساعدساعد سیمین
چـه غمزه غمزهٔ جادو چـه طره طرهٔ کافر

زهی از جزع ولعل تو بغیرت نرگس‌ولاله [۱]
زهی از روی و قدّ تو بحسرت لعبت و عرعر

چه نرگس‌نرگس‌تازه چه لاله ولالهٔ[۲] سوری
چـه عرعر عرعر بستان چه لعبت لعبت بربر

ز بهر خدمت اعظم مساعد آنکه داد ایـزد
یکی خوبی یکی‌معجز یکی‌طلعت یکی‌منظر

چه خوبی‌خوبی یوسف چه معجزمعجز عیسی
چه منظر منظر سلطان چه طلعت طلعت انور

شهی کز جدّ او زیبد بزیر قـدر و جاه او
یکی کعبه یکی عالم یکی خاتم یکی افسر

چـه خاتم خاتم نصرت چه افسر افسر دولت
چـه کعبه کعبهٔ اعظم چـه عالم عالم اکبر

خداوندی که در ملکش ز اقبالش ندا آمد
مرو را قبله و قدرت[۳] هم او را منبع و مفخر

چه قبله قبلـهٔ حاجت چه قدرت قدرت ایـزد
[۱٤ چه منبع منبع احسان چه مفخر مفخر کشور

گرفته‌ملکت وحضرت ز جاهش زینت ورتبت
گرفته ملت و سنّت ز قدرش قـدرت و زیور

۱ـ س : بادهٔ رنگین   ۲ـ س : باده‌بادهٔ   ۳ـ س : قبلهٔ‌قدرت

چه ملکت ملکت خاقان چه حضرت حضرت سلطان[۱]
چه ملت ملت احمد چه سنت سنت حیدر

در آن موضع که از تأثیر کرّ و فرّ هوا گردد
پر از شعله پراز طعنه پراز ناوک پر از خنجر

چه خنجر خنجر بُرّان چه ناوک ناوک پرّان
چه طعنه طعنهٔ نیزه چه شعله شعلهٔ آذر

گر آری حمله و ضربت نمایی مردی و هیبت
شود آن لحظه بر اعدا جهان چون موقف محشر

چه حمله حملهٔ بیژن چه مردی مردی رستم
چه ضربت ضربت بهمن چه هیبت هیبت نوذر

بسی نعمت بسی قوّت بسی مکنت بسی رفعت
میسر گشت در ملکش بعون ایزد داور

چه نعمت نعمت قارون چه رفعت رفعت گردون
چه قوت قوت جیحون چه مکنت مکنت اختر

ز نه گردون و هفت اختر خطابش چار چیز آمد
یکی قادر یکی قاهر یکی صفدر یکی سرور

چه قادر قادر مکرم چه قاهر قاهر منعم
چه صفدر صفدر گیتی چه سرور سرور لشکر

همی تا هست[۲] مرجان را نشاط از طلعت و صورت
همی هست[۳] مردان را طرب از باده و ساغر

۱ـ س : کاسان ۲ـ س : بایست ۳ـ س : شایست

چه طلعت طلعت دلبر چه صورت صورت جانان
چه ساغر ساغر باده چه باده بادهٔ احمر
قرین ملك او بادا همیشه نصرت یزدان
سپهرش [1] خادم وداعی جهانش [2] بنده وچاکر
چه بنده بندهٔ کمتر چه چاکر چاکر مشفق
چه داعی داعی لایق چه خادم خادم در خور

۵۹ - مدح ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد سلجوقی

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) سعد چرخ و نصرت ایام [3] و فضل کردگار
سعی بخت و قوت اجرام و عون روزگار
متصل باشند همواره بملك پادشاه
مقترن باشند پیوسته برای شهریار
ارسلانشاه ابن کرمانشاه بن قاورد کوست [4]
پادشاه نیکخواه و شهریار حق گزار [5]

۱- مل : سپهرت ۲- مل : جهانت (☆) نسخ : د، لا ، س، م ، ب، ج، مل، بر
۳- د، مل، س : اسلام ٤- لا : ارسلانشه شاه بن کرمانشه قاورد کوست . مل ، س : ارسلان‌شه بلکه کرمانشاه بن‌قاورد کوست . م : ارسلان‌شاه بن کرمانشاه بن کاوس کوست
بر : ارسلان‌شه شاه دین کرمانشه قادر که هست ۵- مل ،بر، س ، م ، ب،د : گذار

خسروی کز زحمت شاهان بود هر بامداد
در گهِ میمون او چون عرصهٔ روز شمار

صد حسام آخته و ز مجلس او یك پیام [۱]
صد سپاه ساخته وز[۲] لشکر او یك سُوار

گردن خورشید را خمّ کمند او سِخاب [۳]
ساعد ناهید را نعل سمند او سِوار [٤]

انوران و گوهران و اختران[٥] و آسمان
جمله زو خواهند دستوری بحکم اضطرار

انوران گاه طلوع [٦] و گوهران گاه عمل
اختران گاه مسیروآسمان گاه مدار [۷]

چار چیزند از شگفتی [۸] چار آلت یافته
از حسام و کلك و عدل و جود شاه کامکار

چشم نصرت[۹] توتیا و جسم دولت [۱۰] پیرهن
دوش ملّت طیلسان و گوش نعمت گوشوار

مُخلق او بادیست کآنرا نیست جز رامش نسیم [۱۱]
طبع او آبیست کآنرا نیست جز دانش بخار [۱۲]

۱- م : نیام ۲- ج : از ۳- ج : سجاب ؛ بر : طناب . - سخاب : گردن‌بند سادهٔ بی‌جواهر ورشته‌یی که در آن مهره کشند و در گردن کودکان اندازند ٤- این بیت در «لا» نیست ٥ - بر : اختران و گوهران ٦ - س ، مل ؛ شماع ۷- این بیت در «لا، ب، بر» نیست ۸- م ؛ اندر کف‌تو ۹- م، د، مل : دولت ۱۰- م، د ، مل : نصرت ۱۱- م : دولت؛ مل : رامش مسیر ۱۲- لا : آتش؛ ب ، طبع او بادیست کآنرا نیست جزدانش بخار

بر عقاب از بیم تیر او قفس [1] گشت آشیان
بر هزبر از سهم [2] تیغ او حرس شد مرغزار [3]

قوت [4] تقدیر سابق قدرت [5] اقبال تام
نصرت گردون گردان عصمت جبّار بار

تیغِ حکمش را نیام و عِقدِ جاهش را نظام
فرقِ بختش را کلاه و شخصِ ملکش را شعار

باحسام او نیابد [6] کس در اکناف بلاد
باسنان او نبیند کس در اطراف دیار

نا شکسته یك سپاه و نا گرفته یك زمین
نا دریده یك مصاف و نا گشاده [7] یك حصار

زهره و مرّیخ و خورشید [8] و عطارد را بود
آرزوی آنك باشند از برای اشتهار [9]

ساقی او گاه [10] جشن و کاتب او گاه عرض
مطرب او نزد [11] لهو و حاجب [12] او وقت [13] بار

رخش او صرصر نشان و رمح او آذر فشان
تیغ او خارا شکاف و تیر او سندان گذار

۱ــ لا، بر: جرس ؛ ب، ج : قفص ۲ــ م، د: زخم؛ب : ناشکسته ۳ــ پنج بیت‌اخیر در نسخهٔ ج نیست ۴ــ ج، م: قدرت ۵ــ ج، م :قوت ٦ــ ب : نیارد
۷ــ لا، بر: ناگرفته؛ مل، س: ناگشوده ۸ــ مل، لا، بر: خورشیدومریخ ۹ــ م: آرزوی آنکه باشند اشتهار روزگار ۱۰ــ م:نزد؛ج: روز ۱۱ــ م : وقت ؛ بر: روز ۱۲ــ مل، س، ب،لا: صاحب ۱۳ــم : روز

کوه گشته زین ستوه و دیو کرده ز آن غریو
ببر دیده زین گریزومار جسته‌ز آن کنار [۱]

ای هلال دولتت را بر سپهر احتشام
وی نهال همّتت را بر زمین، افتخار

سعد چرخ [۲] و یمن برج و بخت اوج [۳] وفتح نور
حِلم بیخ و علم شاخ و فخر برگ و فضل بار

نیست با دست و دل وطبعت زسیم وزرّ و دُر [٤]
کوه را ثروت زمین را مایه دریارا یسار [٥]

پایهٔ [٦] تختت امل را گاه بخشش پای مرد [۷]
دستهٔ تیغت اجل را گاه کوشش [۸] دستیار

انجم سیّاره را هرگز نبودی احتراق
گر نرفتی ز آتش تیغ تو بر گردون شرار

بر زبان طفل بد خواهت چو لب شوید ز شیر
از نهیبت نگذرد اوّل سخن جز زینهار

نحل از انصافت ضَرَب [۹] پیدا همی آرد ز زهر
نخل‌از اقبالت رطب بیرون همی آرد ز خار [۱۰]

چرخ گردان هست با کفّ خصیب [۱۱] از بس که‌ریخت
خون خصمانت بدست خویشتن در کار زار

۱ــ م : خیر دیده زین هزبر و مارجسته زان کنار؛ س ، لا ، ب مل : جبردیده زین هزبرو مارجسته زو کنار ؛ بر : شیر کرده زو فرار و بازجسته زو کنار ۲ــ ج : شرق
۳ـ بر : اوج تخت ٤ـ بر، م : ز زرّ وسیم ودرّ ٥ـ م : نثار
٦ـ لا: مایه ۷ــ لا : پای‌مزد ۸ــ بر: پرسش ۹ــ م: عسل؛ بر: شکر
۱۰ــ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۱۱ــ م، ب : کف‌الخضیت ؛ بر : کف‌خضاب

از نهیب نیزه و زوبین و تیغ و ناوکت
سال و مه چون نقطهٔ سیماب باشد بیقرار [۱]

دیده اندر چشم باز و گُرده اندر جسم پیل
زهره اندر ناف [۲] شیر و مهره اندر فرق مار

شد وکیل ناصح تو خازن [۳] دارالسّلام
شد زعیم حاسد تو مالك دار البوار

این بود آراسته از بهر آن پیوسته خلد
و آن بود افروخته از بهر این همواره نار [۴]

نار فعلی در عداوت [۵] آب طبعی [۶] در سخا
باد وصفی در لطافت خاك نعتی [۷] در وقار [۸]

گر بدین حجت کسی خواند ترا عالم رواست
ز آنك در ذات تو موجودند ارکان هر چهار

ز آرزوی آنك دیدار تو بیند ناگهان
و ز امید آنکِ در بزم تو گردد می گسار

گه بود عبهر گشاده دیدها در بوستان
گه بود عرعر کشیده بیخها در جویبار [۹] [۱۵۰۰]

ای [۱۰] خداوندی که نقش [۱۱] شیر شادروان تو
شیر گردون را تواند کردا گر خواهد شکار [۱۲]

۱- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۲- م: بطن ۳-ب: وکیل خازن تو ناصح ۴-این بیت در نسخهٔ «ج» و «بر» نیست ۵- د: عذاب، م شجاعت ۶- م: فعلی
۷- س، مل: نفعی؛ م: طبعی ۸- ج: بادفعلی درسخاوت آب شکلی درصفا بادوصفی درلطافت خاك نعتی درو قار ۹- سه بیت اخیر از نسخهٔ ج افتاده است؛ بر: پنجهادر شاخسار
۱۰- بر: آن ۱۱- بر: نفس ۱۲- این بیت در نسخهٔ «ب» نیست

آمد آن فصلی که اندر جان ودل افزون کند
بلبلان را شوق جفت و بیدلانرا [1] مهر یار

گاه جمّاشی کند با ارغوان باد شمال
گاه نقّاشی کند در گلستان [2] ابر بهار [3]

شد معطّر برگ نسرین و مرصّع شاخ گل
از نسیم مشک بیز و ابر مروارید بار

نرگس خوش بوی دارد زرّ ساده در دهان [4]
لالهٔ خود روی دارد مشك سوده در کنار

گه بخندد بوستان چون دلبر نوشاد خوش
گه بگرید آسمان چون عاشق ناشاد زار

ظاهرِ که [5] شد چنان رنگین که گویی ای عجب
گشت هرلعلی که دراجزای آن بود آشکار [6]

باغ چون سبع الشدادست از ریاحین پرنجوم
کوه چون ذات العمادست از شقایق پرنگار

کُشت بلبل زاغ [7] را گویی ولاله کَرد وبرد [8]
پر او در دل نهان و خون او بررخ نگار

چون گل سوری گشاد از روی در بستان نقاب
بر [9] چمن بگرفت نرگس را زرشك او خمار [10]

۱- د: بدلانرا ۲ - د: بوستان ۳ - از این بیت ببعد در «س» نیست
٤- ج: دهن ٥- مل، بر: گل ٦- لا، ب: گشت هر لعلی که بر اجزای او
بود آشکار؛ بر: گشت هر لعلی که در اجزای کان بود آشکار ۷ - ج: راغ
۸- مل، بر: کردپر ۹- م، ب: در ۱۰- این بیت در نسخهٔ مل، بر نیست

شد پر از زنگار گون حلّه ز سبزه بوستان
شد پر از شنگرف گون حقّه ز لاله کوهسار

اندرین هنگام[۱] باید خواستن هر ساعتی
لاله گون می از کف لاله رخی در لاله زار

ای شهنشاهی[۲] که رایت یُمن دارد بر[۳] یمین
وی جهانداری[۴] که بخت یُسر دارد بر[۵] یسار[۶]

گر چه طبعم گاهِ وصّافیست دریای محیط
ور چه لفظم گاهِ مدّاحیست درِّ شاهوار

وصف ومدح[۷] تو ندانم گفت و[۸] نتوانم نبشت[۹]
گر همه گردم زبان و دست چون بید و چنار

گر پسند آید ترا این خدمت با اختلال
ور قبول آید[۱۰] ترا این مدحت با اختصار

در ثنا و شکر و حمد[۱۱] و آفرینت بعد ازین
گردد از آثار فضل[۱۲] خالق لیل و نهار

طبع من آذر فروغ و نظم من عنبر نسیم
لفظ من شکّر مثال و کلك من گوهر نثار

۱- مل، بر : ایام ۲- ب، مل، بر : خداوندی ۳- د، م : در ۴- مل، بر : خداوندی ۵- د، م : در ۶- لا : ای خداوندی که رایت یمن دارد بریمین وی جهانداری که یمنت یسر دارد بریسار ب : وی جهانداری که تخت یسر دارد بریسار ۷- ب : وصف مدح ۸- د: کرد ۹- بر، مل : نوشت ۱۰- مل، بر : افتد ۱۱- مل : حمد وشکر ۱۲- ب : فعل ؛ مل : آثار وفضل

تا ز نور ماه و عکس آفتاب آرد پدید
سیم و زر در کان و در کوه [1] ایزد پروردگار

موی خصمانت ز محنت [2] باد چون سیم سپید
کار احبابت ز دولت باد چون زر عیار

راح خواه وراحت افزای و ریاحین [3] پیش نه
فصل نوروزی بپیروزی و بهروزی [4] گذار

۶۰- مدح سلجوقشاه بن ارسلانشاه بن کرمانشاه قاوردی

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆)جاودان چون خضر ماندز نده نام آن پدر
کز پس وی چون ملك سلجوق شه ماند [5] پسر

ز آسمان دین اگر ثاقب شهابی شد جدا
هست گردون ممالك [6] را جلال الدین قمر

ور ز دیدار پدر محروم کرد اورا قضا
شهریار مشرق و مغرب [7] بس است او را پدر

خسروی کو راملکشاه است و سنجر جد و عم [8]
در همه عالم که دارد زین بزرگی بیشتر

در [9] جبین او زمردی و جوانمردی نشان
بر نگین او ز پیروزی و بهروزی [10] اثر

گرچه دارد سال اندك هست چون اسلاف خویش [11]
وارث علم علی و نایب [12] عدل عمر [13]

۱- لا : در کوه و در کان ۲- لا : رمحت ۳- مل، بر : امانی ۴- م : بهروزی وفیروزی (☆) نسخ : د، م، لا، ب، بر ۵- بر : آمد ۶- بر : جلالت ۷- ب ، مغرب ومشرق ۸- بر : خال ۹- م : بر ۱۰- م،ب: بهروزی و پیروزی ۱۱- لا : خود . ب : اسلام خویش ۱۲- لا، د، ب، بر: باعث ۱۳-لا: بدر

کوه بـا نعل سمند او نباشد مستقر چرخ با رای بلند او نمایـد مختصر
ملجاء آزادگانست از کریمی و سخـا مفخر شه زادگانست از بزرگی و هنر
کوکب ناهید شاید گاه بزم اورا قدح چشمهٔ خورشید زیبد روزرزم[۱] اوراسپر
تا نه بس مدّت باقبـال خداوند جهان رایت او را [۲] رسد بـر انجم سیّاره سر
وز جلال و احتشام و مرتبت اورا شود آسمان ایوان و خورشید افسر و جوزا کمر [۳]
چرخ دایر برسریر او نشاند [٤] مهر و ماه نسر طایر برخدنگ او فشاند[٥] بال و پر
جاه خواهانرا شود درگاه میمونش ملاذ [٦] پادشاهانـرا شود قصر همایونش مقـرّ
گردد از رادیش نـام حاتم طائی هبا گردد از مردیش ذکر[۷] رستم سگزی هدر
وز پی تعظیم تاج الدّین و الدّنیا نهد [۸] تـاج شاهی بـر سر او پادشاه دادگر
ای خداوندی عدوبندی[۹] هنرمندی که تو پادشاه اصلی و سلطان نسبت و خسرو گهر [۱۰]
نور چشم آن خداوندی که اورا[۱۱] بنده اند خسروان شرق و غرب و والیان [۱۲] بحر و بر
هست جسم نیکخواهی را بقای تو روان هست چشم پادشاهی را لقای تو بصر
طلعت میمون تو طغرای منشورِ [۱۳] فرح رایت منصور تو خورشیدِ گردونِ [۱٤] ظفر
نـاوك پرنـدهٔ تو از سفیران قضـا خنجر برنـدهٔ تو از مسیران [۱۵] قـدر
این چو مرغی خانهٔ او سینهٔ پیلان مست[۱٦] و آن چو بازی طعمهٔ او زهرهٔ شیران نر

۱- م : گاه ۲- م: ویرا ۳- این بیت در «م» نیست ٤- د : فشانده ؛ م،ب فشاند ؛ بر : چرخ دایر برسر او برنشاند مهر وماه ٥- د : نشانده . م : نشاند
٦- ب : جامه خواهانرا شود درکامه میمونش ملاذ ؛ بر: شهریاران راشود درگاه میمونش ملاذ ۷- م : گرز ۸- لا : نهند . بر : ورنه در تعظیم تاج الدین و الدنیا نهد
۹- بر: خداوند عدوبند ۱۰- بر، م ، ب : خسرو نسبت و سلطان گهر ۱۱- م ، ب، بر : ویرا ۱۲- ب : پادشاه ۱۳- ب : میمون ۱٤- ب : خورشید گردون را ۱۵- م: مشیر ۱٦- بر: سینهٔ او خانهٔ پیلان مست

چون‌شوی [۱] بایوز سوی‌صید گه وقت‌شکار [۲] از فزع گویداسد بر آسمان [۳] این‌المفر!
وز نهیب باز تو همچون کشف [۴] بر کوه‌قاف سال‌و مه سیمرغ باشد سر کشیده‌در حجر
ای [۵] جوانبختی که‌از شکر و مدیح تو مراست نامـهٔ برج دراری [۶] حلقهٔ درج درر(؟)
گرچه‌من‌هرگز نرفتستم بخدمت پیش کس [۷] از سلاطـین معظم وز ملوك معتبر [۸]
خدمت تو کرد خواهم تا شود کارم بلند مدحت تو گفت خواهم‌تا شود نامم سمر
نیست‌ملجایی‌مرا [۹] جز حضرت‌تو در جهان [۱۰] نیست‌مقصودی‌مرا جز خدمت‌تو از [۱۱] سفر
تاشبه‌دارند‌خوبان در [۱۲] دو زلف‌پرشکن تاشکر بارند [۱۳] ترکان‌از لبان دل‌شکر [۱۴]
[۱۵۵۰] از کدورت باد روز دشمنانت چون شبه وز حلاوت‌بادعیش دوستانت‌چون شکر
بر تو میمون و همایون همچورای‌ورایتت خلعت خالت خداوند [۱۵] سلاطین بشر [۱۶]
بگذران در [۱۷] خرّمی نوروز کز آثار او
بودخواهددر جهان هرروز نوروزی [۱۸] دگر

***

۱ـ لا: روی ۲ـ ب: سوی‌جنبد گه‌وقت‌شکار؛ لا: روی‌بایوز وقت‌صید گه‌سوی‌شکار
۳ـ ب: بر آسمان گویداسد ٤ـ ب: شکف ٥ـ بر: آن ٦ـ لا،
ب، بر: دری‌و ۷ـ لا، ب: بنزد هیچکس. بر: گرچه من‌هرگز نرفتم‌خود بنزد
هیچکس ۸ـ لا: نامور ۹ـ لا، د: ملجامرا؛ د: ب، مل: ملجأ بنده‌را
۱۰ـ بر: درحضر ۱۱ـ بر: در ۱۲ـ لا، بر: بر ۱۳ـ لا:
دارند ١٤ـ م: تادرر بارند ترکان ازلبان دل‌شکر؛ لا، د، بر، مل: چون شکر
۱۵ـ بر: خلعت‌وفال ای خداوند ١٦ـ م: خداوند توسلطان بشر ب: سلاطین
وبشر ۱۷ـ ب، بر: ازخرّمی ۱۸ـ ب: روزی

۶۲- مدح ملك الوزراء ابو المظفر نصیر الدین عبدالصمد

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(✡) ای خواب من ربوده بیاقوت پر شکر — وی تاب من فزوده بهاروت [۱] دل شکر
خیزد بگاه [۲] غمزه ز هاروت تو بلا — ریزد بگاه خنده ز یاقوت تو شکر
در دهر نیست از تو دلفروز تر نگار — در شهر نیست از تو جهان سوز تر پسر
آمد روانم از هوس عشق تو بلب — آمد جهانم از ستم هجر تو بسر [۳]
از گرمی عتاب تو ای ماه [٤] قند هار — وزسردی جواب توای سرو [٥] کاشمر [٦]
سردست روز و شب چو [۷] جوابت مرا نفس — گرمست سال و مه چو عتابت مرا جگر
تا کرده‌ام بلالهٔ سیراب [۸] تو نگاه — تا کرده‌ام بنرگس پر خواب تو نظر
گاهی چو لاله‌ام ز وصالت شکفته روی — گاهی چو نرگسم ز فراقت فگنده سر
دارم در [۹] انتظار تو ای ماه سنگ دل — دارم ز اشتیاق [۱۰] تو ای سرو سیم بر
دل گرم و باد [۱۱] سرد و غم افزون و صبر کم — رخ زرد و اشک سرخ و لبان خشك و دیده [۱۲] تر
گه بر رخ تو از کفِ موسی بود نشان — گه در [۱۳] لب تو از دم عیسی [۱٤] بود اثر

(✡) نسخ : د، لا، م، س، ب، ج. بر، مل ۱- م : زهاروت ۲- بر، لا : بوقت
۳- این بیت در س، مل نیست ٤- م : شاه ٥- م : ماه . ج :شمع ٦- ب :
کاجغر ۷- س : ز ۸- م : سیمین ۹- بر : ز ۱۰- ب :دراشتیاق
ج : براشتیاق ۱۱- بر ، مل : آه ۱۲- بر: چشم ۱۳- بر، م : بز
۱٤- ب: گه دردم تراز لب عیسی

این عین زندگانی و آن اصل روشنی / چون رای خوب و لفظ خوش صدر نامور
عبدالصّمد عزیز ملوك و نصیر دین / کز عقل هست عاقلهٔ نسل بوالبشر
نور و سرور چشم و دل حمزه و علی[۱] / آن مایهٔ[۲] بزرگی و پیرایهٔ هنر
ایزد نیافرید و زمانه نیاورید / همتای این سلاله و مانند آن پدر[۳]
صدری[٤] که روز رزم[٥] غلامانش را سزد / چون صف[٦] زنند جوق سواران بحرب در
اکلیل ترك[۷] قوس کمان ماه نو کمند / جوزا کمر شهاب خدنگ آسمان سپر
حُرّی[۸] که گاه بزم ندیمانش را سزد / چون می نهند جمع بزرگان[۹] بدست بر
ساقی قمر مغنّی زهره[۱۰] سهیل جام[۱۱] / مجلس فلك ندیم عطارد قنینه[۱۲] خور
گر در کشف بچشم عنایت نظر کند[۱۳] / بر پشت[۱٤] او شود چو حریر از لطف حجر[۱۵]
ور در صدف بگاه سیاست نگه کند[۱٦] / در کام او شود چو زریر از فزع گهر
ای سیرت تو جسم لطف[۱۷] راشده روان / وی همت تو چشم ظفر را شده بصر
از آرزوی خدمت پای[۱۸] کمیت تو / گردد چو نعل او بصفت هر مهی قمر[۱۹]
گر در میانهٔ سقر از بهر حرز تن[۲۰] / مدحت کنند طایفهٔ کافران زبر
گاه عذاب بر تن ایشان ز فرّ تو / چون آتش[۲۱] خلیل شود آتش[۲۲] سقر

۱- مل : حمزه علی   ۲ - بر : پایه   ۳ - دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست
٤- بر: چیزی   ٥- ب : بزم   ٦- س، ب، مل، بر : صف چون   ۷- دو نسخهٔ ج، مل در این مورد واو عطف ندارد و در سایر نسخ واو عطف میان «ترك» و «قوس» است
۸- س، مل : رادی   ۹- مل : ندیمان   ۱۰- س، مل: ساقیش ماه زهره مغنی
۱۱- م: ساقی قمر مغنی زهره قدح سهیل؛ ب : مه ساقی و مغنی زهره سهیل جام   ۱۲-س: دفینه   ۱۳- لا : نگه کند   ۱٤- لا : در کام   ۱٥- م : بر پشت او شود حجر از لطف چون گهر   ۱٦ - س، مل، لا، ب : نظر کند ؛ م: نگه کنی   ۱۷-لا: کرم ؛ م : ملك ؛ مل : چشم   ۱۸- ب : تویا کمیت تو   ۱۹ - چهار بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست   ۲۰- م : تو   ۲۱- دردو نسخهٔ ج، بر : «آتش» آمده و در سایر نسخ آیت است   ۲۲- م : آیت

در رزم چون برهنه[1] شود تیغت[2] از نیام	در بزم چون شکفته شود طبعت از بطر[3]
خلقی بیفگنند چو مار از نهیب پوست	قومی بر آورند چو مور از نشاط پر
از بهر بخشش تو طبایع نهاده‌اند	بر مقتضای[4] امر[5] خداوند دادگر
در ناف کوه نقره و در کام سنگ لعل	در قعر آب گوهر ودر جوف خاک زر
بنجشک[6] ومور وپشه و روباه بگسلند	گر در حریم جاه تو یابند مستقر
منقار باز جرّه و خرطوم پیل مست	دنبال مار گرزه و چنگال شیر نر
روید بجای سبزه زر از خاک نو بهار[7]	گر بارد از سحاب کفت بر زمین مطر
گردند اختران همه انگشت اگر پَرَد[8]	بر آسمان ز صاعقهٔ عزم[9] تو شرر[10]
ای صورت[11] خجستهٔ تو سورت کرم	وی[12] رایت مبارک تو آیت ظفر
اکنون که سرد شد چو دم[13] عاشقان هوا	واکنون که[14] زرد شد چو رخ بی‌دلان شجر
با دلبران مهوش و خنیاگران خوش	ازدست ساقی کش[15] دلکش شراب خور
خاصه درین بنای همایون[16] که گاه وصف	اندر کمال آن[17] شود اندیشه مختصر
فرخنده بقعتی و مبارک[18] عمارتی	در نیکوی بدیع و بپاکیزگی[19] سمر
در روشنی چو رای شریف تو نادره	وز خرّمی چو طبع لطیف تو مشتهر

۱– بر: کشیده ۲– ب: تیغش ۳– م: در بزم چون گشاده شود بندت از کمر؛ س، ب: در بزم چون گشاده شود جوشنش ز بر. این بیت در «د» نیست؛ ج: دستت از گهر؛ مل، بر: در بزم چون گشاده شود جوشنت ز بر ۴– این املاء در س، بر دیده‌شده ودر سایر نسخ «مقتضی» ۵– مل، س: طبع ۶– بر، مل: گنجشک

۷– م، د، ج: در بهار ۸– مل، س: اگر بود؛ ب: اگر برد بر: اگررود

۹– بر: خشم ۱۰– این بیت در ج، م نیست ۱۱– بر: سیرت

۱۲– ج، ب: ای ۱۳– ج: اکنون چوسرد شد زدم ۱۴– ج: چو

۱۵– لا: خوش ۱۶– بر: همیون ۱۷– بر: او ۱۸– بر: همایون

۱۹– ج، م، د، ب: زپاکیزگی

در خوبی و خوشی چو سدیر و خورنقست — مشهور در مداین و معروف در کُوَر [1]
با سقف آن سپهر بلندست بی محل — با صحن آن [2] بهشت برینست بی خطر
چون قصرهای قیصر و چون خانهای خان — اکنافش از بدایع و اطرافش [3] از صور [4]
چشم جهان ندید [5] و نه گوش فلك شنید [6] — زین خوبتر مکان و پسندیده‌تر مقر
فردوس بی اجازت رضوان رها کند — گر نزد حور عین رسد از حسن [7] آن [8] خبر
هرشب پراز سرشك شود روی آسمان — گویی بگرید از حسد آن همی مگر
دادند چار جای بدان هدیه چار چیز — شایسته تر همه [9] بمعانی [10] ز یکدگر
ذات العماد رتبت [11] و سبع الشّداد قدر — بیت الحرام حرمت و دار السّلام فرّ
ای بسته چون جبل همه سال باعتقاد — اندر هوای تو جبلی بر میان کمر
شد خاطرش ز نظم معالیت پر نکت — شد دفترش ز جمع معانیت پر فقر [12]
جز حضرت تو نیست مرادش درین جهان — جز خدمت تو نیست امیدش [13] ازین [14] سفر
اورا سفر خوشست بدیدار [15] تو چنانك — در خدمت تو یاد همی نارد [16] از حضر
درمدحت و ثنای توطبع وضمیر اوست — چون برج پردراری و چون درج پردرر
زاقبال اوست آنکه گزیدست خدمتت — برخدمت ملوك و سلاطین بحر و بر [17]

۱- این بیت فقط درحاشیهٔ نسخهٔ لا دیده‌شده ودرسایر نسخ نیست ۲- س ، مل: او؛ ب : این ۳- س، لا، ب، مل، بر : اطرافش ازبدایع و اکنافش ٤- این بیت در «ج» نیست ۵- ج : ندیده ٦- س ، مل : چشم جهان ندیده و نشنیده گوش چرخ ۷- ب : جشن ۸- ج : این ؛ بر : او ۹- لا: همی
۱۰- ج : شایسته‌تر معانی آنها ۱۱- ب : رتبت سبع الشداد ؛ بر : زینت
۱۲- لا : زلفظ معانیت‌پرفقر ؛ س، م، ب، ج : زجمع معانیت‌پرفقر ؛ د : زجمع‌معانیت پر فکر ؛ بر : زلفظ معانیت پر گهر. فِقره: بهترین‌بیت ازقصیده‌را گویند ۱۳- س، مل ، بر ، ب ، م : مرادش ؛ ج : دراصل مرادش و درزیر آن کلمه باخط دیگر : هوایش
۱٤- م، لا، ج ، مل ، بر: درین ۱۵- بر: زدیدار ۱٦- د، مل : نمی آرد
۱۷- دو بیت اخیر در نسخهٔ بر نیست.

زیرا که تو عزیزی و ارباب فضل را　　اندر جهان کس از تو ندارد عزیز تر
تاعاج را نباشد با ساج او[1] قران[2]　　تا شیر را نباشد بر قیر[3] او گذر[4]
گوید در آفرین تو هرروز مدحتی　　آراسته بگونهٔ دیبای شوشتر
اوصاف آن بدایع والفاظ[5] آن ظرف[6]　　اوزان آن[7] غرایب و ابیات آن غرر
تا با قضا بود حیَل عاقلان[8] هبا　　تا با قدر بود حِکَم عالمان هدر
پیوسته باد بندهٔ فرمان تو قضا　　همواره باد بستهٔ پیمان[9] تو قدر[10]
فرخنده بر[11] توعید وپذیرفته از توصوم
ایّام تو مواسمِ[12] اعیاد[13] سر بسر

۶۲- مدح شمس الدوله علاء الدین ابوالمعالی حسین بن صاعدبن منصوربن محمد وزیر

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) تا شد از باد خزان پر تودهٔ زر جویبار
کرد دزدیده پر[14] از زر نرگس مشکین کنار

۱- ب : تا ساج را ؛ بر : با شاخ او　　۲- س ، مل : قرین　　۳- تا قیر را
٤- س، مل : تاشیررا نباشد باتیراو گذر ؛ ج، لا : تاشیررا نباشد با قیراو گذر ؛ بر : تا شیررا نباشد باغیراو گذر　　۵- م،لا، بر: الطاف　　٦- م، د ، ب،ج:طرف؛ بر : درر　　۷- مل ، ج : او　　۸ ــ مل : غافلان　　۹ ــ بر : ایوان
۱۰- در لا بجای دو بیت اخیرازمصراع اول بیت اول ومصراع آخر بیت دوم یك بیت پدید آمده است　　۱۱- بر : از　　۱۲- ب : مراسم　　۱۳- ج : مواسم و اعیاد ؛ بر: مواسم‌عیدات　　(☆) نسخ : لا، د، م، س، ب، بر، مل　　۱٤ــ د،ب: بردیده ؛ بر : ازدیده

گر بدزدی نرگس اندر بوستان شد متهم[۱]
پس چرا بی دست شد مانندهٔ دزدان چنار
چون خطیبان در لباس قیرگون شد زاغ و گشت[۲]
مجلس[۳] او طرف باغ و منبر او شاخ نار[۴]
وز برای استماع خطبهٔ او ای عجب
سر بپیش افگنده نرگس بر[۵] کنار جویبار
حملهٔ دی در گرفت[۶] و دست آذر در نوشت
مطرح[۷] لعل از جبال و مفرش سبز از قفار
گشت جوشن پوش آب از هیبت او در غدیر
تا درخت بید شد در بوستان خنجر گذار[۸]
داشت گوش ارغوان حلقه ز لعل قیمتی
داشت دست یاسمین یاره ز درّ شاهوار
شد گسسته[۹] حلقهٔ آن از شمال زر فشان
شد شکسته[۱۰] یارهٔ این از سحاب دُرّ نثار[۱۱]
بوستان از برگ[۱۲] و کوه از برف[۱۳] و گردون از غمام
گشت زرین فرش و سیمین حلّه[۱۴] و مشکین شعار[۱۵]

۱ـ بر : گر نبودی نرگس اندر بوستان چون متنسم ۲ـ بر: گفت ۳ـ م : مسجد
۴ـ م، ب : شاخسار ؛ بر : شاخ دار ۵ـ م، بر : در ۶ـ س ، مل ، ب :
حملهٔ دی درفکند ؛ م : حملهٔ درفکند ۷ـ د ، ب : مطرد ۸ـ د : گزار
۹ـ س، مل : نهفته ؛ ب : شکسته ۱۰ـ ب : گسسته ؛ بر : کشفته ۱۱ـ مل،س:
زرنگار ۱۲ـ ب : برف ۱۳ـ د: برق ۱۴ـ لا : کله ؛ ب : حلقه
۱۵ـ لا : عذار ؛ بر: کنار

چون جهود اندر ۱ کنشت از باد جنبان شد ۲ درخت
ز آن قبل۳ بر دوختند از برگ زرد اورا غیار ۴

تا مجزّا ۵ گشت بر کوه سیه برف سفید
شد بسان پیکر عکّه بصورت کوهسار

هست پنداری بگرد مشك وآب زعفران
زاغ اندوده لباس و باغ آلوده دثار

این بلون عاشقان شیفته روز فراق
وآن بشکل عاصیان سوخته روز شمار

نا کشیده غم چرا شد روی آبی چون ۶ زریر
نا چشیده می چرا شد چشم نرگس پر خمار

چون شود بر ۷ برفِ چون کافور زاغِ چون شبه
گویی اندر دست ۸ موسی گشت ثعبان آشکار

گاه آن آمد که آن گوهر برافروزیم کو
دارد از خارا مکان و دارد از آهن حصار

صورت او چون یکی بیجاده پیکر اژدها
در دم تاریك او موران زرّین صد هزار

چون ۹ زریرین بحرِ یاقوتین کفِ زرین نهنگ
بُسّدین قعرِ عقیقین موجِ انقاسین بخار ۱۰

۱ـ د: جهودان در ۲ـ لا: لرزان ۳ـ م، ب: ز آن سبب ۴ـ مل: زان قبل بردوختند از برگ زر اورا عیار. این بیت در نسخهٔ «بر» نیست ۵ـ م: هویدا؛ بر: مجره ۶ـ بر: روی چون آبی ۷ـ لا، مل، بر: از ۸ـ بر: دیر ۹ـ م: جوی ۱۰ـ مل: همچو زرین بحر یاقوتی کف سیمین نهنگ بسدین قعرعقیقی موج انفاسی بخار بر: چون ز زرین بحر یاقوتین کف سیمین نهنگ بسدی قعرعقیقین موج اسفانین بحار؛ لا: انفاسین

گه بود پر گوهر زر آب رنگ اورا نشیب
گه بود پر لؤلؤ سیماب گون اورا کنار [۱]

چون یکی روضه زمرجان چون یکی دوحه[۲] زلعل
از نجوم[۳] اوراریاحین وزرجوم[٤] آنرا[٥] ثمار[٦]

هست روزنهای حصنش[۷] گویی ازسیمای او[۸]
حلقهای درع خون آلود وقت[۹] کار زار

جرم او چون کهربایین[۱۰] چرخ[۱۱] یاقوتین نجوم
فرق او چون سندروسین[۱۲] ابر شنگرفین[۱۳] مطار[۱٤]

پیکر او زر صاف و چهرهٔ او لعل صرف
افسر او مشك ناب و قُوت او عود قمار[۱۵]

ذات او رخشنده و پاك و بلند و رهنمای
چون مبارك رای شمس دولت و شمع تبار

شخص او پیچنده[۱٦] و نالنده و لرزان و زرد
چون بد اندیش علاءالدین[۱۷] خداوند کبار

۱ـ این بیت در نسخهٔ «بر» نیست ۲ـ بر : درجه ۳ـ لا : رجوم ٤ـ لا : نجوم ۵ـ بر : اورا ٦ـ س، مل : شرار . بر : شمار ۷ـ س، مل : حسنش ؛ بر: چشمش ؛ ب : جشنش ۸ـ ب : کو ۹ـ م : روز ۱۰ـ س، د، ب ، بر : کهربا و ؛ مل ، م : کهربای (= کهربایی) ؛ لا : جرم او کهربایین . ۱۱ـ س، ب ، بر: جزع ۱۲ـ بر : بندروئین ؛ مل ؛ سندروسی ۱۳ـ مل ، بر، س، لا، ب : شنگرفی ۱٤ـ س، م : غیار ؛ ب، بر : قطار ۱۵ـ این بیت در«د» نیست ۱٦ـ ب : بی‌خوانده ؛ مل : بی‌خنده ۱۷ـم ، لا : علاء دین ؛ ب : علایی‌دین

صدر عالم بدر عالی بوالمعالی آنکِ داد
ایزد او را رایت [۱] پیروز و رای بختیار [۲]

آن [۳] حسین صاعد منصور کز اقبال اوست
نصرت‌ملك [۴] وسعودبخت [۵] وحسن‌روزگار [۶]

در بقای اوست آل مصطفی را احتشام
وز مکان اوست نسل مرتضی [۷] را افتخار

بی یسار فرّخ [۸] او نیست خاتم را شرف
با یمین مُعطی او نیست دریا را یسار

نسر طایر کمترینِ صیدهای او بود
گر کند روزی عقابِ همتش قصد شکار

نی بگرید گاه مدحت جز بنام او قلم
نی بخندد روز عشرت جز بیاد او عقار [۹]

عدّت رادی و ساز شادی او را همی
زر پدید آید زسنگ و گل برون آید زخار

ز آرزوی خدمت او نطفهٔ نا بسته نقش
در رحم چون نقطهٔ [۱۰] سیماب گردد بی قرار

آب و باد و آتش و خاك از برای آن شدند
پاك جرم و تیز گام و سر فراز و برد بار

۱ــ بر: دولت ۲ــ این بیت در «م» نیست ۳ــ بر:او ٤ــ مل،بر: بخت ۵ــ مل،بر: تخت ٦ــ «س» مصراع دوم بیت قبل را در اینجا تکرار کرده است ۷ ــ بر : مرتضا ۸ ــ ب : خرّم ۹ ــ ب : عقاب
۱۰ــ لا : صورت

کز ضمیر و عزم و رای و حزم او آموختند[۱]
آن صفا و این نفاذ و آن ذکا و این وقار[۲]
کرد قسم دوستان و بهرهٔ خصمان او
شانزده چیز مخالف خالق لیل و نهار
گنج ورنج ویسر وعسر ولطف وعنف گاه وچاه[۳]
نازو آزوملك وهلك[۴] وبزم ورزم ونوروناز
وحی کرد ایزد بنحل و کرم و آهو و صدف
تا ز بهر مجلس او پرورند این هر چهار
در دهن شهد لطیف و در بدن قزّ دقیق
در گلو درّ خوشاب و در شکم مشك تتار
از نهیب مار پیکر نیزهٔ[۵] او در فلات[۶]
وز هراس شیر شادروان او در مرغزار
گه شود چون نار تفته زهرهٔ جوشندهٔ شیر
گه شود[۷] چون نار کفته مهرهٔ کوشنده مار
دوستانرا وقت سهو و دشمنانرا نزد[۸] کین
بندگانرا گاه بِرّو[۹] زایران را روز[۱۰] بار

۱ـ لا : کزضمیر وحزم ورای وحزم آموختند ؛ س، م ، کزضمیر عزم وحزم ورای او ... مل : کزضمیر وعزم وحزم ورای ... ۲- جای «آن» و«این» در دو نسخهٔ بر، مل عوض شده است ۳ـ لا : گنج ورنج عسرویسر ولطف وعنف وجاروجاه ؛ مل، س: رنج و گنح وعسرویسر ولطف وعنف جاه وچاه ؛ م : گنج ورنج وعسر ویسرولطف وعنف و گاه وجاه ؛ ب : گنج ورنج وعسرویسر ولطف وعنف جاه و گاه ؛ بر : گنج ورنج ویسر وعسرولطف وعنف وجاه وچاه ٤ـ بر : رنگ وننگ ٥ـ م ، د : خامهٔ ٦ـ بر: قلاب ؛ مل : قلات ۷ـ بر : بود ۸ـ ب، بر، مل : روز ۹ـ د،ب: بزم ۱۰ـ بر ، مل : گاه

قصر او بیت الحرام و بـزم [۱] او ذات العماد
خُلق او حسن‌المآب و خشم او دارالبوار

ای خداوندی که خشم‌وجود و حلم‌وطبع [۲] تست
نار فعل و آب وصف و خاك سان [۳] و بادوار [٤]

نار خشمت بی مدار (؟) و آب جودت بی کدر [٥]
خاك حلمت بی کثافت باد طبعت [٦] بی غبار

از کرم آن را نبات و از لطف این را نسیم [٧]
از اَمل این را سرشك و از اجل آنرا شرار

شعله‌یی زین صدجحیم [۸] وذره‌یی زآن‌صدجبل [۹]
قطره‌یی زآن‌صد فرات‌و نفحه‌یی [۱۰] زین‌صدبهار

بود ز اسلاف تـو هر یك را بنوعی انفراد
بود ز اجداد تو هریك را بجنسی اشتهـار

بوعلی بود از کفایت خسروان را ملتجا
بُلحسن [۱۱] بودازهدایت سرورانرا مستجار [۱۲]

از کریمان صاعدِ منصور [۱۳] را همتا نبود
وز افاضـل بـود منصورِ محمـد اختیـار

۱ـ بر : رزم ۲ـ س ، بر، مل : طبع وحلم ۳ـ بر ، مل : خاك سار
٤ـ بر : بردبار ٥ـ لا، ب : کدر ؛ س، مل : کران ٦ـ لا : لطفت ؛
ب : خاك طبعت ۷ـ جای « این » و « آن » در مصراع اول دو نسخه « بر »
و « مل » عوض شده است ۸ ـ بر : جهان ۹ ـ م : قبل . بر : جحیم
۱۰ـ م، لا، بر: نفخه ۱۱ـ س، م، بر، د،ب ، مل : بوالحسن ۱۲ـ بر :
افتخار ۱۳ـ بر، ب، مل : مسعود

این وزارت[۱] را مکان و آن امارت[۲] را مقر
این سیاست را مآل و آن ریاست را مدار

آن معانی کاندرین هر چار کس بودست جمع[۳]
کرد در اخلاق تو تنها مرکب[٤] کردگار

خامهٔ توهست چون بدخواه تو با هشت وصف
من بگویم شرح آن پیشت یکایك گوش‌دار[٥]

دو زبان برسردوان بسته میان ناله کنان
زرد پیکر سر بریده‌روی‌تیره اشکبار[٦]

گه مسیر او نماید سحر[۷] های مستمر
گه صریر او گشاید حصنهای استوار

چون بگرید زار و بارد چون[۸] دل‌لاله سرشك
چهرهٔ دولت ز شادی بشکفد چون لاله‌زار[۹]

روشن‌وسرخ‌وجوان‌زوچشم‌وروی‌وطبع‌ملك
گرچه‌دارد لون‌زرد وشخص‌پیر[۱۰] وفرق‌تار[۱۱]

۱- بر: زرایت ۲- س، لا، بر: عمارت ۳- بر: چرخ ٤- ب: مرتب
٥- س، مل: برشمار؛ بر: آشکار ٦- لا: دوزبان برسردوان ناله کنان بسته میان
سر بریده روی تیره زرد چهره اشکبار؛ این بیت در نسخه‌ب نیست؛ بر:
دوزبان برسردوان ناله کنان بسته میان سر بریده روی تیره زرد چهره آشکار
مل: دوزبان برسردوان ناله کنان وتن ضعیف زرد پیکر سر بریده روی تیره اشکبار
۷- مل: بحر ۸- ب، مل: خون؛ بر: زار او چون در ۹- بر: نوبهار
۱۰- ب: شخص تیره ۱۱- لا: گرچه دارد روی زرد و شخص تیر و فرق‌تار؛
بر: فرق یار

گاه رقّاصی کند بی پای بر[1] صحرای سیم
گاه غوّاصی کند بی دست در[2] دریای قار[3]

از سرشك او[4] بود همواره دین با کفر جفت
وز مسیر او[5] بود پیوسته شب با روز یار

گونهٔ شمس و نهاد ماه نو دارد وزوست[6]
شمس دولت بی کسوف و ماه ملت بی سرار[7]

هست در ترتیب و در تهذیب[8] ملك ودین ترا
چون عمررا[9] دِرّه وچون مرتضی را ذوالفقار[10]

ای جوانبختی که اندر چار موضع چار چیز
از نهیب جود[11] تو خواهند دایم زینهار

در صدف درّ یتیم و در حجر لعل ثمین
در جبل سیم حلال و در زمین زرّ عیار

تو درخت دولتی در باغ اقبال[12] و تراست
عدل بیخ و علم شاخ و جاه برگ وجود بار

زآن پدید آورد یزدان[13] چوب و آهن تا کنی
دوستان را دُرع وتخت[14] ودشمنان را بندودار

تا بجود وحلم[15] با[16] بحر و جبل کردی نسب
معدن زر شد جبال و مسکن دُر شد بحار[17]

۱- م : در ۲- لا ، بر : بر ۳- بر : دریای مار ٤- بر : این
۵- ب: منیراو. بر:مسیر آن ٦- د،س، مل، بر، م، ب: گونه شمس و نهاد ماه دارد روزوشب ۷- بر : بی نزار؛ باقی نسخ غیر از «د» شرار ۸- لا، د، ب : تهدید
۹- لا :محمد ۱۰- این بیت در «س؛ مل، بر» نیست ۱۱- مل: تیغ ۱۲- ب : اخلاق ۱۳- بر: ایزد ۱٤- بر: درع بخت ۱۵- م ب: تابجود وعلم ؛ بر: تاوجودوحلم ۱٦ - م: بر ۱۷- س، ب : معدن زرجبال ومسکن در بحار

فرق رای و گوش بخت وساعد جاه تراست [۱]
مشتری تاج و ثریا قرطه ماه نو سِوار

ای وجودت حجّت صنع خدای مستعان
وی بجودت [۲] حاجت خلق جهان مستعار [۳]

چون زظلمت ذاتِ مهر واز کدر [٤] جرمِ سپهر
نفس [٥] تو خالی ز عیب و رای تو صافی زعار

خلق را چون آتش و بادِ [٦] براهیم و مسیح
خاكِ پایت گلفشان [۷] و آب دستت جان سپار

نیست گردون معالی را چو رای تو شهاب
نیست میدان معانی را چو طبع من [۸] سُوار

نام من مشهور گشت از خدمت [۹] تو در بلاد
صیت من [۱۰] معروف گشت [۱۱] از مدحت [۱۲] تو [۱۳] در دیار

نیست درعالم مرا جز خدمت [۱٤] تو هیچ شغل [۱٥]
نیست در گیتی مرا جز مدحت [۱٦] تو هیچ کار

بس که من در آفرینت شعرهایی گفته‌ام
باد رقّت [۱۷] خاك عمر آتش صفات و آبدار [۱۸]

۱- بر : فرق راودوش بخت وساعد وجاه تراست ۲- بر: سجودت ۳-این بیت در س، مل نیست ٤- لا : کبد . بر : درگذر ٥- لا : نقش ٦- بر : نفط
۷- ب : جان فشان ۸- س، مل، د، ب : تو ۹- بر : مدحت ۱۰- بر : تو
۱۱- ب : شد ۱۲- بر : خدمة ۱۳- بر : من ۱٤- ب ، بر : مدحت
۱٥- م : کام ۱٦- بر : درخدمت ۱۷- س، مل : باد رأفت ۱۸- بر : آتش طبیعت آبدار

خدمت تو کرد خواهم تا بود جان در تنم [۱]
در ملا و خلوت [۲] و روز وشب وسرّ وجهار [۳]

ور نمانم [٤] در جهان ، از نظم من در مدح تو
صد هزاران بیت ماند تا قیامت یادگار [٥]

تا بود همواره خاك و باد و آب و نار را [٦]
لون تاری ذات صافی جرم جاری طبع حار

باد کینت نار قهر و باد مهرت آب نفع
باد نامت باد نشر [۷] و باد خصمت خاکسار

تا بگرید چشم ابر تیره چون چشم شمن [۸]
تا بخندد روی باغ تازه چون روی بهار [۹]

نیکخواه تو چو باغ تازه خندان باد وخوش
بد سگال توچو ابر تیره گریان باد و زار [۱۰]

تو همیشه با نوای زیر و خصم تو چو زیر [۱۱]
زرد چهره زخم خورده زار و نالان و نزار [۱۲]

حاسدت را دل ز اندیشه چو چشم مورچه
دشمنت را رُخ [۱۳] زخونابه چو پشت سوسمار

باد امروزت بر غم دشمنان بهتر زدی
باد امسالت بکام دوستان خوشتر [۱٤] زپار

۱- مل : بدن ۲- م : درخلاودرملا ۳- بیت‌اخیر درنسخهٔ بر نیست ٤- بر: بمانم ٥- بر: آشکار ٦- ب: تابود همواره‌خاك و آب‌و باد و ناررا ۷- بر: بانشور ۸- بر : شمر . نسخ دیگر : سمن ۹- س،م، مل، بر، د، ب : نگار ۱۰ ب: بادزار ۱۱- بر: ابر ۱۲- س،م : تن‌نزار ۱۳- س، د، بر: دل. درمتن نسخهٔ مل دل ودربالای آن رخ‌نوشته شده‌است ۱٤- مل : بهتر

٦٣- مدح شمس الدوله علاء الدین ابوالمعالی

حسین بن صاعد بن منصور بن محمد وزیر

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) چیست آن مرغی که ناساید زمانی از نفیر [1]
شخصش [2] اندوده بزرّ و فرقش [3] آلوده بقیر

با تن [4] باریکْ وز افعالِ [5] او [6] دولت سمین
بارخ [7] تاریک وز آثار او [8] ملّت [9] منیر

چون بنالد [10] جسم او جسم هنر گردد قوی
چون بگرید چشم او چشم ظفر گردد قریر

گرچه بی گوشست، باشد در همه حالی سمیع
ورچه بی‌هوشست، باشد از [11] همه سرّی خبیر [12]

[۱۷۰۰] گه معانی را خزانه گه امانی را دلیل
گه مصالح را واساطه گه منایح [13] را سفیر

صورت او بر مثال ماهیی کورا بود
از شبه فرق وز زر اندام وز سیم [14] آبگیر

(☆) نسخ: د، لا، بر، م، س، مل، ب، ج ۱- بر، ب، ج: صفیر ۲- ب، مل: شخص
۳- ب، مل: فرق ٤- بر، مل: تنی ٥- م: از افغان ٦- بر: آن
۷- لا، ج، بر، مل: بارخی ۸- بر: آن ۹- م: ملکی ۱۰- مل: ببالد
۱۱- ج: در ۱۲- مل: سری بصیر. بر: چیزی خبیر ۱۳- م: مفاتح
۱٤- بر: دم

سعی او بگشاید و تأثیر [۱] او بر هم زند
کشوری گاه تحرّك لشکری گاه صریر

گه ببارد [۲] همچو دست مهتر عالم [۳] گهر
گه بر آرد همچو خصم مجلس عالی نفیر

هست چون برهان عیسی با نکو خواهان شاه
هست چون ثعبان موسی با بد اندیشان میر

دین یزدان را علا ملك شهنشه را جمال
ملت حق را شهاب اسلام باقی را نصیر [۴]

آن حسین صاعد منصور کورا در [۵] کرم
ناورید اختر عدیل و نافرید ایزد نظیر

مهتری کاندر رضا و خشم و مهر و کین او [۶]
کرد پنهان در ازل حکم خداوند قدیر

دولت حسن المآب و صولت سوء العذاب
لذّت نعم الثواب و شدّت بئس المصیر

دهر بی فرمان او چون ناقه [۷] باشد بی زمام
ملك بی تدبیر او چون خامه باشد بی‌صریر [۸]

جز بیاد او [۹] نخندد لاله در فصل بهار
جز بمدح او نگرید خامه در دست دبیر

۱ـ م : برهان ۲ـ ب : نبازد ۳ـ ب : عالی ٤ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ م نیست ٥ـ ج : از ٦ـ ب : کاندر رضا ومهروخشم و کین‌او ۷ـ ب : نامه ؛ بر : نافه ۸ ـ م ، ب : جامه باشد بی حریر . این بیت در نسخهٔ ج نیست
۹ـ بر : آن

ُخلق او گاه لطافت چون نسیم انـدر صباح
خشم او گاه عداوت [۱] چون سموم اندر هجیر

از تف این بـاغ عمر دشمنان او [۲] خراب
وز دم آن شاخ عیش [۳] دوستـان او نضیر

هست پیش قدرورای [٤] آن خداوند بزرگ [٥]
هست پیش علـم و حلم [٦] آن هنرمند خطیر

نقطهٔ چرخ بریـن و جمرهٔ [۷] شمس مُضیء
قطرهٔ بحـر محیط و ذرهٔ کـوه ثَبیر [۸]

در دل حُسّاد [۹] او همواره [۱۰] بـاشد صاعقـه
در دَم اعدای [۱۱] او پیوسته [۱۲] باشد [۱۳] زمهریر [۱٤]

از حوادث جاه او درماندگانـرا شد پنـاه
وز نوایب جود او آزادگانـرا [۱٥] شد مجیر

خصم او لرزان و ریزان و نزار و زرد گشت
همچو از باد بزان [۱٦] برگ رزان در ماه تیر

دشمن او بر مثـال [۱۷] لاله دارد چـار وصف
عمر کوته چاك دامن کُه وطن تیره ضمیر

۱ـ بر : سیاست ۲ـ م ، این ۳ـ بر : عقل ٤ـ س، مل : جای و رای ؛ م : رای‌وقدر ؛ لا، ب، بر : رای‌وجای ٥ـ بر : جهان ٦ـ لا، س، مل : حلم‌وعلم ۷ـ ب : چهره ۸ـ بر : بشیر. ثبیر نام چند کوه درظاهر مکه. دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست و بیت اخیر در نسخهٔ مل چنین است :

نقطه‌چون‌چرخ برین‌وجمره چون‌شمس‌مضی قطره چون بحرمحیط وذره‌چون کوه‌ثبیر

۹ ـ ب : بدخواه ۱۰ـ س ، مل : پیوسته ؛ ج : همیشه ۱۱ـ مل : اضداد ۱۲ـ س، ب : همواره ۱۳ـ بر : آید ۱٤ـ این بیت در لا ناقص است ۱٥ـ م : آوارگانرا ۱٦ـ س، مل، بر: وزان ؛ ج : خزان ۱۷ـ ج : درمیان

از بهای اوست زرد و از نهیب اوست گوژ [1]
روی خورشید منیر و پشت گردون اثیر
ای تـرا از هفت سیّاره خـدای دادگـر
داده گاه آفرینش هفت چیز نـاگزیر
قوّت مرّیخ و فـرّ مَه کمـال آفتـاب
قدر کیوان سعد هرمز [2] لطف زهره عقل تیر
تا تـرا حسّاد تو دیدنـد چون اجداد تو [3]
راندن شغل ولایت را نشسته بـر سریـر
شد ز حسرت شخصشان اعجاز نخل خاویه [4]
شد ز محنت [5] روزشان یوماً عبوساً قمطریر
دشمنت پیوسته از بیم تـو [6] باشد در عنـا
حاسدت همواره از ترس تو باشد در زحیر
گه کند بیم تواین‌راچون جُعَل‌را گُل هلاك
گه کند ترس توآنراچون‌جمل راگِل اسیر [7]
گر کشف گردد موافق باتو بر [8] کوه حصین
ور صدف گردد مخالف بـا تو در بحر قعیر
از خلاف تو گهر در کام این گردد خسك [9]
وز وفاق توحجر بر پشت آن گردد حریر [10]

۱- بر: کور ۲ـ س، مل: هرمس ؛ بر: برجیس ۳ـ ج: تا ترا دیدند حساد توچون اجدادتو ؛ بر: .... دراجزای‌تو ٤ـ م: نخل‌هاویه ؛ ب: حاویه ٥ـ س، مل: حیرت ٦ـ بر: دشمنت ازبیم تو پیوسته ۷ـ بر: جبل را کان اسیر
۸ـ ب، بر: در ۹ـ م: ازخلاف تو گهر گردد بکام‌اوخسك ؛ لا: انخلاف توگهر در کام‌آن گردد خسك ۱۰ـ سه بیت اخیردرنسخهٔ ج نیست

نیست با [۱] اسباب شادی یك نفس بدخواه تو
گرچه ازغم بردلش تنگست [۲] عالم چون نقیر [۳]

از برای آنك دارد قامت و رخسار و اشك
چون خمیده چنگ [٤] وزرّین [٥] ساغرورنگین عصیر

در ازل دارندهٔ عالم نبشت [٦] آنگه که نیز [۷]
بود نا مخلوق و نا موجود فردوس و سعیر

بر کتاب نیکخواهانت لهم فیها نعیم [۸]
در [۹] برات بدسگالانت لهم فیها زفیر

گر بدین اندر رسالت را بود قدر عظیم [۱۰]
ور بملك اندر وزارت را بود شأن کثیر [۱۱]

توزصلب آنکسی کو هست [۱۲] یزدان را رسول
توزنسل آنکسی کو بود [۱۳] سلطان را وزیر

گر فتد یك ذرّه از طبع کریمت بر زمین
گر [۱٤] وزد [۱٥] یك نفحه [۱٦] از خُلق لطیفت بر غدیر [۱۷]

آب این گردد بیك ساعت ز طیب آن گلاب
خاك آن گردد بیك لحظت ز لطف این عبیر

۱- بر: نیستش، غیرازلاباقی نسخ: بی ۲- ب : گشتست ۳- مل : سعیر

٤- بر : قد ٥- بر : فرزین ٦- س، ج : نوشت ؛ ب: نسبت ۷- این مصراع در لا ناقص است ودرنسخهٔ «بر» چنین است : درازل دادند عالم را نصیب آنکه تیر

۸- لا، بر : دارالسلام ۹- لاً ، س، مل ، بر : بر ۱۰- بر : قدری عظیم

۱۱- مل، س ، لا : وقعی ؛ ب : وقعی کبیر ؛ بر : اجری کبیر ۱۲- ب : بود

۱۳- م : هست ۱٤- مل : ور ۱٥- د ، ج ، ب ، بر ، لا : رود

۱٦- لا، بر، م، ب : نفخه ۱۷- بر : قدیر

هست با طبع جواد و همّت والای تو
مایهٔ دریا قلیل و پایهٔ گردون قصیر [۱]

گاه تقریر سخای [۲] تو زبان گردد فصیح
گاه تحریر عطای تو بنان گردد حسیر [۳]

از نسیم خَلق تو گلشن [٤] شود سنگ اَصَمّ
وز جمال خَلق تو روشن شود چشم ضریر

ای ز مدحت خاطرم چون نافهٔ مشك ختن [٥]
وی ز شکرت دفترم چون حُقّهٔ [٦] دُرّ نثیر [۷]

در [۸] ثنا و خدمت [۹] تو بخت و دولت شد مرا
این ببهروزی کفیل و آن بپیروزی [۱۰] بشیر

نام من در شرق و غربست از مدیحت مشتهر
صیت من در بحر و برّست [۱۱] از قبولت مستطیر

جز ثنای تو نگویم از شریف و از وضیع [۱۲]
جز هوای تو نجویم از صغیر و از کبیر [۱۳]

فکرت من گرچه وهّاجست چون برق ذکی
خاطر من گرچه موّاجست چون بحر غزیر [۱٤]

۱- این بیت در نسخهٔ «بر» نیست ۲- م : ثنا ۳- مل ، بر : خبیر
س:اجیر ؛ این بیت در نسخهٔ ج نیست ٤- ب : گردون ٥- س ، مل : تبت
٦- بر : حلقه ۷- لا : شبیر . این بیت در نسخهٔ ج نیست ۸- مل : از
۹- م ، بر : مدحت ۱۰- س ، مل : این بپیروزی کفیل و آن ببهروزی
۱۱- ج ، مل ، بر : برو بحرست ۱۲- م ، س ، ب ، از وضیع و از شریف . مل :
بروضیع و برشریف ۱۳- مل : از کبیر و ازصغیر ۱٤- س ، م ، ج : غدیر ؛
مل : قعیر؛ لا : غربر ؛ ازین بیت تا آخر قصیده از نسخهٔ «بر» افتاده است ،

منزوی باشم همیشه تا نباید رفتنم
نزد ممدوح لئیم و پیش مخدوم حقیر

ز آنك یك ذرّه قناعت نزد ارباب خرد[۱]
مهتر از ملك[۲] عظیم و بهتر از مال کثیر

گرچه ازروی اسامی مشرق ومغرب پرست[۳]
از امیران سر افراز و ملوك شهر گیر[۴]

هر که دارد توشه‌یی حالی تو ویرا دان ملك
هر که دارد گوشه‌یی حالی تو ویرا خوان[۵] امیر[۶]

گر ندارم بهره‌یی از خواسته درخورد خویش
تا ترا اندر گمان ناید[۷] که من هستم فقیر

ز آنك دادست ایزد عالم چهار آلت مرا
سر بسر شایسته و زیبا و خوب و دلپذیر[۸]

[۱۷۵۰] نظم چون درّ خوشاب و نثر چون زرّ مذاب
کلك چون نجم شهاب و طبع چون ابر مطیر

از بلا چون چار پیغمبر سلامت یافتم
تا مرا دولت بسوی خدمت تو شد مشیر

۱ـ س، مل : هنر ۲ـ س، مل : مهتر از ملك عظیم و بهتر ازملك کبیر ؛ درلا این مصراع ناقص‌است ؛ ب : مهتر ازملك عظیم و بهتر از مال کبیر ؛ بهتر از مال عظیم وخوشتر ازمال کثیر ۳ـ س، مل : یکیست ٤ـ م : از ملوك سرفرازو از امیرشهر گیر ؛ ج : ازامیر سرفراز و ازملوك شهر گیر ؛ مل : ازامیران سرفرازو ازملوك شهر گیر ٥ـ از ج ، م است . باقی نسخ : دان ٦ـ این بیت در لا نیست
۷ـ د : تاترا نایدگمان اندر ۸ـ مل : دلپزیر

چون نجات آدم زغربت چون خلاص احمد زغار
چون امان یونس زماهی چون فرج یوسف زبیر

تـا همیشه آسمان را بـر زمین باشد مدار
تـا همیشه آفتـاب [۱] انـدر فلك دارد مسیر

حاسدت را از مدار آن [۲] نحوست بـاد یـار
ناصحت را از مسیر این [۳] سعـادت بـاد تیر

درهوای خدمت تو [٤] سال‌ومه خرد [٥] وبزرگ
در ثنا و مدحت تو روز و شب بُرنا و پیر

پشت چَفته [٦] چون کمان، چون رمح بر بسته‌میان
دل پراز گوهر چوتیغ ولب گشاده همچو تیر [۷]

جاودانه از سماع چنگ و عود و زیر و نای
مجلس تو پر نواو [۸] لحن و دستان و صفیر [۹]

دشمنت را گوژ و سوراخ و نگون و تافته
قدچو چنگ‌ودل‌چو نای‌وسر چوعودوتن چوزیر

بـاد دایم تـا بـر آید آفتـاب از تیغ کوه
کوه حزم تو متین و تیغ عزم تو طریـر

روزه و عید تو [۱۰] مقبول و همایون و تـرا
روزوشب گردون مطیع‌وسال‌ومه یزدان ظهیر

۱ـ م : تامدام این آفتاب ۲ـ ج، مل : این ۳ـ ج، مل: آن ٤ـ مل: درهوا وخدمت‌تو ٥ـ س، م، لا، مل : خورد ٦ـ مل : خفته ۷ـ م : لب‌پرازخنده چو تیر ۸ـ د ، لا ، بر : پرنوای ۹ـ دوبیت آخیر در نسخهٔ ب نیست
۱۰ـ مل : روز وعیدت‌جمله

٦٤- مدح شمس الملوك یمین الدوله و امین الملك شهاب الدین طغرلتكین (قماروی بن آلنجی)

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) مركز فتحست و گنج نصرت و كان ظفر
رایت پیروز ملك افروز شاه دادگر

رایت ویرا بود هر جا كه باشد لشكرش [1]
فتح همراز و ظفر همراه [2] و نصرت راهبر

وارث گنج و نگین میر اجل طغرلتكین [3]
پهلوان ملك ایران شمس شاهان بشر

سیّد میران [4] شهاب الدّین كه عكس تیغ اوست
چون شیاطین را شهاب اعداش را گاه ضرر

آن یمین دولت و دولت فزوده زو محل [5]
آن امین [6] ملت و ملت گرفته زو خطر

میر فرزانه قماروی بن آلنجی [7] كه داد
ایزد او را فضل بر شاهان عالم سر بسر

(☆) نسخ: لا، د، م، س، ب، مل، بر ۱- بر: لنگرش ۲- د، م: فتح همراه و ظفرهمراز ۳- م: طغرلتكین میراجل؛ ب: طغرالتكین ٤- لا، بر: ایران ٥- د: شرف ٦- لا: امیر ۷- لا: مماوری ابن آلنجی؛ د: قماری بن اكنجی؛ ب: قماروی پر از گنجی؛ مل: قماروی ابن انكیجی؛ س: قماروی ابن اكنجی؛ بر: ممادی ابن آكنجی؛ م: میرفرزانه شهاب دین و دولت آن...

چون سمارا برزمین و چون ضیا را برظلام [۱]
چون صبارا برسموم وچون صفا را بر کدر [۲]

روزگار از خدمت درگاه او جوید شرف
آسمان از ضربت [۳] شمشیراو خواهد حذر [۴]

بی رضای او همه [۵] کردارها باشد هبا
بی ثنای او همه [۵] گفتارها گردد [۶] هدر

زوست نامی ملك وسامی دولت وباقی هُدی [۷]
همچوجسم ازجان‌وفرق ازافسروچشم ازبصر

زوست [۸] روشن صدروالامسند [۹] وزیباسریر
چون‌سپهرازمهروعِقد [۱۰] از گوهروباغ‌ازشجر

حَبَّذا این بارهٔ دلدل تك شبدیز رنگ
کز نهیب نعل او گوید زمین اَین المفر

تیز گوش اندرتحرّك بحر جوش اندر مصاف
سخت کوش‌اندر وغا بسیارهوش اندرسفر [۱۱]

از غبار او بود چشم فلك پیوسته کور
وز صهیل او بود گوش سمك [۱۲] همواره کر

نعل او عیّوق [۱۳] سیما شخص او مرّیخ زور
طبع او ناهید رامش [۱۴] روی او خورشید فر

۱ـ س، مل، بر: ظلم ۲ـ این بیت درلا نیست ۳ـ م: نصرت ۴ـ درچهار نسخهٔ بر، م، ب، د: نظر؛ لا: ظفر؛ مل: درمتن بطرو درحاشیه حذر ۵ـ م: همی ۶ـ مل، بر: باشد ۷ـ بر: شرف ۸ـ بر: اوست ۹ـ بر: رتبه ۱۰ـ بر: عقل ۱۱ـ این بیت در لا نیست ۱۲ـ بر: فلك ۱۳ـ بر: بدماه ۱۴ـ د: نازش

ای خصال تو چو اجرام و معالی چون بروج
وی رسوم تو چو ارواح و معانی چون صور

از درفش لشکر تو دوستان یابند خیر
وز درخش خنجر تو دشمنان بینند شر

همچو شیر و پیل شادروان و گرمابه[1] شوند
پیش تیغ و نیزهٔ تو پیلِ مست و شیرِ نر

با سخای دست تو یک دم[2] نباشد پایدار
بحرِ لؤلؤ گنجِ گوهر کانِ نقره کوهِ زر[3]

روز حربت چون کشف از بیم جان خویشتن
گردد اندر سنگ پنهان اژدهای جان شکر[4]

کی شدی واجب بر آتش سجده کردن خاک را
گر نبودی نسبت تو در ازل بابوالبشر[5]

گر اجازت یابد از رای رفیعت آفتاب
پیش تو آید چو جوزا بر میان بسته کمر

خشمت آرد در نشیب و جودت آرد بر فراز
از سر گردون نجوم و از بن دریا دُرر[6]

از نهیب خنجرت قامت بخم دارد فلك
وز غبار لشکرت بر رخ کلف دارد قمر

۱ـ مل، بر، لا، س : همچو پیل و شیرشادروان گرمابه ۲ـ لا، س، مل، بر، ب : یکسان ۳ـ م : کوه نقره کان زر ٤ـ لا : دلشکر ، م : در میان سنگ پنهان اژدهای جان شکر . این بیت در نسخهٔ «بر» نیست ٥ـ بر : باب البشر ٦ـ م : گهر

پرورنـد آرایش بـزم تـرا دایم همـی
آب درّ وسنگ لعل [1] ونافه مشك و نی‌شکر

مرکز انوار شد گردون ز بسیاری که رفت
روز جنگ از آتش شمشیر تو بروی شرر

اندر آن وقتی که گردد در مصاف کارزار [2]
گرد ابر و کوس‌رعد وتیغ برق وخون مطر

زخ برافروزدزجنگ وسر برافرازدز کین [3]
خنجر سیمـاب رنگ و نیزهٔ زهـر آب سر

گر توانـد آسمان گردد ، صلاح خویش را
از فزع چون ناقـهٔ صالح نهـان اندر حجر

در [4] میان گرد تیغ و بـر کران تیغ خون
چون کواکب درسحاب وچون‌شقایق درخُضر

بحر گرددچون‌حصارو کوه گرددچون‌حرس [5]
بر [6] نهنگ جان ستان و بر [7] پلنگ کینه ور

گرد بـر گردون رود چندانكِ عزرائیل را
گاه جان بـردن نباشد از میـان آن گذر

کوه‌ثابت برزمین لرزان چوسیماب [8] از نهیب
نسر طایر بر فلك پنهان چو سیمرغ از حذر

بر حسام نیل رنگ و جوشن پیروزه گون [9]
بیخته شنگرفِ نـاب و ریخته مرجـان تـر

۱ـ س، لا : لعل‌سنگ ۲ـ مل : روزگار ۳ـ بر : رخ برافروزد زکین و سر برافرازد ز جنگ ٤ ـ لا ، بر : از ٥ـ لا ، مل ، بر : جرس ٦ـ بر : از ۷ـ بر : وز ۸ـ بر : بیدل ۹ـ ب : پیروزه‌رنگ

طبع قومی پر [۱] نشاط و بخت قومی بر [۲] نشیب
کار جمعی با [۳] نظام و جان بعضی در خطر

این برآورده خروش وآن فرو برده [۴] نفس
این بر آهخته حُسام و آن بیفگنده سپر

چون پدید آید لوای رایت منصور تو [۵]
در زمان گردد سپاه دشمنان زیر و زبر

هر که بگریزد بر آنجا [۶] از تو، هم‌قانع بود [۷]
گر بصد منّت [۸] گذارد مالك او را در سقر

ای بیفگنده ز بیم تیغ تو در مرغزار
وی نهان کرده ز ترس تیر تو در مستقر

[۱۸۰۰] یوز پنجه کَرگ دندان گُرگ [۹] بچه پیل‌پَشك
شیر زَهره ببر ناخن مار مهره مرغ پر [۱۰]

وقف شد بر تو جلالت چون شجاعت برعلی
ختم شد برتو سخاوت چون صلابت برعمر [۱۱]

داردت دایم گرامی تر ز فرزند عزیز
پادشاه شرق و غرب و شهریار بحر و بر

۱- د: در ؛ م : با ۲- لا: در ۳- مل، بر، لا، س : بعضی‌در ؛ م، ب : بعضی‌با؛ د : جمعی‌در ۴- بر: برآورده نفیر ۵- بر : او ۶- مل، بر : از آنجا
۷- م : شود ؛ مل : بی‌شك اوقانع‌بود ۸- بر : گرهمی منزل ۹- س : باز
۱۰- دوبیت اخیردر نسخهٔ ب بصورت یك بیت در آمده است :
ای بیفگنده ز بیم تیغ تو در مرغزار : شیرزهره ببر ناخن مار مهره مرغ‌پر
این‌دوبیت در نسخهٔ بر نیست ۱۱- لا : صفر

لاجرم گشت از رضای او روان فرمان تو
بر ولایات بزرگ و شهرهای معتبر
تا بنزدش بیشتر باشد ترا هر روز حق [۱]
پایگاه تو [۲] بود در مجلس او بیشتر
خسروا اکنون که شدچون طبع توخرم جهان
مطرب خوش خوی [۳] خواه و بادهٔ خوشبوی خور
راغ شد آراسته چون بارگاه خسروان
باغ شد پیراسته چون کارگاه شوشتر
هر سپیده دم کنون در بوستان و گلستان
خیزد از صلصل نفیر و آید از بلبل نفر [۴]
گلبنان [۵] چون لعبت نوشاد نازان برچمن [۶]
قمریان چون عاشق ناشاد [۷] نالان در سحر [۸]
مُل چو اشك عاشقان ناشکیب آمد برنگ
گل چو روی لعبتان دلفریب آمد [۹] ببر
نه بود بی گل درین هنگام [۱۰] مجلس را نظام [۱۱]
نه شود [۱۲] بی مُل درین ایّام مردم را بسر

۱ـ د : در حاشیه حق و در متن قدر . ۲ـ بر : او ۳ـ د ، م : خوش گوی
٤ـ لا : از بلبل نفیر و آید از صلصل نفر ٥ـ م ، ب : گلستان ؛ س ، مل : بلبلان
٦ ـ بر : چون لعبتان شادی کنان اندرچمن ۷ـ از نسخهٔ م است باقی نسخ : نوزار
۸ـ بر : قمریان چون عاشقان نالان همی اندر سحر ۹ـ لا : آید
۱۰ـ م : ایام ۱۱ـ م، بر : نشاط ۱۲ـ لا: بود ؛ بر : رود

ای خداوندی که رایت را صنیعت شد فلک[۱]
وی خردمندی که طبعت را طبیعت شد هنر

چون مدینه از حضور خاتم پیغمبران
یافت خوارزم از حضور تو فضیلت بر[۲] کُوَر[۳]

گشت با دارالسلام از دولت تو هم صفات
گشت با بیت‌الحرام[٤] از حرمت تو هم سِیَر

خاکهای این شد از فرّت عبیر اندر فلات
آبهای آن شد از خُلقت گلاب اندر شَمَر[٥]

عدل را اکناف آن از سیرت تو شد مقام[٦]
سعد را اطراف آن از طلعت[۷] تو شد مقرّ

ای شده رای تو در عالم بپیروزی[۸] عَلَم
وی شده نام تو در گیتی ببهروزی[۹] سَمَر

گر تن من دور از آن شخص گرامی نیستی
از جَرَب در تاب ورنج واز کَرَب بی‌خواب وخور

از برای خدمت تو زیر ران آوردمی
بارهٔ جیحون گذار و چرمهٔ[۱۰] هامون سپَر

چون حضور من بدرگاهت کنون ممکن نگشت[۱۱]
نظم کردم در مدیحت بیت چندی[۱۲] مختصر

۱- س، لا، مل، بر : ملك ؛ م : رضیعت شد فلک ۲- س : از ۳- مل : سربسر؛ بر : بیشتر ٤- د، س: بیت‌الحرم ٥- ب : سمر ٦- ب : مقیم ۷- م : حرمت ۸- بر : ببهروزی ۹- بر : بپیروزی ۱۰- بر : حربهٔ ۱۱- لا، بر : نشد ۱۲- لا، م، بر: چندبیت

گر بود در مجلس والای تو آنرا[1] قبول
در جهان نامم شود چون دولت تو مشتهر
در ضمیر و خاطر و دیوان و طبع من شوند
از ثنا و مدح و شکر و آفرینت بی خطر[2]
دُرجهای پر جواهر بُرجهای پر نجوم
مَرجهای پر ریاحین دَرجهای[3] پر غرر[4]
بعدازین تا زنده باشم هرزمان در مدح تو
خدمتی سازم جدا و مدحتی گویم[5] دگر
پر ز اِوصاف[6] بدایع همچو اطراف چمن[7]
پر ز اصناف مدایح همچو اصداف گهر
تا بآب اندر بود همواره[8] از سردی نشان
تا بنار اندر بود پیوسته از گرمی اثر
سرد باد از آب حسرت حاسدانت[9] را نفس
گرم باد از نار محنت دشمنانت[10] را جگر
بندهٔ بزمت بهشت و سخرهٔ رزمت فلك
بستهٔ عزمت قضا و سغبهٔ حزمت[11] قدر
گردِ میمون موکب تو سرمهٔ چشم امل
نعل گلگون مرکب تو حلقهٔ گوش ظفر

۱ـ ب : اورا ۲ـ ب، مل : در ثناو آفرین وشکر مدحت بی‌خطر ۳ـ کاغذوطومار، قصیده‌ونثری که بر کاغذنویسندوجهت‌اظهار کمال‌همیشه باخوددارند ٤ـ بر : درریاض پرریاحین‌درجهان پردرر ٥ـ لا: مدحتی‌سازم‌جدا وخدمتی گویم‌دگر ٦ـ م :اصناف
۷ـ بر: پرزاطراف بدایع همچواوصاف چمن ۸ـ لا: پیوسته ۹ـ بر: دشمنانت
۱۰ـ بر : حاسدانت ۱۱ـ لا: شعبه‌جزمت ؛ مل : سفته‌حزمت ؛ بر: خستهٔ‌حزمت

۶۵- مدح معزالدین والدنیا سلطان سنجر و امیر فلک الدین علی بارىك و تهنیت فتح غور

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(✿) تا منزّه باشد از تحویلْ حکم کردگار بود خواهد ایمن از تبدیلْ ملكْ، شهریار
خسرو عادل معزّالدّین والدّنیا که هست اهل دین و خلق دنیا را معین و مستجار
آن خداوندی که خان و قیصر و فغفور و رای[1] در مظالم گاه او باشند دایم هر چهار
این یکی طاعت نمای و آن یکی جزیت[2] پذیر این یکی خدمت گزار[3] و آن یکی[4] رشوت سپار
متّفق بودند یکچندی همه اهل نجوم کاضطرابی در جهان آید بحکم اضطرار[5]
شد همه احکامشان باطل ز فرّ پادشاه شد همه اقوالشان بهتان ز فضل[6] کردگار
گر ز دور آسمانست وز سیر اختران خیر و شرّ و نفع و ضرّ و سعد و نحس و فخر و عار
آسمان را روز و شب جز خدمت او نیست شغل اختران را سال و مه جز طاعت او نیست کار
ور جز این باشد هراس و بأس او دارند باز اختران را از مسیر و آسمان را از مدار[7]
دولت او تا بنفخ صور[8] باشد مستقیم نعمت او همچو کوه طور باشد پایدار
تا نصیر او بود همواره ربّ العالمین تا مشیر[9] او بود پیوسته میر کامکار

(✿) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- لا، م، بر: فغفور چین ۲- مل: فرمان؛ بر: جرعت ۳- بر: فرمان گذار. مل، ب: خدمت گذار ۴- بر: آن دگر ۵- مل، س: کردگار ۶- بر: فیض ۷- از مصراع اول دو بیت اخیر و مصراع دوم بیت دوم در لا یك بیت ساخته شده است ۸- س، لا، ب: نفخ الصور ۹- بر: بشیر

دین یزدان را فلك شاه جهان را باربك — عزّ او[۱] نا مشترك اقبال او نا مستعار

نایب سلطان علی کو کرد با اعدا[۲] بتیغ — آنكِ با کفار هم نامش بزخم ذوالفقار

اوست از میران جیوش المسلمین را پهلوان — اوست از شاهان امیر المؤمنین را اختیار[۳]

دوشِ ملك پادشا را همّت او طیلسان — گوش دین مصطفی را سیرت او گوشوار

حلم او پاینده خاك واسب[۴] او پوینده باد — خلق او سازنده آب و خشم او سوزنده نار

نه سحاب مهر او را جز امل باشد سرشك — نه شراب کین او را جز اجل باشد خمار

مرکب او گر بگاه حمله نعلی بفگند — زآن کند کفّ الخضیب خویش را گردون سوار

همچو سیمرغ از نهیب تیر او در بادیه — همچو سیماب از هراس تیغ او در مرغزار

در سر ماران گرزه مهره گردد نا پدید — در تن شیران شرزه زهره گردد بی‌قرار

ای ز بزمت دوستان همواره در دار السّلام — وی ز رزمت دشمنان پیوسته در دار البوار[۵]

[۱۸۵ صعوه‌یی کز گوشهٔ قصر تو پرّد بر[۶] هوا — نسر طایر را کند در[۷] گنبد گردان[۸] شکار

از سر تیغ زمرّد رنگ مار آسیب تو — بتر کد[۹] سندان چو از عکس زمرّد چشم مار[۱۰]

زآن ز سنگ خاره آمد معدن سیم سفید — زآن ز خاك تیره آمد مسکن زرّ عیار

کاین ز بیم بذل دست تو شدست آنرا پناه — وآن ز ترس جود طبع تو شدست آنرا حصار

تو مبارك خدمتی بر پادشاه نیك‌خواه — تو همایون طلعتی بر شهریار حق گزار[۱۱]

اندر آن وقتی[۱۲] که سوی غور بردی از هری[۱۳] — لشکری کز تیغشان عالم گرفتند اعتبار[۱۴]

چیره‌دستانی که غار از شخصشان[۱۵] گشتی چو کوه — باد پایانی که کوه از نعلشان گفتی[۱۶] چوغار

۱- لا، بر: عزتش؛ ب: عرش او — ۲- مل: اعدا را — ۳- بر: بختیار

۴- د: حزم او پاینده خاك وعزم — ۵- بر: دار الفرار — ۶- مل: در

۷- مل، ب: بر — ۸- مل، بر: گردون — ۹- م، بطرقد — ۱۰- بر: تیره گشته جان چو از عکس زمرد چشم مار

۱۱- مل، بر: گذار — ۱۲- مل: روزی

۱۳- لا: غزو برری از هراة — ۱۴- ب: اختیار؛ بر: گرفتی اعتبار — ۱۵- ب: دستشان

۱۶- بر، د، مل، س، م: گشتی

با پلنگان آشنا بوده بر اطراف جبال | با نهنگان آشنا کرده در[۱] اکناف بحار
غوریان چون یافتند از مقدم تو[۲] آگهی | برسر کهسارها رفتند مردی[۳] صدهزار
و آنگهی تابنده و برّنده شد چون[٤] نجم و رجم | تیغها در رزمگاه[٥] و نیزها در کارزار
کوه رنگین شد چنان از خون که گفتی[٦] ای عجب | گشت هر لعلی که در[۷] اجزای آن[۸] بود آشکار
خنجر زهراب[۹] داده برق الماسی فروغ | ناچخ سیماب چهره ابر شنگرفی قطار[۱۰]
کوسها در معرکه[۱۱] بر یاغیان نالنده سخت | تیغها در حربگه[۱۲] بر طاغیان گرینده زار
عمر اعدا چون بقای لاله و از گرد و خون | چون دل آن آسمان و چون رخ این کوهسار
ضربت خنجر بهر حنجر فرو برده نفس | قوّت ناوك زهر تارك بر آورده دمار
خون چکان چون لاله از برّنده تیغ هندوی | برمثال ژاله از بارنده[۱۳] میغ نوبهار[۱٤]
از سمك تا بر سماك الماس رنگ[۱۵] از بس حسام | وز ثریّا تا ثری انقاس گون از بس غبار
رویها زرچوبه رنگ و دستها بیجاده پوش[۱۶] | تیغها پیروزه گون[۱۷] و نیزها[۱۸] سیّاره وار
ای بسا کس[۱۹] کز نهیب رمح و زخم گرز گشت[۲۰] | جان او تفته چو نار و مغز او کفته چو نار[۲۱]
کوههای[۲۲] راسخ از شمشیر تو شد چون مغاك[۲۳] | حصنهای شامخ از تدبیر تو شد چون قفار
تو بدان آتش فشان[۲٤] باد زخم آبدار | بی عدد برهم فکندی زان گروه خاکسار

۱- بر: بر ۲- مل، لا، س، ب: او ۳- لا، مل، س، ب: مردان ؛ بر: مردم
٤- مل، لا، س، ب، بر: برنده همچون ٥- مل، لا، س، ب: رزمها و
٦- مل، س، م، ب، بر: گویی ۷- لا: بر ۸- ب: او ۹- ب: الماس ۱۰- بر: مطار
۱۱- بر: حربگه ۱۲- بر: رزمگه
۱۳- بر: گرینده ۱٤- لا: میغ آبدار ؛ د: بجای سه بیت اخیر این بیت را دارد:
عمر اعدا چون بقای لاله از برنده تیغ | بر مثال ژاله از بارنده میغ نوبهار
۱۵- لا: گون ۱۶- م: گون ۱۷- م: پوش ۱۸- ب، مل: تیرها
۱۹- بر: شخص ۲۰- بر: گرز تست ۲۱- ب، بر: جان او چون تفته نار و مغز او چون کفته مار
۲۲- بر: گوشهای ۲۳- مل: چون شد مغاك
۲٤- مل، بر، لا، ب: آتش فشان چون

تا سران آن ولایت را بکشتی سر بسر وز سر شمشیر دادی ما بقی را زینهار
بر گنه کاران ببخشودی بوقت انتقام باجفاجویان لطف کردی بگاه‌اقتدار[۱]
بعداز آن‌سوی‌حصار نه[۲] شدی بالشکری تیغشان‌خار اشکاف‌و تیرشان‌سندان گذار
لشکری‌هایل کز ایشان‌داشت‌هریك گاه‌جنك[۳] قوّت رستم دل‌بیژن تن‌اسفندیار
بی گمان‌برهم‌شکستی لشکری‌زان[۴]هرغلام[۵] درزمان[۶] برهم‌فگندی کشوری‌زآن[۷]هرسوار[۸]
کوتوال نه چودید ازدور گرد لشکرت بنده وار آمد بطاعت پیش‌تو بی‌انتظار
شاد باش ای‌خاضع تو عالم کَون وفساد دیر زی ای حافظ تو عالم سرّ وجهار[۹]
مثل آن منشور کاندرحق ِ توسلطان نبشت[۱۰] کس‌ندیدو کس‌نخواهددید[۱۱] تاروزشمار
هرزمان افزون نگشتی‌قدرتودرصدرِاو گر ترا سرّی نبودی با خدای برد بار
ای بجاهت ملّت باقی[۱۲] فزوده اعتداد وی‌بکَونت[۱۳] دولت عالی‌نموده افتخار
حِرزمن مدح و ثنای تست درسر ِ وعَلَن وِردمن‌شکر ودعای[۱۴] تست‌درلیل‌و نهار
با زبان من ثنای تو بود همواره جفت باروان من‌هوای[۱۵] تو بود پیوسته‌یار[۱۶]
گشت باشعری‌ز تحسین[۱۷]توشعرم‌هم‌محل گشت بانثره[۱۸] زتمکین‌تو نثرم‌هم‌جوار[۱۹]
آن‌درختم باغ‌ملکت را که‌دارم‌ای‌عجب مهر بیخ‌ومدح‌شاخ و حمد برگ‌وشکر بار

۱- مل، بر، لا، س، ب : اعتذار ۲- س، مل: حصاراندر ۳- بر: راست هریك روزجنگ ٤- لا، س، ب، بر : لشکّری را ٥- بر : بی گمان
٦- بر : هر زمان ۷- لا، س، مل، بر : کشوری را ۸- بر : بی‌سوار
۹- لا: کون‌وفساد ؛ بر : خالق لیل‌ونهار ۱۰- مل، بر: نوشت ۱۱- بر، لا: کس‌ندید وهم‌نخواهدید ؛ مل، س : کس ندید و کس نخواهد خواند ۱۲- بر:عالی
۱۳- مل، س : بعونت ۱٤- لا : ثنای ۱٥- بر : دعای ۱٦- لا: پیوسته کار ؛ د : همواره یار ۱۷ - بر : بتحسین ۱۸ - بر : زهره
۱۹- ب : آشکار

کرده و فرموده‌یی در حضرت و غیبت[1] مرا — تربیتها بی قیاس و تقویتها بی کنار

لاجرم در مجلسی کآزادگان حاضر[2] شوند — این حکایت ماند خواهد[3] تاقیامت یادگار

تا بود با بخت و دولت جفت و مقرون یُمن و یُسر — تا نباشد در[4] فضیلت چون یمین هرگز یسار

بزم‌ساز و باده‌نوش اکنون که گشت از برگ و برف[5] — بوستان زرنیخ رنگ و آسمان کافوربار

با نگار مهربان در روزگار مهرگان[6] — خوش بود پیوسته نوشیدن شراب خوشگوار

ساقیانِ کش[7] گرفته جام و ساغر در بنان — مطربانِ خوش[8] نهاده چنگ بربط بر[9] کنار

بگذران در شادکامی روزگار از بهر آنك

بندِ تو بود خواهد جاودانه[10] روزگار

۶۶- انزیاد و مدح امام اجل خواجه ابوالفضل احمد وزیر

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) ای مایهٔ بدایع و پیرایهٔ صور — دوّار چون زمانه و سیّار چون قدر[11]

فرّاش نیستی و کنی باغ پر کلل[12] — نقّاش نیستی و کنی راغ پر صور

۱- د، م: غیبت و حضرت ۲- س، مل: پیدا ۳- بر: ماند از من

۴- ب: با ۵- بر: که گشتست از تکرگ ۶- ب: بارگاه مهربان تا روزگار مهرگان؛ مل: بانگار مهربان درروزگار مهربان؛ بر: بانگار مهرگان در روزگارمهرگان ۷- م، لا: خوش ۸- م: کش ۹- بر: در

۱۰- م: تاقیامت (☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر ۱۱- م، بر: قمر

۱۲- س، مل: حلل؛ ب، بر: زگل

گه سبزه گردد از تو فلك وار پر نجوم   گه لاله گردد از تو صدف وار پردُرر
خرّم بود همیشه ز آثار تو جهان   گر چه ز جرم تو نتوان یافتن اثر[1]
گه پر ز حقّهای عقیقین[2] کنی چمن   گه پر ز تختهای[3] بلورین کنی شمر
آرایش است از حرکات تو در بلاد[4]   و آسایش است از برکات تو در کُوَر[5]
گه لاله از نشاط تو باشد شکفته رخ   گه نرگس از نهیب تو باشد فگنده‌سر[6]
گویی زمانه‌یی که نفرسایی از قدم   گویی ستاره‌یی که نیاسایی از سفر[7]
گاهی شود ز سعی[8] تو زنگار گون تراب   گاهی شود ز فعل تو شنگرف گون حجر
بی جسم جای گیری[9] و بی جان نفس شمار   بی دست نقش بندی و بی پای ره سپر
گه پر طرادهای[10] مورّد کنی جبل[11]   گه پر قلادهای زمرّد کنی شجر
پروانه وار نیست ترا ساعتی مقام   دیوانه وار نیست ترا لحظتی[12] مقر
گاهی بَشیر میغی[13] و گاهی مشیر[14] سیل   گاهی عدیل بحری و گاهی رسیل بر
در باغ و راغ جلوه دهی[15] وقت نوبهار   بیجاده از شقایق و پیروزه از خضر
گه گیرد از هوای تو پشت بنفشه خم   گه گردد از فراق تو چشم شکوفه تر
آمیزد از تو با گل و لاله زمین و کوه   چون ابر با ستاره و چون دود با شرر
گه پر ز کلّهای منقش[16] کُنی زمین   گه پر ز حلّهای منعّش[17] کنی کمر[18]

۱- م: خبر ۲- ج، مل: عقیقی ۳- ج: تحفهای ۴- بر: جبال
۵- این بیت در نسخهٔ ج نیست؛ بر: گذر ۶- این دو بیت در نسخهٔ لا نیست ۷- این بیت در نسخهٔ ج نیست ۸- بر: تیغ ۹- ج: خانه گیری ۱۰- غیر از نسخهٔ ج: طرازهای ۱۱- لا: زمین ۱۲- ب، لا، س، م، مل، بر: لحظه‌یی
۱۳- بر: موجی ۱۴- بر: مسیر ۱۵- ج، م، د، بر: کنی ۱۶- لا: مغیش ۱۷- ب، لا؛ س، مل: منقش؛ بر: مفرش. م: بلوری ۱۸- این بیت در نسخهٔ ج نیست

گاه از تو کوهسار پراز پارهای [۱] لعل گاه از تو جویبار پر از تودهای زر [۲]
ای گوهری که مانی درذات و درصفات جانرا گهِ صفا [۳] و گمانرا گهِ ممرّ [٤]
وقت سپیده دم چو [٥] بر آیی ز [٦] بوستان یك ره بسوی شهر نشابور کُن گذر
و آنگه تحیّت جبلی را تو عرضه کُن [۷] بر خواجه و امام [۸] اجل صدر نامور
بوالفضل احمد آن فلك فضل و کان حمد [۹] کو هست آیت کرم و رایت خطر
صدری که یافت جسم معالی [۱۰] ازو روان بحری که یافت چشم معانی ازو بصر
بر [۱۱] پایگاه رتبت او نیست در علوم اوهام را مجال و نه [۱۲] افهام را فکر [۱۳]
خیزد حقایق از نفس او گهِ بیان ز آنسان که دانهٔ گهر از قطرهٔ مطر
آزادگی ز سیرت او گشت منتخب فرزانگی ز همّت او گشت معتبر
آزاده‌یی ندیده [۱٤] زمانه چنو [۱٥] عیان فرزانه‌یی نداده [۱٦] زمانه چنو [۱٥] خبر
ای عالَمی ز خاطر صافیت [۱۷] پر طُرَف [۱۸] وی کشوری ز خامهٔ جاریت [۱۹] پر قَعَر [۲۰]
شش چیزت آفریدزشش چیز آنکه‌او [۲۱] دنیا [۲۲] بیافرید بشش روز سر بسر
از دل کرم ز طبع مروّت ز نفس حلم از کف سخا ز خُلق لطافت ز تن هنر
چون‌اززمین‌نبات ز کان‌زر [۲۳] ز نافه‌مشك چون‌ز آب دُر، ز کوه‌جواهر ز نی‌شکر [۲٤]

۱- بر : بادهای ۲ - لا : ذرهای زر ؛ بر : بدرهای زر ۳ - بر : صفات
٤- این بیت در نسخهٔ ج نیست ٥- بر : که ٦- ب : به ۷- ج : عرضه‌دار
۸- بر، ج : خواجه‌امام ۹- بر : فضل کان‌حمد ۱۰- مل، بر : معانی
۱۱- لا : در ۱۲- غیراز نسخهٔ بر : مجال‌نه ۱۳- این‌بیت در نسخهٔ ج نیست
۱٤- ج : ندید ۱٥- ج ، مل : چو او ؛ بر : چو تو
۱٦- ج : نداد ۱۷- ب : عافیت ۱۸- لا: ظرف ؛ د : طرب ۱۹-ب، بر : جافیت
۲۰ - قعر : خرد و دانش . لا : مقر؛ مل ، س : نفر ؛ ج ، م : فقر ؛ بر : هنر
۲۱- بر : شش چیزت آفرینش داده جز آنکه‌او ۲۲- مل : زیبا ؛ بر : عالم
۲۳- بر : ززر گل ۲٤- این‌بیت در «م» نیست

همواره دوستیت بود رهنمای خیر — پیوسته دشمنیت بود کیمیای [1] شر
ز آن بهر دوستان تو آمد [2] زدهر نفع — زاین [3] بهر خ‌دشمنان‌تو آمد [4] زچرخ ضَر ّ [5]
از همّت رفیع تو منسوخ شد همم — با سیرت بدیع تو مذموم شد سیر
خواهد زطبع ورای تو هرروز آسمان — ناهید را معونت [6] و خورشید را نظر
قومی که کرده‌اند بنزد تو اختلاط [7] — هر یك باتفاق شده [8] در ادب سمر
در محفل صدور زمانند محترم — در مجلس ملوك جهانند مشتهر
ایشان قوالبند باوصاف [9] و تو روان — ایشان کواکبند بآثار [10] و تو قمر
ای لفظ من ز شکر تو همواره پر نکت — وی‌طبع‌من‌زوصف تو پیوسته [11] پرغرر
آنگه که بهره بود مرا از لقای [12] تو — گفتم که روزگار بماند چنان مگر
هر گزبخاطرم نگذشت آنکه روزگار — آن قاعده برغم دل من کند دگر
با طبع روزگار کرم نیست هم صفت — چون عفو با عقوبت وچون صفو با کدر
اکنون ز غیبت توشب و روز مانده‌ام — بسته [13] لب وشکسته‌دل وسوخته جگر
گر چه مسافتیست کنون در میان ما — نومید نیستم [14] ز خداوند دادگر
کآیم بسوی تو چو قلم کرده سر قدم — بسته بمهر تو چو قلم بر میان کمر
بی فرّ طلعت تو بلادِ هری کنون — بُرجیست بی‌ستاره و دُرجیست بی گهر
همچون بهشت بود منیر از جمال تو — ناگه شد ازفراق توتاریك چون سقر

۱- مل، س : رهنمای ۲- بر : آید ۳- مل، بر: ز آن ٤- بر: آید
۵- دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ٦- ب : معانت ۷- ج ، م : اختلاف؛
بر : احتیاط ۸- د : شدند ۹- مل : دراوصاف ۱۰- لا ، س ،
ب ، مل ، بر : انوار ۱۱ - ب ، ج : همواره ۱۲ - بر : جمال
۱۳- بر : تشنه ١٤- ج : هم‌نیم . ج : همچو

تا فخر و فرّ همیشه رفیق و قرین بوند[۱] با سیرت ملایکه و صورت[۲] بشر

هرگز ز سیرت تو بریده مباد فخر[۳]

هرگز ز صورت تو گسسته[۴] مباد فرّ

۶۷- مدح معزالدین والدنیا ابوالحارث سنجربن ملکشاه

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(✿) که دارد چون تو معشوقی[۵] نگار و چابك و دلبر
بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله روی[۶] و نسرین بر

نباشد چون جبین و زلف و رخسار و لبت هرگز
مه روشن شب تیره گل سوری می احمر

ز درد و حسرت و اندیشه و تیمار تو دارم
جگر گرم و نفس سرد و لبان خشك و دو دیده تر[۷]

بکردار دل و عیش و سرشك و شخص[۸] من داری
دهان تنگ و سخن تلخ و لبان لعل و میان لاغر

۱- مل : بود . بر: روند ۲- م : باسیرت ملایك و باصورت ۳- بر : کس
۴- لا ، بر : رمیده ؛ ب : بریده (✿) نسخ : د ، لا، س، م، ب ، ج ، مل، بر
۵- لا ، س، م : معشوق و ؛ مل : معشوق نگارو ۶- لا : بنفشه زلف ولاله رو و نرگس چشم ؛ بر : بنفشه موی ولاله روی و نرگس چشم و ... ۷- این بیت در نسخهٔ د، ج نیست ۸- س، مل: جسم

نشان دارد [۱] مرا در عشق و جور و هجر و مهر تو [۲]
سرشك از درّ و چشم از لعل و موی از سیم و روی از زر

ندارم در غم و رنج و جفا و جور تو خالی
لب از باد و سر از خاك و رخ از آب و دل از آذر

بحسن و رنگ و بوی و طعم در عالم ترا دیدم
قد از سرو و بر از عاج و خط از مشك و لب از شکّر [۳]

سزد گر من ترا دایم بطبع و طوع و جان و دل
کنم خدمت برم فرمان نهم گردن شوم چاکر

که تو داری چو بزم و رزم و لفظ و طلعت سلطان
دل خرّم خط زیبا لب شیرین رخ انور

خداوندی عدو بندی شهنشاهی نکو خواهی
معزّ دین [۴] معین حق [۵] مغیث خلق شه سنجر

جهانداری که بی یار [۶] و قرین و شبه و مثل [۷] آمد
بعلم و حلم و رزم و بزم و عزم و حزم و فخر و فر [۸]

جوانبختی که دارد وقت جود و حرب و مهر و کین
کف حاتم تن رستم دم عیسی دل حیدر

شهی کو هست گاه جنگ و سنگ [۹] و سیرت همّت
زمان خشم و زمین حلم و فلك قدر و ملك مخبر

۱- بر : داده ۲- م : درعشق وهجر و چهر و مهر تو ۳- این دو بیت در نسخهٔ لا نیست ۴- د : معزالدین ۵- بر : معزالدین و الدنیا ٦ - مل : مثل ۷- مل : یار ۸- ب : بعلم و حلم و عزم و جزم و بزم و رزم و فخر و فرّ ؛ مل ، بر، ج : بعلم و حلم و بزم و رزم و... ۹- بر : وقت سیرت

بتدبیر و ثبات و عدل و توفیقست [۱] همواره
مخالف‌سوز و دولت‌ساز و ملك آرای و دین‌پرور

درخت عزّ و تمکین و جلال و قدر او دارد
سعادت بیخ و عصمت شاخ و رفعت برگ و حشمت [۲] بر

ز بخت و دولت و تأیید و یُمن [۳] او همی خیزد
ز خارا زر ز نی شکّر ز کان گوهر ز یَم عنبر

بیندازند پیش رمح و گرز و تیغ و تیر او
مراکب نعل [۴] و پیلان [۵] یشك و ماران زهر و مرغان پر [۶]

ز شکر و آفرین و مدح و نعت تو فروماند
زبان عاجز خرد حیران سخن قاصر قلم مضطر [۷]

ایا در ساعد و انگشت و گوش و گردن ملکت
ظفر یاره امل خاتم هنر حلقه [۸] شرف زیور

بود پیوسته عمر و رای و ملك و دولت او را
ملك داعی جهان بنده فلك راعی قضا یاور [۹]

۱- م : توقیعست ؛ ب : تربیعست ۲- لا : عصمت ۳- م : حکم ٤ـ در حاشیهٔ م : هزبران ناف، و در متن: مراکب نعل ٥ـ بر: شیران
٦ـ این بیت در د، ب نیست ۷ـ این بیت در د، م، ب نیست ؛ دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ۸- ج : جامه ؛ مل : حلیه ۹ـ س، مل :

بود پیوسته عمر و رای و دین و دولت شاها فلك راعی جهان بنده ملك داعی ملك یاور
م : بود پیوسته عمر و رای ملك و دولت او را ملك داعی فلك راعی جهان بنده زمان یاور
بر: بود پیوسته عمر و رای و ملك و دولت شاها ملك داعی فلك راعی جهان بنده قضا رهبر
این بیت در ج، د، ب نیست

ترا زیبد گه جنگ و مصاف وحمله در هیجا
فرس گردون کمر جوزا سپر کیوان علم‌محور

حسودت را بود در چشم و اندام وبنان و دل
عدویت را شود در کام وعرق و تارك وحنجر

مژه‌رمح وعصب‌پیکان‌و ناخن‌تیغ ور گ ناچخ
زبان‌زوبین‌وخون‌سِکّین‌و[1] مغزالماس‌ودَم‌خنجر[2]

بچین‌وهند وترك‌وروم [3] پیشت برزمین مالند
جبین‌فغفوررخ چیپال‌وسر[4] خاقان‌ولب‌قیصر

فری‌ز آن‌اسب[5] چون کبك‌وهمای‌وطوطی‌وعکه
نکورفتار وفرخ فال‌وزیرك‌طبع وحیلت گر

بوقت جَستن و ناورد وسبق وحمله در میدان
بسم‌خارا بنعل آتش بر گ آهن بتگ صرصر

بهنگام نبرد و دانش و آرایش و رامش
زحل کین وعطاردفهم وزهره طبع ومه‌پیکر

زقدر و حشمت و تمکین و جاه تو سزد اورا
رکاب‌ازماه‌وزین‌خورشیدومیدان‌چرخ‌ونعل‌اختر

۱- درهمهٔ نسخ : سنگین . تصحیح قیاسی است . ۲- دو بیت اخیر ازمجمع‌الفصحاست و باستثنای بیت اول که فقط در دو نسخهٔ «مل» و «بر» ثبت شده است درهیچیك ازمآخذ دیگردیده نشد . ۳- مل ، لا ، س ، م ، ب : بچین و روم و ترك و هند ؛ ج : بچین وهند وروم وترك ؛ بر : بچین وترك وروم وهند ٤- لا : بر؛ بر: تن ٥- س ، مل : کمیت تست ؛ بر : کمیتش هست ؛ م : ترا اسبی‌است

بوقت کَرّ و گاه فرّ ز گرد و مشغله گَردد[1]
هوا اشك وزمین لعل و اجل کور وستاره کر
شود خصم ترا در دیده و کام و دهان و لب
بصر ناوك زبان ناچخ سخن زوبین نفس خنجر
بریزد پنجه ودندان وشاخ[2] و زَهره دررزمت
زببرزوش[3] وپیل‌مست و گرگ تند و شیرنر
تر اشدچون‌سلیمان‌را وُحوش‌وطیروانس‌وجان[4]
قضا سغبه زمان سخره قدر بنده جهان چاکر
رسد هر کس بملك‌وجاه وعزّ وقدرت‌ار گردد
زمین گردون شبه لؤلؤشمردریا عرض‌جوهر[5]
زبس غرّیدن و کوشیدن وافگندن و کشتن
بجوشدیَم بجنبد کُه بلرزد مه بترسد خور
چوابروبرق ورعدوژاله[7] بینی‌اندر آن‌موقف
خروشان کوس‌وگردان‌اسب‌ورخشان‌تیغ‌وریزان‌سر
نماید چون عقیق ولاله و شنگرف[8] وبیجاده
غبار ازصف بخار ازیَم[9] سحاب ازکُه‌سراب‌ازبرّ[10]

۱- مل، م، لا، س، ب، بر: بوقت گرزوگاه حرب و گرد معرکه گردد؛ د، ج: بوقت گاه حرب و گرد و مشغله گردد؛ تصحیح قیاسی‌است. ۲- مل: کام ۳- م: شرزه‌شیر؛ ب: ببروزوش ٤- بر: جن ٥- این بیت در ج، د، م، ب نیست؛ در س، مل بعد از بیت تالی آمده است. ٦- ج: کوشیدن و غریدن ۷- بر: باد ۸- بر: شنجرف ۹- لا: نم ۱۰- این بیت‌در ج، د، م، ب نیست

زآسیب و نهیب و سهم و زخمت [1] گُم کند دشمن
زکف نیزه ز بر درقه ز تن جوشن ز سر مغفر

ایا در دست و طبع و خوی و خُلق تو همه ساله
سخا ثابت وفا ساکن شرف مدغم لطف مضمر

مرا زیبد گهِ مدح و ثنا و شکر و ذکر [2] تو
زمان کاتب قضا راوی قدر خامه سما دفتر

بشرح و بسط و نظم و نثر اگر من زابتدا بودم [3]
عبارت پست و خاطر کُند و معنی سست و لفظ ابتر

شدم زاحسان و تحسین وز اقبال و قبول تو
نکورای [4] و روان شعر و قوی طبع [5] و سخن گستر [6]

بتدریج و قرار [7] و انتظام و تربیت گردد
مه نو بدر و باران دُر و خون مشك و حجر گوهر

همیشه تا بود تنگ و فراخ و خرّم و فرخ
دل عاشق غم هجران شب وصل و رخ دلبر

مبادا بسته و دور و جدا و خالیت هرگز
لب از خنده کف از ساغر دل از شادی سر از افسر

ببیداری و هشیاری و پیروزی و بهروزی
ولایت گیر و نصرت یاب و عشرت جوی و ملکت [8] خور

۱- مل: رعبت ؛ بر: رمحت ۲- د: ذکر و شکر ۳- د: من ابتدا بودم ؛ م، س، مل: ابتدا کردم ؛ ج، ب: ابتدا آرم ٤- م: نکوطبع ؛ لا، بر: نکوحال ؛ ج: قوی حال ٥- س، م، مل: قوی حال ؛ ج: نکوطبع ٦- این بیت در د، ب نیست
۷- بر: مرور ۸- ج: دولت

۶۸ - مدح سلطان معزّالدین والدّنیا ابوالحارث سنجر

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆)سزد گردر[1] فلك خورشید بردارد کنون ساغر
سزد گر برسما[2] ناهید بنوازد کنون مزمر[3]

یکی آید[4] تقرّب را بشرط ساقیان اینجا
یکی آید[5] تشرّف را برسم مطربان ایدر

ز بهر آنكِ از ایام آدم تا بدین مدّت
نبود اندرجهان روزی طرب[6] رازین مبارك تر

مبارك تر از آن روزی[7] چه باشد کاتّفاق افتد
حضور خسرو عادل[8] ببزم صاحب سرور

سلاطین را بحق وارث شه آفاق بوالحارث
معزّالدّین و الدنیا خداوند جهان سنجر

جهانداری که هست از عدل او آسایش عالم
شهنشاهی که هست از فر او آرایش کشور

(☆) نسخ : لا ، د، بر، س، مل، م، ب ، ج
۱- م ، بر : بر ۲- ج : هوا
۳- د، لا، ب : مزهر. ٤- ج : باید؛ بر ، آرد ٥- بر : آرد ٦- بر : روزطرب
۷- بر : ساعت ۸- بر، لا، مل،س : عالم؛ ب : عالی

بدان[۱] سیرت[۲] که‌از نور لطیف[۳] آسایش[۴] دیده
بدان گونه که از روح نظیف[۵] آرایش[۶] پیکر

زمین حلمی هوا لطفی که گاه جنگ و جود او
شود قارون‌هوا از جان شود مفلس زمین از زر

مسلّم‌شد هر آن ملکی که در اندیشه بود اورا
بچین‌وروم‌وهندوترک[۷] وشرق‌وغرب‌وبحروبر

وز اقبالش[۸] عجب مشمر که از دریا گه حاجت
صدف بی‌رنج او آرد بسوی گنج او گوهر

در آثار سعاداتش مدان نادر[۹] اگر گردون
کند طرف کمرهای غلامانش ز هفت اختر

زنار[۱۰] خشم‌اودوزخ زآب‌لطف[۱۱] اوزمزم[۱۲]
زباد دست[۱۳] او فکرت[۱۴] زخاك پای اوعنبر

چواز لؤلؤ شبه ناقص چواز تارك[۱۵] قدم قاصر
چواز دریا شمر عاجز چواز گردون‌زمین‌مضطر

بلند از جاه او مسند بزرگ از دست او خاتم
شریف از نام[۱۶] اوخطبه عزیز از فرق او افسر

۱ـ لا : بدین ۲ـ ج : صورت ۳ـ د : شریف ٤ ـ ج : آرایش
٥ـ د، بر: لطیف ؛ ج، مل : شریف ٦ـ ج : آسایش ۷ـ ج : ترك‌وهند
۸ ـ م : تو زاقبالش ؛ مل : در اقبالش ؛ بر : از اقبالش ۹ ـ بر : در ایام سعاداتش مکن باور
۱۰ ـ بر ، لا : تاب ؛ ب : تاو ۱۱ ـ ج : دست
۱۲ـ بر : مرهم ۱۳ـ ج : اسب ۱٤ـ بر : مکرم ۱٥ـ بر:ناوك
۱٦ـ بر : لفظ

بدین آراسته ملّت[۱] بدان پیراسته دولت[۲]
بدین[۳] افروخته دنیا بدان[۴] افراخته منبر

چو خواهد بزم را باده چو گیرد[۵] جود[۶] را خامه
چو بازد[۷] لعبرا بذله[۸] چو سازد جنگ را لشکر

شوند احرار ازو قارون کشند اموال ازو خواری
کنند ارکان ازو نوحه برند اعدا ازو کیفر

بتدبیر از دل آهن بتأیید از بر[۹] گردون
بالهام از بن دریا باقبال از رخ مرمر

گشاید چشمهٔ حیوان در آرد قبلهٔ دهقان
فروزد شعلهٔ آتش دماند دوحهٔ عرعر

شد از آثار او فانی شد از اخبار[۱۰] او باطل
شد از اوصاف او ناقص شد از افعال او ابتر

همه آثار نوشروان همه اخبار کیخسرو
همه اوصاف افریدون همه افعال[۱۱] اسکندر

خداوندا همی نازد ز تشریف حضور تو[۱۲]
وزیر عالم عادل نصیر دین پیغمبر[۱۳]

۱- بر : همت ۲- ب : بدین پیراسته ملت بدان آراسته دولت ۳- بر : بدان ۴ - بر : بدین ۵ - مل : خواهد ۶ - ب : بذل
۷- بر : بارد ۸- لا، ب، بر : بلده ؛ ج : باده ۹- د : تن ؛ ب: دل؛ م ، سر ۱۰- ب : اقبال ۱۱- س، مل : همه افعال افریدون همه اوصاف
۱۲- ج : قبول تو ۱۳- دو بیت اخیر در نسخهٔ ب بصورت یك بیت آمده است ودر نسخهٔ بر نیست ؛ ج : پیغامبر

و گر ممکن بدی[1] ویرا[2] تصرف کردن اندر جان
چو شمع از بهر خدمت جان نهادی پیش تو بر سر[3]

۶۹ - مدح ابوالحارث معزالدین سنجر

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) خداوندی که روز بار خورشیدش سزد افسر
جهانداری که گاه ملك جمشیدش سزد چاکر

شهنشاه سلاطین و ملوك مشرق و مغرب
معزّالدّین و الدّنیا خداوند جهان سنجر

جهانگیری[4] که عالم را علی الاطلاق سلطانی
چنو[5] هرگز نبودست و نباشد نیز تا محشر

بروشد پادشاهی چون نبوّت ختم بر احمد
بروشد نیکخواهی چون مروّت[6] وقف بر حیدر

اشارتهای رای اوست در[7] اطراف کفر و دین
بشارتهای فتح اوست در اکناف بحر و بر

۱- ج ، م : شدی ؛ لا ، بر : شود ۲ - م : اورا ۳- دو بیت اخیر در مل ، س نیست (☆) نسخ : لا ، د ، س، م ، ب، ج، مل، بر ۴- مل ، بر ، س، م، ب : جهانداری ۵- ج ، مل : چواو ؛ بر: چوتو ۶- ج : فتوت ۷- بر : بر

همی گوید ملک حمد[۱] وثنای آن فلک قدرت
همی جوید فلک مهروهوای آن ملک مخبر[۲]

زهیبت زَهره بندازد[۳] بوقت رزم او ضیغم[٤]
برغبت زُهره بنوازد بگاه[٥] بزم او مزهر[٦]

گهی باشد صهیل[۷] اسب او در خاک تر کستان
گهی باشد سلیل تیغ او[۸] در حد کالنجر[۹]

غبار جیش او فغفور و آب دست او خاقان
نعال اسب او چیپال و خاک پای او قیصر

کشددر چشم چون سرمه خورد در جام چون باده
کندر گوش چون حلقه نهد بر فرق چون افسر

اگر گیتی بگرداند رخ از پیمان[۱۰] او یك دم
و گر گردون بپیچاند[۱۱] سر از فرمان او یك ذرّ[۱۲]

ز بیم[۱۳] او بیك ساعت درین[۱٤] باطل شود[۱٥] ارکان
ز ترس او بیك لحظت[۱٦] از آن زایل شود محور

۱- ج: مدح

۲- مل: همی گوید فلک حمدو ثنای آن فلک قدرت — همی جوید ملک مهروهوای آن ملک مخبر

بر: همی گوید ملک حمدو ثنای آن ملک قدرت — همیجوید فلک مهروهوای آن فلک مخبر

۳- مل، بر: اندازد؛ م: بگذارد ٤- بر: ازضیغم ٥- ب: بکام

٦- ج، س، مل، بر: مزمر. م: مضمر ۷- بر: سهیل ۸- مل: ضلیل

از تیغ او؛ درهمهٔ نسخ دیگر صلیل تیغ او. ۹- این بیت در نسخهٔ ج نیست

۱۰- س، مل: فرمان ۱۱- م: بگرداند ۱۲- بر: یکدر ۱۳- س، مل: تیر

۱٤- بر: ازین ۱٥- س: کند ۱٦- مل، بر: لحظه

بگاه قدر و وقت نام[۱] آن فرمان دهِ دنیا
بنزد فرّ و پیش[۲] رای آن شاهنشه صفدر[۳]

محلّ آسمان ناقص[٤] بقـای روزگار اندك
سعود مشتری باطل شعـاع آفتاب ابتر

رسوم آن همایون[٥] فرّ وجود آن مبارك پی
خصال آن جوان دولت بقـای آن بلند اختر

جهان عدل را ارکان بهـار فتح[٦] را باران
سپهر سعد را انجم عروس ملك را زیور

ایـا همواره حُکمت را مسخّر دولت میمون
وَ یا پیوستـه رایت را متـابع گنبد اخضر

گرفتند ازوجود وسیرت و ترتیب وعدل[۷] تو
زمین زینت زمان قیمت جهان رونق شریعت فرّ

چو از باد صبا گلشن چو از نور بصر دیده
چواز آب روان سبزه چوازروح[۸] روان پیکر

نه با طبعت بود همتا نه با عزمت[۹] بود همره
نه با لفظت[۱۰] بود همسان نه با خُلقت بود همسر

بپاکی[۱۱] قطرهٔ باران بتیزی شعلهٔ آتش
بخوبی رشتـهٔ[۱۲] لؤلؤ بخوشی بیضـهٔ عنبر

۱ـ ج: قدرت؛ مل: گاه نام ۲ـج: پیش ۳ـ س، مل: سزد در پیش رای روی آن شاهنشه‌صفدر ٤ـ مل: نازل ٥ـ بر: همیون. ٦ـ ج: عدل ۷ـ ج: ترتیب عدل ۸ـ همهٔ نسخ: روح، مگر نسخهٔ ج که نور آورده است ۹ـ مل، ب، بر: عزت ۱۰ـ بر، لا، س، مل: لطفت ۱۱ـ بر: به‌تندی ۱۲ـ لا: رستهٔ

بیفروزد همی رای تو دولت را بهر موضع
بیاراید همی رسم تو ملّت [۱] را بهر محضر

چو شب را ماه و زر را مُهر و خط را عُجم و گل را نَم
چو لب را نطق و رخ را خال و جان را علم و تن را سر

اگر بأس و هراس و هیبت و خشمت کند یزدان
معاذالله در آب و خاك و در ابر و هوا مضمر [۲]

بخار این شود حنظل نبات [۳] آن شود تنّین
سرشك این [٤] شود زوبین نسیم آن [٥] شود آذر [٦]

بود بی سعی [۷] تو دولت بود بی عدل تو ملّت
بود بی فرّ تو مسند بود بی ملك [۸] تو کشور

یکی چون مَرج [۹] بی ریحان یکی چون دَرج بی حکمت
یکی چون بُرج بی کوکب یکی چون دُرج بی گوهر [۱۰]

زبان و چنگ و پرّ و نیشك [۱۱] بربایند در ساعت
اگر باشی تو مور و گور و کبك و پشّه را یاور

زکام [۱۲] مار دندان زن زدست شیر هامون کَن
زبال باز مرغ افگن زروی پیل جنگ آور

اگر داد ایزدت ملکی که آنرا جملهٔ شاهان
طلب کردند و زآن محروم گشتند این عجب مشمر

۱- بر: زینت ۲- دو بیت اخیر در نسخهٔ ب نیست ۳- د، س: بنان ؛ ب،مل : بیان
٤- ج : آن ٥- ج : این ٦- سه بیت اخیر در نسخهٔ لا ، بر نیست ۷- س.
مل : سعد ۸- مل : رای ۹- س: موج ؛ م: برج ؛ ب : رمح ۱۰- بر:
بر گوهر ۱۱- بر : چشم ۱۲- ب : زدست ؛ ج : زدام

محمّد یافت مقصودی که موسی خواست[۱] از ایزد
چنان چون خضر خورد آبی که آنرا جست اسکندر

ایا طبع لطیفت را صفای چشمهٔ حیوان
ایا روی[۲] شریفت را ضیای چشمهٔ انور

همی بینند هر ساعت بنوّی[۳] بندگان تو
کرامتها ز تو بی حدّ سعادتها ز تو بی مرّ[٤]

بخاصه خاصبك کامروز آن کردی بجای او
که خواهد بود تا محشر تبارش را بدان[٥] مفخر[٦]

همی داری گرامی بندگان خویش را دایم
از آنت هر زمان دارد همی یزدان[۷] گرامی تر

بصدق سرّ[۸] ومهر جان و آب چشم وسوز دل
از آن خواهند پیوسته همی از ایزد داور

دوام عمر تو جمله ثبات ملك تو یك یك
نفاذ امر تو همگین[۹] بقای جان تو یکسر[۱۰]

همیشه تا پدید آرند لعل و سیم وزر و دُر[۱۱]
ز کوه و کان و خاك و بحر و ابر و چرخ و دهر و خور

۱- بر: جست ۲- ج، بر: رای ۳- م: پیاپی ؛ مل، بر: بنویی ٤- بر: کرامتهای تو بیحد سعادتهای تو بیمر ٥- س، م: از آن

٦- مل: بخاصه خاصگی کامروز آن کرد او بجای تو که خواهد بود تا محشر تبارش را از آن مفخر
بر: بخاصه خاصبك امروز این کردی بجای آن که خواهد تادم محشر تبارش را بدان مفخر

۷- بر: ایزد ۸- مل: پاك ۹- مل: همگان ؛ بر: همگی ۱۰- پنج بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ۱۱- م: درو سیم وزر ؛ بر: سیم و در و زر

بد اندیش تـرا باد از بلا و رنج و درد و غم
سرشك و چشم و موی و رخ چو درّ و لعل و سیم و زر

۷۰- تهنیت فتح عراق و مدح سلطان سنجر

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(✲) این اشارتها که ظاهر شد ز لطف[1] کردگار
وین بشارتها که صادر شد بفتح شهریـار

یافت خواهـد ملّت از اندازهٔ آن دستگاه
گشت خواهد دولت از آوازهٔ آن پایدار[2]

گرچه سلطانرا فراوان فتحها[3] حاصل[4] شدست
کز حصول آن خلایق را فزودست اعتبار

نامهٔ فتحت که خواهد ماند ز آن اندر جهان
صد هزاران قصه از شهنامه خوشتر یادگار

چون بباطل سر بر آوردنـد قومی در عراق
شد فریضه دفعشان[5] بـر پادشاه حق گزار[6]

(✲) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل؛ بر ۱- بر : بلطف ؛ س، م : فضل ؛ در متن نسخهٔ مل نقش ودرحاشیهٔ آن فضل آمده است ۲- بر : نامدار ۳- لا : گنجها ٤- بر: ظاهر ۵- غیر از نسخهٔ بر باقی نسخ : رفعشان
٦- لا ، مل ، س ، م ، ب : حق گذار

وز بـرای قمع ایشان رایـت منصور او
در زمستان از خراسان کرد تحویل اختیار [۱]

لشکری بودند چون عفریت و خوك و غول و خرس [۲]
تیره رای و خیره روی و عمر کاه و غمز کار [۳]

سر بسر غـافل ز تقدیـر خـدای مستعـان
یك بیك غرّه باقبـال جهـان مستعار

از شجاعت [۴] بوده با شیر ژیان [۵] اندر قران
وز ضلالت بوده بـا دیو سفید انـدر قطار

مدّت سالی [۶] همی کردند در عالـم طواف
تا بیك ره مجتمع گشتند مردی [۷] صد هزار

بود شور [۸] انگیختن پیوسته ایشانرا عمل
بود رنگ آمیختن همواره ایشانرا شعار

هر کرا دریافتندی از وضیع و از شریف [۹]
سر بریدندی بتیغ و تن [۱۰] کشیدندی بدار

گه غریبانرا ز بی رحمی همی کردنـد بند
گه اسیرانرا ز نامردی [۱۱] همی کشتند زار

گه مسلمانرا همی خواندند [۱۲] کافر بر ملا
گه موحّـد را همی گفتند ملحـد آشکار

۱- لا : درزمستان کرد تحویل عزیمت اختیار ؛ بر : در نیستان کرد تحویل عزیمت اختیار
۲- د : عفریت وغول وشیر وخرس ؛ مل، بر، س ، ب : عفریت وشیر وغول وخرس
۳- بر: زشت کار ؛ مل، غمر کار ۴- س، م: باشجاعت ؛ بر: ازشجاعت بود ۵- ب، مل، بر: سیاه ۶- م: تابیك سالی ۷- بر: بروی ۸- لا: شیر ۹- لا: از شریف وازوضیع ۱۰- بر : بر ۱۱- م : بنامردی ۱۲- ب : خوانند

گرچه از بیداد و غارتشان بشرق وغرب بود
در ممالك اضطراب و در مسالك اضطرار

شاه عالم ز آن قبل تا خون نباید ریختن
کرد ایشانرا ز هر نوعی نصیحت چند بار

چون نصیحت ردشدویزدان چنان[۱] تقدیر کرد
کاعتقاد بد بر آرد عاقبت زیشان دمار

لشکر منصور ناگاهی[۲] بر ایشان کوفتند[۳]
چون شهاب دیو سوز و چون سحاب تند بار

چون شدند آمیخته بر[٤] یکدگر هر دو سپاه
جنگ را چنگ آخته چون شیر شرزه در شکار[٥]

شد هوا از پارهای[٦] گرد تاری چون دخان
شدزمین از قطرهای خون جاری چون[۷] شرار[۸]

خیل سلطان را کرامت با سلامت[۹] متّصل
اهل عصیانرا عزیمت بر[۱۰] هزیمت استوار[۱۱]

از هزاهز چون رخ معلول[۱۲] قرص آفتاب
وز زلازل چون تن مفلوج جرم کوهسار[۱۳]

۱ـ بر : چنین ۲ـ م، ب : ناگاهان ؛ بر، لا : اوناگه ۳ـ بر: ریختند
٤ـ س، مل : با ٥ـ این بیت در نسخهٔ لا نیست ٦ـ همهٔ نسخ : بادها
۷- لا، م ، ب : پر ۸ ـ س ، مل : خون پر آتش چون شرار ؛ بر : همچو آتش پر شرار ۹ـ س ، مل ، م : سلامت با کرامت ۱۰ـ مل ، س، م : با
۱۱ ـ این بیت در نسخهٔ «ب» نیست ۱۲ ـ بر: مشغول ۱۳ـ این بیت در نسخهٔ «ب» نیست

برزمین زرنیخ رنگ از روی بدخواهان نبات
برهوا شنگرف گون از خون گمراهان بخار[1]

اسبِ تازان باد شکل و گَردِ گُردِ گردان ابروصف
تیغ رخشان برق‌سان و کوس نالان رعدوار

گاه پیچش هر[2] کمند و وقت[3] کوشش هر سمند[4]
اژدهای بی قرار[5] و آسمان با مدار[6]

لعلگون[7] پشت زمین و نیلگون[8] روی هوا
این ز الماسی حسام و آن ز انقاسی غبار

چون[9] دل عشاق و جان[10] مفلسان از مردو گرز[11]
مرکز اشباح تنگ و مقصد ارواح تار

موضعی با زینت ذات‌البروج از تیغ ودرع[12]
موقفی[13] باهیبت یوم‌الخروج[14] از گیرودار

گاو پیچان در[15] زمین از نعل اسب شیر زور
شیر بی‌جان بر سپهر[16] از بیم گرز گاوسار

پشت مرد از درع میناگون چو روی آسمان
روی تیغ از قطره‌های خون چو پشت سوسمار

۱- بر : برنایان بحار ۲- مل : بر ۳- مل ، بر : گاه ٤- مل: برسمند
٥- بر، س،م ، ب، مل : بی‌مدار ٦- این بیت در نسخهٔ لا نیست ۷- بر : نیلگون وباقی نسخ: بیلگون ۸- بر : قیرگون ۹- ت : خوش ۱۰- د، م: حال ۱۱- م : سردو گرم ؛ مل، س : گردومرد . بر : دودو گرد ۱۲- لا: درع وتیغ ۱۳- بر : موقعی ۱٤- بر : ذات العمود ۱٥- لا : از
۱٦- بر : درسپهر

گه چو گردون از تغیّر گشته هامون باشتاب [۱]
گه چو هامون از تحیّر گشته گردون [۲] باوقار

وز فراوان خون غدّاران و مکّاران که رفت
در [۳] طرفهای جبال و در کَنَفهای [٤] بحار [٥]

تا ابد بیجاده رنگ و لعل گون خواهند زاد
زین یکی درّ یتیم وز آن یکی زرِّ عیار

ایستاده پیش صف سلطان و زیر رانِ او
بارهٔ گردون تن هامون کَن جیحون گذار

ماه سیری ماهی اندامی که کردی هر زمان
پشت ماهی را نعالِ او بماه نو نگار [٦]

غار گشتی گر درورفتی، زشخص وی، چو کوه
کوه گشتی گر بروجستی، زنعل وی، چو غار [۷]

چون فلک دردورو از گَردش فلك رارخ سیاه
چون سمك در آب واز گامش سمك راتن فکار [۸]

مرکبی چون دلدل آورده برین [۹] سان زیر زین [۱۰]
وز نیام [۱۱] آهخته شمشیری بسان ذوالفقار

تا بدان گاهی که زخم تیغ او تسلیم [۱۲] کرد
جان اعدا را بدست مالك دار البوار

۱ـ م : باثبات؛ بر: بی‌ثبات ؛ ب : گه‌چو گردون گشته هامون از تغیر باشتاب . ۲ـ م: گشته گردون از تحیر. بر: بی‌وقار ۳ـ مل: از ٤ـ لا : کفنها ٥ـ بر: بخار
٦ـ لا، م، ب، بر : پشت ماهی پر نعال وروی گردون پر نگار ۷ـ س، لا، مل : غبار
۸ـ این بیت در بر، لا، ب نیست ۹ـ ب، مل، بر: بدین ۱۰ـ مل، لا، بر، س، ب: ران ۱۱ـ ب : میان ۱۲ـ بر : منسوخ

گر چه آن اشکر زغدّاری وبسیاری [1] بدند
همچو ماران بی‌وفا [2] وهمچو موران بی‌شمار

در هزیمت گر توانستی ازیشان هر یکی
پر بر آوردی‌چومور وپوست بفگندی [3] چومار

گر چه اعدا را همه انواع شوکت جمع بود
از ستور و از ستام واز سلاح [4] و از سوار [5]

چون‌قضا ازچار [6] جا نبشان گرفت اندرمیان [7]
گاه حاجتشان‌نیامد سودمند آن [8] هر چهار

ورچه سلطان داشت هر آلت که باید ساخته
از سپاه بی نهایت وز مصاف [9] بی کنار

شرّ ایشان را کفایت کرد بی هیچ آلتی
برّ او با بندگان و سرّ او با کردگار

گر اجازت یافتندی زو ز بهر تهنیت
چون میسّر کرد فتح اورا خدای بردبار [10]

آمدی شمس‌الضحی پیش‌وی ازذات‌الحبك [11]
وآمدی روح الامین نزد وی از دارالقرار

۱ـ م، س، ب، مل: بسیاری‌وغداری ؛ بر: عیاری‌وبسیاری ۲ـ بر: وقار ۳ـمل: افگندی ٤ـ لا، بر: ازسلاح وازستام ٥ـ مل : ازستور وازستام وازسلیح واز سوار ٦ـ ب : ناچار ۷ـ بر: زمین ۸ـ لا: این ؛ بر: سودمندش ۹ـ س، مل: سوار ۱۰ـ م: کامکار ؛ ب: کردگار ۱۱ـ لا :آمدی پیش‌وی‌از ذات‌البروج شمس‌الضحی ؛ م ، س ، مل، بر: آمدی پیش ازوی ازذات الحبك‌شمس‌الضحی

ای هوای رزمگاهت چون زمین هاویه
وی زمین بزمگاهت چون[۱] هوای نوبهار

خصم را زنهار دادن در جهان آیین تست[۲]
زین قبل دارد ترا یزدان همی[۳] در زینهار

کردی از آزردن خصمان مجهول احتراز
گر چه بود آزار تو مقصودشان از[۴] کارزار

گر چه گه گه پشّه دل مشغول دارد پیل را[۵]
پیل دارد گاه جنگ از انتقام پشّه عار

ای بخاك پای تو شاهان عالم را یمین
وی ز جود دست تو اعقاب آدم را یسار[۶]

دین و دنیا را زفرّ رای و فتح رایتت
یمن حاضر بر یمین و یُسر حاصل بر یسار

باز با تیهو ز عدلت خفته در یک آشیان
شیر با آهو ز امنت رفته در یك مرغزار

بس که بگرفتی بلاد و بس که بشکستی مصاف[۷]
بس که بر[۸] بستی عدو و بس که بگشادی حصار

این بفضل ذوالجلال و آن بحسن اعتقاد
این بسعد[۹] آسمان و آن بسعی[۱۰] روزگار

۱- بر : بر ۲- بر : آئین بود ۳- م، ب : همی یزدان ترا ؛ بر: یزدان همی دارد ترا ۴- بر : در ۵- بر : شیررا ۶- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۷- م : سپاه ۸- م، لا، د، بر: در ۹- لا، ب : بسعی ۱۰- ب : بسعد

شکر کن یزدان عالم را که یك نعمت[۱] نماند
کو نکرد آن گاهِ قسمت در ازل بر تو نثار

وز[۲] جهان نگذشت هرگز بر همایون خاطرت
هیچ کامی[۳] کآن ترا حاصل نشد بی انتظار

لاجرم حال کسی باشد چنین کو را بود
سیرت محمود جفت و دولت مسعود یار

تا بترکیب و مزاج[٤] و جوهر[٥] و خلقت بود
تند باد و رام خاك و پاك آب و تیز نار

باد اعدای ترا چون نار و آب و باد[٦] وخاك
روی زرد وقدر پست وعزم سست و نفس خوار

۷۱- مدح سلطان معزالدین والدنیا ابوالحارث سنجربن ملکشاه

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☼) با دولت مساعد و بارای بختیار
با طبع شادمانه و بـا بخت کامکار

دوشینه بامداد[۷] نشاط شراب کرد
سلطان روزگار چو باز آمد از شکار

فرمان‌ده ملوك جهان سنجر آنك هست
ذات وی از لطایف[۸] صنع خدای بار

۱- س ، مل : رحمت ۲- ب : از ۳ - لا : کاری ؛مل : کامی ٤- ب: بترکیب مزاج ٥- لا : سیرت و ٦- لا، ب : نارو باد و آب و ؛ بر : نار وخاك و باد (☼) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر ۷- همهٔ نسخ همچنین است.
۸- م ، ب : لطافت

آن شاه دادگر که بفرزندیش کند اندر بهشت هر نفسی آدم افتخار
دشمن شود شکسته چو عزم تو شد[1] درست گردون شود پیاده چو بخت تو شد[2] سوار
ای بحر بر نهنگ ز تیغت شده حرس[3] وی کوه بر پلنگ ز تیرت شده حصار
روی فلك ز گرد سپاه تو پر دخان پشت سمك ز نعل سمند تو پر شرار
هر کو بچشم کینه کند سوی تو نگاه[4] بر چشم او شود مژه مانند ذوالفقار
گر کوه عکس خنجر سیماب رنگ تو بیند شود بسیرت[5] سیماب بی قرار
ز آسیب تیر مار مثالت ببادیه ز آشوب اسب[6] شیر[7] نهیبت بمرغزار
همواره مار در تب سوزان بود[8] چو شیر پیوسته شیر با تن پیچان بود چو مار[9]
چون طبع تو شکفته شود گاه خرّمی چون تیغ تو برهنه شود وقت[10] کارزار
از هیبت تو شیر کند زَهره ناپدید در مجلس تو چنگ نهد زُهره بر[11] کنار
هرگز که داشت نیز[12] که دارد ز خسروان جز تو ز بندگان پسندیده صد هزار
هریك چنانكِ گویی از نسل بوالبشر ویرا خدای عزّ و جلّ کرد اختیار[13]
خاصه[14] امیر سنقر خاص آن ستوده یی[15] کورا نیافرید بهمّت خدای یار
گرچه نهال حشمت[16] او بود سرفراز ورچه بنای دولت او بود استوار
احوال او کنون بتمامی نظام یافت کورا بعز تو[17] پسری[18] داد کردگار

۱ـ مل، س، د، ب : چوشدعزم تو ۲ـ لا : چو جزم تو شد ؛ د ، ب : چو شد بخت او
۳ـ م، لا : جرس ؛ بر : زطبعت شده حرون ۴ ـ لا : سوی تو کند نگاه ؛ بر : بسویت کند نگاه ۵ـ س، مل : صورت ۶ـ مل : تیغ ۷ ـ م : گرز ؛ س : تیغ ۸ـ لا : شود ۹ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ «بر» مغشوش است
۱۰ـ م : گاه ۱۱ـ س، مل : در ؛ بر: درمجلس تو زهره نهد چنگ در کنار
۱۲ـ لا : داشت و نیز ؛ بر : نداشت نیز و ندارد ۱۳ـ لا : بختیار ۱۴ـ بر: خاصان ۱۵ـ لا، بر : ستوده‌رای ۱۶ـ مل: همت ۱۷ـ بر: او
۱۸ـ بر : بشری

آراست جشن خرّم و پرداخت[1] بزم خوب زیباتر از بهشت و نو آیین‌تر از بهار
سوری که هر که بیند آنرا گمان برد کایزد بهشت کرد بدین عالم آشکار
گر باشدی اجازتْ افلاك را کنون سیّاره را کنندی بر سور او نثار[2]
تا حشر ماند خواهد[3] آثار در جهان زین سور[4] باتکلّف و جشن[5] بزرگوار
تا روزگار باشد و تا آسمان بود[6] مأمور بر تصرف و موقوف برمدار
در خدمت تو باد شب و روز آسمان در طاعت تو باد مه و سال روزگار

۷۲- مدح

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) ای باستحقاق دین مصطفا[7] را اختیار
وی علی الاطلاق ملك پادشا را افتخار

بر بنی آدم ترا دادست یزدان مرتبت
وز همه عالم ترا کردست سلطان[8] اختیار

هست بر ترتیب تو مقصور دور[9] آسمان
هست بر فرمان تو مصروف صرف روزگار

۱- بر : پیراست ۲- س، م، ب، لا، بر : سیاره را کنند برین سور او نثار ؛ مل : سیاره‌ها کنند برین سعد نو نثار ؛ د : سیاره‌را کنندی برسور اوسوار . تصحیح قیاسی است
۳- س : خواهدماند ۴- بر: جشن ۵- بر: عیش ۶- لا، بر، مل، س : تاروز باشدوشب وتا آسمان بود (☆) نسخ:لا، د، س،م، ب ۷- همهٔ نسخ جز «د»: مصطفی ۸- س، مل : یزدان ۹- لا: حکم

گور با عونت بقدرت [۱] بر کند چنگال شیر
مور با جاهت بقوت [۲] بگسلد دنبال مار

می گسار بزم تو خورشید باید [۳] گاه جشن
پرده دار قصر [٤] تو جمشید شاید [٥] روز بار

سیم ساده گردد از کین تو چون سنگ سیاه
خاك تیره گردد از مهر تو چون زرّ عیار

هر که از جز [٦] توعزیزی و بزرگی دیدو یافت
روزگارش دید [۷] خردو آسمانش کرد [۸] خوار

خواهد از جود تو در دریا همی دُر مستغاث [۹]
خواهد از دست تو در خارا همی زر زینهار

مهر تو آبیست سازنده امل آنرا سرشك
کین تو ناریست سوزنده اجل [۱۰] آنرا شرار

آهوی ماده بعون عدل عالم پرورت
سر نهد بر ناف شیر نر [۱۱] همی در مرغزار [۱۲]

شمس با رای درخشان تو باشد چون سها
بحر با دستِ دُر افشان [۱۳] تو باشد چون بخار

عزم تو گردد چو انگشت نبی در معجزات
گر بد اندیشت چوماه از آسمان [۱٤] سازدحصار

۱- لا : بقوت ۲- لا ، ب : بقدرت ۳ ـ م : باشد ٤ـ لا : بام
٥- لا، س، مل : باید ٦ـ س، مل : چون ۷ـ مل، ب : کرد ۸ـ ب : ماند
۹ـ س، م: مستعار ۱۰ ـ ب: امل ۱۱ـ م : شیران‌عرین ۱۲ـ این بیت‌در نسخهٔ د نیست ۱۳ـ م : زرافشان ۱٤ـلا: ماه آسمان

دور گردون‌را نباشد بی رضای تو اثر
گنج قارون را نباشد با عطای تو یسار

سرفرازا گر ترا سرّی نبودی با خدای
هرزمان در حقّ تو برّی نکردی شهریار

گر برغبت یافتی دستوری از تو آسمان
انجم [۱] سیّاره بر تشریف تو کردی نثار

گرچه سلطان خلعتی دادت که هر گز مثل آن
کس ندیدست و نخواهد دید تا روز شمار

باشد اندر جنب استحقاق تو اندك [۲] هنوز
گر ترا هرروز فرماید چنان خلعت هزار

ای خداوندی که گر خورشید را فرمان دهی
پیش تو آید کمر بسته چو جوزا بنده وار

تا بود جان‌را قرار اندر تن من یك زمان
جز بدرگاه همایون تو نگزینم قرار [۲۲]

نی مرا جز خدمت و مهر و هوای تست کام
نی مرا جز مدحت و شکر و ثنای تست کار

تو بجاه و جود چون خورشید و دریایی و نیست
نادره گر من ز اقبال [۳] تو گردم نامدار

از برای آنك از خورشید و از دریا شود
سنگ لعل آبدار و آب درّ شاهوار

۱- مل : انجمو ۲- لا : تو آن اندك ۳- مل : باقبال

تا بحکم ایزدی دارند عالم را بپای
سعیِ باد و طبعِ خاك وُ صنعِ آب و فعلِ نار
باد عزّت [۱] بی زوال و باد عمرت بی فنا
باد گنجت بی قیاس و باد جاهت بی کنار

۷۳- تهنیت فتح سمرقند ومدح امیرالامرا ناصرالدین حسن

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل

(✡) المنّة لله که بشمشیر گهر بار [۲] — بگرفت ملك شهر سمرقند دگر بار
میر امرا ناصر دین میرحسن کوست — انصاف در آفاق پراگنده [۳] عمر وار
شاهی که بهنگام سخا و سخن او را — دستیست گهرپاش وزبانیست دُرَر بار
بابارهٔ او هست گهِ حمله قضا جفت — با نیزهٔ او هست گهِ طعنه [۴] قدر یار
از نعل ستور وز غبار سپه اوست [۵] — بر پشت سمك آتش و برروی قمرقار
ای زآفت تو شیر وز آسیب [۶] تو تنّین — جوشان‌وخروشان‌شده در بیشه‌ودرغار
دردیده و چشم [۷] ولی و خصم تو عالم — چون‌صحن‌جنان‌روشن‌وچون‌قعرسقرتار
طبع تو سحابیست که دارد ز کرم آب — تیغ تو درختیست که دارد ز ظفر بار

۱- مل، س، م، د: عزمت (✡) نسخ: د، لا، س، م، ب ۲- م: گهردار
۳- م: پراگنده درآفاق ٤- س، مل: حمله ٥- ب: از نعل ستوران وغبار سپه اوست
٦- مل، س: ای آفت توشیروزشمشیر ۷- مل، س، م، لا،ب: طبع

دور از تو بود در دل خاره همه ساله — نالنده چوزیر ازستم دست [1] توزر زار
درچشم ولب و حَلق وسر خصم تو گردد — خون زهر وسخن تیر و نفس تیغ و بصر خار
ازطبع و وقار ولطف وخشم تودارد — نعت آب و نشان خاك وصفت باد و اثر نار [2]
ای بار خدایی [3] که گه مرتبه دارد [4] — قدر تو ز همسایگی چشمهٔ خور عار [5]
بڑنده حسام تو شهابیست بصر سوز — پرّنده خدنگ توعقابیست جگرخوار
دست فلکت حلهٔ نو بافت [6] که آنرا — اقبال طرازست و شرف پود و هنر تار
بانایب سلطان پسر خان [7] چو بر آویخت [8] — بروی سر شمشیر تو آورد بسر کار
پنداشت که عصیان شود اورا سبب عزّ — ز آن کرد مدار فلك اورا چو مَدَر خوار
امسال تهوّر ز کجا در [9] سرش افتاد — چون بود [10] عیان دیده همه حال پدر [11] پار
ای از فزع نیزهٔ پیچنده چو مارت — در کوه خزیده [12] چو کشف زیر حجر مار
در بندگی تو جبلی مادح خاصت — باشد بهمه وقت جبل وار کمر دار [13]
پیوسته مدیح تو سراید چو بنوروز — برطرف چمن بلبل و برشاخ شجر سار

با [14] دولت پیروز° رخ افروز شب وروز
تاهست جهان دو و فلك هفت و گهر چار



۱ـ لا : جود ۲ـ م، لا، س، ب : قدر توزهمسایگی چشمهٔ خورعار ۳ـ م : خدایا ٤ ـ ب : داری ٥ـ لا، س، م، ب : نعت آب و نشان خاك وصفت باد و اثر نار ٦ـ مل، س، م، ب : فلك این حلهٔ نو بافت ؛ لا : فلك آن حله ترا بافت ۷ـ لا : خوان ۸ـ مل : بر آمیخت ۹ـ م : بر ۱۰ـ س،مل: دید ۱۱ـ ب : برو ۱۲ـ مل : خزنده ۱۳ـ لا، م : کمر بسته جبل وار ؛ ب : بکردار جبل وار ۱٤ـ مل، س، م، لا، ب : از

۷۴- مدح مؤید الاسلام ضیاءالدین مجدالملک ابوالمعالی مودودِ احمدِ عصمی

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☆) ای درهواو[1] مدحت توآفتاب و تیر — بسته‌میان‌چورمح و گشاده‌دهان[2] چوتیر
از مهر و کینهٔ تو ولیّ و عدوت را — حسن المآب بهره و سوء العذاب تیر
بدخواه تو ز هیبت تو سوخته چنانک — از ماهتاب توزی و از آفتاب تیر
مودودِ احمدِ عصمی کاورد پدید — از سنگ خاره دولت او گُل[3] بماه تیر[4]
نارند دین و دولت و اسلام را چنو[5] — ارکان ضیاء و دهر جمال و فلک اثیر
با عقل پیر و بخت جوانی وزین[6] قبل — هستند دوستدار و مطیعت جوان و پیر
جسم کفایتست ز اقلام[7] تو سمین — چشم سیادت است بایام تو قَریر
درخیروشرّونفع‌وضرر[8]عزم‌وحزم[9] تست — ایام را مدبّر[10] و اجرام را مشیر[11]
باشد محل گردون با قدر تو محال — باشد یسار دریا با جود تو یسیر
ابله شود بواسطهٔ عقل تو حکیم — اَکْمَهٔ[12] شود ببدرقهٔ رای تو بصیر

(☆) نسخ : د ، لا، س ، م، ب، ج ، مل، بر ۱- لا ، ج ، م : هوای ۲- بر، لا ، ب : دهن ۳ - ب : دولت از گل ٤- دو بیت اخیر در نسخهٔ « بر » نیست ٥- ب، بر : چوتو ؛ مل : چواو ٦- م، ب : ازین ؛ بر: ازان ۷- لا، بر: اعلام؛ م : اقبال ۸- از نسخهٔ م است ، باقی : ضرو ۹- ب : جزم ۱۰- بر : مداور ۱۱- لا، بر : مسیر ۱۲ - بر : اعمی

شد هر کرا ز پای فتاد و زدست رفت [1] … جود تو پای‌مرد[2] و وجود تو دستگیر
ازچرخ برخ [3] ناصح تو نیست جز نشاط … وز دهر بهر حاسد تو نیست جز نفیر [4]
این ازعداوت توچوماهیست[5]در[6]سرار … و آن ازعنایت تو چوشاهیست برسریر
از غایت سخای تو آنگه که از عدم … آورد در وجود ترا ایزد قدیر
منسوخ شد چو [7] دولت فرزانگان نیاز … معدوم شد چو نعمت آزادگان فقیر
تا شاه و میر حال تو معلوم کرده‌اند … کاندر کفایت و هنری فرد و بی نظیر
هرروز در [8] تو خوبترست اعتقاد شاه … هر لحظه بر [9] تو بیشترست اعتماد میر
مستوفیان فحل و دبیران معتبر … باشند پیش صنعت تو عاجزوا سیر [10]
در کدخدایی امرا لاجرم بود … مستولی‌ومکین[11]چوتو[12] مستوفی‌ودبیر[13]
ای ملك را بقای تو چون روح را بدن … وی‌خلق‌راهوای‌توچون‌قوت [14] نا گزیر
چون‌باغ شد برهنه وچون‌راغ شدتهی … از حلّهٔ [15] منقش و از کلّهٔ حریر
آب زلال گشت ز سختی چو آینه … باد شمال گشت ز سردی چو زمهریر
بفروز گوهری که ز تشویر تَفّ آن … چون آتش خلیل شود آتش سعیر
[۲ چون‌باطن توصافی وچون خاطر توتیز … چون همّت تو عالی وچون رای تومنیر
ز انفاس او هوا و ز آثار او سما … با عنبرین شعار و پراز [16] بسدّین شعیر
چون‌چرخ[17] گاه گردش‌وچون‌بحروقت[18] جوش … اوجش همه بدخشی وموجش همه‌زریر

۱- مل، لا، س، بر : شد ۲- بر : پایمزد ۳- بر : بهر ۴- لا : زحیر ۵ - بر: ناریست ۶ - لا ، مل : بر ؛ ب : پرشرر
۷- ب : ز ۸- ب : با ؛ بر : برتو ۹- لا : در ۱۰- س،مل:فقیر
۱۱- م : مستوفی ....؛ بر : مستوفی کمین ۱۲- لا : چتو ۱۳- شش بیت اخیردر نسخهٔ ج نیست ۱۴- لا ،بر : خلق ، مل : تست ۱۵- ب : حلقه
۱۶- ب : شعایراز ۱۷- مل : شاخ ۱۸- م، بر: گاه

اندوده پشت ماهی و آلوده روی ماه — ازعکس او [۱] بروین واز روی او بقیر [۲]
گه ریخته چو دیدهٔ دلدادگان عقیق — گه بیخته چو زلف پری زادگان عبیر
پیچنده [۳] در تنور چنان کآشنا کند — شنگرف گون نهنگ درانقاس گون غدیر [۴]
باد از شرار او شده پر لالهٔ طری — خاك از نثار او شده پر لؤلوء نثیر [۵]
ای خدمتت ز آفت گردون مرا پناه — وی صحبتت بدولت میمون مرا بشیر
در [۶] خدمت تو عاج بر انگیختم ز ساج — در صحبت تو قیر بر آمیختم [۷] بشیر [۸]
در حق تو مراست ثناهای جان فروز — در مدح تو مراست سخنهای دلپذیر
در چار چیز دارم دایم چهار چیز — تفصیل آن بشرح بگویم تو یاد گیر
شکر تو در [۹] زبان و ثنای تو در دهان — مِهر تو در روان وهوای تودر ضمیر [۱۰]
تا تیغ را بکفِ دلیران بود سلیل — تا کلك را بدست دبیران بود صریر
پیوسته باد امر تو چون کلك تو روان — همواره بادعزم توچون تیغ [۱۱] توطریر
از چار چیز دور مبادت چهار چیز — تا چرخ را مدار بود شمس را مسیر [۱۲]
بزمت زاهل حکمت و دستت زجام می — چشمت زروی دلبرو گوشت زلحن زیر
از ساحت بقای تو پای فنا بعید — وز دامن هوای تو دست هوان [۱۳] قصیر

گردون ترا مسخّر و گیتی ترا مطیع
دولت ترا متابع و یزدان ترا نصیر [۱۴]

۱- بر: آن . لا: این ۲- این بیت در نسخهٔ ج نیست ۳- م : پیچیده
۴- این بیت در نسخهٔ ج نیست ۵- لا : ثمیر ٦- س، مل : از ۷- مل : برانگیخته ۸- ج : زشیر ؛ این بیت در بر ، د ، لا، ب نیست ودر م بعد از بیت تالی آمده است ۹- بر، د، ب: بر ۱۰- دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ۱۱- مل، س : حزم ؛ ج : عزم توچون طبع ۱۲- ب : تاچرخ را مدد بود وشمس را منیر
۱۳- لا، د، مل: هوا ؛ م : هبا ؛ ب : قضا ؛ بر: وفا ۱٤- ب : بصیر

۷۵- مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☆) ای صاحبی که نیست ترا در زمانه یار
آ گنده طبع تو ز کرم چون زدانه نار

خندان موافق تو چو باغ بهار [۱] خوش
نالان مخالف تو چو زیر چغانه زار

طبعت نشانهٔ هنرست [۲] وز رشك آن
بد خواه تست با دل سفته نشانه وار

هر چند [۳] سر کشست ندارد بدر گهت
گردون ز سر نهادن بر آستانه عار

از خُلق [٤] تو برد گه الفت لطافت آب
وز خشم تو کند گهِ وحشت کرانه نار

گر مور بگذرد بدر بار گاه تو
از بیم او [٥] برون نکند سر ز خانه مار

پیش محلّ تو نبود آفتاب را
الّا بصد هزار شفیع و بهانه بار

ای آنكِ از حکایت جود تو در جهان
اخبار معن زایده شد چون فسانه خوار

چون آ گهی که نیست پس از [٦] طاعتِ خدای
جز خدمت تو روز وشبم در زمانه کار

دارم امید آنکه حوالت کنی مرا
تشریف میر و خلعت خود [۷] باخزانه‌دار

تا اندرین جهان نزیَد جاودانه کس
بادا ترا خدای جهان جاودانه یار

☆☆☆

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل ۱- م : باغ و بهار ؛ مل، س : جود بهار؛ ب، ج: چو باد بهار ۲- مل، س : گهرست ۳- ج : گر چند ٤- م : لطفت ۵- ج، م، ب : تو ٦- م : بجز ۷- ج : شد

۷۶- مدح امیر فلک الدین علی باربک و تهنیت بنای نو

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☆) این [1] جایگاه خوب و بنای بزرگوار — وین [2] موضع خجسته و بنیاد نامدار
عالی تر از سپهر و گشاده تر از هواست [3] — خرّمتر از بهشت و نو آیین تر از بهار
گویی که آسمان برین با علوّ [4] خویش — از غیرت بلندی آن هست سوگوار
ور نیست، از برایِ [5] چرا دارد ای عجب — جامه کبود و پشت بخم [6] دل پر از شرار
از حرمت وز رتبت او [7] سال و مه بود — بیت الحرام خیره و دار السّلام خوار [8]
گویی ارم [9] ز خوبی او [10] یافت آگهی — کز شرم آن [11] گرفت بزیر [12] زمین قرار
ز آن [13] دارد ابر پیشه همیشه [14] گریستن — کز سقف آن شود تن او هر زمان فکار
چون کارِ زیرکان جهان دیده نادرست — چون عهد دوستان پسندیده استوار
مشهورتر ز چشمهٔ خورشید در بلاد [15] — مذکورتر ز قبهٔ جمشید [16] در دیار
افراخته چو رایت میمون پادشاه — افروخته چو رای [17] همایون شهریار

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر ۱- بر ، س : ای ۲- بر، م : زین ۳- م : از شهاب ؛ ج : ازهوا ؛ بر : ازهوی ۴- لا، م : علوی ۵- بر، لا : ور نیست سوگوار ۶- م : خم‌و ۷- مل، لا، بر، س، ب: آن؛ ج : این ۸- مل : خار ۹- بر : درم ۱۰- بر، س، مل، م، ب : آن ؛ ج : این ۱۱- ج : این ۱۲- بر : همی برزمین ۱۳- بر : زین ۱۴- ج : ز آن روی دارد ابر همیشه ۱۵- مل : جهان ۱۶- م: چشمهٔ خورشید ۱۷- بر : روی

شاهی که نیست جز برضا ومراد او [1] — اجرام را مسیر و نـه افلاك را مدار
فرمان ده جهان که مطیع ومسخّرند — ویرا [2] همه ملوك وسلاطین روزگار
روح الامین [3] زمر کز ذات الحبك کند — هنگام جنگ برعلم او ظفر نگار [4]
هر چند کین بنـای مبارك [5] زیادتست — از روضهٔ جنان بخوشی صد هزار بار
خوشتر شود [6] هر آینه چون برجمال شاه — عشرت کند درو فلك دین کردگار
پیرایهٔ علا علی آن کز همه جهان — ویرا خدایگان جهان کرد اختیار [7]
شهزادگان ز دولت او دیده احتشام — آزادگان بخدمت او کرده افتخار
از چار چیز دور مبادش [8] چهار چیز — همواره تا طبایع گیتی بود چهـار
دستش ز جام باده وطبعش ز عیش خوش — گوشش ز صوت مطرب وچشمش ز روی یار

هرروز کرده نقش بنای دگر چنین
در خدمتش محمّد نقـاش نغز کار [9]

☆ ☆ ☆

۱ـ ج ، مل : بمراد و رضای او ۲ـ ج : اورا ۳ ـ م : روح القدس
٤ـ درحاشیهٔ د: نگار، ودرمتن آن نسخه: نثار همچنین است در بر، م، مل، س ، ب . در لا : شکار ، این بیت در نسخهٔ ج نیست ٥ ـ بر : تبرك ٦ ـ لا : بود
۷ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۸ ـ م : مبادت ۹ ـ بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست.

۷۷ - مدح ابو منصور

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(✫) تا ابد باد مهتری مقصور	بر امین الملوک [۱] بو [۲] منصور
نامداری که لفظ [۳] وبذلهٔ اوست	عقد منظوم و لؤلوء منثور
حضرت اوست آسمان سعود	طلعت اوست آفتاب صدور
خانهٔ دشمنانش معدن سوگ	غرفهٔ دوستانش مسکن سور
خاك درگاه اوست سرمهٔ بخت	نعل رهوار اوست یارهٔ [٤] حور
رای او قالب شرف را روح	خلق او دیدهٔ لطف را نور [٥]
ای هوای تو رهنمای خرد	وی لقای تو کیمیای سرور
گر چه در خدمت تو بر تقصیر	شد همه روزگار من مقصور [٦]
آن طمع دارم از مکارم تو	یعلم الله که داریَم معذور
گر چه در حضرت تو هرساعت	ندهم دردسر ترا بحضور [۷]
نیست از شکر تو زبانم فرد	نیست از مهر تو روانم دور
تا همی مشك خیزد از آهو	تا همی شهد زاید از زنبور

(✫) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- بر : امیدالملوك ۲- م : ابو ؛ بر : تو ۳- بر : لطف ٤- ب : سرمه . بر : باره ٥- در نسخه‌های د، م این بیت قبل از دو بیت اخیر آمده است ٦- این بیت در نسخهٔ س، مل نیست ۷- م : دردسر داده‌ام بسی بحضور ، این بیت در لا نیست

جاه تو باد تا بیوم‌الحشر	عزّ[1] تو باد تا بنفخ الصّور[2]
بر تو چون رای تو مبارک عید	ناصحت شاد و حاسدت رنجور

باد پوینده ذکر تو چون باد
باد پاینده نام تو چون طور[3]

۷۸- مدح جمال‌الدین علی‌بن اسعد کاتب

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(✡)ایاستوده خصالی که کرد گارقدیر[4]	نیافرید ترا در فنون فضل نظیر
سر علاء[5] و سعادت علیّ بن اسعد	جمال‌دین که جهان از جمال‌تست[6] منیر
تراست دولت[7] رایق[8] چو بوستان ارم	تراست همت فایق چو آسمان اثیر[9]
نسیم گردد در باغ حاسدت چو سموم	حدید گردد برشخص ناصحت چو حریر
در آن‌زمان که تو[10] انگشت برنهی بقلم	بخدمت تو ببندد[11] میان چو جوزا تیر
خدای عزّوجل تا بیافرید جهان[12]	بزرگوار تر از تو نیافرید دبیر

۱- س، مل : عمر ۲- م : نفخهٔ‌صور ۳- م : بادپاینده ذکر توچون باد بادتابنده نام توچون صور (✡) نسخ : د، لا، م، س، ب، مل، بر ٤- س : مقیم ؛ ب ، بر: قدیم . درمتن مل مقیم ودر حاشیهٔ آن قدیر ٥- لا : سروعلاء
٦- م : اوست ۷- م ، بر، س، مل ، لا ، ب : طلعت ۸- بر : راتق
۹- بر : اسیر ۱۰- مل، س، م، د، ب : در آسمان چوتو ۱۱- بر، لا، ب : پرستش تو ببندد ؛ د : پرستشت را بندد ؛ م : بپرسش تو نبندد ۱۲- س ، مل: ترا

ایـا بتقویت تـو قوام دیـن رسول ایـا [1] بتربیت تـو نظـام ملك امیر
در آنچ[2] برمن‌ازانواع‌خدمتت‌فرضست اگر بقوّت حـلم [3] تـو کرده‌ام تقصیر
چو اعتقادم [4] پوشیده نیست ، عذر مرا چنانكِ از کرم طبع تو سزد ، بپذیـر
همیشه تـا که نیاساید آسمان ز مدار همیشه تا که نفرساید اختران [5] زمسیر
شریف رای ترا باد روزگار مطیع
عزیز نفس[6] ترا باد کردگار نصیر

☆☆☆

۱ـ مل، س : ویا ۲ـ ب : از آنچه ۳ـ س، بر،مل : حکم ٤ـ لا،بر: اعتقادتو ٥ـ درمتن‌نسخهٔ «بر» آسمان ودرحاشیهٔ آن اختران نوشته شده است.
٦ـ بر : نقش

حرف «ف»

۷۹- ستایش یکی از شاعران[۱]

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(✡) ایاز نظم توعالم پرازعیون[۲] طرف ایا ز نثر تو گیتی پر از فنون تحف
بیاض نظم[۳] ملیحت[٤] سواد چشم ادب سواد نثر[٥] فصیحت بیاض روی شرف
موشحست جهـان از نتـایجِ قلمت بُدرجهای لآلی و دَرجهـایِ طُرف[٦]
چوفکرت توسواری ندیداسبِ[۷] هنر[۸] چوسیرت توسِواری نیافت دست‌لطف[۹]
گهِ مناظره هر فاضلی که سرورتر[۱۰] زشرم پیش‌توسردرشکم کشدچو کَشَف
شدست چرخِ همم[۱۱] راشمایلِ تو نجوم شدست قصر حکَم را فضایلِ توشرف

۱- درنسخهٔ «م» عنوان این قصیده چنین است: « وله ایضاً فی جواب قصیدة لادیب الصابر » لیکن درسایر نسخ این عنوان نیست بهمین جهت درحاشیه آورده شد. (✡) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر ۲- س: فسون. درمتن نسخهٔ مل‌فسون؛ ودرحاشیهٔ آن عیون نوشته شده است ۳- بر: نثر ٤- ب: مکیحت ٥- بر: نظم ٦- س: ظرف ۷- م: چشم ۸- بر: ندیده است هنر ۹- بر: نیافته‌است ظفر ۱۰- مل: سرورشد؛ بر: سربرزد ۱۱- مل: هنر

مدیح تست چو آب روان شفای روان — اگرچه خاطر تیزت چو آتشست[1] زتف

بر آسمان ز برای نبشتن[2] سخنت — بود همیشه عطارد قلم گرفته بکف

ز خرّمی متحرك شوند در ارحام[3] — گه روایت شعر تو بی حیات نطف[4]

مخالفت ز نفیر و منازعت ز زحیر — معادیت[5] ز بلا و معاندت ز اسف

دهان گشاده چو تیرست و تن نحیف چوزه[6] — خمیده قد چو کمان و دریده دل چو هدف[7]

ایا ز نظم تو منسوخ نظمهای[8] قدیم — ایا[9] ز نثر[10] تو مردود نثرهای سلف

توشمع نظمی و پروانهٔ علوم و مراست — بصحبت تو چو پروانه را بشمع شعف

اگر مدار فلك بر مراد من بودی — بجز جوار تو نگزیدمی ز دهر کَنَف

و گرچه[11] نیست مرا از جمال تو بهره — ز دوستیت مرا با افاضلست صلف[12]

قصیده‌یی که فرستاده‌ای بَر من هست — صحیفه‌یی ز علوم و سفینه‌یی ز نُتَف[13]

بقات[14] باد که‌از خواندن‌وشنیدنِ آن[15]

دهان‌خزانهٔ گوهر شدست‌و گوش‌صدف



۱- لا، س، بر : آتشیست ۲- مل، س، م، ب، بر: نوشتن ۳- ب:احرام
۴- بر : لطف ۵ - مل : اعادیت ۶- م : پرزده چون زه ؛ مل : تن
ضعیف‌چوزه ۷- این بیت‌در«لا ، بر» نیست ۸- مل : رسمهای ۹- م،بر:
ویا ۱۰- مل : شرم ۱۱- م : اگر چه ۱۲- س ، لا : سلف ؛
بر : با وصال تست سلف ۱۳- س ، م، لا : تنف ؛ د : سف ؛ بر: لطف ؛ نُتَف
جمع نُتفَه : آنچه با انگشت‌ازچیزی برچینند ؛ برچین ؛ منتخب ۱۴- ب : برات
۱۵- بر : این

۸۰ - مدح ملك تاج الدين مير ابو الفضل نصر بن خلف ملك نيمروز

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(✿) آمد از اجداد ماضی ملك را نعم الخلف
میر تاج الدین ملك بو الفضل [۱] نصر بن خلف

رسم او معدوم کرد آثار میران قدیم
نام او منسوخ کرد اخبار [۲] شاهان سلف

نیست چون[۳] اخلاق[٤] او چرخ معالی را نجوم
نیست چون [۳] افعال او قصر [٥] معانی را شُرَف

پایهٔ درگاه او شد نامداری را مدار
سایهٔ ایوان او شد کامکاری را کنف

گر شدی سیمای او از گوهر [٦] آدم پدید
گاه سجده پیش او ابلیس نفزودی [۷] صَلَف [۸]

ورنه ایزد خواستی تا گردد افزونش خدم
در رحم هرگز کجا صورت پذیرفتی نطف [۹]

(✿) نسخ : د، بر، لا، مل،م ،س، ب، ج ؛ هشت بیت اول این قصیده از لا افتاده است .
۱ـ ج : تاج الدین ابو الفضل بن ؛ بر : میر میران تاج دین بو الفضل ۲ـ بر : اقبال
۳ـ ب: جز ٤ـ بر: اقبال ٥ـ بر: درج ٦ـ مل، ش : طلعت ۷ـ ج : بنمودی ۸ـ بر : صدف ۹ـ این بیت در نسخهٔ س، مل نیست

ای فزوده اختر دولت ز تأیید[۱] تو نور
وی کشیده لشکر نصرت بدرگاه تو صف

پیش تو بر خاك مالد هر زمانی ماه[۲] رخ[۳]
بر رخ او زین قبل باشد همه ساله کلف

گنج قارون‌شدنهان اندر زمین، گویی که او[۴]
یافت آگاهی که از بیم[۵] تو خواهد شد تلف

نیست جز درگاه تو دست امل را معتصم
نیست جز[۶] نزدیك تو پای خرد را منصرف

سینهٔ پیلان بود همواره تیغت را نیام
دیدهٔ شیران بود پیوسته تیرت را هدف

گل‌شود در باغ[۷] بدخواهان تو همچون خَسَك
دُر[۸] شود در دست بدگویان تو همچون خزف[۹]

گاهِ بزم تو بود[۱۰] در[۱۱] پنجهٔ خورشید جام
روزِ جشن تو بود در[۱۲] قبضهٔ ناهید دف

گر بجنبد موج دریای خلافت[۱۳] ناگهان
دشمنان را بر سر اندازد بکردار[۱۴] جِیَف

۱ـ بر، م، مل، س، ب : بتأیید ۲ـ ب : زهره ۳ـ بر : روی ۴ـ ج : گویی مگر ؛ بر : از بهر آن ۵ ـ م ، مل : جود . بر : دردست ۶ـ از «بر، مل» است ؛ سایر نسخ : از ۷ـ بر : پای ۸ـ مل، س، م، د، ج : زر ۹ـ مل : خذف ؛ بر : صدف ۱۰ـ بر : شود ۱۱ـ م ، ج، مل : بر ۱۲ ـ مل : بر ۱۳ـ بر : جلالت ۱۴ ـ مل : دشمنان را بر سر آتش بگرداند

از سخا عمر گرامی را ببخشیدی تو هم[۱]
ار نکردی حکم‌یزدان خلق رامنع[۲] از سَرَف

گر چه از اهل زمینی[۳] وز نژاد آدمی
چون فلک‌داری جلال و چون‌مَلَك داری لُطَف[۴]

بد سگالت را اجل همواره گوید لا تَعِش
نیکخواهت را اَمَل پیوسته گوید لا تَخَف

گر ببینند عکس شمشیر تو در[۵] کوه اژدها
ازفزع پنهان‌شود درسنگ‌خارا[۶] چون کَشَف

تیغ تو ماریست حلق سر کشان او را سَفَط[۷]
تیر تو مرغیست مغز پر دلان او را علف[۸]

خلق عالم را پدید آید همی[۹] از شش مکان
سال‌ومه[۱۰] از بخت‌میمون توشش چیز طُرف[۱۱]

انگبین از مُنج[۱۲] ومشك از نافه وشکّر ز نَی
گوهر[۱۳] ازخارا وزر[۱۴] از کان ولؤلؤازصدف

پیش ازین ازقول من خواندند پیشت خدمتی
خوب‌چون‌دُرج جواهر نغزچون دَرج تُنُف[۱۵]

۱- بر: همی ۲- د، ج: نهی ۳- ب: مبینی
٤- این‌بیت درنسخهٔ بر نیست ٥- بر: بر ٦- بر: خاره ۷- لا، م، مل: سقط؛ بر: آنرا سقط ۸- م: هدف؛ این بیت در«د، ج» نیست
۹- ب: همی‌آید پدید ۱۰- ج: ماه ۱۱- د، ب، : شش چیزاز طرف
۱۲- د، بر، م، ج: نحل؛ در لا باشتباه ناسخ «میخ» ضبط شده است و البته منج درست است ۱۳- س، مل: جوهر ١٤- بر: در ١٥- درنسخ: تنف، نیف؛ بر: درصدف؛ مل: برج نتف

گر شود حاصل مرا تشریف خاص تو کنون
تا بنفخ الصور [۱] اعقاب مرا باشد شرف

از همه گیتی ندارم جز بجود تو امید
وز همه عالم ندارم جز بمهر تو شعف

نام من در صفّ [۲] مدّاحان تو ناید پدید
گرچه [۳] خالی نیست درعالم ز نامم یك طرف

از بزرگان مدحت تو گفته‌ام فیما مَضی
وز امیران خدمت تو کرده‌ام فیما سَلَف

تا زیَم زین پس فرو ننهاد [۴] خواهم یك نفس
نامهٔ شکرت ز دست و خامهٔ مدحت ز کف

تا بود در باد صفوت تا بود در آب نم
تا بود در خاك قوّت تا بود در نار تَف

باد ملکت بی زوال و باد مالت بی قیاس
باد عمرت بی وفات [۵] و باد طبعت بی اسف [۶]



۱ـ مل، بر، م،س : نفخ‌صور ۲ـ د، س : وصف ۳ـ همهٔ نسخ : ورچه ؛ متن از «ج» است ٤ـ بر : ننهاده ٥ـ بر : فوات ٦ـ پنج بیت اخیر در نسخهٔ «لا» نیست

۸۱ - مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) ای قصر ملک را شده افعال تو شُرَف[1] دین رسول یافته از ذات تو شَرَف
طبع تو باد خفّت و جود تو آب نفع[2] حلم تو خاك قوّت و خشم تو نار تَفّ
چون تو نبود رستم دستان قوی بدل چون تو نبود حاتم طائی سخی بکف
تیغ تراست سینهٔ پیل دمان نیام تیر تراست دیدهٔ[3] شیر ژیان هدف
آنی که خاطر جبلی هر زمان شود پر گوهر ازمعانی مدح تو چون صدف
در خدمت تو گفت کنون نو قصیده‌یی چون دُرج[4] پر جواهر و چون دَرج[5] پر نتف[6]
همچون شمایلت همه الفاظ آن غُرَر[7] همچون فضایلت همه ابیات[8] آن ظُرَف[9]
تا گاه روشنی[10] نبود چون قمر سها تا گاه نیکویی نبود چون گهر[11] خزف[12]
در رزم باد تیغ تو آجال را رصد[13] در بزم باد کلك تو آمال را کنف
بر فرق تو همای سعادت گشاده بال
در پیش تو سپاه جلالت کشیده صف

(☆) نسخ: ج، ب، د، م، مل، بر ۱- م: عماد؛ مل: غرف؛ بر: ای ملک را شدست زافعال... ۲- مل: طبع ۳- م: سینهٔ ٤- مل: برج ٥- م: برج ٦- مل، ب، م: تنف ۷- ب، مل، بر: اوغرور؛ د: اوغرر؛ م: عزیز ۸- بر: معنی ۹- د، ب: دوطرف. مل، بر، ج، م: آن طرف ۱۰- م: دوستی ۱۱- ب: قمر ۱۲- مل: خذف؛ بر: صدف ۱۳- ج: صدف؛ م: مقر

حرف «ك»

۸۲ - مدح ظهیرالدین

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(☆) ایا مسخّر رای رفیع تو افلاك[۱] ایا متابع[۲] رسم بدیع تو املاك
ظهیر دین عرب راز دار شاه عجم که ناورد بکفایت نظیر تو[۳] افلاك
بزرگ حضرت تو ماهِ جاه را گردون بلند همت تو زهر دهر را تریاك
نبشته[٤] نامهٔ عزّ ترا ازل عنوان گرفته مرکب بخت ترا ابد فتراك
چو لاله طبع تو تازست[٥] و دشمن تو چنوست[٦] بدل سیاه و بعمر اندك و بدامن چاك
چنان گراید دولت بسوی درگهِ تو که آتش از سوی بالا و آب و سوی مغاك
تحمّلست حسود ترا دلیل فنا چنانكِ مورچه را پَر بود دلیل[۷] هلاك
ایا فلك قدم[۸] همّت ترا کرده زچرم ثَور و ز جرم هلال نعل و شراك[۹]

(☆) نسخ: د، لا، م، ب ۱- م: ایامتابع رای تو توسن افلاك؛ د، لا، ب: ایا مسخّر...
۲- م: ویا موافق ۳- غیر از «لا»: او ٤- ب، لا، م: نوشته ٥- م: تازه و؛ لا: تازه است و؛ ب: نارست ٦- ب، لا: حبوب؛ م: چو پوست ۷- ب: نشان ۸- م: ایا بچشم و قدم ۹- لا: ... هلاك و نعل شراك؛ م: ... نعل شراك د: هلاك و فعل و شراك.

اگر بچشم عنایت نظر کنی سوی من — مرا نباشد باك از زمانهٔ ناباك
بسا کسا که[۱] رسید از سعادت[۲] نظرت — هم از ثری بثریا هم از سمك بسماك
بپیش شاه مرا تربیت کن و منگر — بدانك خامش و آهسته‌ام چو سنگ و چو خاك
تو آفتابی و تأثیر آفتاب کند — ز خاك زر عیار و ز سنگ گوهر پاك
همیشه تا نه چو ماء مَعین بود صلصال — همیشه[۳] تا نه چو دُرّ ثمین بود خاشاك
موافقان تو بادند روز و شب شادان — مخالفان تو بادند سال و مه غمناك

سماع کرده بپیش تو مطرب دلکش
شراب داده بدست تو ساقی چالاك

۸۳ - مدح ملك الدین خاصبك

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) ای پناه لشکر ایران و توران خاصبك — ملك سلطان را مدبّر دین یزدان را فلك
از همه میران تو داری حشمت نا مستعار — وز همه شاهان تو داری دولت نامشترك
هست گرد موکب تو سرمهٔ چشم سماك — هست نعل مرکب تو حلقهٔ گوش سمك
دوستانت را بپیروزی[۴] سعادت رانده[۵] کلك — دشمنانت را ببدروزی نحوست داده چَك[۶]

۱- د: بساکسی که؛ م: بساکسانکه ۲- م: عنایت ۳- م: مدام
(☆) نسخ: لا، د، م، ب، بر ۴- د: زپیروزی ۵- م: بفیروزی سعادت راند؛ ب: سعادت راند ۶- د: کرده جك؛ ب: دادحك

[۲۳۵۰] عالم از آثار توروشن چوازانجم سپهر — دهر با اعدای تو توسن [1] چو با بچه‌فَنَك [2]

در دوام دولت تو نیست خاص وعام را — همچنان کاندرضیای چشمهٔ خورشیدشك

بر [3] زمین‌مهرووفای توهمی جوید [4] بشر — بر [5] سما مدح وثنای توهمی گویدملك [6]

نیکخواهان ترا‌پای از شرف فوق‌السما [7] — بدسگالان تراجای‌ازاسف [8] تحت‌الحبَك

بادخصم‌ودشمنت‌راتلخ‌عیش‌وشور بخت

تانبرّد [9] تلخی‌از حنظل نه‌شوری‌از نمك

۱- د : تودر کین ۲- بر ، کنك ۳- لا، بر : در ٤- بر : خواند

۵- د : در ٦- د : فلك ۷- م، ب : هست ازشرف فوق‌السما ؛ بر: باد از شرف قول‌السما ۸- م، ب : هست ازاسف ۹- بر : نگردد

حرف «ل»

۸۴-مدح ملك‌الوزراء نصیرالدین ابوالمعالی[۱] عبدالصمد وزیر

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(✩) زعید داد خبر[۲] خلق را طلوع هلال — بآخر رمضان و باوّل شوّال

گر او زعید نشانست[۳] طرفه نیست که هست — بقدچو عین و بصورت چو یا بشکل چو دال

تبارك‌الله از آن طرفه صورتی کوراست[۴] — ز لاژورد[۵] بساط وز کهربا سر بال

گمان بری که فلك هست طشت پیروزه[۶] — فگنده در بر[۷] آن[۸] از زر کشیده خلال[۹]

فتاده[۱۰] گویی برفرش نیلگون گه رقص — ز ساق لعبت رقّاصه نیمهٔ خاخال[۱۱]

۱- کنیهٔ این وزیر درسایر موارد این دیوان ابوالمظفر است و دراین قصیده ابوالمعالی ضبط شده (✩) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۲- ب : زعید وزخبری
۳- لا : که روزعید فسانه‌است ؛ م : که‌روز عید نشانیست ؛ س : روزعید نشانست ؛ ب : که‌روزعید فسانست ؛ مل : که‌اوزعید نشانست ؛ بر : که روزعید فسانه‌است وطرفه است که‌هست ۴- س، مل : تبارك‌الله از آن‌صورتی که اوراهست ؛ ب : تبارك‌الله از آن صورتی که وراست ؛ بر : ... که دروست ۵- ب ، مل ، بر : لاجورد
۶- مل، س، بر، م، ب : فیروزه ۷- س : ازبر ؛ م ، ب : در تن ۸- بر : دربراو ۹- بر، مل : هلال ۱۰- در : فتاد ۱۱- بر : زساق لعبت رقاص سیمگون خلخال

چنانكِ گیری در[۱] زرّ پخته[۲] نعل‌ستور — چنانكِ مالی زرنیخ بر سروی[۳] غزال
بر آن مثال که بی مهره ناچخ زرّین — بیفگنند بصحرای جنگ[۴] روز قتال[۵]
چو ماهی بدن[۶] اندوده در غدیر کبود — بزرّ پخته و آورده سر سوی دنبال[۷]
چگونه[۸] رونق محراب گشت ازو باطل — چو دارد[۹] از خم محراب شخص او[۱۰] تمثال
نشاط و نزهت و شادیّ می پرستان زوست[۱۱] — اگرچه لاغر و زرد و دوتاست چون ابدال
چو جام زرّین آمد پدید در وقتی — که می خورند خلایق بجام مالامال
بر آن[۱۲] امید که چون روز عید جشن کنند — بدان شراب خورد صاحب کریم خصال
نصیر دین و عزیز ملوك کورا هست — فلك مطیع و جهان بنده و زمانه عیال
ابوالمعالی عبد الصّمد که ننمایند — چهار چیزش هرگز ز چار چیز ملال
نه نفس او ز تواضع نه دست او ز سخا — نه طبع او ز مروّت نه سمع او ز سؤال
مؤیّدی که سخن[۱۳] را بیان اوست مآب — مظفری که سخا[۱۴] را بنان اوست مآل
چو معن زایده شد مشتهر ببذل و سخا[۱۵] — چو قسّ ساعده شد معتبر بحسن مقال
ز عدل او شده باز سپید جفت کلنگ — ز امن او شده شیر سیاه یار شکال
نه این فراز برد در هوا بدان چنگل[۱۶] — نه آن دراز کند بر[۱۷] زمین بدین[۱۸] چنگال
بمرده باز دهد خُلق او روان در حین — ز خاره آب کند جود او روان در حال

۱- بر : بر ۲- لا : زر تخته ؛ س، م، ب : زرحقه ۳- س، مل : در سرون ؛ ب : در سروی ۴- م : سبر ؛ درمتن نسخهٔ «د» سبز و درحاشیه خشک ؛ سایر نسخ : جنگ ۵- مل: جدال ۶- س، ب، مل، بر: بزر ۷- این بیت در نسخهٔ «لا» نیست ۸- بر : شکوه ۹- لا، د : داد ۱۰- د : شخص‌را ۱۱- بر: اوست
۱۲- مل، س، بر، م، لا، ب : بدان ۱۳- بر : دعا ۱۴- س : سخن
۱۵- مل، س، م، ب : عطا ؛ بر : ببذل عطا ۱۶- ب : جنگل ۱۷- مل، لا، بر، س، م، ب : در ۱۸- بر : باین

مگر دعای مسیحست ُخلق او بصفت — مگر عصای [1] کلیمست جود او بمثال
اگرچه‌از گهر آدمست [2] چون [3] ملکست — لطیف‌سیرت و نیکولقا و خوب‌خصال [4]
مگر که خلقت اورا خدای [5] شعلهٔ نور — بوقت فطرت [6] آدم نهاد در صلصال
ز بهر تیر غلامانش بـر فلك نسرین — همی کنند بمنقار پـر جدا [7] از بـال
و گر بطبع اجازت دهد رکابش را — بر آسمان کند [8] از چرم‌خویش ثوردوال
ز لفظ فایق او قاصرست درّ نظیم [9] — ز خطّ رایق او عاجزست سحر حلال
گرفت‌صدر سیاست [10] بکَون [11] اورونق — رسید قدر وزارت ز جاه او بکمال
زجود او نه عجب گرشود چو بید وچنار — زبان ودست زسر تا قدم وجود [12] سؤال
سپهر آینه گون‌را زرای اومددیست [13] — چنانك آینهٔ زنگ خورده‌را زصقال [14]
ایا زفضل [15] تو پیوسته پر حکایت عصر — ایا ز دست تو همواره با شکایت مال
شدی عَلَم بکرم [16] چون بجود حاتمِ طَی — شدی سمر بهنر [17] چون بجنگ رستمِ زال
زرایت توچو مهرو زرای تو چوسپهر — فروخت دولت روی و فراخت ملّت یال
سفیر نامهٔ [18] تولشکریست روزمصاف [19] — صریرِ خامهٔ تو خنجریست گاه [20] جدال
شدست پایهٔ تخت تو مقصد اعیان [21] — شدست سایهٔ بخت تو مرصد آمال

۱- بر : عطا ۲- بر : آدمیست ۳ - لا : از ٤ - د : شمال
٥- م : خداز ٦- ب : خلقت ۷- مل، بر: پرخود ۸- بر: رسد
۹- د : نظم رهی ۱۰- بر : نیابت ۱۱- د : جای ؛ مل ، س : حکم ؛
در متن نسخهٔ بر کون و در حاشیهٔ آن عون آمده است ۱۲ - م ، د : دهان
۱۳- از «مل،بر» است سایر نسخ بدنیست ۱٤- لا، بر : ازصیقال ۱٥- بر:صدر
۱٦- م، س، مل، د، ب : علم بکرم ۱۷- مل، م، س، د، ب : سمر بهنر ۱۸- بر : خاطر ۱۹- م : صفیر لشکر تو نامه‌ایست روز مصاف ۲۰ - بر : روز
۲۱- لا : اقبال

بجز تو ازوزرای جهان که ضم کردست   هدایت علما با کفایت عمّال[۱]
بود بیان فصیحان بنزد لفظ تو سست   شود[۲] زبان خطیبان بگاه نطق تولال
غبار خنگ ترا بر هوا ز فخر سزد   اگر کند فلك المستقیمش[۳] استقبال
چهار چیز ز بهر تنعّم تو همی   ز چار جای[٤] پدید آرد ایزد متعال
عسل ز خانهٔ[۵] نحل ورطب ز باطن نخل   عنب ز سینهٔ تاك و شکر ز شیرهٔ[٦] نال
چهار چیز[۷] شوند از چهار چیز تهی   چودست او کند[۸] آهنگ جود روز نوال
صدف ز درِ یتیم و حجر ز لعل ثمین   زمین ز زرّ عیار و جبل ز سیم حلال[۹]
زهی بدیع شمایل زهی رفیع همم   زهی لطیف معانی زهی شریف جلال[۱۰]
مرا بخدمت و مدّاحی تو ره ننمود   جز از نهایت اخلاص و غایت اقبال
شگفت نیست اگر تربیت کنی توهمی   مرا چنانك سزد ز آن محاسن افعال[۱۱]
که تو بجود وذکا[۱۲] و سکینت ولطفی   چو آب و آتش و خاك و هوا ومن چو نهال
مرا بواعث جود تو کرده‌اند[۱۳] قبول   مرا دواعی مهر تو گفته‌اند تعال[۱٤]
بحضرت تو مرا در زیادتست محل   ز خدمت تو مرا با سعادتست وصال
ضمیر وخاطر ودیوان وطبع من باشند   زوصف وشکر[۱۵] وثناومدیح تومه‌وسال[۱٦]
یکی چومَرج[۱۷] ریاحین یکی چودُرج طَرَف[۱۸]   یکی چو بُرج کواکب یکی چودُرج لآل

۱- بر : اعمال   ۲- لا، بر : بود   ۳- د، بر : فلك المستقیم   ٤- بر : چیز   ۵- بر : فضله   ٦- س، م، لا، ب : سره   ۷- ب : چهار جای
۸- مل : چو دست را دهی ؛ بر ، ب : چو دست تو کند   ۹- س: جمال ؛م : جلال
۱۰- د :خلال ؛ س : خیال ؛ ب : خصال ؛ مل : جمال   ۱۱ - لا : از نهایت افعال
۱۲- مل، س، م: سخا   ۱۳- لا : گفته‌اند   ۱٤- این بیت در نسخهٔ بر نیست
۱۵- مل، س، د، ب : وصف‌شکر   ۱٦- مل، س : همه‌سال   ۱۷- لا،س: برج . بر: سبز
۱۸- س : ظرف ؛ لا: لطف ؛ بر: سرخ‌طرف

نپرورید مرا در سخن زمانه نظیر ‌ ‌ نیافرید[۱] ترا در سخا خدای همال
ترا ببذل منایح متابعند اقران ‌ ‌ مرا بنظم مدایح[۲] مسخّرند امثال
تویی زمدحت[۳] من دیده صورة الاعجاز ‌ ‌ منم ز نعمت تو خوانده سورة الافضال
گذشت نثرم و شعرم ز نثره[٤] و شَعری ‌ ‌ در آفرین تو و مدح تو بقدر و جلال
زمانه گردن اقبال را قلاده کند ‌ ‌ هر آن قصیده که من برسرش نویسم قال
بپارسی و بتازیست نظم و نثر مرا ‌ ‌ بشرق و غرب مسیر و ببرّ و بحر مجال
اگر چه پیشهٔ مدّاح جز طمع نبود ‌ ‌ بنزد من طمعست از کبایر اعمال
سبك تر آیدم اندر ترازوی همّت ‌ ‌ همه متاع غرور جهان زیك مثقال
نورزم از قبل جاه خدمت اعیان ‌ ‌ نگویم از جهت مال مدحت ارزال
نه در[٥] صدور تملّق کنم ز بهر طمع ‌ ‌ نه از ملوك مذلّت کشم[٦] ز بهر منال[۷]
کنم بگوشهٔ خالی[۸] کفایت از دُنیا[۹] ‌ ‌ کنم بتوشهٔ حالی[۱۰] قناعت از اموال
ببندگیت رضا دادم از عقیدت دل ‌ ‌ بدوستیت جدا گشتم ازعشیرت و آل[۱۱]
نه‌منّتیست که بر تو همی نهم لیکن[۱۲] ‌ ‌ همی بنظم بگویم مجاری احوال
شنیده بودم از ین پیشتر که راه سرخس ‌ ‌ بود نشیمن آفات و مرکز اهوال[۱۳]
بوصفش اندر طبع کریم گردد کُند ‌ ‌ بریگش اندر[۱٤] دیورجیم[۱٥] گرددضالّ
سَموم وار بود بادهای آن مُحرِق ‌ ‌ سُموم وار بود خاکهای آن قَتّال[۱٦]

۱ـ لا : نیاورید ؛ بر : نیافریده ۲ـ ب : منایح ؛ بر: مبایح ۳ـ لا، بر : زخدمت ٤ ـ بر : زهره ٥ ـ بر : بر ٦ ـ د : تعلق کنم
۷ـ دو بیت اخیردر نسخهٔ س مغشوش‌است ۸ـ مل، بر: حالی ۹ـ م: گیتی
۱۰ـ مل ، بر : خالی ۱۱ـ س : عشیره ومال ؛ بر : رضا دادم از عشیرت و آل
۱۲ـ س، مل : برتونهم ولیکن من ۱۳ـ لا : احوال ۱٤ـ بر : برسمش اندر ۱٥ـ لا، مل : مردرحیم ۱٦ـ ب : سموروار بود خاکهای‌قتال

طریقهاش بباریکی پل محشر — مضیقهاش بتاریکی دل دجّال
چو در مصاحبت تو بریدم[۱] آن ره را — مرا معاینه شد کآن حدیث بود محال
از آن قبل که‌در آن[۲] ره‌بفرّ[۳] تو گفتی — که روضهای جنانند تودهای رمال
همی ز خار بفرّ تو رُست برگ سمن — همی ز خاره بیمن تو زاد آب زلال[۴]
مرا ز خاصهٔ تو بود زیر ران فَرَسی — بتن چو کوهِ شَمام[۵] وبتك چو باد شمال
تکاوری که زمین از تحرّك[۶] سم او — بود چو نقطهٔ سیماب دایم از زلزال
منقّط از شرر گام او هوا بشهاب — منقّش از اثر نعل او زمین بهلال[۷]
نهنگ وار گهِ پویه در شود[۸] ببحار — پلنگ وار گهِ حمله بر رود[۹] بجبال
سروی گاو ثری را چو[۱۰] خانهٔ زنبور — گه درنك مشبّك کند بمیخ نعال
همیشه تا که بود بزمگاه ومجلس را[۱۱] — ز بوی‌عود[۱۲] طراوت زصوت عود جمال
بآتش غم و دست قضا[۱۳] مخالف را — چوعود شخص بسوزوچوعود گوش بمال
چو مهر بر طرف آسمانِ فخر بتاب — چوسرو در[۱۴] کنف بوستانِ ملك ببال
طرب فزا وروان‌پرور وفراغت جوی[۱۵] — سماع خواه و تنعّم کن و نشاط سگال
گهی کشیده رحیق مغانه با معشوق — گهی شنیده طریق ترانه از قوّال
قدوم مروت‌وفضل خزان وموسم‌عید[۱۶] — خجسته وقت‌ومبارك زمان‌وفرخ فال[۱۷]

۱ـ د، بر، لا، م، ب : بدیدم ۲ـ بر : بدان ۳ـ م : بعون ؛ بر : بفرض
٤ـ ب : همی زخار زیمن تورست آب زلال ؛ این بیت در نسخهٔ بر نیست ۵ـ لا : تمام ٦ـ لا : تحرك و ۷ ـ د : بنهال ۸ ـ ب : بزرشود
۹ـ لا : دررود ۱۰ـ لا ، س ، مل : سروی گاو زمین همچو ؛ ب : سروی گاو زمین راچوخانهٔ زنبور ؛ بر : شرین ... ۱۱ـ س : مجلس تو ۱۲ـ د : زبوی عطر ۱۳ بر: جفا ۱٤ـ لا : بر ۱۵ـ س : فزونی‌جوی
۱٦ـ بر : گل ۱۷ـ این‌بیت در نسخهٔ م نیست

مباد عزّ ترا تا بروز حشر کران
مباد جاه ترا تا بنفخ صور زوال

۸۵ - مدح ابوالحسن

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☆) ای عارض تو چون گل و زلف[۱] تو چو سنبل — من شیفته و فتنه بر آن سنبل و آن گل
زلفین تو قیرست بر انگیخته از عاج — رخسار تو شیرست بر آمیخته با مُل
بر دامن[۲] لعلست ترا نقطهٔ عنبر[۳] — بر گوشهٔ ماهست ترا خوشهٔ سنبل
تو سال و مه از غنج خرامنده چو کبکی — من روز و شب از رنج خروشنده چو بلبل
زلفین تو زاغیست[۴] در آویخته هموار — از ماه بمنقار وز خورشید بچنگُل
گر چند اسیرند ز عشق تو جهانی — در زاویهٔ محنت و در بادیهٔ ذُلّ
از عشق تو من باك ندارم که دلم را — بر مدحت خورشید جهانست توکُّل
دریای هنر بوالحسن آن گنج فضایل — کو پیشه ندارد بجز احسان و تفضّل
بر حاشیهٔ سیرت[۵] او نیست تکدّر — در قاعدهٔ دولت او نیست تحوّل
یك لحظه تغیّر نپذیرد صفت او — ز آنگونه که حکم ملك العرش تبدُّل
در عادت او گاه وفا نیست تردُّد — در وعدهٔ او گاه عطا نیست تعلّل

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل ۱- مل : روی ۲- لا، ب : پروانهٔ ؛ د، س، م : بردانهٔ؛ تصحیح قیاسی است ۳- لا : نقطهٔ عینین ۴- ب : داغیست ۵- لا: دولت ؛ م : صورت

ای دست [1] تو اندر ازل از ایزد عالم — ارزاق همه خلق جهان کرده تکفّل
هر مرتبه کز خدمت درگاه تو یابند — آنرا نبود تا ابد الدّهر تنقّل
هرروز کند سجده چوسر برزنداز کوه — خورشید بدرگاه تو از بهر تفاؤل
زآن خصم تودونست وتوحُرّی که نیابند — از خاك تعالی وز افلاك تسفّل
یابند خلایق ز لقای تو سعادت — جویند افاضل بثنای تو توسّل
شدصورت مه باکلف از بس که بهروقت — بر خاك نهد پیش تو چهره بتذلّل [2]
هر کار که [3] مشکل شود از جور زمانه — آنرا نبود جز بعطای تو تسهّل [4]
گویی که زیك نسبت واصلند بتحقیق — با ناصح تو هدهد وبا خصم تو صلصل
ورنه گهِ خلقت ننهادی ملك العرش — برتارك آن افسر وبر گردن این [5] غل
داری تو ندیمان گزیده که بدیشان — صدر همه احرار فزودست تجمّل [6]
چون بحتری واصمعی وجاحظ [7] وصابی — هریك گه شعر و ادب و فضل وترسّل
ای دست امل را بسخای تو تمسّك — وی چشم کرم را بلقای تو تکحّل
همواره فلك را ز کمال تو تعجّب — پیوسته ملك را بجمال تو تمثّل
آباد بر آن بارهٔ میمون همایون — خوش گام چویحموم وره‌انجام چودلدل
صرصرتگِ پولادرگِ [8] صاعقه‌انگیز — گردون تنِ عفریت دل [9] کوه تحمّل
دیوست گَهِ جنگ و شهابست گهِ سیر — چرخست گه زین و زمینست گهِ جُل
در معرکه اطراف زمین از حرکاتش — چون نقطهٔ سیماب نماید ز تزلزل

۱ـ م : دوست ۲ـ در نسخهٔ لا از مصراع اول بیت اخیر و مصراع آخر بیتی ترتیب یافته است ۳ـ لا، ب : هر گاه که ؛ م : هر گاه شود ۴ـ م : تساهل ۵ـ مل : آن ۶ـ لا : احرار وفزونست تحمل ۷ـ لا : صاعد ۸ـ مل: رگ و... ۹ـ مل : دلو ...

گر من فَرَسی یابم ازین جنس که گفتم — در حال کنم نزد تو زین شهر[۱] ترحُّل
آیم بسوی حضرت میمون توزیراك — سیر آمدم از صحبت یاران سر پُل
چون آمدن من نشد این بار مهیّا — پرداختم این شعر بدیهه بتَمحُّل[۲]
هر چند که شایسته و بایسته نیامد — ارجو که بود عذر مرا روی تقبُّل
زیرا که در اندیشهٔ این قافیهٔ تنگ — از دست من آمد بفغان باب تفعُّل
این مدحت من گر بنیوشی[۳] بتبرّع — این خدمت من گر بپسندی بتطوّل
یك ساعت ازین پس نکنم تا که توانم — در مدح و ثنای تو تأنّی و تکسُّل
در خدمت تو بر عقب این دو قصیده — صد خدمت آراسته گویم بتأمّل
تا نیست چو خورشید بتنویر[٤] ثریّا — تا نیست چو کافور بتأثیر[٥] قرنفل
در دام اجل خصم ترا باد تقیّد — بر اوج زحل تخت ترا باد تنزّل

همواره ترا از ادب و فضل تمتّع
پیوسته ترا با طرب وعیش[٦] توصُّل[۷]



۱- مل : جای ۲- درنسخ : بتحمّل ؛ تصحیح قیاسی است . ۳- م : بنویسی
٤- س ، مل : تانیست بتنویرچوخورشید ٥- مل : تانیست بتأثیر چو کافور
٦- مل : جیش ۷- این بیت‌در نسخهٔ م نیست

۸۶ - مدح

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ای لطف با شمایل تو عدیل / وی شرف با فضایل تو رسیل
بر معانیت سیرت تو گواه / بر معالیت همّت تو دلیل
نیست چون رای تو شهاب منیر / نیست چون طبع تو سحاب مُنیل [۱]
از فلك در جلالتی تو فزون / وز ملك در لطافتی تو بدیل
دهر حکم ترا نهد گردن / چرخ رای ترا کند تبجیل
نپسندد چراغ همّت تو / فلك المستقیم را قندیل [۲]
ای بفضل و فضیلت و افضال / بر بزرگان عالمت تفضیل
بخشش از تو گرفت هر مُعطی / چون مسیحی [۳] طریقت از انجیل
کرم از تو [٤] شناخت هر مکرم / چون مسلمان شریعت از تنزیل [٥]
گردن بخت و فرق رای تراست / ماه نو طوق [٦] و مشتری اکلیل
بد سگال تو گر کند بتو قصد / چون [۷] ببیت الحرام صاحب فیل
بر سر او فلك نثار کند / از ستاره حجارهٔ سجّیل [۸]

(☆) نسخ : د، لا، بر، س، م، ب، ج، مل ۱- بر، لا : مسیل ۲- این بیت در «س، مل» نیست ۳- بر : مسیحا ٤- بر : کرم تو ٥- دو بیت اخیر در نسخهٔ «ج» نیست ٦- لا : طرف ۷- ج : چو ۸- م : از ثریا فلك نثار کند بر سر او حجارهٔ سجیل

گشت سرداز کف تو آتش فقر | شد ز کلك تو دیو شرك [1] ذلیل
کلك و کفّ [2] تو گوئیا زادند [3] | از نگین [4] جم و یقین خلیل
حبّذا آن تکاور تو که هست | ابر تك برق‌نعل رعد صهیل [5]
پشت ماهی ز نعل اوست فکار | دیدهٔ مه بگر [6] د اوست کحیل
کوه ساکن بود بوقت مقام | باد سایر بود بگاه [7] رَحیل
ای ملك سیرتی فلك قدری [8] | که بطبع کریم و رای اصیل
روزگارت نپرورید نظیر | کردگارت نیافرید [9] عدیل
حضرت تو مراست چون کعبه | مدحت تومراست چون تهلیل [10]
چون مرا شاه پیش تو فرمود | خلعت [11] فاخر و عطای جزیل
آن [12] طمع دارم از عنایت تو | که در اطلاق آن کنی تعجیل
گر تو در حقّ من کنی تقدیم | اهتمام بلیغ و سعی جمیل
هم امید مرا بود تحقیق | هم مراد مرا بود تحصیل
ز آنكِ وقفست بر عنایت تو | همه اغراض من [13] کثیر وقلیل
تابودآب‌وباد [14] وآتش‌وخاك [15] | جاری و صافی ومنیر [16] و ثقیل

[2

۱- بر: شکل ۲- بر: کف‌و کلك ۳- بر: کز تو یادآرند ؛ باقی نسخ غیرازمل : گرترادادند ٤- بر:یقین ٥- لا، ب : ابرتك برق‌نعل وعقد سهیل ٦- بر : زگرد ۷- م : بوقت ۸- م، بر : ای ملك سیرت فلك قدری ۹- م : نپرورید ؛ لا، س، مل : نیاورید ۱۰- لا ، ب : تحلیل ۱۱- از نسخهٔ ج است سایر نسخ : خدمت ۱۲- بر : این ۱۳- مل : همه اعراض من ؛ بر : همه‌اعراضی‌از ۱٤- ج، لا، م، س، مل : بادوآب ۱٥- ب : خاك و آب وآتش‌وباد ؛ بر : باد وخاك‌وآتش وآب ۱٦- مل، س، م : خفیف ؛ بر: مسیر

باد خورشید همّت تو مُضیٔ [۱]
باد شمشیر دولت [۲] تو صقیل

۸۷ - مدح فخرالدوله شرف‌الملة فرخشاه بن تمیراك بن اتابك اعظم

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(☆) همیشه‌قاعدهٔ ملك [۳] کردگار جلیل — ممهّدست بشمشیر شهریار اصیل
سراج امّت قطب الملوك فرخشاه — که ذوالجلال [۴] بعدلش نیافرید عدیل
شهی که‌دست‌وسنان‌ومثال [۵] وفکرت‌اوست — بفعل و قدرت و قدرو [۶] اثر گهِ تمثیل
یکی دعای مسیحا یکی عصای کلیم — یکی نگین سلیمان یکی یقین خلیل
سرای دولت اورا ملك سزد دربان — چراغ همّت اورا فلك سزد [۷] قندیل
صریر خامهٔ او خنجریست با تهدید [۸] — سفیر نامهٔ او لشکریست با تهویل
ضمیر او کندی آفتاب را تاریك — گر آفریدهٔ یزدان پذیردی تبدیل
حسام اوست نهنگی که جان دشمن را — بدَم کشد بِر خویش از مسافت صدمیل
خدای گرنه چنان‌خواست کو بود بزمین [۹] — معین عزرائیل و شریك میکائیل
چگونه باسط ارزاق شد بدست جواد — چگونه قابض ارواح شد بتیغ سلیل
ز تیر [۱۰] و نیزهٔ او دشمنان هراسانند — چو اهرمن زشهاب وچو ماهی از نَشپیل

۱- لا، د، ب : مضا ؛ مل : س : منیر ۲- بر : صولت (☆) نسخ : د، م
۳- م : دین ۴- د : روزگار ۵- م : جهان ۶- م : بفضل وقدرت ونور
۷- م : رسد ۸- م : باتقدیر ۹- م : برمن ۱۰- م : تیغ

ایا شمایل[1] تو بر معانی تو گواه ایا فضایل تو بر معالی تو دلیل
بسا ذلیل که گشت از عنایت تو عزیز بسا عزیز که گشت از عداوت تو ذلیل
ز طلعت تو شکفته شود روان دژم ز مدحت تو گشاده شود زبان کلیل
نکرد غایت جاه ترا گمان معلوم نکرد آیت جود ترا خرد تأویل
اگر شوند چو اصحاب فیل خصمانت شود ستارهٔ گردون حجارهٔ سجّیل
از آن منیرترست ازستارگان‌خورشید از آن عزیزترست از فرشتگان جبریل
که آن زرای تو بُردَست مایهٔ تنویر[2] که این دعای تو کردَست عمدهٔ تهلیل
زمانه صدر بزرگ ترا نهد[3] تعظیم ستاره قدر بلند ترا کند تبجیل
شهاب رای ترا آسمان فخر مسیر سحاب جود ترا بوستان فضل مسیل
مخالف تو نگردد چو تو بجهد و بجّد منازع تو نگردد چو تو بقال وبقیل
بها ندارد با سیم ساده سنگ سیاه بها نیارد با مشك سوده ریگ مَهیل
تبارك الله از آن مرکب تکاور تو که روزمعر که ازرخش رستمست‌بدیل
چوآب سوی نشیب وچونارسوی فراز چوخاك روز[4] مقام وچو بادوقت رحیل
ز حشمت تو سزد میخ نعل او جوزا ز همّت تو سزد طرف ساز او اکلیل
کندزتیر[5] توپیوسته مار گرزه خروش کند زتیغ توهمواره شیر شرزه عویل
غنی شود ز نبات سخاوت تو فقیر سخی شود ز صفات مروّت تو بخیل
بهمّت تو بروید ز خار[6] خشك سمن بدولت تو بر آید ز سنگ سخت نخیل
شد از تو شایع درشرع رسمهای حمید شد از تو ظاهر دردین شعارهای جمیل
چنانکِ کعبهٔ اعظم ز دست ابراهیم چنانکِ چشمهٔ زمزم ز پای اسمعیل

۱ـ م : فضایل ۲ـ م : تشویر ۳ـ م : کند ٤ـ م : وقت
۵ـ م : بهر ٦ـ م : خاك

بدانگهی که جهان از[۱] غریو کوس نبرد — چنان شود که ز آواز صور اسرافیل
قضا نشاند یاقوت در کنارهٔ سیم — اجل فشاند شنگرف بر میانهٔ نیل
شود بگونهٔ دریای خون زمین ودر او — نهنگ وار بجنبند نیز های طویل
غبار ابر نمای و سوار سیل نهیب — حسام برق فروزوستور رعد صهیل
رجوم وار شتابنده تیرهای خدنگ — نجوم وار درخشنده[۲] تیغهای صقیل
چو عقل درسر مردان گرفته[۳] تیغ مقرّ — چو وهم دردل گردان گرفته رُمح مَقیل[۴]
بخون تازه شده چهرهٔ مجرّه خضیب — بگرد تیره شده دیدهٔ ستاره کحیل
ببسته رمح میان و گ.ا.ه تیر دهان — بقصد[۵] جان مبارز زحرص[۶] خون قتیل
بریده حلق یکی درمصاف ز .م خفیف — شکسته فرق یکی درطواف گرز ثقیل
ز هیبت تو روانهای دشمنان از تن — بزینهار گریزند نزد عزرائیل
کند بچشم ظفر ضربت حسام تو آن — که کرد جامهٔ یوسف بچشم اسرائیل
خدا یگانا آمد مهی که مَقدمِ اوست — مبشّرت بحصول ثوابهای جَزیل
گذشت مدّت ایام خوردن باده — رسید نوبت هنگام[۷] خواندن تنزیل
مهی که موسم آن امّت محمد را — سعادتیست عظیم و کرامتیست جلیل
خدای داد شرف بر شهور چندانش — که داد بر امرای جهان[۸] ترا تفضیل
ایا ز مدح[۹] تو نازنده سال ومه جبلی — چومؤمن از فرقان و مسیحی از انجیل
مراد او همه آنست ازین جهان که کند — بسوی حضرت عالیت از هری تحویل
نهد بخدمت آن درگه مبارک روی — چو حاجیی که ببیت الحرم کند تعجیل

۱ـ م : جهان‌را ۲ـ م : فروزنده ۳ـ م : گزیده ٤ـ مقیل : هرجا که در آن آسایش کنند ۵ـ م : بصید ٦ـ م : بحرص ۷ـ م : نوبت وهنگام ۸ـ م : امرای دگر ۹ـ م : بمدح

روان اوست بشکر منایح [۱] تو رَهین، زبان اوست بنشر [۲] مدایح تو کفیل
همیشه تا نبود ذرّه [۳] را مهابت کوه همیشه تا نبود پشّه [۴] را سیاست پیل
سعادت ازلی با ولیت باد قرین شقاوت ابدی با عدوت باد رسیل [۵]
بپیشِ درگه و ایوان تو جِباه وشِفاه شده رهین و ملقّا بسجده و تقبیل
زمانه بافته جسم موافقت را درع ستاره تافته چشم مخالفت را میل
همه صیام چو نامت بفرّخی بِر تو حسود تو چو مه نو ز هیبت تو نَحیل
خجسته بر تو خزان و بسان بر گ رزان
زفعل بادِ بزان دشمنت همیشه علیل

۸۸ - مدح میراجل اختیارالدین جوهر

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) زمانه کرد مسخّر بنام میر اجلّ خدایگان جهان از [۶] خدای عزّ وجلّ
خدایگانی کورا در آسمان و زمین ستارگان چو عبید ند [۷] و خسروان [۸] چو خَوَل
کنـد عنایت او حادثات گیتی رَدّ کند کفایت او مشکلات گردون حل
نه بی‌اشارت او اختران دهند فروغ نه بی اجازت او گوهران کنند عمل

۱- م : مدایح ۲- م : بپیش ۳- م : کاه ٤- م : ذره ٥- این بیت در نسخهٔ د نیست (☆) نسخ : د، س، م، ب، مل ٦- د، ب : جهانرا ٧- ب : عمیدند ٨- م : آسمان ؛ ب : آن‌چو خول

بدانگهی که خرامید سوی ترکستان — چو شیر سوی عرین و چو مهر سوی حمل
اگرچه بی عدد و باعُدَد[1] بُدَند اعدا — شدند جمله هزیمت بحملهٔ اول
بساعتی شد شهری بزرگ مستخلص — بلحظتی شد خصمی سترگ[2] مستأصل
گرفت کشور معظم چنانکِ خواست بتیغ — گشاد قلعهٔ محکم چنانکِ داشت امل
اگرچه از حِکَم و از حیل بجای آورد — عدو هر آنچ توانست گاه جنگ و جدل
محاربت نتوان کرد با قضا بحِکَم — مقاومت نتوان کرد با قدر بحِیَل
و گرنه عاطفت شاه دادگر بودی — شدی دیار سمرقند سر بسر چو طلل
برآمداو را فتحی عظیم کزوی[3] گشت — شکسته پشت اعادی شکفته روی دُوَل
بزرگ فتحی کآنرا چهار داعیه بود — پس از وجود سببهای[4] حکمهای ازل
حضور شاه جهان و حصول بخت جوان — ثبات عزم درست و مکان میر اجل
پناه ملک، عجم اختیار دین عرب — که خاک درگهِ او هست توتیای مُقَل
مظفّری که چو شمشیر بر کشد زنیام — رسد ز فوج سپه موج خون باوج زحل[5]
مزیّنست بدو ملک خسرو عالم — مؤیّدست بدو دین احمد مرسل
زهی تکاور شبدیز تو بَشیر ظفر — زهی بلارک خونریز تو مشیر اجل
ز ابر خشم تو گر قطره‌یی چکد بر خاک — نبات گردد از آثار آن[6] همه حنظل
شود چو نسرین در دست ناصح[7] تو خسک — شود چو غسلین در کام حاسد تو عسل
ایا ستوده خصالی که روز و شب دارد — بخدمتت جبلی بر میان کمر چو جبل

۱ـ د: باعدت ۲ـ د، ب: بلحظتی شد شخصی بزرگ ؛ س: بلحظهٔ شد شخصی سترگ؛ م: بلحظهٔ شد خصمی سترگ ۳ـ س: کاورا ۴ـ م: سببهاو ۵ـ س: رسد زفوج سپه خونشان باوج زحل ؛ م: رسد زفوج سپه چون باوج ماه زحل ۶ـ م: او
۷ـ ب: حاسد

زدولت توچو حسّان بنظم گشت سمر[۱] ز همّت تو چو سحبان بنثر گشت مَثَل
بدین صفت که تو تیمار او همی داری محال نیست گر[۲] از چرخ بگذرد بمحل
چهارچیز تو[۳] باد از چهار چیز مصون[٤] همیشه تا نپذیرد چهار طبع بَدَل
هوای تو ز هوان و مراد توز مُرود[٥]
بقای تو ز فنا و جلال تو ز خلل[٦]

۸۹ - مدح عمادالدوله وجمال الملة، معزالدین والدنیا ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) قدرت نارِ ذَکّی و صفوت آب زلال
قوّت خاك رزین و رقّت باد شَمال
کرد مضمر گاه خلقت ایزد پروردگار
در حسام و طبع و خلق و حلم شاه بی همال
شاه بحر و بر - که دارد بر شهنشاهان شرف
همچو دُر بر سنگ وزر بر خاك و گوهر بر سفال

۱- ب : شمر ۲- م : چو ۳- ب : ترا ٤- س ، مل : چهار چیز ترا باد ازچهارمصون ٥- س، ب : مرور ٦- د، م، ب : قبای توزفنا وخلال تو زخلل (☆) نسخه : ج

ارسلانشاه بن کرمانشاهِ بن قاوَرد کوست
پادشاهان را ملاذ و دادخواهان را مآل
آن خداوندی که جزوی نیست دولت را عماد
و آن جهانداری که جزوی نیست ملت را جمال
خسرو عادل معزالدّین و الدنیا که هست
مدغم اورا گاه جنگ و حکمت و جود و مقال
در سنان نار الیم و در زبان دُر یتیم
در بنان بحر محیط و در بیان سحر حلال
آن جوان بختی مبارك دولتی کز چار چیز
چار چیزش را نباشد یك زمان هرگز ملال
نفس او را از تواضع دست او را از سخا
طبع اورا از مروّت سمع اورا از سؤال
ز احتراز جود آن آزادهٔ فرّخ سیر
وز نهیب رزم آن فرزانهٔ نیکو خصال
گاه چون سیماب لرزان گردد اندر بحر دُرّ
گاه چون سیمرغ پنهان گردد اندر گنج مال
بر فلك گردند ثور و نسر و تنّین و اسد
از سنان و تیر و تیغ و گرز او یوم النزال
این فسرده زهره و خون، آن شکسته چنگ و ناب
این گسسته بال و پرو آن فگنده قاب و یال

نیست جز انعام او دست مکارم را سِوار
نیست جز انصاف او پای مظالم را عِقال

پیش او یك نقطه گردون بسیط اندر محل
نزد او یك قطره دریای محیط اندر نوال

هست گویی خنجر سیماب گون او گمان
هست گویی ناوك الماس گون او خیال

ز آن قبل کین را بود پیوسته بر دلها ممر-
ز آن جهت کآنرا بود همواره درسرها مجال

آفرین ز آن باد پای ابر سیر[1] او که هست
خاره‌سای‌وچاره دان‌و گوژ پشت وصخره بال

گه بود در بیشه با شیر سیاه اندر قران[2]
گه بود در پشته با دیو سپید اندر قتال

ابر پویه برق حمله رعد نعره سیل تك
خاك قوّت باد سرعت آب سیر آتش فعال

تیز هوش اندر مسیر و خرد گوش اندر صفت
بحرجوش اندرصهیل وسخت کوش اندر جدال

بادتگ پولاد رگ‌هامون سپر جیحون گذار
کوه کَن‌سندان سم و آهِخته[3] ران آگنده‌یال

چون‌عقاب اندر بصارت چون همای اندر ظفر
چون حمام اندر هدایت چون تذرو اندر دلال

۱ــ در اصل : دست ۲ــ در اصل : قرین ۳ــ در اصل : سندان سم آمیخته

چرخ گردش تیر دانش زهره رامش ماه سیر
مهر فرّ کیوان منش بهرام کین برجیس فال

ای برغبت کرده حکمت را زمانـه انقیاد
وی بطاعت کرده امرت را ستاره امتثال

گـر شراری از سم اسب تو پـرّد در هوا
از تفکّر پیکر شیر فلك گـردد نِکال[1]

دایم از رشك دوال تـا زیـانـه در کفت
َجدی باشد بر فلك پیچان چو بر آتش دوال

ناصح تو دارد از شادی و دولت روز و شب
حاسد تو دارد از زاری و محنت ماه و سال

لب گشاده همچو عین و تاج برسر همچو شین
سر فگنده همچو جیم و قد خمیده همچو دال

هشت چیز آرد همی دایم پدید از هشت چیز
از بـرای بزم و رزم تو خـدای ذوالجلال

زرّوسیم ودرّولعل از خاك وسنگ و بحرو کان
وردومشك‌وشهدوقنداز خاروخون‌ونحل‌و نال

گاه خلقت چون حسود و ناصحت را آفرید
آنك رای اوست خلق هر دو عالم را مثال

شد رقم برنامـهٔ این از سعـادت لا تخف
شد عَلَم بـر جامهٔ آن از شقاوت لن تنال

همچو آهن سوی مغناطیس، سوی او کند
گاه بـزم از بهر عز مجلس نـو انتقال

۱ـ نِکال: انگِشت، زغال.

از دل خارا جواهر از سر گردون نجوم
از رخ بستان ریاحین از بن دریا لآل

گر کند پرواز بر اطراف جاه توحمام[1]
ور کند آرام در اکناف درگاهت شغال

گردد از اقبال تو باز سپید آن[2] را مطیع
گردد از تأیید تو شیر سیاه این[3] را عیال

ببر خون خواری چو گیری نیزهٔ آذر فشان
ابر دُر باری چو گیری خامهٔ عنبر مثال

هر که‌در خدمت ندارد پیش‌تو قامت چو چنگ
یابد از دست زمانه همچو بربط گوشمال

در سرو عرق و دهان و دیدهٔ خصمت شود
مغزو بین خون بلارك دم سنان مژگان نصال

ای خداوندی که یك دم بر زبانم نگذرد
جز ثنا و آفرین تو در ایّام و لَیال

برمیان بندد کمر چون خامه دولت پیش من
چون نویسد خامهٔ من بر سر مدح تو قال

تا سعادت را بود با نجم برجیس انتساب
تا نحوست را بود با سیر کیوان اتصال

باد پیوسته ز مهرت در سعادت نیك خواه
باد همواره ز کینت در شقاوت بد سگال

۱ـ دراصل : جمام ۲ـ دراصل : این ۳ـ دراصل : آن

تا نباشد هدهد و طوطی جدا از تاج و طوق
باد در گردن غلامان ترا طوق از هلال

دست ملک و چشم دین و شخص فضل و گوش بخت
یافته ز اقبال و فر- و عزّ و فخرت لا یزال ،

یارهٔ قدر و قبول و سرمهٔ فتح و ظفر
حلّهٔ عزّ و جلال و حلقهٔ جاه و جمال

بر کفت دایم نهاده جام باده ساقیی
سرو قدّ و سیم ساق و ماه روی و مشك خال

مجلس افروزی جهان‌سوزی که باشد بارخش
عیش و قلّاشی مباح و زهد و قُرّایی مُحال

دلبری کز روی و چشم او شود خوار و خجل
بر فلك عین الغزاله بر زمین عین الغزال

☆☆☆

حرف «م»

۹۰ - مدح ملك الوزراء ابو المظفر نصیر الدین عبدالصمد

بحر رجز مثمن سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

(☆) نوروز و عید و سبزه و عیش[۱] و سماع و می بهم
خوش گشت[۲] ما را خاصه بر دیدار روی آن صنم

ما[۳] سوی صحرا تاخته دلها ز غم پرداخته
با دوستان در ساخته با یکدگر چون[٤] زیر و بم

وقت صبوح از میکده مستان سوی باغ آمده
وز غایت شادی زده بر گوشهٔ کیوان علم

بر دوختـه چشم خرد بگریخته از دست خود
رسته ز بند نیك و بد جسته ز دام بیش و کم

(☆) نسخ: د، لا، م، ب، مل، بر ۱ – از نسخهٔ ب است در سایر نسخ: عشق
۲ – مل، لا، بر، م، ب: خوبست ۳ - مل: تا ٤ – مل، لا، بر: در

آنرا که یاری کَش بود یا مطربی دلکش بود
می خوردن اکنون[1] خوش بود خاصه بوقت صبحدم

چون زین جهان پر هوس ایمن نخواهد بود کس
می خورد باید هر نفس چندین چباید[2] خورد غم

کز[3] دور آدم تا کنون دلها بسی کردند[4] خون
آگه نشد یك کس که چون رفتست در قسمت قلم[5]

فصل بهارست ای پسر پر کن قدحها تا بسر
بی[6] می نخواهد شد بسر یك دم زدن مارا بهم

شد چون کف موسی سمن[7] شد چون دم عیسی چمن[8]
شد خاك چون مشك ختن شد دشت چون باغ ارم

گل چاك زد جامه کنون قدّ بنفشه شد نگون
آلوده لاله رخ بخون چون دشمن فخر[9] عجم

آن دین یزدان را نصیر آن ملك خاتون[10] را وزیر
آن کافی صافی[11] ضمیر آن والی عالی[12] همم

صدر اجل عبدالصّمد کز دولتست اورا[13] مدد
اخلاق[14] او پاك از حسد افعال او دور[15] از ستم

۱- لا : اورا ؛ مل ، بر : او ۲- لا ، بر، مل : نباید ۳- مل ، بر : از
٤- م ، مل ، بر : گردید ۵- ب : رقم ٦- ابن صورت از « بر »
انتخاب شده . مل : ساقی . سایر نسخ : کز ۷- لا ، م ، ب ، بر : چمن ؛ مل :
شمن ۸- لا ، م ، ب : سمن ؛ بر : شمن ۹- مل ، شاه ۱۰- مل، بر:
خاقان ۱۱- لا : صافی کافی ۱۲- ب : عالی‌والا ۱۳- بر : با
۱٤- بر: اقبال ؛ مل : اقوال ۱۵- لا: پاك

در عفو و خشمش نفع و ضرّ در صلح و جنگش خیر و شرّ
در مهر و کینش نور و فرّ در حبّ و بغضش عیش و همّ

چون تیر بگشاید دهان [۱] در مدحت آنکس جهان [۲]
کو چون کمان [۳] بندد میان در خدمت آن [٤] محتشم

آثار فضل او بدیع اَعلام جاه او رفیع
ایّام حکمش را مطیع اجرام بختش را خدم [٥]

ز اسراف او در بذل مال از جود او وقت سؤال
ازدست او روز [٦] نوال از طبع او گاه کرم ،

فارغ شود معدن ززر مفلس شود بحر از دُرر
خالی شود کان از گهر صافی [۷] شود گنج از درم

از گرد خنگ [۸] او نشان [۹] بر چهرهٔ مه جاودان
وز هیبت او آسمان همواره با پشتِ بخم

سرمه کشد روح الامین در [۱۰] دیدگان حور عین
از گرد خاك آن زمین [۱۱] کو را بر آن [۱۲] آید قدم

از رشك [۱۳] دستش روز و شب غمگین بود ابر ای عجب
همواره باشد زین سبب نالان و گریان [۱٤] و دُژَم

۱- بر : زبان ۲- مل ؛ شاه جهان ۳- لا ، بر، مل : قلم ؛ ب : کمر
٤ - بر : تو ٥ - ب : ختم ٦- ب : وقت ۷ - لا : فانی
۸- ب : جنگ ۹- لا، م، ب : نهان ۱۰- لا : بر ۱۱- لا : از گردن خاك زمین
۱۲- ب، بر: بدان ۱۳- بر : ابر ۱٤- ب : گریان و نالان

باعدل اوسازنده موران و گوران خوابگه
بر روی ماران [1] سیه بر پشت شیران اَجَم [2]

بـا سایلان گاه عطا با زایران وقت [3] سخـا
الفاظ او خـالی ز لا اقوال او صافی [4] ز لم [5]

کرداز پی بزمش جهان [6] مر نحل و آهو را نهان
شهد سپید اندر دهان مشك سیه [7] اندر شکم

همواره باشد در [8] حذر [9] پیوسته باشد با [10] خطر [11]
از دستش [12] اَدراج دُرَر روز مدحش اَدراج حکَم [13]

زو [14] حاسدان را روز و شب در چشم و جسم و عِرق و لب
پیکان مژه زوبین عصب خنجر نفس الماس دم

پیداش بر طرف جبین پنهانش بر نقش [15] نگین
هر چ آن نمودی پیش ازین موسی بکف عیسی بدم

ای کین تو سوء العقاب [16] ای مهر تو نعم الثواب
ای بزم تو حسن المآب ای قصر تو بیت الحرم

خشمت عدو را قهر جان رایت مطاع انس و جان
گویی که هستند این و آن چوب کَلیم و مُهرِ جم

۱ـ لا : میدان ۲ـ ب : دژم ۳ـ د : گاه ۴ـ از نسخهٔ «بر» است باقی نسخ : خالی ۵ـ د ، لا، ب : نم ؛ بر : یم ۶ـ بر : روان ۷ـ ب، مل، بر : سیاه ۸ـ لا، ب : بر ؛ مل، بر : پر ۹ـ همهٔ نسخ خطر، تصحیح قیاسی است ۱۰ ـ لا : بر ۱۱ـ بر : حضر ۱۲ـ بر : دردستش ۱۳ـ لا، ب : ابراج ۱۴ـ بر : زآن ۱۵ـ بر : درزیر ؛ مل : درنقش ۱۶ـ بر : سوء العذاب

لفظ توچون دّرعدن خُلق توچون مشك ختن
رای تو چون نجم پرن طبع توچون باغ ارم

دست ترا هنگام جود ابر بهار آرد سجود
ازتو سخی‌تر در وجود ایزد نیاورد[۱] از عدم

تاعدل[۲] تو گشت ای‌عجب امن خلایق را سبب
شدجرغ[۳] دمساز جُرَب شد گرگ همراز غنم

ای آسمان مولای تو خورشید خاك پای تو
ملك زمین بی‌رای تو باشد چولحمی بروَضَم[۴]

شد صدر دین حالی[۵] بتو شد قدر اوعالی بتو
شدملك‌شه[۶] خالی بتو ازفتنه چون نفست زذَمّ[۷]

جاه تو بی‌اندازه شد دهر از تو پر آوازه شد
ملك ازرسومت[۸] تازه‌شد چون باغ از آثاریَم[۹]

اکنون که‌عالم گشت خوش‌می‌خور بدست[۱۰] ترك کَش
رخسارهٔ او ماه وش جرّارهٔ او مشك شَمّ

باقدّ چون سرو چمن با خدّ چون برگ سمن
بادیده‌یی چون‌جسم من‌دوراز تومأخوذسقم[۱۱]

مجلس فروز دل‌شکر[۱۲] آمیخته می با شکر
انگیخته مشك از قمر آویخته ساج از بَقَم

۱- بر : نیارد ۲- بر : امن ۳- بر : چرخ ؛ لا : جزع ۴- بر : نجمی نزد جم ۵- بر : خالی ؛ حالی : زینت یافته ۶- بر : او ۷- لا : دم
۸- بر : وجودت ۹- لا ، ب ، بر ، مل : نم ۱۰- بر، مل : زدست
۱۱- بر: باآن دوزلف پرزخم ۱۲- مل : غم‌شکر

ای مایهٔ فضل و هنر پیرایهٔ جاه و خطر
خورشید احرار بشر جمشید اعیان امم
دارند[1] احرار زمن ز انعام و احسانت چومن
در گردن انواع منن در خانه الوان[2] نعم
گشت از قبولت نام من مشهور در هر انجمن
ز آنم برغبت داده تن در خدمت تو لاجرم
از گفتهٔ من گر پسند آید ترا این بیت چند
انجم ز گردونِ بلند آیند پیشم چون خدم
تانار و آب و باد[3] و خاك این هست تیز آن هست پاك
این برد بار آن سهمناك از حکم یزدان قسم[4]
ازعکس این پرّد[5] شرار از روی[6] آن خیزد بخار
ازسیر این آید[7] غبار از طبع آن زاید[8] ظلم
در جوف این مکنون طُرف باطبع آن مقرون لطَف
معروف جرم این بتفّ موصوف ذات آن بنم
باد از مدار آسمان اعدات را نَو هر زمان
بادست و فرق و جسم و جان این چار گوهر گشته ضم
داشان پر از نار عنا رُخشان پر از آب بلا
سرشان پر از خاك فنا لبشان پر از بادِ ندم

۱- بر : آرند ۲- لا : انواع ۳- مل، بر : تانار و بادو آب ٤- بر : برحشمت یزدان‌قسم ٥- م، بر : ریزد؛ ب : پاشد ٦- لا : رای ۷- مل : زاید ۸- مل، بر : آید

دردست توهمواره مُل حاصل غرضهای تو گُل
خارنکو خواهِ تو گُل شهد[۱] بداندیش توسَم

فرّخ همه ایّام تو بر تخت بخت آرام تو
تا روز محشر نام تو بر نامهٔ دولت رقم

طبع تو نهمت را وطن قول تو همّت را سُنَن
جاه تو دولت را مِجَن رای تو ملّت[۲] را حکَم

از کین ومهرت[۳] لم یزل برموجب حکم ازل
حاسد ذلیل و مبتذل ناصح عزیز و محترم

۹۱ - مدح شرف الدین دُبیس بن صدقه
و فلک‌الدین امیر علی باربک

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

(☆) بصبوحی بگه صبح نشینند بهم
شاه اهل عرب[٤] و نایب سلطان عجم

شرف‌الدین قدح باده نهاده بر[٥] دست
بدل شاد و رخ تازه و طبع خرّم

پادشازادهٔ آزادهٔ دُبَیسِ صدقه[٦]
شه خورشید لقا خسروخورشید همم[۷]

۱- بر : نوش ۲- د، لا، ب، مل، بر: عالم ۳- مل : حَبِ ؛ لا، ب : ضرب
(☆) نسخ : لا، د، س، م ، ب، مل، بر ٤ - بر: کرم ٥ . - م : در
٦- بر : به پیشش خدمت ۷ - این بیت در نسخهٔ م مغشوش است ؛ درس ، مل بجای دبیس «رئیس» و بجای‌همم «شرف» آمده‌است .

نامداری که نبودست چنو و[1] نبود / زگه آدم تا وقت فنای عالم
ازسنانش نرهد جان بگه جنگ و نه تن / بر زبانش نرود لا بگه جود و نه لَم
گر همه منقبت موسی بودست زدست / ورهمه معجزهٔ عیسی بودست بدم[2]
هست درطلعت او منقبت آن[3] مضمر / هست درهمّت او[4] معجزهٔ این[5] مُدغَم
فلك الدین[6] بسعادت بَرِ او بنشسته / گشته ازدیدن او هردو بدل شادوخُرّم[7]
باربك میر علی بار خدایی که بدو / شادمانست خداوند سلاطین امم
هست درتربیت وتمشیت[8] دولت ودین / خنجر او[9] چو سلیمان نبی[10] را خاتم
این دومخدوم بآیین ودوممدوحِ بشرط / زده بر تارك خورشید باقبال علم
نامداران و بزرگان و امیران دگر / خورده در[11] صحبت ایشان می آسوده بهم
شرف تخمهٔ ایناق[12] محمّد که نهاد[13] / همّت عالی او بر سر افلاك قدم
سیرت او شده برجامهٔ[14] اسلام طراز / دولت او زده برنامهٔ اقبال رقم
میرعثمان[15] علی داود آن صدر بزرگ[16] / که بفرزندی او فخر نماید آدم
ناوریدست چنو گنبد گردان[17] بخرد / نافریدست چنو[18] ایزد دیّان[19] بکرم
مجلس ساخته وبزم خجسته که دروست / اثر خلد برین و صفت باغ ارم

۱- س، مل : چواوو ۲- بر : زدم ۳- لا، بر : آن ۴- لا، بر : این ۵- غیر ازس، م، مل : آن ۶- ب، مل، بر : فلك دین ۷- م : خدم؛ بر: بغایت خرم ۸- لا : درتمشیت وتربیت ۹- د، بر، م، ب : خنجر اورا ۱۰- ب : سلیمان و نبی ۱۱- بر : از ۱۲- ب : انیاف؛ بر : استاف ۱۳- بر : نهد ۱۴- بر : خامه ۱۵- م : میراسلام ۱۶- بر : علی دوران صدر بزرگ ۱۷- مل، بر : گردون ۱۸- مل : چواو ۱۹- د : یزدان

مطربان‌خوشِ دلکش گذرانیده[1] دراو زسما[2] نالهٔ[3] زیر وز فلك نغمهٔ[4] بم
طبع‌ها زنده بآوای ملیح دلکش[5] روحها تازه بانفاس[6] مسیح مریم
این‌همه‌رامش‌وآسایش[7] وآرایش[8]ما هم ز سلطان جهانست و زشاه اعظم
خسرو دنیا سنجر که بخدمت باشد پیش او قامت افلاك همه ساله بخم
شهریاری که زبس‌زحمت شاهان‌باشد روزوشب‌در گه‌او‌چون گه‌حج‌بیت‌حرم[9]
زایدازرایت اونصرت وپیروزی‌وفتح چون زرازمعدن وسیم‌ازحجرودُرازیم
تاحجرنیست گَهِ قدر گرانمایه چوسیم تا شکر نیست که طعم گزاینده چوسم
چشم سلطان معظّم بشما روشن باد
چشم اعداش زخونابه شده چشمهٔ نم[10]

٩٢- مدح امیر فلك الدین خاصبك

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(✡) زینت دار السلام و بهجت باغ ارم رتبت[11] ذات البروج و حرمت بیت الحرم
شد هری را باز دیگر باره[12] حاصل تا نهاد در دیار آن امیر عالم عادل قدم

١- مل : گذرانند ٢- لا، بر : ازسمك ٣- ب، مل : نغمه ٤- ب، مل : ناله
٥- م : ترکش ٦- لا، م، د، ب، بر: آواز ٧- ب : آرایش ٨- د: آرامش؛
ب : آسایش ٩- نسخهٔ‌م‌ازدو بیت اخیر یك‌بیت‌ساخته‌است ١٠- مل، بر : یم
(✡) نسخ : د، لا، م، س، ب، مل ١١- م : زینت ١٢- س، مل : باردیگر تازه ؛
ب : باردیگر حاصل

دین یزدان‌را فلك شاه جهان را خاصبك
کآسمان او را غلامست اختران او را خدم
گرچه بود ازغیبتش یکچند دور[1] ازساحتش
طبعها رنجور و جانها خسته و دلها دُژَم
از قدوم فرخ او شد بحمدالله کنون
طبعها شادان و جانها تازه و دلها[2] خُرَم
هست نفع دوستان‌را همّتش چون مِهر چرخ[3]
هست دفع دشمنان را هیبتش چون مُهر جم
با مزاج و طبع او آمیختست و ساختست[4]
جودچون باجسم‌روح ولطف چون باز یر بم[5]
چون کمان بد خواه او از آفت[6] تیرِ فلك
زرد رخسارست وزه در[7] گردن و قامت بخم
روشنیّ و تازگیّ و زندگیّ و خرّمیست[8]
دولت و دنیا[9] و دین و ملك را ز آن محتشم
چون چمن‌را ازسحاب وچون سمن را ازشمال
چون بدن را از روان وچون شمن را ازصنم

۱- لا : روز ۲- م، س، مل : خاطر ۳- لا : مُهرجم ٤- لا : آمیخته‌است وساخته ؛ مل : آمیختست وساخته ۵- لا، ب : جوداین باجسم روح ولطف این‌با زیروبم ٦- س : بدخواه اورا زآفت ۷- لا، ب : بر ۸- م : زنده گی‌وروشنی وتازه گی‌وخرمیست ۹- ب : دولت‌دنیا

ای فلك قدری ملك فرّی[۱] که چون هم نام خویش[۲]
بی عدیلی در فضایل بی بدیلی در حکم
نیست جز توفیق تو بر جامهٔ[۳] ملّت طراز
نیست جز تدبیر تو بر نامهٔ[٤] دولت رقم
رای تو قطب سعادت ذات تو کان[٥] شرف
دست تو بحر سخاوت طبع تو باغ کرم[٦]
گر ز تو شیر عَلَم تأیید یابد[۷] روز جنگ
گردد از تأیید تو قادر تر از شیر اجم
ور ز تو شیر اَجَم تهدید بیند گاه خشم
گردد از تهدید تو عاجز تر از شیر عَلَم
تا بر آمد شمس اقبال تو از برج سعود
تا عیان شد صبح تأیید[۸] تو از اُفْقِ هَمم
دشمنانت را چو شمس از رشك آن زرد ست روی
حاسدانت را چو صبح از درد آن سرد ست دَم
خسروان را از عبید و از حشم چون چاره نیست[۹]
تا بدان باشند در دنیا عزیز و محترم
فخر تو این بس که از آزادگان داری عبید
عزّ تو آن[۱۰] بس که از شهزادگان داری حشم[۱۱]

۱- س : ای فلك قدر ملك فری ؛ م : فلك قدری ملك فخری ۲- لا : که همچون نام خود
۳- لا : خامه ٤- ب : جامهٔ ؛ مل : در نامه ٥- ب : کام ٦- مل، لا، س، ب : باغ ارم ۷- م: جوید ۸- مل، س : توفیق ۹- د، لا : چاره چو نیست
۱۰- لا، ب : این ۱۱- س، مل : خدم

تـا همی از غـایت تمکین برادر خواندت
خسروی کآورد در طاعت عرب را باعجم،
خاضعت باشند بی شك تـاجداران جهـان
تـابعت باشند یك یك شهریـاران ِ امم
هر که طبعت را نخواهدچون‌ارم‌خرّم مدام
در زمین پنهـان کند ویرا زمانه چون ارم
هست چون‌نون وقلم باپشت گوژ وروی زرد
بد سگال تـو ز حکم قـایل نون و القلم
ای خداوندی که ببریدست در شهر هری
دست عـدل تـو بتیغ راستی حلق[۱] ستم
گر بکافر نعمتی کردند نـزد خاص و عام
از غلامـانت گروهی خویشتن را متّهم
عاقبت کیفر برند وزآن پشیمانی خورند
از بـرای آنكِ بـاشد شوم کفران نعم
سال و مه از صحبت مقبل کند مدبر[۲] کران
زآن کجا الفت نباشد آب و آتش را بهم
تو امین[۳] مقبلی[٤] و ایشان گروهِ مدبرند
بـا تو هرگز شان نباشد سازگاری لاجرم
تـا جهان باشد سر سلطان عـالم سبز باد
گرشد از مال تو لختی کم نباید خورد غم[٥]

۱ـ ب : دست ۲ـ لا : مدبر کند مقبل ؛ ب : مقبل کندمدبر ۳ـ س، م، مل:امیر
٤ـ لا : فضلی ٥ـ این بیت‌در نسخهٔ لا نیست؛ در نسخهٔ ب : گرشدازمال توهم لختی نباید خورد غم

از برای آنکِ کم نایدْ ترا در[۱] دولتش
بنده و اسب و سلاح و جامه و زرّ و درم

آنچِ تو دیدی درین مدت ز تشریفات او
از بزرگان کس ندیدست و نخواهد دید هم

تا محلّت پیش تخت او بود هرروز بیش
نعمتی کآن را نباشد قیمتی گو باش[۲] کم

تو مدار اندیشه گر چیزی ز دست تو بشد[۳]
کان فنا را در وجود آورد یزدان از عدم

من ببختت واثقم کآرد زمانه پیش تو
هر ذخیره کآن زمین دارد نهفته در شکم

تا نباشد هیچ خالی چار چیز از چار چیز
چرخ وشمس و کوه ویم ازدوروسیر[٤] وثقل ونم

در سعادت باد همواره ترا زینسان که هست
قدر چرخ و فرّ شمس و حلم کوه وجود یم

☆☆☆

۱ـ م : از ۲ـ مل : باد ۳ـ مل : بشد ازدست تو ٤ـ د : نور

۹۳- مدح ملك الوزراء ابو المعالی[1] نصیر الدین عبدالصمد

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ایا اساس شریعت بعون تومحکم ایا لباس وزارت [2] بکَون تو معلم
عزیز جمع ملوك اختیار [3] شاه جهان معین دین عرب نایب وزیر عجم
ابوالمعالی عبدالصّمد که فخر کند همی بذات شریف تو در بهشت آدم
چوتو نخاست[4] و نخیزد ز بعداین هر گز[5] ز اختلاف عناصر باتفاق [6] امم
در آسمان و زمین‌اند تیره وخیره[7] ز نور رای توشمس وزجود دست تویَم
کند سخاوت تو چون دهان گل پرزر کنار آنك گشاید چو گل بمدح توفم
زشرم همت تو هر زمان بر اوج فلك چو خار پشت‌سر اندر کشدزحل بشکم[8]
اگرچه دشمن‌توهست کم زروبَه‌لنگ ز بیم تست مُلَقّا بتب چو شیر اجم
چو در بنان تو بیند قلم ز گردون تیر دهد بشکل کمان پشت را بپیش‌تو خم
مخالفت را در تن فسرده گرداند چوزهرافعی هردم زدن خلاف‌تودم[9]

۱- کنیهٔ عبدالصمد وزیردرموارد دیگر این دیوان ابوالمظفر ودر مورد فوق ابوالمعالی آمده‌است (☆) نسخ : لا، د، س، م، ب ۲- لا : وزیرت ۳- س،م : افتخار ۴- لا : چتونخواست ؛ م : چوتو نخواست ؛ س : چواو نخاست ؛ مل : چواو نخواست ۵- بر : چوتو نخاست‌ولی و نه بعدازین خیزد ۶- مل، س : باختیار ۷- بر : خیره‌وتیره ۸- این بیت در نسخهٔ لا نیست ۹- این بیت‌در نسخ لا، س ، مل، بر نیست

همی خورند بجان تو روز و شب سوگند
چه پادشه چه رعیت چه خواجگان چه حشم

ز بیم تیر غلامان تست شیر فلک
ز اضطراب [۱] چو هنگام باد شیر عَلَم

ایا شرف شده برهمّت رفیع تو وقف
وَیا لطَف شده با [۲] سیرت بدیع توضَمّ

سعادت ازلی [۳] در [۴] وفاق تو مضمر
شقاوت ابدی [۵] در خلاف تو مُدغم

سنان تو چو عصای نتیجهٔ عمران
بنان تو چو دعای سلالهٔ مریم

چه نعمتست که برذات تو نکرد نثار
بگاه خلقت تو ایزد از فنون نعم

هم از کمال کفایت هم از وفور ادب
هم از دوام مروّت هم از شمول کرم

حسود تو نبود همچو تو بجاه و محل
اگر چه از تو زیادت بود بزرّ و درم

که در [۶] طراوت چون یاسمین نباشد خار
که در [۶] حلاوت چون انگبین نباشد سَمّ

سزد دل و مژه و دست دشمن تو [۷] بود
علی‌العموم ز تیمار و گُرم و رنج [۸] و الم،

رفیق گوهر آدم حریق باغ [۹] خلیل
غریق مأمن موسی شفیق مرکب جم

از آنگهی که دوات و قلم نهاد بحق
ز بهر طغرا پیش تو خسرو اعظم

مخالف از حسد و غیرت تو دور از تو
سیاه‌دل [۱۰] چو دواتست و زرد رخ [۱۱] چو قلم

مسلّمست کنون و همیشه باد چنین
ترا نیابت سلطان و خواجه [۱۲] هردو بهم

اگر چه قدر تو بر فرق فرقدان [۱۳] بنهاد
کنون بواسطهٔ این دوشغل خوب قدم

فَکُلُّ مرتبةٍ نلتَها وَ ان فَخمت
فانَّ قدرَکَ منها و مثلها اَفخم

۱- مل : باضطراب ۲- د ، بر : بر ۳- بر : ابدی ۴- لا : با
۵- بر : ازلی ۶- مل، بر، لا، م، س : گه ؛ ب : اگر ۷- لا، بر: سزد دل ومژه ودست دشمنت که ؛ مل : سرودل و ... ۸- لا : زتیمار ورنج و گرم و
۹- لا، س : نار ۱۰- بر، رخ ۱۱- بر، د، س، مل : زردرو ۱۲- مل: خاجه
۱۳- م: فرقدین

هر آنچه یافته‌ای تو بهمّت و بسخا عدوت خواست که یابد بحیلت و بستم
هر آنکسی که بود گاه غدر چون روباه گمان مبر که شود[۱] گاه قدر چون ضیغم
ایا ز خدمت و مدحت محل و خاطر من چو آسمان برین و چو بوستان ارم
از آنگهی که ز صدر تو غایبم هستم ز غم چنانکِ سلیمان ز غیبت خاتم
زاشتیاق جمال و فراق مجلس تست[۲] دلم قرین عنا[۳] و تنم رهین سقم[۴]
ز غیبت تو چو تقویم کهنه‌ام بی قدر بخون دیده چو تقویم کرده روی رقم
شتافتن نتوانم بسوی حضرت تو همی چو طایفهٔ حاجیان بسوی حرم[۵]
لاَنَّ نفسی مُعْتَلّةٌ کَما تَدری و اَنَّ حالی مُخْتَلّةٌ کَما تَعلَم[۶]
اگر قبول کنی عذر من عجب نبود از آن کمال معالی[۷] وز آن جلال نعم[۸]
ایا چو ابرِ دُرافشان[۹] مبشّر رحمت وَ یا چو مهر درخشان[۱۰] منوّر عالم
روا مدار که برمن ازین[۱۱] بتابد نور در آن مکوش که برمن از آن نبارد نم[۱۲]
کسی ندانم از اعیان مشرق و مغرب که بهتر از تو رعایت کند حقوق قدم[۱۳]
همی ندانم تا من چه جرم کردستم که قسم من ز تو حرمان بُدَست[۱۴] وقت قسم
چراست لفظ تو با من گه توقّع لا چو هست باهمه عالم علی العموم[۱۵] نعم
از آن قبل ز قبول تو مانده‌ام محروم که در خلا و ملا بوده‌ام ترا محرم

۱- لا : بود ۲- م : تو ۳- لا : عذاب ؛ بر: دلم رهین عذاب ۴- تنم قرین سقم ۵ - بر ، ب ، لا : کماتعلم ۶- این بیت در نسخهٔ لا نیست
۷- لا،س، ب : معانی ۸- لا : جلال و نعم ۹- بر، لا، ب: درفشان ۱۰- س، م، مل : زرافشان ؛ ب : درفشان ۱۱- س، م، ب : از تو بر این ؛ لا : ازین بمن
۱۲- این بیت در لا، بر نیست ۱۳- س، مل : نعم ؛ بر: رعایت کنند حقّ قدم
۱۴- م : شدست ۱۵- لا : علی الخصوص

چهار چیزم نزدت چهار چیز شدست [۱] | از آن شود دل من هر زمان ندیم ندم
مدیح من چو مذمّت صواب من چو خطا | وصال من چو قطیعت وجود من چو عدم
بپیش کهتر و مهتر [۲] بنزد دشمن و دوست | بگاه عزل و ولایت [۳] بوقت شادی وغم
همیشه از دل و جان بوده‌ام ترا مخلص | خدای عزّ وجل داند و تو دانی هم
کسی که جز بهوای تو بر ندارد گام | کسی که جز بثنای تو بر نیارد دم
رضا مده که چو گردد جلال و جاه تو بیش | شود بنزد تو تمکین و حرمت او کم
اگر مواجب من جمله احتباس [۴] کنند | بنعمت تو کز آن هم مرا نباشد همّ [۵]
از آنک یزدان کردست یاد در قرآن | برزقِ هر کس کورا بیافرید، قسم
اگرچه نفس منست از تهاون تو حزین | و گرچه طبع منست از تفاضل تو دژَم

زچرخ باد شب و روز نفس تو شادان
ز بخت باد مه و سال طبع تو خرّم

۹۴- مدح سدیدالدین ابوالمعالی محمد بن سعید

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) باد در حفظ کردگار مُقیم | نایب پادشاه هفت اقلیم
بوالمعالی محمّد بن سعید | دولت و ملك را بهاء و کریم [۶]

۱- م : چهار چیز بنزدت چهار نوع شده‌است   ۲- س، مل : مهتر و کهتر   ۳- ب : عزل و لایت   ٤- مل : احتساس ؛ بر: اجتناس   ٥- مل، بر، س، م، ب : غم
(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر   ٦- بر: دولت ملك را نهاد کلیم

نامداری که طبع او بکرم کرد[1] یُحیی العظام وَ هْیَ رَمیم
کرد باطل بنان او بقلم همه انواع سحرهای عظیم
کرم اوست چون دعای مسیح قلم اوست چون عصای کلیم
بخت میمون بپیش اوست رهین دور گردون بمثل اوست عقیم
قدر او را فلك نهد گردن رای او را قضا شود[2] تسلیم
دشمن از عزم[3] او چنان ترسد کز شهاب منیر دیو رجیم
همچو انگشت مصطفی مه را هیبتش کوه را کند بدو نیم
ای کفت کیمیای جود و ازو گشته چون کیمیا نیاز عدیم[4]
رای تو در[5] ممالك سلطان کرده[6] منسوخ رسمهای ذمیم[7]
نیست ویرا بجز تو[8] در عالم مونس و ناصح و مشیر[9] و ندیم
گاه وحشت تراست خشمِ عنیف گاه الفت تراست طبعِ کریم
این کشفته کند روان چوسموم وآن شکفته کند جهان چونسیم
همّت سر کش تو نپسندد فلك المستقیم را دیهیم[10]
ماه گردد دوتاه هر سرِ ماه تا نهد بر[11] زمین بپیش تو دیم
گویی از رای وقدر وطبع[12] وتنت یافتستند[13] گوهران تعلیم
کآتش و آب و باد و خاك[14] شدند عالی و صافی و لطیف و حلیم

۱- ب : کار ۲- م : کنند ۳- س : درمتن : قدر و در نسخه بدل : تیر ؛ م ، لا، ب، بر: قدر ؛ مل : تیر ۴- این بیت در نسخهٔ د نیست ۵ - بر: از ۶- د : کرد ۷- لا : قدیم ۸- لا : جزازتو ۹- بر: بشیر ۱۰- بر : زبهیم ۱۱- بر: در ۱۲- بر: رای‌وطبع وقدر بلند ۱۳- بر: یافتند ازتو ۱۴- س، مل، لا، ب : کآتش و باد وخاك و آب

شدبوصف ِ دوحرف ِ«د» تازد[1] بخلاف تو دَم حسود لئیم
پشت او گوژ شد بگونهٔ دال دل او تنگ شد چو چشمهٔ[2] میم
زینت بزم و طرف[3] ساز ترا پرورد طبع روزگار مقیم
در حَجَر پارهای لعل ثمین در صدف دانهای درّ یتیم
ناصحت گر باتفاق شود اندر آب عمیق و نار الیم
دهد او را خدای عزّوجَلّ شرف خضر و فضل ابراهیم
تا شود نفس او ز غرق معاف تا شود شخص اوز حرق[4] سلیم
از خلاف تو روی تافته‌اند دوستانت بسوی دار نعیم[5]
بر همه شرق و غرب داد خدای از قدومت هراة را تقدیم
خاك او[6] شد چو بیضهٔ عنبر آب او شد چو چشمهٔ تسنیم
جَبَلی خدمت ترا بودست مترصّد ز روزگار قدیم
پیشت آورد خدمتی[7] منظوم صافی ازعیب چون ضمیر حکیم
همه ابیات آن[8] چو زرِّ عیار همه الفاظ آن[8] چو درّ یتیم
تا بود زرّ سرخ و سیم سفید در[9] زمین کثیف و کوه بهیم[10]
باد کار موافق تو چو زرّ باد اشك مخالف تو چو سیم
تا بود شکل جیم و صورت عین منعطف، باد از نشاط و زبیم
نیکخواه تو لب گشاده چو عین
بد سگال توسر فگنده چو جیم

۱ـ م : تادم‌زد ۲ـ لا، بر : حلقهٔ ۳ـ بر : بزم طرب ٤ـ بر : خوف
۵ـ این بیت در نسخ س،مل نیست ٦ـ مل ، د، س، م، ب : آن ۷ـ م : خدمت ؛
بر: پیش‌آورد خدمتی ۸ـ لا، م، بر: او ۹ـ مل : از ۱۰ـ بر: سهیم

۹۵- التجا

بحر رمل مثمن مخبون اصلم مسبغ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

(☆) ایا ز جود شما ابر یافته تعلیم[1] — فلك برای شما کرده روشنی تسلیم[2]
گذشته قدر بلند شما ز نُه گردون — رسیده نام بزرگ شما بهفت اقلیم
بنزد رای شما خیره دیدهٔ[3] خورشید — بپیش لفظ شما تیره چشمهٔ تسنیم
خطر ندارد با طبع و خُلق و لفظ شما — گل شکفته و مشك تتار و درّ یتیم
ایا بمهر و بکین انتقام و خُلق[4] شما — عنیف تر ز سموم و لطیف تر ز نسیم
مرا ز جور وز دور زمانه و گردون — حکایتیست عجیب و شکایتیست عظیم[5]
مرا زدست برفتست سیم و زر جمله[6] — از آن شدست مرا موی و روی[7] چون زر و سیم
باضطرار جدا مانده‌ام زمسکن خویش — چنانكِ مانده جدا آدم از بهشت نعیم
غریب اگرچه بدارالسلام گیرد[8] جای — بود نتیجهٔ غربت همه عذاب الیم
اگر مرا نه غرض خدمت شما بودی — نگشتمی بحقیقت درین مقام[9] مقیم
ز خاندان قدیمم من و شمادانید — که واجبست مراعات خاندان قدیم

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر   ۱- بر : یافته سخن تعلیم   ۲- بر : تعلیم
۳- بر، لا، د، م، ب : چشمهٔ   ٤- لا : کین ؛ بر : انتقام خلق
٥- م : شکایتیست عجیب وحکایتیست عظیم   ٦- ب : چندان ؛ بر : جملهٔ زروسیم
۷- د : روی واشك ؛ مل، م : روی‌وموی   ۸- لا : دارد   ۹- مل ؛ دیار

ز روزگار[۱] عزیز شما[۲] طمع دارم که داد من بستانَد[۳] ز روزگار لئیم
از آن قبل بشما کردم التجا بجهان
که مهتران بزرگید و خواجگان قدیم

۹۶- استعانت

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

(☆) ز بس که خوردم تیمار دهر پندارم | که آفرید خدای از برای تیمارم
ز تنگ دستی پیوسته من خروشانم | ز شور بختی همواره من دل افگارم
چه آفتیست[۴] که من ز آن نه غصه‌یی[۵] بردم[۶] | چه محنتیست[۷] که من ز آن نه بهره‌یی دارم[۸]
گهی ز رنج[۹] غریبی بلب رسد جانم | گهی ز درد[۱۰] اسیری بجان رسد کارم
شکایتیست ز دور[۱۱] زمانه پیوستم | نکایتیست ز جور ستاره[۱۲] هموارم
عزیز کردهٔ پروردگار جدّ منست[۱۳] | چرا بچشم شما من چو[۱۴] خاک‌ره خوارم
نکرد[۱۵] باید با من بقصد جبّاری | که من[۱۶] ز نسل رسول خدای جبّارم

۱- بر : بروزگار ۲- لا : عزیزان چنان ۳- س : بستانی (☆) نسخ : لا، س، م، ب، مل، بر ۴- بر : آفتست ۵- مل، م : حصهٔ ۶- بر: دارم ؛ ب : خوردم ۷- مل ، بر : محنتست ۸- ب : بهرهٔ نه‌زان ۹- بر : بدرد ۱۰- بر : زدست ۱۱- بر : دست ۱۲- لا، ب : زمانه ؛ بر : حکایتیست زجورزمانه ۱۳- بر : خدمت تست ۱۴- لا، بر: همچو ۱۵- بر : بکرد ۱۶- بر : نه

رسول در دو جهان ز آنکسی بیازارد   که او هر آینه گردد بگرد آزارم
اگر کنند همیدون بجای من شفقت   حقوق آن بدعاهای خیر بگزارم[۱]
ز بهر ایزدِ عالم رسید فریادم[۲]
که در بلای فراوان و رنج بسیارم

۹۷- تقاضای شراب و مدح شمس‌الدین محمد «اصیل خراسان»

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☆) ای فاضلان رسیده زانعام تو بکام   احوالشان گرفته در ایّام تو نظام
فرزانگان ترا شده ز ایجاب تو رَهی   آزادگان ترا شده ز انعام تو غلام
پیوسته در تنعّم و همواره در نعیم   زافضال تو افاضل وزاکرام[۳] تو کرام
گریان مخالف تو چو در دست تو قلم   خندان موافق تو چو در جام تو مُدام
ای شمس‌دین اصیل خراسان تو آن کسی   کانفاق خلق راست در اقلام تو مقام
مخدوم خاص و عام شود هر کسی که او   یك دم کند بخدمت خُدّام تو قیام[٤]
گردد چو شیرشرزه زاقبال توشکار[٥]   گردد چو باز جرّه ز الهام تو حَمام
حاصل شود ز خدمت درگاه تو مراد   زایل شود ز طلعت بسّام تو ظلام

۱- مل، بر : بگذارم   ۲- بر : مگر که ایزدعالم رسد بفریادم   (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل   ۳- لا : انعام   ٤- لا ؛ مقام ؛ این بیت در «د» نیست
۵- د : شغال

ای در دل سپهر ز اخلاق[۱] تو حسد / وی بر سر زمانه ز احکام تو زمام[۲]
نزدم فرست از آنچ[۳] بمأبر خدای کرد / در نوبت[٤] نبوّت هم نام تو حَرام
تا کام دل ببخت توان یافت نی[٥] بجهد
از بخت نقد باد همه کام تو مدام

۹۸-مدح سدیدالدین ابوالمعالی محمدبن سعید

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ایا زمین و زمان از تو روشن و خرّم / چو آسمان برین و چو بوستان ارم
محمد بن سعید اصل حمد و مایهٔ سعد / که پیشوای کرامی و کیمیای کرم
بصدر تست تولّای جملهٔ احرار / بکَون تست مباهات خسرو اعظم
چهار طبع کمر بسته‌اند در خلقت / زبهر خدمت تو بر میان همی[٦] چو قلم
قدم ز حدّ تواضع ببرده‌ای[۷] بیرون / اگرچه تارک کیوان سپرده‌ای بقدم
اگر بواسطهٔ لطف[۸] خویش باز دهد / خدای عزّوجلّ جان بحاتم و رستم
یکی بود گهِ رادی ترا ز جنس عبید / یکی بود گهِ مردی ترا ز نوع خدم
همیشه تا نشود[۹] خاک باسماک قرین / همیشه تا بود اندر سپهر مهر علم[۱۰]

۱- م: اقبال ۲- م، د: لگام ۳- س، ب: از آنچه؛ م: آنچه ٤- مل: نبوت ٥- مل: نه (☆) نسخ: د. لا، س، م، ب، مل، بر ٦- د: تو میان کمر ۷- بر: نبردهٔ ۸- درمتن نسخهٔ بر لفظ ودر حاشیهٔ آن نسخه لطف آمده است ۹- مل: نبود ۱۰- این بیت در نسخهٔ بر نیست

ز چرخ بادهمه برخ دوستانِ تو ناز ز دهر باد همه بهر دشمنان تو غم
خجسته باد خرامیدن تو زین خِطّه ببارگاه همایون پادشاه امم
باحتشام تو آراستست دین عرب
باهتمام تو پیراستست ملك‌عجم [1]

۹۹ـ مدح علاءالاسلام عمدةالدین بن بهاءالدین پوشنگی واعظ

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور

مفعولُ مفاعلن مفاعیل

(☆) ای عمدهٔ دین علای اسلام ای بدر زمین، و صدر ایام
گرونده [2] بطاعت تو افلاك [3] نازنده [4] بخدمت تو اجرام
دامیست شمایل لطیفت دلهای عزیز صید آن دام [5]
نی باد چو طبع تو بود پاك نی خاك چو حلم تو بود رام
حاصل کند از مهابت تو کام تو همی زمانه نا کام
عاجز شود از کمال عقلت دور از تو چو دشمن تو اوهام
دارد چو مدینه فضل پوشنگ [6] از کَون تو بر بلاد اسلام
هر گه که [7] تو وعظ مؤمنان را بر منبر مصطفی نهی گام

۱- این بیت در بر، س، لا، د، ب نیست (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر
۲- ب : گردیده ؛ بر : یا زنده ۳- مل : ایام ٤- لا ، م : تا زنده
۵- این بیت در نسخهٔ بر نیست ٦- بر: شهر توفضل ۷- بر: پی

بـا مستمعـان تو نمـانـد　　از خُوشی مجلس تو آرام
تو قـرهٔ عین آن بـزرگی　　کورا گهِ فضل و وقت انعـام،
هم صاحب ری سزد ز اتبـاع　　هم حـاتم طی بود ز خُـدّام
فرزانـه بهـاء دین که دارد　　از نصرت وحسن [1] کنیت و نام
هست او ز ملوك، حـاش لله　　کو را شمـرد کسی ز حکّام [2]
ای آنكِ نپروریـد گردون　　مـانـندهٔ تـو بهیچ هنگام
چون من [3] بدعا بقات خواهم [4]　　در نیم [5] شب از خـدای عَلّام
خواهم که شود زبـان گویا　　هر موی که باشدم بر [6] انـدام
تـا کوه و زمین تهی نباشد [7]　　از زرّ عیـار و نقـرهٔ خـام
دایم بمکان تـو چو بختت　　عیش پـدر تو بـاد پـدرام [8]

برفرق محلّش [9] از شرف تاج
دردست مرادش [10] از طرب جام

☆☆☆

۱ـ م : حکم　۲ـ لا : خدام　۳ـ بر : چون‌شب　٤ـ مل : جویم　٥ـد: درمغز　٦ـ لا : در　۷ـ مل، بر: نباشند　۸ـ لا : خوش‌کام ؛ بر : خوش‌رام
۹ـ بر، لا : محبّش　۱۰ـ م : نشاطش

حرف «نون»

۱۰۰- مدح فخرالدوله شرف‌الملة فرخشاه بن تمیراك

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) با رخی چون آفتابی ای مه پروین جبین
بابری[۱] چون یاسمینی ای بت نسرین[۲] سرین

چشم من پروین فشان شد ز آن رخ چون آفتاب
موی من[۳] نسرین نشان شد ز آن بر چون یاسمین

زلف شورانگیز تو گر نیست باپشتم رفیق[۴]
چشم رنگ آمیز تو گر نیست با بختم قرین

آن[۵] چرا از تاب همواره بخم باشد چنان
وین[۶] چرا از خواب پیوسته دژم باشد چنین

هست همچون نرگس و لاله ترا چشم و لبان
هست همچون سنبل و سوسن ترا جعد و جبین

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج ۱- ب : تن ۲- لا : سیمین ۳- لا : روی ۴- م : قران ۵- ج : این ۶- ج : آن

سوسنی با آب و زیب و نرگسی با ناز و شرم
لاله‌بی پرقند و نوش و سنبلی پربند و چین

گر شود کمتر بگفتار طبیبان ای عجب
زانگبین و زعفران سودای دلهای حزین

[۲۹۰۰]
از چه معنی هرزمان گردد فزون سودای من
زین رُخِ[۱] چون زعفران وز آن لب[۲] چون انگبین

ای دوهاروت جهان سوز تو با خنجر عدیل
وی دو یاقوت دلفروز تو با شکّر عجین

آن[۳] اجل را قهرمان چون تیغ جمشید زمان
وین[۴] امل را ترجمان چون دست خورشیدزمین[۵]

فخر دولت ، نصرت اسلام و ، ملت را شرف
ناصرِ فرمان دهِ دنیا[۶] امیر المؤمنین

پادشاه دادگر فرّخشه فرّخ سیر
آن سراج امّت و قطب ملوك و تاج دین

قبلهٔ نسل تمیراك[۷] و اتابك کاورد
همتش را سجده کیوان بر سپهر هفتمین

دست او ابر دُر افشانست چون گیرد قدح
تیغ او برق درخشانست چون سازد کمین

---

۱ ــ ج : رخی ۲ ــ ج : لبی ۳ ــ م ، س : ای ؛ ب ، ج : این
٤ ــ م ، س : وی ؛ ب : وآن ٥ ــ لا : رهین ٦ ــ ج : دنبی
۷ــ لا : تبیراك

از تف اینست بر روی فلك همواره تاب [۱]
وزنم آنست بر پشت سمك پیوسته هین [۲]

گردد از بیمش چو زندان وحصار وبند وغل
گر کند برعزم جنگ اندر خراسان اسب زین،

قصر بر خاقان ترك و تخت بردارای روم
طوق [۳] برچیپال هند و تاج بر فغفور چین

ناصح [۴] او گر گذارد [۵] دست بر نار حریق
مادح او گر فشارد [۶] پای بر کوه حصین،

این چو ابراهیم بنماید از آن ریحان تر [۷]
و آن چو اسمعیل بگشاید ازین ماء معین

ای زبیم تو مقوّس پشت حُسّادت چو نون
وی ز جاه تو متوّج فرق احبابت چو شین

صلح و جنگ و مهر و کین و عیش و موت و دین و کفر
طبع و جود و خشم و حلمت باد و آب و نار و طین [۸]

گاه تحریر صفات حربهای [۹] نو مداد
خون شود [۱۰] بر نوك اقلام کرام الکاتبین

گرچه موسی را عصا بودست اعجاز صریح
ورچه عیسی را دعا بودست برهان یقین [۱۱]

۱ـ م : نار ۲ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ۳ـ م : بخت ٤ـ م : ناصر
۵ـ ج : گزارد ٦ـ م : گذارد ۷ـ د ، لا : ریحان و گل ۸ ـ ج : باد و نار و آب وطین ۹ـ س، م : حرفهای ؛ ج : جزوهای ۱۰ـ ج ، م : کند
۱۱ـ د : متین ؛ لا : مبین

در سنان تست اعجاز عصای آن[۱] عیان
در بنان تست برهان دعای این[۲] مبین

ور نگینی داشت جم کز حرمت آن گشته بود
جنّ و انس او را مطیع و وحش و طیر او را رهین

هر چه در کَونین موجودند جز ایزد شوند
بندهٔ آن کس که نامت را کند نقش نگین

از نهیب تیر دلدوز تو گردد گاه جنگ
وز بلای رمح جانسوز تو گردد روز[۳] کین،

زُهره چون سیمرغ پنهان بر سر چرخ بلند
زَهره چون سیماب لرزان در[۴] تن شیر عرین

ای فریضه بر همه خلق[۵] آفرینت چون نماز
زنده کردی سنت پیغمبر داد آفرین

کردی اندر کیف[۶] تطهیری[۷] که هر گز مثل آن
کس ندیدست و نخواهد دیدهم[۸] تا یوم[۹] دین

ساختی بزمی که شد ز آرایش و آوای[۱۰] آن
چشم جوزا پر شعاع و گوش کیوان پر انین[۱۱]

گر زن حامل بر آنجا بگذرد در[۱۲] ناف او
همچو سیماب از طرب در اهتزاز آید جنین

۱ــ ج، ب : این ۲ــ ب : او ؛ ج : آن ۳ــ م : گاه ۴ــ س، لا : بر
۵ــ لا : کس ۶ــ م : کهف ۷ــ س : کردی اندریك دومه قصری ۸ــ لا :
خود ۹ــ ب : روز ۱۰ــ س، ب : آرای ۱۱ــ این بیت در نسخهٔ لا نیست
۱۲ــ لا، م : بر

فرخ آذینی [۱] که درفردوس اعلی مژده داد [۲]
مرتمیراك و اتابك را بدان روح الامین

بر فلك برداشته خورشید جام آملی
بر سما بنواخته ناهید چنگ رامتین

مطربان دلکش خوش با نوای عندلیب
ساقیان مهوش کش [۳] با لقای حور عین [۴]

در دل اعدای مُلك تو زیادت کرد رنج
شادی [۵] تطهیر این شه زادگان راستین

میر بوبکر و عمر کازصدق آن و عدل این
جان بوبکر و عمر شادست در خلد برین

این چو صدّیقست ارباب شریعت را ملاذ [۶]
وآن چو فاروقست اصحاب [۷] دیانت رامعین [۸]

خانهٔ آداب این را از معالی آستان
جامهٔ انساب آن را از معانی آستین

تا نه بس مدت شوند اسلام و کفر اندر جهان
از حسام این ذلیل و از سنان آن متین [۹]

در مقام دولت این گردد چو اجدادت مُقیم
درمکان [۱۰] حشمت آن گردد چواسلافت مکین

۱ـ س : فرخ آمینی ؛ م : فرخ آن گاهی ۲ـ لا : را ۳ـ س : خوش
٤ـ این بیت در لا، ب نیست ۵ـ لا، د، س، ب : شادی از ٦ـ م : مدد
۷ـ م : ارباب ۸ـ این دو بیت در نسخهٔ لا نیست ۹ـ م: مهین ۱۰ـ س، م،
لا، ب : مقام

خدمت این را شود گیتی برغبت مستعد
همت آن‌را شود گردون بطاعت مستکین [۱]

چشم دولت باد پیوسته بروی این قریر [۲]
جسم ملت باد همواره ز رای آن سمین [۳]

ای قبولت گشته بختم را بپیروزی [۴] بشیر
وی مدیحت گشته طبعم را ببهروزی [۵] ضمین

هر کس از بهر نثار [۶] آورد [۷] پیش تو کنون
بدرهٔ زرّ عیار و حقّهٔ دُرّ ثمین

من فرستادم بدرگاهت بجای این و آن
خدمتی نغز و بدیع و مدحتی خوب و متین

گردر آن مجلس نیم حاضرعلی کرّ [۸] الشهور
ور بدان درگه نیم ساکن [۹] علی مرّالسنین

یعلم الله گر ز شکر و آفرینت بوده ام
فارغ اندر هیچ حال و خالی اندر هیچ حین

کثرت تقصیر من در خدمت از غفلت مدان
غایت تأخیر من در مدحت از غیبت مبین

ز آن کجا تقصیر وتاخیرم زضعف وعجز بود
ور گُوا خواهی گُواهم بس اِلٓه العالمین

۱ـ این بیت‌در م نیست ۲ـ ب . قرین ۳ـ یازده‌بیت اخیر ازنسخهٔ «ج» افتاده است ۴ـ م : ببهروزی ۵ـ م : بپیروزی ٦ـ لا : ثنا ۷ـ م، ب : آورده ؛ ج : آرد به‌پیش ۸ـ ج، م : مرّ ۹ـ س: قایم

گرچه ازشعر منست اطراف گیتی پرطرف [۱]
ور چه از ذکر منست اکناف عالم پر طنین

ور چه پیوسته بدیدار و بگفتارم بود
خسروان را اشتیاق و پادشاهان را حنین

درهری باشم چو مجهولان [۲] نشسته روزوشب
از برای آنکه هستم با قناعت همنشین

جز ترا هرگز ز ممدوحان[۳] نکردم بندگی
جز ترا هرگز ز مخدومان [۴] نگفتم آفرین

نه [۵] ز دنیا کرده‌ام جز توشهٔ [۶] حالی طلب
نه [۵] ز گیتی کرده‌ام جز گوشهٔ خالی گُزین

تا بود مشهور ومذکور اندر اخبار [۷] و کتب
ذکر هامان بَغیض [۸] و نام [۹] قارون لعین

دشمنت در آب حسرت باد چون هامان غریق
حاسدت در خاك محنت باد چون قارون دفین

بد سگالانت ز بد روزی چو اصحاب الشّمال
نیکخواهانت ز پیروزی چو اصحاب الیمین [۲۹۵۰]

دوستان را بزمگاهت غایت حسن المآب
دشمنان را رزمگاهت آیت حق الیقین

۱ـ م : طرب ۲ـ م : مهجوران ۳ـ م : مخدومان ۴ـ م : ممدوحان
۵ـ ج : من ۶ـ ب : توشهی ۷ـ س : افواه ۸ـ س، م : نقیض
۹ـ م : ذکر

۱۰۱- مدح قطب الدین میر میران سپهدار

بحر متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

(✪) ایا بوده حمّال تخت سلیمان بتیزی چو وهمی [۱] بپاکی چوایمان
گهت موج بحر محیطست مرکب گهت اوج چرخ بسیطست میدان
کنی باغ و بستان پر از زیب و زینت که نقّاش باغی و فرّاش بستان
زمن چون سلامی رسانی بدلبر بمن چون پیامی گزاری ز جانان [۲]
مرا از نسیم تو زنده شود دل مرا از شمیم تو تازه شود جان
ز تو باغ گردد کشفته بآذر [۳] ز تو راغ گردد شکفته بنیسان
گه از تو مزعفر شود روی صحرا گه از تو معنبر شود بوی [۴] ریحان
طمع دارم از تو که گر هیچ باشد ترا راه بر جانب مرو شهجان
دعا و زمین بوسه [۵] و خدمت من [۶] رسانی بصدر و سپهدار [۷] ایران
جمال ملوك و سلاطین عالم امیر اجل قطب دین میر میران
مظفر لوایی مبارك لقایی که جمشید ملکست و خورشید گیهان [۸]

(✪) نسخ: د، لا،م، س، ب ،بر،مل ۱- س، مل : وهمو ۲-لا، س : زمن چون پیامی گزاری بجانان ؛ ب : زمن چون پیامی رسانی بجانان ؛ مل، بر : زمن چون پیامی گذاری بجانان ۳- لا : شکفته بآزار ٤- س : موی ٥- لا ، ب : زمین بوسی و ٦- بر : دعای و زمین بوس از جانب من ۷- س، م : بصدر سپهدار
۸- این بیت در مل، س نیست

ز شش موضع آرد همی نهمتش را — پدیدار شش چیز جبّار دیّان[۱]
گل از خار و شکّر زنی عنبر ازیم — زر از خاک و[۲] در از صدف گوهر از کان
بود ز آفت و هیبت تیغ و تیرش[۳] — همه ساله در بیشه و در بیابان
گرفته بچنگال در زَهره ضیغم — نهفته بدنبال در[٤] مهره ثعبان
سنانش بتأثیر و دستش بقدرت — ضمیرش باعجاز و تیغش[۵] ببرهان
چو چوب کلیمست و لفظ مسیحا — چو صدق[٦] خلیلست و مُهر سلیمان
اگر چند[۷] سلطان بسی بنده دارد — چو کسری و چیپال و فغفور و خاقان
بحکم خصال پسندیدهٔ او[۸] — گرامیش دارد چو فرزند سلطان
شرف را بجز رای او نیست مرکز[۹] — لطف را بجز طبع او نیست میزان
زحرص کف و شوق میدانش دارد — قمر شکل گوی و فلک عطف[۱۰] چوگان[۱۱]
ایا در دهان و لب و چشم و دیده — حسود ترا ز آفت چرخ گردان
زبان گشته زوبین نفس گشته سکّین — عصب گشته خنجر[۱۲] مژه گشته پیکان
ز آسیب تیغ تو باشند دایم[۱۳] — چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان
پلنگ روان کاه در[۱٤] کوه[۱۵] بربر — نهنگ دُژ آگاه[۱٦] در بحر عمان
گر از دعوت نوح پیغمبر آمد — پدیدار طوفان ز بسیار باران
حُسام تو هر ساعت از خون اعدا — رساند باوج[۱۷] فلک موج طوفان

۱- د : منان ؛ ب : یزدان ۲- د :خاک ۳- بر، س، ب : تیغ تیزش
٤- بر: بر ۵- بر : معنی ٦- لا : لفظ ؛ بر، تار ۷- د : اگرچه که
۸- لا، ب : تو ۹- م : مسکن ۱۰- مل : حکم ۱۱- م : میدان
۱۲- بر : سوهان ۱۳- بر : درهم ۱٤- لا، بر : پلنک دمان کاه ؛ م : پلنگی
درآن کاه ۱۵- ب ، کوی ۱٦- لا، س، م، مل، بر : نهنگ دژم کاه
۱۷- د : براوج

مبارک دمی داشت عیسیّ مریم منوّر کفی داشت موسیّ عمران
و لیکن فزونست اعجاز و قدرت جبین ترا زین، یمین ترا زآن [۱]
مُعادیت [۲] را گر شود پیکر و تن بصولت چو آتش [۳] بقوت چو سندان
شود در زمان بر تن و پیکر او هراس تو آب و نهیب تو سوهان [۴]
بیا گنده‌اند [۵] از برای نوالت بسیم و زر و در و یاقوت ارکان
زمین را کنار و حجر را میانه صدف را دهان و جبل را گریبان
ز چرخست برخ [۶] موالیت نصرت ز دهرست بهر مُعادیت خذلان
شود خاک تیره ز خُلق تو عنبر شود سنگ‌خاره [۷] ز لُطف تو مرجان
ایا در معالیت اوهام عاجز وَ یا در معانیت افهام حیران
مرا گرچه هستند همواره [۸] طالب ملوک و سلاطین ایران و توران
اگر [۹] چند دارند چون جان عزیزم صدور و سران [۱۰] عراق و خراسان
نه تن داده‌ام در ثنا گفتن کس نه دل بسته‌ام در طلب کردن نان
ترا بوده‌ام از همه خلق و هستم دعاگوی و مدحت سرای و ثنا خوان
مراد من [۱۱] آن بود دایم ز گیتی امید من آن بود دایم ز یزدان [۱۲]
که درمجلس تو کنم [۱۳] جلوه‌روزی عروسان این خاطر گوهر افشان
ولیکن خرد ز آن همی داشت بازم که نایم بدرگاه تو جز بفرمان

۱ـ م: جبین تو از این یمین تو از آن   ۲ـ س، مل، اعادیت   ۳ـ ب: آهن
۴ ـ در متن نسخهٔ بر پیکان و در حاشیهٔ آن سوهان   ۵ ـ لا: پراگنده‌اند
۶ـ بر: بهر   ۷ـ د، م، ب: خارا   ۸ـ م: پیوسته   ۹ـ مل، بر: وگر
۱۰ـ م: امیر   ۱۱ـ م: مرا چشم   ۱۲ـ لا: بیزدان
۱۳ـ مل، بر: دهم

چو در بزم [۱] عالیت کردند یادم — سزد گر نهم پای بر فرق کیوان
اگر باشدم، چون [۲] بخدمت شتابم، — بنزد تو تمکین [۳] بپیش تو امکان،
کنم روح در خدمت [٤] تو هزینه [٥] — برم عمر در مدحت [٦] تو بپایان
وز آن پس بشعری رسانند شعرم — زبانت بتحسین و دستت باحسان
بمداحی تو نمودند هر کس — تقرّب ز فرزانگان سخن دان
و لیکن تو هرگز برغبت نکردی — بجز من کسی را تفقّد ازیشان [۷]
پیمبر بسی مادحان داشت لیکن — ازیشان [۸] نظر بیش بودش بحسّان
وگر چه بپیمود عالم سکندر — نبد بهره جز خضر را آب حیوان
چنین است حکم جهاندار باری — چنین است صنع [۹] خداوند منّان
نه ارزاق گردد ز تعجیل افزون — نه اقسام یابد [۱۰] ز تأخیر [۱۱] نقصان
بسعی بلیغ و بعزم [۱۲] مؤکّد — بجدّ عظیم [۱۳] و بجهد فراوان
مشیّات خالق [۱٤] نگردد دگرگون — قضیّات سابق [۱٥] نگردد دگرسان
ایا نامداری که همتا نداری — ببخشش چو حاتم بدانش چو لقمان
کنون چون در آمد مه روزه پر کن — بطاعات نامه ز خیرات [۱٦] دیوان
بده داد آن‌را بحسن عبادت — چو عید آید [۱۷] از خرّمی داد بستان

۱- درمتن «د» دست ودرحاشیه بزم؛ ب: دست ۲- م: ره ۳- ب، مل: وپیش‌تو ٤- س، مل: حضرت ٥- مل: نرینه؛ بر: خزینه ٦- س، مل: خدمت ۷- از نسخهٔ بر است. باقی نسخ: بمقدار ایشان ۸- م: ازآنها ۹- بر: حکم ۱۰- لا، د، م، ب: گردد؛ بر: گیرد ۱۱- س، مل: یابد زتقصیر؛ ب: به‌تاخیر ۱۲- مل: بفر ۱۳- درمتن «بر» بلیغ ودرحاشیهٔ آن عظیم ۱٤- ازمل، س. باقی نسخ: سابق ۱٥- د: صادق ۱٦- بر، م،ب: بخیرات ۱۷- مل، بر: آمد

الا تا بخفتان و مغفر سر و تن[۱] بپوشند مردان گهِ جنگ وجولان
امل بر سرت باد همواره مغفر ظفر بر تنت[۲] باد پیوسته[۳] خفتان
جهانت مسخّر زمانت متابع
سپهرت مساعد خدایت نگهبان

۱۰۲ - مدح شمس الدوله قطب‌الدین میر میران منکبه سپهدار

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) دولت پیروز و رای روشن و بخت جوان
همّت والا و عزم فرّخ و امر روان
حصهٔ[۴] میر بلند اختر شدند[۵] از روزگار
بهرهٔ صدر نکو محضر شدند[۵] از آسمان
بدر دولت شمس ملت نصرت اسلام کوست
قطب دین و میر میران و سپهدار جهان
میر عادل منکبه والا خداوندی که نیست
جز در اقبال وقبولش[۶] انس وجان انس وجان[۷]

۱- مل : تن وسر ۲- مل : در برت ۳- س ، م ، مل : همواره
(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب ، مل ، بر ، بن ۴- درمتن نسخهٔ برحضرت ودر حاشیهٔ آن قسمت ۵- بر: سدید ۶- بر: اقبال قبولش ۷- این بیت در «م» نیست ؛ س، مل : وحش وطیر وانس وجان

نیك و بد را مهر و کین او دلیل و رهنمای
دام و دد را تیغ و تیر[۱] او معیل و میزبان[۲]

در عطا بسط الیمین و در لقا طلق الجبین[۳]
درسخن عذب‌البیان و در سخا رَحْبُ الَجنان[٤]

خامهٔ گوهر فشان او امل را داعیه
نیزهٔ آذر فشان[٥] او اجل را ترجمان

گرفتد بر[٦] بیشه و وادی گه حرب[۷] و قتال
عکس پیکان و فروغ خنجر او ناگهان

بِتْرَکَدْ[۸] ز آن مهره اندر تارك مارشکنج[۹]
بفسرد[۱۰] زآن زَهره اندر پیکر شیر ژیان

سعیهای[۱۱] اوست دولت را بپیروزی[۱۲] دلیل
شغلهای اوست ملت را ز بهروزی نشان

اندر آن مدت که او بر موجب فرمان شاه
از هری شد سوی تولك با سپاه بی کران

کینه توزودیده دوز وخصم سوزوجنگ ساز
شیرجوش ودرع پوش وسخت کوش وکاردان

۱- مل : تیروتیغ ۲- م : مهربان ۳- س، م : طاب الجبین ؛ مل : طاف الجنین ٤- لا : وجب الجنان ؛ س : حب‌الجنان ؛ ب : درسخن رجب الجنان ؛ مل، بر : رطب‌اللسان ٥- د : آتش فشان ؛ بر : آذرنشان ٦- بر ، در
۷- د : جنگ ؛ م : رَزم ۸- م : بطرقد ؛ مل، س : بفسرد ؛ بر : بترقد
۹- بر: سلیح ۱۰- مل، س : بطرقد ۱۱- بر : تیغهای ۱۲ - مل ، س: د، ب : زپیروزی

بـاد پایانی بگاه حرب هریك جان نهـاد
چیره [۱] دستانی بوقت ضرب هریك جان ستان

بـا فـزع شیر سیاه از تیغشان [۲] در مرغزار
بـا جزع باز سپید از تیرشان در آشیان

نارسیده بانگ کوس او بدان [۳] شامخ حصار
نافتاده [٤] عکس تیغ او بر آن [٥] راسخ مکان

چون سوی تولك روان شد لشکر منصور او
کو توال حصن آن [٦] ببریـد امید از روان

رایت او بود در او به هنوز آنگه که خاست
از میـان قلعـهٔ تـو لك ندای الامـان

قلعه‌یی بستد که هر گز کس بر آن قادر نشد [۷]
از سلاطـین گذشته وز ملوك [۸] باستـان

بر سر کوهی نهـاده از بلندی چون سپهر
تنگ راهی ساخته آنرا چو راه کهکشان

عقل گردد گر کند در وی تفکّر مستمند
وهم گردد گر کند در وی تأمّل نـاتوان

نسر طایـر گر شود فـوق السموات العلی
بُرج آن‌را [۹] دید نتواند مگر بر آستان [۱۰]

۱ـ بر: نیزه　　۲ـ بر : حر بشان　　۳ـ بر: در آن　　٤ـ مل : نارسیده
٥ـ م، بر: در آن ؛ مل، س، ب : بدان　　٦ـ د : از آن ؛ م : از او ؛ مل، بر، ب : او
۷ـ د، م : نگشت　　۸ـ بر : درزمان　　۹ـ بر: اورا　　۱۰ـ د : پر دستان ؛
بر، م : مگر بر آسمان بقیهٔ نسخ جز نسخهٔ بن: بر داستان

در [۱] ثری بیند ثریّا با سَمَك [۲] بیند سماك
گر کند در [۳] بومش از بامش نظاره پاسبان [۴]

شیرِ صورت کرده برایوان آن [۵] بیگاه و گاه
چون شکاری گاو گردون را گرفته در دهان

موضعی بگشاد ازین گونه بیك ساعت [۶] که بود
فتح آن را یار صنع کردگار مستعان

لاجرم باشد چنین احوال هرك او را بود
قوت رای بلند و قدرت بخت جوان [۷]

بعد ازآن سوی کمندش راند وزمردی نمود
آنچه رستم پیش ازین بنمود [۸] [درمازندران] [۹]

غوریان چون از قدوم لشکر او یافتند
آگهی، یکباره دل بر داشتند از خان و مان

وزجوانب لشکری کردند جمع آنگه چنانك [۱۰]
فیلسوفان را شمار آن نگنجد در بیان [۱۱]

ساخته کار مصاف و باخته جان عزیز
تاخته اسب نبرد [۱۲] و آخته تیغ یمان

مشتبه گردد اسامی بر ملایك گاه عرض
گر بود در عرصهٔ محشر خلایق نیم از آن

۱- بر: از ۲- بز: وزسمك ۳- بر: بر ۴- بر: آسمان؛ این بیت در «لا» نیست
۵- لا، م: او ؛ بر: درایوان او ۶- م: بیك لحظه ۷- این بیت در «س» نیست ؛ و «مل» فقط مصراع دوم را دارد ۸- بر: ننمود ۹- همهٔ نسخها: یك ذره از آن، ومسلماً غلطست خاصه که قافیهٔ «آن» درچهار بیت بعد دیده میشود. تصحیح قیاسی است
۱۰- د: چنان ۱۱- از مل است . بر: زبان ؛ باقی نسخ : دهان ۱۲- لا : نورد

مرکبانی زیر زین پوینده چون باد سبك
سرکشانی وقت کین پاینده چون کوه گران

دو سپاه آمیخته و آویخته با یکدگر
گه گشاده این کمین و گه کشیده آن کمان

اهل عصیان را ببد روزی ازل [۱] رانده قلم
خیل سلطانرا بپیروزی [۲] امل [۳] کرده ضمان

از شعاع تیغ هندی پشت هامون پر شرار [٤]
وز غبار بورِ تازی [٥] روی گردون پر دخان

کوسها [٦] با صور اسرافیل گشته هم مثال
روحها با دست عزرائیل گشته هم قران

ز آرزوی [۷] خوردن خون تیر بگشاده دهن
وز برای بردن جان رمح بر بسته میان

چون بمیغ اندر قمر تابان [۸] بتیغ اندر گهر [۹]
چون بدود اندر شرر رخشان [۱۰] بگرز اندر سنان [۱۱]

از نفیر و نعرهٔ مردان فلك [۱۲] گشته ستوه
وز مسیر و حملهٔ اسبان سمك کرده فغان

کوه بر هامون ز هیبت مضطرب سیماب وار
نسر بر گردون ز حیرت محتجب سیمرغ سان

۱ـ د : اجل ۲ـ مل، س : ببهروزی ۳ـ درمتن نسخهٔ بر ازل ودر حاشیهٔ آن ابد ٤ـ مل، س : پرشعاع؛ م : پرشرر ٥ـ بر : سم‌باره ٦ـ بر : گوشها ۷ـ بر : ازبرای ۸ـ س، مل : پنهان ۹ـ بر : کمر ۱۰ـ س، مل : پنهان
۱۱ـ بر : رخشنده گرز اندر میان ۱۲ـ لا، م : ملك

از تف شمشیر واز خون دلیران [۱] خشك و تر
موج دریای محیط و اوج گردون کیان [۲]

کرده ازمرجان زمین را خون جاری پیرهن
داده [۳] از قطران هوا را گرد تاری طیلسان

گشته از میخ نعال مرکبان تحت الثری
گاو را چون خانهٔ زنبور در تن استخوان

نفس‌ها سیر از حیات و طبع‌ها پاك از نشاط
پایها دور از رکاب و دستها فرد از عنان

از نعال باره پاره خاره اندر کوهسار
وز دماء کُشته گشته پشته همچون ارغوان

لشکر ایران و توران آخته و افراخته
تیغ هندی در ضراب و رُمح خطّی در طعان

تن نهاده بر قضای کردگار دادگر
جمله از بهر رضای شهریار کامران

پهلوان مشرق و مغرب نماینده هنر
نام او چون رستم دستان بمردی داستان

آب رنگِ بادزخمِ نار فعلش در یمین [۴]
ابر سیرِ رعد بانگِ برق نعلش زیر ران [۵]

---

۱ - بر : شهیدان ۲ - بر : ستان ۳ - بر : کرده ٤ - بر : کمین ٥- دوبیت اخیر در لا نیست وبیت دوم درنسخهٔ مل همه جا با واو عطف همراهست

از سر شمشیر او برخاك ریزان سر چنانك [۱]
از[۲] دم باد بَزان [۳] برگ رزان وقت خزان [٤]

تا بدان گاهی که از خون بر تن شبدیز او
شد ببیجاده مرصّع عیبه و برگستوان

طاغیان را کرده یکباره جدا از کام و کَر [٥]
باغیان را کرده همواره بری از نام و نان [٦]

کرد ویران حصنهای غور سرتاسر چنانك
درزمین کرد ایزد آنرا چون ارم گویی نهان

پس به‌پیروزی‌وبهروزی [۷] زتولك [۸] باز گشت
نصرت اورا رهنمای و دولت او را قهرمان

مهر و کینت خانه و پیمانهٔ رزق و اجل
خشم و عفوت مایه و پیرایهٔ سود و زیان

خسروِ ایام را چون تو نباشد دوستدار
لشکر اسلام را چون تو نباشد پهلوان

تیغ تو بگرفت اطراف کمندش در دو روز
سهم تو بگشاد حصن‌تولك اندر یک‌زمان [۹]

۱- ب : چنان ۲- ب : کز ۳- ب، بر : وزان ٤- این بیت در نسخه س، مل نیست ٥ - ب : خان ومان ٦- این بیت در س، م، مل نیست ۷- ب : بهروزی و پیروزی ۸- م، س، لا، بر : بتولك ؛ ب : توکل ۹- مل، س : سهم تو بگشاد باری حصن تولك‌درزمان ؛ ب : سهم‌تو بگشاد حصن‌تولکی دریك‌زمان

ور ترا باید بیك ساعت کنی در روم و هند[1]
همچو تولك قصر قیصر چون کمندش خانِ خان[2]

تنگ شد چون چشمهٔ سوزن جهان بردشمنت
وزنزاری شخص وی در وی چو تار ریسمان

گر ترا بینند شیر و اژدها یك شب بخواب
با حسام آبدار و نیزهٔ آتش[3] فشان

آن زبیم این بمیرد[4] چون زبوی گُل جُعَل[5]
وین زعکس آن بسوزد چون زنورمه کَتان[6]

گویی از تلخی و از تنگی و از سرخی وتفّ
بد سگالان ترا از هیبت تو جاودان

زَهرهٔ مارست عیش و دیدهٔ مورست دل
دانهٔ نارست اشك و خانهٔ تارست[7] جان

از قدومت باز حاصل شد هری راچار وصف
تا تو سوی آن[8] خرامیدی بطبع شادمان

حرمت بیت الحرام و بهجت[9] ذات العماد
رتبت سبع الطباق[10] و زینت دار الجنان

ای زبزمت رفته بر خرچنگ صوت چنگ ساز[11]
وی زجشنت[12] رفته بر شعری نوای[13] شعرخوان

۱- مل : کنددرروم وچین ۲- این بیت در لا، بر نیست ۳- م، لا : آذر
۴- ب : ببرد ۵- م : چون جعل از بوی گل ۶- بر : مه از تاب کتان ۷- م : مارست؛ لا: نارست ۸- بر: او ۹- بر: مدحت ۱۰- لا: سبع الشداد ؛ ب : سبق طاق ۱۱- م : چنگ صوت وساز ۱۲- بر: مدحت ۱۳- بر: ندای

گرچه دارم نامهٔ شکرت نهاده بر کنار
ور چه هستم خامهٔ مدحت گرفته در [۱] بنان

کی‌توانم مدح وشکر[۲] تو نبشت [۳] و گفت من
چون چنار و بید اگر گردم همه دست و زبان

ز امتحان عالم جافی [٤] سلامت یافتم
تا ضمیر خویش را کردم بمدحت امتحان [٥]

فال [٦] فتح تولك و غور و کمندش کرده‌ام
اندر آن‌خدمت[۷] که‌روز کوچ برخواندم، بیان[۸]

چون‌شد از بخت تو آن فال‌جمیل اکنون یقین
چون‌شداز سعی‌تو آن‌فتح جلیل‌اکنون‌عیان [۹]

دارم از یزدان [۱۰] امید آنكِ باشم یاد [۱۱] تو
اندر آن وقتی که فرمایی خدم را ارمغان

تا شود سبز از نم ابر [۱۲] بهاری مرغزار
تا شود زرد [۱۳] از دم باد خزانی بوستان

باد احباب ترا همواره سر سبز از هوات [۱٤]
باد اعدای ترا پیوسته رخ زرد از هوان

۱- مل : بر ۲- مل : شعر ۳- مل ، ب : نوشت ٤- مل: علوی؛ بر : فانی ٥- این بیت در نسخهٔ م نیست ٦- بر: خال ۷- م : مدحت ۸- م : عیان ؛ بر : بران ۹- مل : بیان ۱۰- لا : ایزد ۱۱- لا، س ، مل : یار ۱۲ - د : باد ۱۳ - مل ، بر ، لا ، س ، ب : سرد ۱٤- بر : هوا

ملك را رای تو عمده فتح را تیغ تو اصل
عدل [1] راصدر تومر کز [2] جودرا طبع تو کان

ناصحت را رخ شکفته چون سمن در نوبهار
حاسدت رادل کشفته [3] چون چمن درمهر گان

شادزی و داد ورزو راد باش و مال پاش [4]
جام خواه و کام یاب و نام جوی و ملك ران

۱۰۳ - مدح شمس الدوله قطب الدین میرمیران منکبه سپهسالار

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) خداوندی که رایش گوهراقبال راشد کان
عدوبندی که رسمش پیکرانصاف راشد جان

پناه لشکر ایران و توران منکبه میری
که قطب دین یزدانست وشمس [5] دولت سلطان

سپهرومهرِ داد ودین وابروببرِ [6] جود [7] و کین
اساس وراس عدل وعقل وصدروبدرِ انس وجان

سرافرازی که شیر ماده از تأثیر [8] عدل او
همی اندر دهان بچهٔ آهو نهد پستان

۱- بر: عذر ۲- بر: موکب ۳- مل: شکسته ٤- بر: مال بخش
(☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر ٥- م: یمن ٦- بر: ابروتیر؛ مل: ابروببر
۷- بر: مهر ۸- لا: سپهداری که شیرماده از آثار؛ م، ب، بر: ... آثار

زطبع اوهنر[1] خیزد بر آن[2] سیرت که دُرازیَم
زتیغ اوظفرزاید[3] بر آن[4] گونه که‌زرازکان

نیاوردند در حلم و سخا و داد و دین اورا[5]
قرین افلاك وشبه ایام ویاراجرام ومثل ار کان[6]

ز بیم خنجر بُرّان او در بیشه سال و مه
ز نوك ناوك پرّان او در کوه جاویدان

بشکل نقطهٔ سیماب باشد زَهرهٔ ضیغم
بسان خانهٔ زنبور باشد مُهرهٔ ثعبان

سنان او گه طعنه[7] حسام او گه ضربت
کمند او گه پیچش[8] سمند او گه جولان

بسنبد کوه را سینه بدرّد دیو را پهلو
ببندد چرخ را گردن بماند باد را حیران

ممسّك[9] گردداز لون غبار[10] مو کبش[11] گردون
مشبّك گردد از میخ نعال مر کبش سندان

کنند از بیم[12] تیر او وداع افلاك را انجم
دهند از سهم[13] تیغ اوطلاق ارواح را ابدان

١- بر : گهر ٢- مل : بدان ٣- ب : آید ٤- م، س، ب، مل، بر : بدان ٥- ب : دین وداد اورا ٦- این بیت در نسخهٔ بر نیست

٧- مل : طعن و ٨- مل ، س : جنبش ؛ بر ، م ، لا : کوشش ؛ ب : بخشش

٩- س، مل : ممثل ١٠- م : گردوغبار ١١- ب : مر کبش ١٢- بر : سهم ١٣- بر : بیم

همی خواهند ارکان وفلك فرمان و دستوری
ز صدر او گه جنبش ز رای او گه دوران

پسر خواند از بنی آدم ترا شاهنشه اعظم
گزین کرد از همه عالم ترا فرمان ده گیهان

از آن هر ساعتی بینی ازو اقبال دیگر گون
وز آن هرلحظتی یابی ازو تشریف دیگرسان

ز اقبال و قبول او شدی [1] در مدّت اندك
سپهدار همه گیتی و سالار همه میران [2]

اگر پولاد کرد [3] و باد داود و سلیمان را
بفرمان خالق دادار و مأمور ایزد دیّان

ز اسب تند و تیغ تیز گاه حمله و ضربت [4]
ترا هم باد مأمورست و هم پولاد در فرمان

ور ازخارا [5] پدید آمد ده ودو چشمه آب آنکه
که زاعجاز را بروی عصا موسیِ بن‌عمران [6]

تو پیغمبر نه‌ای لیکن زسنگ خاره گرخواهی
بنعل [7] باره بگشایی هزاران چشمهٔ حیوان

وراابراهیم بن آزر چومأوی [8] ساخت‌در [9] آذر [10]
بامر ایزد داور برُست از طرف او [11] ریحان

۱- بر : زاقبال‌قبول افتدهمی ۲- لا : کیهان ۳- مل : داد ٤- م : ضربت وحمله ؛ بر: نصرت ٥- بر: خاره ٦- مل، س، م، ب : عصای موسی عمران
۷- بر: زنعل ۸- د ، س ، م : مأوا ۹- لا: بر ۱۰ - مل ، ب : آذر؛ بر: آتش ۱۱- د ، م : آن

تومرسل نیستی لیکن چو بردشمن زنی ضربت
بروید ز آتش تیغ چو آبت لالهٔ نعمان [۱]

اگردرچرخ ثالث گیرد از بیمت عدو مأوی [۲]
وگر برچرخ سابع سازد ازجاهت ولی ایوان

شود منحوس ز آثار نحوستهای [۳] آن [٤] زهره
شودمسعود زانواع سعادتهای [٥] این [٦] کیوان

اگر عکسِ فروغِ تیغ و نوك تیرپیکانت [۷]
فتد [۸] بر گنبد گردان بروز جنگ ناگاهان

فرستند اژدها و شیر نزدیك تو در ساعت [۹]
برشوت زَهره و ناخن برغبت مُهره و دندان

بسا شیران گردنکش بسا پیلان گردون وش
همه کوشنده چون آتش همه جوشنده چون طوفان

که گشتند ازسرشمشیرو آسیب [۱۰] سنان تو [۱۱]
چو نقش [۱۲] پیل گرمابه بشکل [۱۳] شیر شادروان

چو گردد تارك گُردان شهاب تیغ را گردون
چو گردد ناوك پرّان سحاب گرد را باران

۱- بر: چشمهٔ حیوان ۲- بر: مأوا ۳- بر: نخوتهای، درمتن نسخهٔ مل: سیاستهای ودرحاشیهٔ آن: نحوستهای ٤- ب، مل، بر: این ٥- ب: حادثهای ٦- بر، مل: آن ۷- بر: مژگانت ۸- بر: بر ۹- م: پیش تودر آن ساعت ۱۰- س: آشوب ۱۱- د: همی گشتنداز شمشیرو... مل: که گشتستندازشمشیروآشوب سنان تو؛ بر: که گشتند از تف شمشیر و آسیب سنان تو؛ ب: که گشتستند از آسیب شمشیروسنان تو ۱۲- س، مل: بنقش ۱۳- بر: چوشکل

در آن[۱] موضع بر آهخته[۲] ز پیروزی یکی خنجر
در آن موقف بر آورده[۳] ز بدروزی[۴] یکی ثعبان
زخنجر[۵] قُوتِ هر حنجر بتارك میل هر ناوك[۶]
بکینه رای هر سینه بپیکر قصد هر پیکان
تو آیی درمیان صف ز کین[۷] دشمنان پر[۸] تف
گرفته نیزه اندر کف بشکل[۹] رستم دستان
ز گرد موکبت پر خاك روی ماه بر گردون
ز نعل مرکبت پر ماه روی خاك در میدان[۱۰]
قضا بر تیغ تو قبضه قدر در دست تو دَرقه
امل بر فرق تو مغفر ظفر بر شخص تو خفتان
روا دارد[۱۱] مخالف چون ترا بیند[۱۲] بقلب اندر
بر آتش فعل[۱۳] آب انجام باد آشوب و خاك افشان
اگر در کام شیر شرزه یابد نفس او مأوی[۱۴]
و یا در حلق مار گرزه گردد شخص او پنهان
ایا زُهره شده در بزم میمون تو خنیاگر
عطارد گشته درصدر همایون[۱۵] تو مدحت خوان

۱- د، م : این ۲- بر : درآهخته ۳- بر : درآورده ؛ مل : بپوشیده
۴- مل : زبهروزی ۵- بر: بخنجر ۶- مل : بناوك میل هر تارك ؛ س، م :
زناوك میل هر تارك ؛ بر: بتارك میل هر تارك ۷- ب : بکین ۸- س، مل : در
۹- مل: بسان ۱۰-لا، بر، ب: ز نعل مرکبت برخاك روی ماه درمیدان ۱۱-روان
آرد ؛ بر: برون آری ۱۲- بر: ورا بینی ۱۳- بر: ز آتش فعل؛ باقی نسخ: بر آتش نعل
۱۴- بر: مأوا ۱۵- بر: برصدر همیون

چو گشت اکنون بسر دی چون دم[۱] خصمان تو عالم
چو گشت اکنون بزردی چون رخ اعدای تو بستان

بآتش گرم باید کرد خانه چون دل[۲] عاشق
ز باده لعل باید کرد چهره چون لب جانان

گهی با دلبری مهوش بود خوش ساختن خلوت
گهی از مطر بی دلکش بود کش خواستن دستان[۳]

خداوندا زمدح وشکر ووصف[۴] و آفرین تو
مرا باشد همه ساله بفضل خالق سبحان

چو تیغ[۵] پر گهر خاطر چو میغ پر مطر خامه
چو دُرج پر درر دفتر چو دَرج[۶] پر غرر دیوان

نه تو بینی ز من مدّاح مفلق[۷] تر گهِ مدحت
نه من یابم[۸] ز تو ممدوح مشفق تر گهِ احسان

تویی گاه عطا دادن مرا هم سیرت احمد
منم گاه ثنا گفتن ترا هم صنعت حَسّان

۱- بر: تن ۲- مل: دم ۳- این بیت در س، لا چنینست:
گهی بادلبران مهوش بود خوش ساختن خلوت گهی از مطربان دلکش بود کش خواستن دستان
ودر م چنینست:
گهی بادلبران مهوش خوش ساختن خلوت گهی بامطربان دلکش کش خواستن دستان
ب: گهی بادلبر مهوش بود خوش ساختن خلوت گهی بامطرب دلکش بود کش خواستن دستان
مل: گهی بادلبر مهوش بود خوش ساختن خلوت گهی از مطرب دلکش بود کش خواستن دستان
بر: گهی بامهوش دلبر بود خوش ساختن خلوت گهی بامطرب دلکش بود کش خواستن دستان
۴- بر: وصف ومدح وشکر ۵- مل: تیر ۶- م، لا، س: برج؛ بر: روح
۷- مل، بر: مغلق ۸- ب، مل: بینم

سزد کز منّت و شکرت[۱] بسان قمری و بلبل
بگردن‌در کنم[۲] طوق و بگردون بر کشم الحان[۳]

اگرچه کرده‌ام تقصیر چندان اندرین خدمت[۴]
که عذر آن بعمر نوح نتوان خواستن آسان

بخدمتهای پیوسته کنم تحصیلِ عفو تو
بمدحتهای شایسته کنم تمهید عذرِ آن

اگر کردند یک‌چندی ز درگاه وز صدر تو[۵]
نَفورم عالم غدّار و دورم گنبد گردان

بدرگاه و بصدر تو رسیدم باز و پیوستم
بفرّ دولت میمون و فضل داور[۶] منّان[۷]

وگرچه پیش‌ازین‌مدت‌چنان‌بودم که گر[۸] پیشم
کسی نام سفر بردی جهان[۹] برمن‌شدی زندان

ز بهر خدمتت دادم رضا بر سختی غربت
زشوق حضرتت گشتم جدا از صحبت اخوان

اگر[۱۰] بینم کنون درحضرت میمون تو تمکین
وگر یابم کنون در مجلس والای تو امکان

نهد گردن مرا گردون برد فرمان مرا اختر
کند خدمت مرا گیتی دهد دولت مرا یزدان

۱- بر: منت‌شکرت ۲- بر: در کشم ۳- س، مل: افغان ۴- ب: مدت
۵- س، مل: زدرگاه صدور تو ۶- بر، لا: ایزد ۷- ب: یزدان ۸- مل، بر، لا، س، ب: در ۹- بر: سفر ۱۰- بر: وگر

الا تا باغ وراغ وشاخ وشخ را وقت گل باشد [1]
فروغ وفرّمهر [2] ومه‌نسیم وبوی مشك وبان [3]

بطاعت باد همواره زمانه با تو در بیعت
برغبت باد پیوسته ستاره با تو در پیمان

[٥٥/٦]

١٠٤- مدح تاج الدین ابو الفضل نصر بن خلف ملك نیمروز

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) چه جرمست این بر آورده سر از دریای موج افگن
بکوه اندر دمان آتش ببحر [4] اندر کشان دامن

رخ گردون ز لون او بعنبر گشته آلوده
دل هامون ز اشك او بگوهر گشته آبستن

گهی از صنع او گردد [5] نهفته شاخ در لوءلوء
گهی از سعی او گردد سرشته خاك بالادن

بنالد سخت بی علت بجوشد تند بی کینه
بخندد گرم بی شادی [6] بگرید زار بی شیون

١- م: شاخ وشبح و شابرا باشد ٢- س، مل: فروغ مهر وفر ٣- م: مشك افشان (☆) نسخ: لا، بر، د، مل، س، م، ب، ج ٤- ج: بچرخ ٥- لا: باشد ٦- بر: تندی

گهی باشد چو بر طرف [۱] زمرّد بیخته عنبر
گهی باشد چو بر لوح خماهن ریخته چندن

زمین آرای و گردون سای و دود اندام و آتش دل
شبه دیدار و گوهر بار و مینا پوش و دیبا تن

ز لاله باغ را دارد پر از بیجاده گون رایت
ز سبزه راغ را دارد پر از پیروزه گون خرمن

گهی با مهر هم خانه گهی با باد هم پیشه
گهی با کوه هم زانو گهی با بحر هم برزن

بشوید چهرهٔ نسرین بتابد طرهٔ سنبل
بسنبد دیدهٔ نرگس بدرّد جامهٔ سوسن

چو راه [۲] مردم ظالم هوا از جسم [۳] او تیره
چو رای [۴] خسرو عالم زمین از چشم او روشن

مصاف افروز اعدا [۵] سوز شاه نیمروز آنکس
که در ملکست کافی کفّ و وافی عهد و صافی ظن [۶]

ملک بوالفضل نصر بن خلف فرزانه تاج الدین [۷]
که برباید همی تاج از سر شاهان شیر اوژن

زمانه بدسگالش را همی گوید که لا تفرح
ستاره نیکخواهش را همی گوید که لا تحزن [۸]

۱- لا : براطراف؛ م: برطرفش ۲- بر، م : چورای ۳- مل: خشم. باقی نسخ: چشم
۴- م : چوروی ۵- ازج است همهٔ نسخ : عالم‌سوز ۶- س، مل : تن ؛ ب : هن
۷- مل، د، س، ج : تاج‌دین؛ ب : شاه‌دین ۸- این بیت در نسخهٔ لا نیست

حسامش را دهد زهره بقدیت[۱] شیر گردنکش
سنانش را دهد مهره برشوت مار دندان زن[۲]

بنان[۳] گردد ز تحریر قیاس جود او عاجز[۴]
زبان گردد ز تقریر هراس جنگ او الکن

چو تازد رخش نگزیند بجز صحن فلك میدان
چو بازد گوی نپسندد بجز قوس قزح محجن

نماند از تیر و گرز[۶] او بجز بر روی رایتها
عُقابی نادریده[۷] دل هزبری ناشکسته تن

جلال قدر او بی‌حد[۸] صفات عدل[۹] او بی عد
عطای دست او بی‌مرّ سخای طبع[۱۰] او بی منّ

هدف گشت آسمان گویی خدنگش را که اندر شب
نماید روی او یکسر هدف کردار پرروزن[۱۱]

ایا در پایهٔ[۱۲] تحتت زمانه ساخته مأوا
و یا در سایهٔ بختت ستاره[۱۳] یافته مأمن

بدانگه کز سجستان شد سوی غزنین یکی لشکر
همه با دولت خسرو همه با صولت بهمن

۱- بر : بقدرت ۲- این بیت در م نیست ۳- بر : ثنا ۴- لا : قاصر ۵- ازین بیت‌بعد از نسخهٔ «بر» افتاده است ۶- لا، س، مل : گرز و تیر ۷- م : گزیده ۸- ج : عد ۹- ب ، مل : فضل ۱۰- لا : دست ۱۱- س ، مل : بربرزن ۱۲- لا : سایهٔ ۱۳- لا : زمانه

ملَك تأییـد دیو آیین فلك تأثیر کوه آلت
نهنگ آسیب شیر آفت پلنگ آشوب پیل افگن[۱]

دلیرانی که از گردون بنوك نیزه سیّاره
ربودندی چو بنجشکان[۲] بمنقار اززمین ارزن

مخالف جنگ را آمد برون با لشکری دیگر
چو شیران عرین پردل چو دیوان لعین پرفن

درآورده[۳] بپیش صف چو گردون زنده پیلانی
که گردون‌شان بوقت کین نیارد گشت پیرامن

چو کوه زفت شخش آور چو غول گَست حیلت گر[٤]
چو باد تیر[٥] دریا بر[٦] چو سیل تند هامون کن

چو ضرغام دُژم جوشان چو عفریت حرون کوشان
چو تمساح دمان هایل چو ثعبان سیه ریمن

سپاهی از نژاد دیو و تو در جنگشان رستم
گروهی بر نهاد خوك و تو در حربشان بیژن

۱-لا: ملك تأیید دیو آهن فلك تأثیر کوه آلت نهنگ آسیب شیر آفت ملك آشوب شیر اوژن ؛
ب ، مل : نهنگ آسیب شیر آفت ملك آشوب فیل افگن ۲- مل ، م : گنجشکان.
۳- د : برآورده ٤- لا : چو کوه زفت شخص آور چو غول کشت حیله کر
د، ب : چو کوه زفت شخص آور چو غول کست حیلت گر
م : چو کوه هند سهم آور چو غول بیشه حیلت گر
مل،س: چو کوه زفت شخص آور چو غول گشن حیلت گر
ج : چو کوه زفت شخص آور چو غول زشت حیلت گر
۵- ج : قیر ٦- د : در دریا

قضا در تیغ سیمابی نشانده ریزهٔ[1] مرجان
اجل بردرع زنگاری فشانده خُردهٔ[2] رویَن[3]

شده ز ارواح گمراهان هوا چون حلقهٔ خاتم
شده‌ز اجسام بی‌دینان[4] زمین‌چون‌چشمهٔ سوزن

چوخواب اندرسر مردان[5] گزیده‌تیغ‌تو موضع
چووهم اندر دل گُردان گرفته رمح تومکمن

اجل با حربهٔ نافذ قضا بر[6] بارهٔ سایق
زمین در حلهٔ احمر هوا در کلّهٔ ادکن

تو در قلب سپه کوهی[7] بزیرران در آورده
تك آور[8] تیز چون صرصر رگ آور سخت چون آهن[9]

ز نصرت‌در برت‌درقه[10] ز قدرت‌در کفت خنجر
ز دولت برسرت مغفر ز عصمت برتنت جوشن

چنان‌رفت[11] از کمان‌توسوی‌دشمن‌همی ناوك[12]
که گاه رجم سیاره ز گردون سوی آهرمن[13]

چو شد رای همایونت قرین رایت اعلی
شد آثار امل ظاهر شد اسباب ظفر مبین

۱- ج : خرده ۲- ج : ریزه ۳- لا، س، ب : ریون ٤ - م : بدینان ٥- س : گردان ٦- د، م : با ۷- مل، س : دیوی.
۸- د : تکاور؛ مل : تك‌او ۹- م : این بیت در دو نسخهٔ ج ،م نیست ۱۰- ج : درعه ۱۱- ج، م : شد ۱۲- ب : چنان‌شد از کمان‌توهمی سوی‌عدو ناوك
۱۳- د، م، مل : اهریمن ؛ ب : اهرامن

نگشت از فرّ[1] تو جَسته[2] ازین خونخوارگان یك كس
نگشت از زخم[3] تو رَسته ازین بیچارگان یك تن

زهی رسم بدیع تو عروس ملك را زیور
زهی رای رفیع تو چراغ چرخ[4] را روغن

هراسانند پیوسته ز پیکان تو مهر و مه
تن آسانند همواره ز احسان تو مرد و زن

درین وقعت پدید آمد که ناورد از بنی آدم
چو اهل سیستان هرگز بمردی ایزد ذوالمن

از آن خصمت چو پرویزن ز دیده خون همی بارد[5]
که از تیر تو چشم او مشبّك شد چو پرویزن[6]

سزد ناهید دست بخت مسعود ترا یاره
سزد خورشید فرق رای میمون ترا گرزن

خداوندا اگر هستم بشخص از خدمتت غایب
ز جور عالم جافی ز دور[7] گنبد توسن

مرا حرزست[8] پیوسته ثنای تو بهر موضع
مرا وردست[9] همواره دعای تو بهر مسکن

کنون نزدت فرستادم عروسی کز سخن او را[10]
معالی هست پیرایه معانی هست پیراهن[11]

۱- م : تیر ۲- د، س، ب : خسته ۳- لا : فرّ ۴- م : فتح ؛ ج : ملك
۵- م : بیزد ؛ ب : زمژگان خون همی بیزد ۶- این بیت درلا نیست ۷- د : کید
۸- د : حرزیست ۹- د : وردیست ۱۰- ج : عروسی از سخن کورا
۱۱- مل : پیراهن

زدانـه از شرف او را عصا به بسته بر جبهت
ستاره از لطف اورا قلاده کرده در [۱] گردن [۲]

گر اورا بهره‌یی باشد ز اقبـال و قبول تو
شود خـارِ مُرادم گل شود زَهر نشاطم مَنّ

اگر چه مادحان داری ز من بهتر فراوانی
یقین‌دانم که چون گویند پیشت شرح حال من

ندای اختیار آید ز سوی [۳] حضرت عالـی
مرا ناگه چو موسی را ز سوی وادی ایمن

الا تـا از زمین لاله بروید در مه نیسان
الا تـا از هوا ژالـه ببارد در مـه بهمن

ز مهرت باد چون لاله ز خنده چهرهٔ ناصح
ز کینت بـاد پر ژاله ز گریه دیدهٔ دشمن

فلك را عزم تو قدرت قضا [۴] را حزم تو عمده
اجل [۵] رارزم [۶] توقانون‌جهان‌را بزم تو گلشن

بنعـل کـرهٔ ختلی حصـار دشمنان بسپر
بنوك نیزهٔ خطّی سپـاه حـاسدان بشکن

۱- لا : بر ۲- این بیت در نسخهٔ مل نیست ۳- م : سعی ۴- ب : ملك
۵- لا : امل ۶- لا ، س ، د ، مل : رسم

۱۰۵- مدح تاج الدین امیر ابو الفضل نصر بن خلف ملک نیمروز

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(✩)دلم از عشق آن دو زلف چو نون مبتلا شد بمحنت ذوالنّون
همچو نونست زلف تو و برش [۱] خال مشکین تو چو نقطهٔ نون
ای چو جانم دو نرگس تو نژند وی چو بختم دو سنبل تو نگون
توبهٔ من شکسته [۲] این بفریب پردهٔ من دریده [۳] آن بفسون
چشم فتّان تو کند هر روز چون دلم صد هزار دل مفتون
غمزهٔ تو بود همه ساله چون سر تیغ شاه شسته بخون [۴]
ملک نیمروز تاج الدّین خسرو تاج بخش روز افزون
میر بوالفضلِ نصر کو دارد رای پیروز [۵] و رایت میمون
پادشاهی که تیغ و خامهٔ اوست فتح را اصل وجود را قانون
عادت اوست با هنر موصول طینت اوست از خرد معجون
امر او را مطیع و منقادند فلک تند و روزگار حَرون
ای بداد و لطف چو نوشروان وی بجاه [۶] و شرف چو افریدون

(✩) نسخ: د، لا، م، س، ب، مل، بر ۱- م: نورو برش؛ مل: ببرش ۲- بر: شکستهٔ ۳- بر: دریدهٔ ۴- بعد از این بیت تا آخر قصیده از نسخهٔ «بر» افتاده است ۵- د: پیران ۶- م: بجود

گر بحکم اشارت سلطان ‌ ‌ ‌ بِدَرِنه بری سپاه اکنون
لشکر تو بر آورند دمار ‌ ‌ ‌ زآن گروه نبهرهٔ ملعون
ور بفرمان نافذت نکند ‌ ‌ ‌ مأمن خویش را رها مأمون [1]
گردد از خون او [2] چوکان عقیق ‌ ‌ ‌ در کف تو حسام مینا گون
لشکر غزنه و سپاه عراق ‌ ‌ ‌ پیش خیلت شدند [3] خوار وزبون
پس گه‌جنگ باتوچون کوشند [4] ‌ ‌ ‌ دشمن عاجز و مخالف دون
ور چنان صد هزار خصم آیند ‌ ‌ ‌ روز کوشش بحرب تو بیرون
ضربت خنجر تو از خونشان ‌ ‌ ‌ دشت را در زمان کند جیحون
ورچو [5] ذات العماد قلعهٔ [6] اوست ‌ ‌ ‌ از زر ناب و لؤلوء مکنون
خشمت آنرا فرو برد بزمین ‌ ‌ ‌ همچو ذات العماد کن فیکون [7]
ورچه دارد نهاد و بنیادش ‌ ‌ ‌ صورت کوه و هیأت گردون
زخم شمشیر آب دادهٔ تو ‌ ‌ ‌ کند آنرا بیك نفس هامون
تا فلك را بود مدار و مجال ‌ ‌ ‌ تا زمین را بود قرار [8] و سکون
بر فلك باد حکم تو نافذ ‌ ‌ ‌ در زمین باد خصم تو مدفون

باد [9] بر خیرْ صوم تو موقوف
باد بر یمنْ عید تو مقرون

۱ـ س : نکنند .... هامون ؛ م : بکند ... مائی خویش را رها مأمون ۲ـ س، مل: خونشان ۳ـ س، مل : شوند ٤ـم : کوشد ٥ـ لا : به ؛ مل : گرچو
٦ـ س : قلهٔ ؛ مل : قله آن ۷ـ این بیت در لا نیست ۸ـ س، مل : مجال
۹ـ مل، د، ب : بود

۱۰۶ ـ مدح اثیرالدین امین‌الملک زین‌الدوله ابومنصور نصربن‌ولی

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) چون‌شد از بادخزان‌ای‌شمسهٔ خوبان چین
باغ‌چون‌رویت [۱] برنگ‌وآب‌چون‌زلفت بچین [۲]

سوی کاشانه خرام و عذر مستانه مگوی [۳]
گرد پیمانه بگرد [۴] و یار فرزانه گزین

حبّذا عشرت بروی دلبران غمگسار [۵]
فرّخا نزهت بیاد دوستان را ستین

گاه نوشیدن برغبت بادهٔ لعل کهن
گه نیوشیدن بحسبت [۶] نالهٔ چنگ حزین

خورد باید بادهٔ همرنگ بوی گل کنون
چون چمن خالی‌شد [۷] از گلهای ماه [۸] فرودین

ور تهی شد بوستان [۹] از لعبتان چین همی
خانه باید کرد از آتش چون نگارستان چین

(☆) نسخ: د،لا، س، م، ب، مل، بر ۱ـ مل، بر: رویم ۲ـ از نسخهٔ س: است. باقی: زچین
۳ـ بر: بگوی ۴ـ م: مگرد ۵ـ لا، بر: چون نگار ۶ـ س، مل: بعشرت؛
م: بجشنت ۷ـ لا: شدخالی ۸ـ بر: گلها بماه ۹ـ بر: گلستان

بر گسست و بر کشید و بر گرفت و برفشاند
تـا سپاه مهر گان کردند بر بستان کمین

حلقه گوش ارغوان و حلّه شخص بوستان
خیمـه وَفد نوبهـار و یاره دست یاسمین [1]

بـاد پاشد بـر شمر هر ساعتی زرّ عیـار
ابـر بارد بـر شجر هر لحظتی [2] درّ ثمین

با بیان مجلس سامیست [3] گویی آن [4] عدیل
با زبـان مهتر کافیست گویی این [5] قریـن

مایـهٔ نصرت ابو منصور نصر بن علی [6]
دین یزدان را اثیر و ملك سلطان را امین

سرفرازی کزهمایون رای ومیمون سعیاو [7]
رایت دیـن شد مظفّر آیـت حق شد مبین

مـاه فرّ و زهره سعد و شمس رای و تیر فهم
مشتری آثـار و کیوان همت و بهرام کین

رای او شایستهٔ دولـت چو قـالب را روان
سعـی او بایستهٔ ملّـت چو خـاتم را نگین

حزم او کوه ثبیر [8] و عـزم او بـرق منیر
رزم او نـار سعیر و بـزم او خلـد بـرین

۱- دو بیت اخیر در لا ، بر بیك بیت تبدیل یافته است ۲- د ، ب ، بر : ساعتی
۳- م،لا:شاهیست ٤- لا،د،م: این ٥-لا، د ، م: آن ٦- مل، س : ابو نصر
نصیر ابن‌علی ۷- ب : سعی ومیمون رای او ۸- بر : بشیر

دولتش چون خانه‌یی آنرا سعادت آستان
همتش چون جامه‌یی آنرا[1] سیادت آستین

جود او را بس نباشد هرچه دارند ای عجب
خاك مایه بحر ثروت کُه ذخیره کان دفین

شد سرشك خامهٔ او کیمیای رزق خلق
شد غبار موکب او[2] توتیای حور عین

ای فلك چون دشمنان خواهنده از تو زینهار
وی ملك چون دوستان خواننده بر تو آفرین

سر کشیده چون کشف درخاره از بیم تو آن
لب گشاده چون صدف همواره درمدح تو این[3]

کین ومهرت عُسر و یُسر وجنگ وصلحت هلك وملك
خشم وعفوت جاه و گاه و بغض و حُبّت کفر و دین[4]

خشم تو قاهر چو نار وجود تو شامل[5] چو آب
طبع تو صافی چو باد وحلم تو ثابت چو طین

۱- بر: این‌را ۲- س، د: تو ۳- درمل، بر، س، لا، م، ب جای این دو مصراع تبدیل شده است ٤- در لا، د، ب بیت چنین است:
کین ومهر وعسر ویسر وجنگ وصلح وهلك وملك
خشم وعفو وجاه و گاه و بغض وحب و کفر ودین
بر: کین ومهر وعسر ویسر وجنگ وصلح ومال وملك
خشم وعفو وجاه و گاه و بغض و حب و کفر ودین
در س، مل این بیت نیست ٥- بر: سایل

شُعلهای این حریق و قطرهای آن ثمین[۱]
نفحهای[۲] این لطیف و ذرّهای[۳] آن رزین

سعد با رای شریفت گاه فطرت شد عدیل
جود بـا طبع لطیفت گاه خلقت شد عجین

از کرم با[۴] خاص‌وعامی خوش زبان‌وخوب‌لفظ
وزخرد چون‌عمروعاصی بیش‌دان و پیش‌بین[۵]

نعل اسبت را بگوش اندر کند[۶] ذات‌الحبک
خاك پایت را بچشم اندر کشد روح الامین

[۳۲۵۰] زآن قبل از جمع مخلوقان بسوی نَحل کرد
چون بسوی انبیا وحی ایـزد داد آفرین

کو غذای خصم و قوت ناصحت را در ازل[۷]
داشت آگنـده دل و سینه بزهر و انگبین

گر شود تیهو بکهف[۸] دولت تو مستجیر
ور شود آهو بظلّ حشمت تـو مستعین

پـای این بوسه دهد باز سپید انـدر هوا
پیش آن سجده کند شیر سیاه اندر عرین[۹]

مُلك تاج الدّین و الدّنیا کشد[۱۰] هرساعتی
رایت از رایت[۱۱] بر اوج[۱۲] آسمان هفتمین

۱- بر : رحیق ۲- بر: نحفهای ۳- بر : دردهای ۴- بر: چون
۵- این بیت درس، مل نیست ۶- بر، لا، مل، س : کشد ۷- مل، س : گویی از بهرغذای خصم‌وقوت ناصحت ۸- مل، س، م، بر، لا: بکف ۹- م : زمین
۱۰- لا: نهد ۱۱- لا، بر : رایت ورایت ۱۲- بر: بسوی

دولت مسعود او و از سیرت[۱] محمود تست
سال و مه با عروة الوثقی و با حبل المتین

هست از استیفای تو پیوسته ملکش مستقیم
هست از استیلای تو همواره خصمش مستکین

ای شده رسم بدیعت با لطافت هم نشان[۲]
وی شده رای رفیعت با جلالت همنشین[۳]

جز بمهر تو قدم ننهاده ام در هیچ حال
جز بمدح تو زبان نگشاده‌ام در هیچ حین

وز[٤] پس قول شهادت یك نفس ننوشته‌اند
جز ثنای تو ز لفظ من کرام الکاتبین

تا کشد[٥] از چنگل و چنگال باز و شیر قهر[٦]
تیهوی مشکین عذار و آهوی سیمین[٧] سرین

گنبد دوّار بادت در همه وقتی[٨] مطیع
ایزد جبّار بادت در همه کاری[٩] معین

باد میمون و همایون چون رُوا و رای تو[١٠]
بر تو تشریف خداوند نساء العالمین(؟)[١١]

١- از نسخهٔ د است . باقی: اورا ٢- لا : هم‌نشین ٣- لا : همنشان

٤- بر: در ٥- م : کند ٦- مل، بر: نر ٧- بر: آلین ٨- بر: حالی

٩- لا : حالی ؛ بر: جایی ١٠- مل، س : چون‌زروی ورای‌تو ؛ د، لا، م : چون روا وروی‌تو ؛ ب : چون زرای ورای تو ؛ بر : بادمیمون وهمیون همچورای وروی تو

١١- همهٔ نسخ همین است . بر : اله‌العالمین

۱۰۷- مدح ثقة‌الدین ابوعمر و محمد

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☆) در عاشقی و دلبری ای لعبت شیرین [۱]
من رنجه چو فرهادم و تو طرفه چو شیرین

چون دایره خطّیست ترا بر رخ زیبا
وز [۲] غالیه خالیست ترا بر لب شیرین

برخدِّ چو گلنار تو زلفیست نگونسار
بر روی چو نسرین تو جعدیست نو آیین

پیوسته کند زلف تو نقّاشی گلنار
همواره کند جعد تو فرّاشی نسرین

آرام جهانی [۳] بدو یاقوت روان بخش
آشوب روانی [٤] بدو هاروت جهان بین

در غمزهٔ اینست [٥] بلای من مهجور
وز [٦] خندهٔ آنست [۷] شفای من مسکین

(☆) نسخ : د، لا، س، م ، ب، مل، بر ۱- بر : سیمین ۲- بر : چون
۳- م : روانی ؛ بر : ضبانی ٤- مل، س، م، بر : جهانی ٥- مل، س،م،
لا، ب : آنست ؛ بر : ازغمزهٔ آنست ٦- مل : در ۷- مل، س، بر، م،
لا ، ب : اینست

شد در[1] هوس ابروی تو ای پسر کش
شد در طلب گیسوی تو ای صنم چین

پشت من غمخواره[2] چو ابروی تو از خم
روی من بیچاره[3] چو گیسوی تو از چین[4]

چون داد جهان داد کنون باد بهاری
بیداد مکن بر من دل سوخته چندین

شد باغ پر از مشغله از نالهٔ بلبل
شد راغ پر از مشعله از لالهٔ رنگین[5]

چون فاخته در باغ زبان کرد گشاده
تا لشکر دی را کند آواره بنفرین[6]

گلهای بهاری بگشادند دهن تا[7]
گویند همه بر[8] عقب فاخته آمین

شد باغ شکفته چو بهشت ملك العرش
شد راغ کشفته چو حسود ثقة الدین[9]

آن عین خراسان که بدرگاه رفیعش
هر روز کند دست فلك اسب ظفر زین

بوعمر و[10] محمد که ایادی و مساعیش
در باغ معالی و معانیست ریاحین

۱- بر : از ۲- س، مل : بیچاره ۳- مل، س : غمخواره ٤- این بیت در لا، ب، بر نیست ٥- این بیت در نسخهٔ بر نیست ٦- این بیت در لا نیست ۷- لا، س، مل، بر : را ؛ ب : دهانرا ۸- م : از ؛ ب : در ؛ بر : گفتند همه ۹- س، مل، ب : ثقه‌دین ۱۰- مل، لا، بر، س، ب : بو بکر

صدری که مکینست[۱] بر صاحب عادل
چون نزد رسول قرشی صاحب صفین
این هست[۲] جمال و شرف دولت[۳] سلجوق
واو بود[۴] مآل و کنف عترت یاسین

هست این ببنان باسط ارزاق گه جود
بود او[۵] بسنان قابض ارواح گه کین
آن وقت بدو بود مباهات صحابه
و امروز بدینست[۶] مبارات[۷] سلاطین

گر معجزهٔ عیسی بودست ز دعوت
ور منقبهٔ[۸] موسی بودست ز تنین
او نایب اینست[۹] بلفظ شکر افشان[۱۰]
این وارث آنست[۱۱] بتیغ گهر آگین

ای طلعت تو چشمهٔ خورشید سعادت
وی حضرت تو قبلهٔ امید مساکین
همواره بود دین عرب را بتو تأیید[۱۲]
پیوسته بود ملك عجم را بتو تزیین[۱۳]

۱- لا : معینست ؛ مکنی‌است ؛ بر : بگیتی‌است ۲- بر، لا : اوهست ؛ ب : آن هست ۳- بر : دودهٔ ٤- لا، بر : اوهست ؛ م : آن‌هست ٥- مل، س، م، ب : آن ٦- بر : باینست ۷- بر: مباهات ۸- لا : منقبت ۹- بر : این نایب آنست ۱۰- بر : گهرافشان ۱۱- بر : وان وارث اینست ؛ مل : وین وارث آنست ۱۲- بر : تابین ۱۳- دو بیت اخیر در م نیست

از عدل تو این زنده چو از آب خلایق
وز رسم تو آن تازه چو از باد بساتین
یك ذره گر از خشم تو و خلق تو افتد[۱]
بر آب گوارنده و بر آذر[۲] بر زین
قطران[۳] شود این از اثر خشم تو در حال[٤]
ریحان شود آن از کرم خلق تو در حین
بی واسطهٔ جود بنان تو نزاید
دُر از صدف و لعل ز خارا و زر از طین
بردست و تن و چشم بداندیش تو گردد
ناخن خسك و موی سنان و مژه زوبین
رضوان گه عفو تو کند ساخته فردوس
مالك گه خشم تو کند تافته سجّین
وز[٥] بهر موالی و معادیت کند پر
آن مشربه از کوثر و این جام ز غسلین
آثار تو در دین حنیفند قواعد
افعال تو در ملك[٦] منیفند قوانین
همراز[۷] غضنفر شود از عدل تو روباه
دمساز کبوتر شود از امن تو شاهین
ای غاشیهٔ مرکب گلگون[۸] تو خورشید
وی حاشیهٔ موکب میمون تو پروین

۱-مل: آید ۲-م، بر: آتش ۳-لا: قطره ٤- بر: فی الحال ٥- بر: از ٦- لا: دین ۷- م، ب: همراه ۸- لا: میمون ؛ س: گردون

زآن مدح تو دارد جبلی پیشه همیشه
کورا ز مَلَك نیست بجز مدح تو تلقین
از آرزوی خدمت درگاه تو هر شب
خواهد که کند سدّهٔ میمون تو بالین [۱]

گرگاه روایت بود این [۲] خدمت او را
در مجلس تو رونق و در صدر تو تمکین [۳]
در شعر رسانند [٤] بشعری سخنش را
دست تو باحسان و زبان تو بتحسین

تا باد بزان [٥] سرد بود در مه آذر [٦]
[۳۳۰۰]
تا برگ رزان زرد بود در مه تشرین
بدخواه ترا باد رخان بر نسقِ آن
بدگوی ترا باد نفس بر صفت این [۷]

گاه از شرر عزم تو بر روی فلك تف
گاه از مطر جود تو بر پشت سمك هین [۸]
پیوسته مجوّف دل اعدای تو چون میم
همواره متوّج سر احباب تو چون شین

۱- دو بیت اخیر در س، مل نیست ۲- بر، لا، س، ب : بودش ۳- مصراع دوم این بیت در نسخهٔ بر مغشوش است ٤- بر : رسانید ٥- س، مل، بر : وزان ٦- مل، بر : آذار ۷- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۸- بر : طین

۱۰۸ ـ وصف آتش و مدح ظهیرالملک شرف‌الدین

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) گوهری[1] نیکوچودانش پیکری[2] روشن چو جان
عکس او اختر نمای و فرق او عنبر[3] فشان
باد گردش سیل هیبت برق سیما بحر جوش
صاعقه رخ ابر دم باران شرر تندر فغان
از شرار او شود پر پشهٔ زرّین فلک
وز نشار[4] او شود پر ذرّهٔ سیمین جهان
گاه جنبیدن چو بحر[5] و وقت گردیدن[6] چو ابر[7]
بحر بیجاده بخار و ابر سیّاره فشان
روی او داده زمین را از شقایق پیرهن
فرق او کرده هوا را از بنفشه طیلسان
گاه چون ژاله بگرید دیدهٔ او بی دماغ
گاه چون لاله بخندد چهرهٔ او بی دهان

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل ۱ـ مل، س : پیکری ۲ـ س، مل : گوهری ۳ـ لا : آذر ٤ـ لا : ازشعاع ؛ ب : درثنای ٥ـ لا : برق ؛ ب : ابر ٦ـ م : غریدن ۷ـ ب : بحر

عکس او در باد رخشنده چواز گردون قمر [۱]
نور او بر [۲] خاك تا بنده چو اندر تن روان

گه [۳] بکردار بر آشفته نهنگی کز نهیب
هر زمان گویی بجنباند بکام اندر [٤] زبان [٥]

گه چو تابنده شهابی جرم او چون کهربا
گه چو بارنده سحابی اشك او چون ارغوان

عکس روی سرخ او بر چهرهٔ چرخ کبود
همچو شنگرفی علم بر لاجوردی بهرمان

در دم مشکین او پیدا رخ رنگین اوی
چون عقیق سرخ کز کوه سیه گردد عیان

چهرهٔ اوچون مهست و خاك ازو [٦] چون ماهتاب [۷]
گونهٔ او چون گلست و بادازو [۸] چون گلستان

گه چو دریای محیط و گه چو گردون بسیط
پر جواهر موج این و پر کواکب اوج آن

شخص اوسیماب لرزه [۹] جرم اوزرنیخ رنگ
ساق او زنگار سیما [۱۰] روی اوشنگرف سان

روشن و پاك و فروزان و بلندست ای عجب
چون ضمیر و نفس و رای و همّت فخر زمان

۱- م، ج : عکس اودریای رخشنده چواندر شب‌قمر ۲- ج، مل : در ۳- د، م، ج : یا ٤- لا : بکام اندر بجنباند ٥- مل : دهان ٦- س، ب : خاك‌او ۷- ج : آفتاب ۸- مل، س، ب: باداو ۹- س: لرزان ۱۰- لا : سیماب‌سیما

ملك سلطان را ظهیر و دین یزدان را شرف
عزمش این را رهنمای و حزمش آن را پاسبان

عالمی مشکل گشای و کافیی معجز نمای
سروری خلعت‌سپار ومهتری [1] مدحت ستان [2]

جز بفرّ او نخندد روی باغ اندر بهار
جز بسعی او نگرید چشم ابر اندر خزان

خاك پیش حلم او باشد چو طبع او سبك
باد پیش طبع او باشد چو حلم او گران [3]

از بهای طلعت [4] او زرد رویست آفتاب
وز برای خدمت او گوژ پشتست آسمان

مدح او چون رامشست ومهر او چون دانشست
کاین در آویزد [5] بطبع و آن در آمیزد [6] بجان [7]

حبّذا آن مرکب تازی نژاد او که هست
خاره کوب و چاره‌دان [8] و کش [9] خرام و خوش عنان

گر گذارد بر [10] زمین گامی بقوت بشکند
در تن گاو ثری چون آبگینه استخوان

۱- مل، س : عالم... کافی... سرور... مهتر ۲- این مصراع در نسخهٔ «ج» چنین است : خلعتی نیکوسپار ومدحتی نیکوستان ۳- لا : ... چون طبع او باشد سبك ـ ... چون حلم او باشد گران ٤- م : خلعت ٥- مل، س، ب : در آمیزد ٦- مل، س : در آویزد ۷- این دو بیت اخیر در نسخهٔ «ج» نیست ۸- لا: خاره‌ران؛ ب : جاده‌ران ۹- ب : کژ ۱۰- لا: گر گزارد در

از کمین بیرون جهد پرتاب روز معرکه
گر کسی گوید ز بهر آزمون اورا که هان

چون‌سموم‌از کوه واخگرز آتش‌ورجم‌از فلك
چون‌درخش‌ازابرو آذرز آهن [۱] وتیراز کمان

از فروغ نعل او هامون و صحرا پر شرار [۲]
وز غبـار گام او بالای گردون پـر دخان

خوب چهره ضخم‌هیکل سخت‌سم مالیده ساق
آخته‌سر پهن سینه تیز گوش آگنـده ران

سرمـهٔ چشم ستـاره گَرد او یوم الوغا [۳]
حلقهٔ گوش مجرّه نعل او یوم الرّهان [۴]

باز همت کبك رو [۵] طاوس فر درّاج مکر
جرغ [۶] دل [۷] کر کس بصر بلبل‌طرب عنقاتوان

ای سعادت را مثـال وای [۸] سیادت را قوام
ای [۹] سخاوت را دلیل وای [۱۰] کفایت را بیان

خار با فرّت گلست و زهر بـا یادت شکر
رنج با طبعت نشاط و بیم بـا عفوت امان

عمر بی کامت هلاك و مـدح بی نامت هجا
ملك بی امرت وبال و سود بی مهرت [۱۱] زیان

۱- ج : آهن‌ز آذر ۲- ب : پرشود ۳- د : روزوغا ۴- ج : یوم الدهان ۵- ازنسخهٔج : است. باقی‌نسخ : دل ۶- لا : جزع؛ د : جزع پر ؛ س ، م ، ب: چرخ ۷ - مل : تن ۸ - ج : وی ۹ - ج : وی ۱۰- ج : وی ۱۱- مل : نفعت

شد دل بدخواه تو آگنده از حسرت چو نار
وز سرشك دیده‌شد رخسار او چون ناردان [۱]

شد چو شاخ زعفران از بیم تو شخص عدو
وز طپانچه چهرهٔ او گشت [۲] برگ زعفران [۳]

گر تو هنگام جدال [۴] از شست بگذاری خدنگ
ور تو هنگام قتال از دست بگذاری [۵] سنان [۶]

این بسنبد مهره اندر تارك مار شکنج
و آن بدرّد زهره اندر پیکر شیر ژیان

کر نبایستی هلاك دشمنانت [۷]، کردگار
حکم مرگ از فرّ تو منسوخ کردی جاودان [۸]

ساز بزم [۹] و مجلس و بذل [۱۰] ترا خیزد همی
زر ز کُه شکّر ز نَی عنبر زیَم گوهر ز کان

هر که بگشاید چو تیر اندر ثنای تو دهن [۱۱]
چون کمان دولت ببندد در وفای او میان

در کُهِ قاف آورد سیمرغ سوی او سجود
گر نهد در گوشهٔ قصر تو بنجشك [۱۲] آشیان [۱۳]

۱– ب : زعفران　۲– د، م : شدچو　۳– چهار بیت اخیر در نسخهٔ «ج» نیست

۴– مل : جلال　۵– ج : بگزاری　۶– لا : کمان　۷– م : هلاك دشمنترا　۸– م : درجهان　۹– م : ساز وبذل　۱۰– م : مجلس بزم؛ مل، س : مجلس رزم؛ ب : مجلس بذل　۱۱– لا : دهان　۱۲– م، س، مل : گنجشك　۱۳– لا : گر ببام قصر تو کنجشك سازد آشیان

گر زابر دست تو یك قطره بارد [۱] بر زمین
جانور گردد نبات از قوّت او [۲] بی گمان

پنجهٔ عرعر شود گیرنده زآن بر جویبار
دیدهٔ عبهر شود بیننده ز آن [۳] در بوستان

ای مدیحت داده طبعم را ببهروزی نوید
وی قبولت کرده بختم را بپیروزی ضمان

هستم از خلق جهان بر [۴] خدمت تو داده تن
نام من بر [۴] گرد عالم گشته از تو داستان [۵]

نامهٔ شکر تو پیوسته نهاده بر کنار
خامهٔ مدح تو همواره گرفته در بنان

چار چیز من شد از اقبال تو بر چار نوع
زین قِبَل [۶] هستم بمدحت روز و شب رطب اللّسان

عیش تنگ من فراخ و نام خرد من بزرگ
کار پست من بلند و بخت پیر من جوان [۷]

تا نگردد خاره خار و تا نگردد مور مار
تا نگردد کوه کاه [۸] و تا نگردد بیدبان

باد جاهت بی قیاس و باد مالت [۹] بی حساب
باد عمرت بی فنا و باد عزّت [۱۰] بی کران

۱ــ م : گوهر ببارد ۲ــ س، لا، ب : از بس لطافت ؛ مل : نباتش از لطافت
۳ــ م : زاین ۴ــ م، مل : در ۵ــ دو بیت اخیر در «د» نیست ۶ــ مل، لا، س، ب : سبب ۷ــ پنج بیت اخیر در نسخهٔ «ج» نیست ۸ــ س، مل : کاه کوه و
۹ــ ج، م : سالت ۱۰ــ مل : عزمت

تـا نباشد کافران را جز سقر هر گز مقـر
تا نباشد مؤمنان را جز جنان هر گز مکان

بـاد پیوسته مقـرّ دشمنـانت در [1] سقر
بـاد همواره مـکان دوستانت در جنـان

نفس تو دایم رفیق و طبع تو دایم قـرین
بـا مراد بی‌مُرود [2] و بـا هوای بی هوان

قدرت و قدرت عظیم [3] و نامه و نامت عزیز
رایت و رایت بلند وِحکمت وحُکمت روان [4]

۱۰۹- مدح فلك‌الدین علی باربك

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆) ایادین‌رافلك گشته زامکان [5]　　فلك را نیست بی رای تو دوران
امارت [6] را بقـای تست عمـده　　سعـادت را لقـای تست برهان
چو تو هر گز نبودست و نباشد　　جوانبخت وسخی طبع و سخندان
همی احسان کنی با خلق دایم　　از آن کردست ایزد با تو احسان

۱- لا : بر　۲- مل، س : بی‌مزور ؛ ب : مرور　۳- د : تمام　٤- این بیت‌در نسخهٔ «مل» نیست　(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر　٥- مل، لا، بر: ایا دین فلك را گشته امکان ؛ س : ایا دین فلك را گشته زامکان ؛ م : ... بامکان
٦- بر : عمارت

همی داری عزیز آزادگان را — ز بهر این عزیزت کرد یزدان
خداوندا اگرچه پیش ازین عهد — زمن ذکری[1] نبود اندر خراسان
کنون پر شد باقبال[2] و قبولت — ز نام من همه ایران و توران
بقول تو مرا بشناخت خسرو — بسعی تو مرا بنواخت سلطان
بتعریفی که کردی پیش تختم — سر بختم رسانیدی بکیوان
اگر تعریف خوب تو نبودی — چه دانستی مرا دارای گیهان
رسید از تو بدانجا[3] پایهٔ من — که من بنده ندارم مایهٔ[4] آن
نه آن فرموده‌ای در غیبت من — که شکر آن توانم گفتن آسان
و لیکن جز بچونین تربیتها — جهانی را مسخّر کرد نتوان[5]
چگونه شکر تو گویم که طبعم — شدست از مکرمتهای تو حیران
ترا هستم ز جان و دیده و دل — دعاگوی وهوا خواه و ثنا خوان
چوهر تمکین که بایدداری امروز — بکن در حقم آن کآید[6] درامکان
چنان‌دانم که خواهم‌یافت هرروز — ازین پس تا مرا درتن بود جان
ز تعریف تو تشریف[7] دگر گون — ز تحسین تو تمکین[8] دگرسان[9]
الا تا عود و عنبر خیزد از بحر — الا تا زرّ و گوهر زاید از کان
سپهرت باد همواره متابع — خدایت باد پیوسته نگهبان

۱- لا : نامی ؛ بر: زمین‌داری ۲- لا، مل، بر: زاقبال ۳- د، لا ،م،ب: بدینجا ۴- لا، س، ب : پایهٔ ۵- این بیت در نسخهٔ م نیست ۶- لا ، بر : آنچ آید ۷- لا: تشریفی ؛ بر: تفریحی ۸- م : زتمکین توتحسین ؛ بر: تمکینی ... ۹- د :

ز تعریف و تشریف دگر گون — ز تحسین و زتمکین دگرسان

جهان باتو بطاعت [۱] کرده بیعت [۲]
فلك بـا تو بخدمت بسته پیمان

۱۱۰- مدح معزالدین والدنیا ابوالحارث سلطان سنجربن ملکشاه بن الب ارسلان

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) از شادی [۳] بشارت فتـح خـدایگان
شاهان فـدا کنند [۴] همـی گنج شایگان

فتـح [۵] عظیم گشت میسّر بیـك دو روز
از قـدرت خدای و بقدر [۶] خـدایگان

فتحی که از سرور کنون حور در قصور [۷]
سلجوق را کنند همـی تهنیت بـدان [۸]

فتحی که داده بود بـدان مژده پیش ازین
روح الامین ملایکـه را انـدر آسمان [۹]

فتحی بزرگ بود [۱۰] وچنین فتح صد دهاد [۱۱]
شاه زمانـه را ملك العرش هر زمـان

۱- بر: بدولت ۲- د : پیوند (☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، بر، مل ۳- م، بر: شادی و ٤- م : روان کنند ٥- س، مل، بر : فتحی ٦- م : بقدر
۷- بر: کرده برقصور ۸- مل: از آن ۹- بر: روح الامین ملك را اندر نه آسمان
۱۰- مل، بر : داد ۱۱- س، مل، لا، ب، بر: صدهزار ؛ م : چنین داد صدهزار

فرمان ده ملوك جهان سنجر آنكِ هست
خورشيد دين و دولت جمشيد انس و جان

شاهي-كه او بچين و بروم و بترك و هند[1]
در مدت قريب بتيغ جهان ستان

بنشاند فور فور و نگون كرد راى راى
بشكست[2] قصر قيصر و بگرفت خان خان

در طاعتش ستاره و در مدحتش[3] فلك
از هيبتش زمانه و در خدمتش[4] جهان

بسته ميان چو رمح و گشاده دهان چو تير
دل پرشرر چو[5] تيغ ودوتا پشت چون كمان[6]

آنگه كه او بجانب مشرق نهاد روى[7]
از بقعهٔ[8] مباركهٔ مرو شاهجان

با رايت مظفّر و با عدّت تمام
با همت خجسته و با دولت جوان

از بندگان خويش گزين كرد لشكرى[9]
چون چرخ كار ديده وچون بخت كاردان[10]

١- لا، م : ... بروم و بچين و...؛ مل، بر : بچين و بترك و بروم ... ٢- د، ب : بشكفت ؛ لا : ... بنشانده ...؛ نگون كرده ... ؛ بشكفته ؛ مل : بگشود؛ بر : بنشانده ... نگون كرده...بشكسته ٣- مل، م، س، ب، بر : خدمتش ٤- مل، س، م، ب : مدحتش ٥- مل : ز ٦- اين بيت در نسخهٔ بر نيست ٧-بر: آنكو بجانب شه مشرق نهاده روى ٨- مل : خطهٔ ٩- بر : ورا كرد لشكرش ١٠- د : كامران ؛ م، ب : چون كار ديده چرخ وچو بخت تو كامران ؛ مل : چون كارديده چرخ وچو بخت جوان‌جوان

گردون اثر[1] زمانه تهور اجل نهیب
انجم عدد[2] فریشته[3] نصرت[4] قضا توان

جوشان چو اژدهاو ز آسیبشان[5] بکوه
در سنگ سال و مه چو کشف اژدها نهان

با پیل هم طویله و با شیر هم قرین[6]
با فتح هم قبیله و با سعد هم قران

جان‌سوز وجنگ ساز[7] وسرافرازوشرفروز[8]
کین توز و اسب تاز و سپه دار و جنگ‌دان

هر یك[9] بجای جامهٔ دیبا و جام می
در بر فگنده جوشن و بر کف نهاده جان

کرده برای ریختن آبِ روی خصم
از آبِ بی کرانه[10] گذاره کلیم سان

در مدتی[11] که بود ز سرما[12] جهان چنانك
در تن فسرده گشت همی خون چواستخوان[13]

بر مرغ نیم سوخته بر بابزن همی
مرغانِ زنده را حسد آمد[14] در[15] آشیان

۱- بر: محل ۲- بر: خدم ۳- لا: ملایکه ؛ بر: فرشته ٤- بر: تصرف
٥- مل: زاسبانشان ؛ بر: وراآشیان ٦- د: قرن ۷- بر: حیله‌ساز
۸- م: شرافروزوسرفراز ؛ د: سرافرازوسرفروز ؛ س، ب: سرافرازوسرفراز ؛ مل، بر: دل‌فروز ۹- م: هر کس ۱۰- لا، ب: بی کناره ۱۱- س، مل: درموسمی
۱۲- بر: سراسر ۱۳- م: فسرده‌بود همی‌خون چواستخوان ؛ مل، بر: چواستخوان
۱٤- بر: آید ۱٥- ب: بر

چون یافتند از آمدنش دشمنان خبر
از قلعه آمدند بدروازه ناگهان
نه حایلش[1] مسافت گردون بی ثبات
[٣٤٠] نه هایلش مخافت جیحون بی کران

خون خواره لشکری چو ستاره بانبهی[2]
صفها کشیده بر صفت راه کهکشان
بگذاشته حیا و کم انگاشته حیات
بر داشته حُسام و بر افراشته سنان

غَرّه همه بقوت اقبال مستعار
غافل همه ز قدرت جبّار مستعان
چون مجتمع شدند بدرواز های شهر
پوشیده تن بآهن و بسته بکین میان

قومی شدند ز اهل خراسان بشهر در
با اندکی ز لشکر خوارزم و سیستان[3]
و آنگه بدان[4] جماعت غدّار بر زدند[5]
چو نان که بر زند[6] بچمن باد مهرگان[7]

پس هر دو طایفه بنبرد اندر آمدند
بر یکدگر کشیده همه تیغ خون فشان[8]

١- بر: جانبش ٢- د، لا: بانبوهی ٣- دو بیت اخیر در نسخه لا، بر نیست
٤- لا: بر آن ٥- مل: خوارزم برزدند؛ بر: گذار بر گذر ٦- از نسخهٔ د
است؛ سایر نسخ بر وزد: ب، بر: بر بزد ٧- مل: مهرجان ٨- م: خونچکان

این را زمانه داده بپیروزی اقتدا [۱]
و آن‌را ستاره کرده ببدروزی امتحان [۲]

این دیده [۳] از حصول امل غایت هوا
وآن خوانده از وصول اجل [٤] آیت [٥] هوان [٦]

مردان چیره دست و سواران باد پای
پاینده چون یقین و شتابنده [۷] چون گمان

از هیبت بلارك چون برگ گندنا
شخص مبارزان شده چون شاخ زعفران [۸]

از صاعقه چو باطن آتشکده زمین
وز زلزله چو ظاهر فالج زده زمان

پر شیر شرزه کوه ز غرّیدن سپاه
پر مار گرزه دشت ز پیچیدن عنان [۹]

رهها ز بس سوار بباریکی صراط
رخها ز بس غبار بتاریکی دخان [۱۰]

از گرد تیره صورت گردون چو آبنوس
وز خون تازه ساحت هامون چو ارغوان

جوقی ز بیم گرز گران گشته دل سبك
قومی دگر ز زخم سنان مانده سر گران [۱۱]

۱- مل : اقتدار ۲- بر : انتقان ۳- لا : راندهٔ ٤- مل : عمل
٥- د : نامه ٦- دو بیت اخیر در نسخهٔ ب : مغشوش است ۷- بر : گشاینده
۸- م : شاخ‌ارغوان ۹- مل، بر، س، م، لا، ب : سنان ۱۰- این بیت در
لا، ب چند سطر بعد آمده است ۱۱- دو بیت اخیر در دو نسخهٔ د ، بر نیست

گردنکشان و خیره کُشان را ز خون و تف
بر چهره نار دانه و در سینه نار دان

این را چو نارِ کَفته ز بس خستگی[۱] جگر
و آن‌را چو نارِ تفته ز بس تشنگی زبان

از خشم چون عقاب کشیده قضا دو چنگ[۲]
وز حرص[۳] چون نهنگ گشاده اجل دهان

پشت زمین ز عکس بلارك چو آینه
روی هوا ز رنگ علامت چو بوستان

کردند جنگ لشکر[٤] منصور شهریار
چندانكِ عاجز آید از اوصاف[٥] او بیان

تا آنگهی که از صف خصمان منهزم
بر آسمان رسید نداهای الامان

در کم ز لحظه‌یی بگشادند[٦] کشوری[۷]
کاندر جهان حکایت او[۸] بود داستان

ای از مخالفان تو اجرام کینه توز
وی بر موافقان تو ایام مهربان[۹]

از رمح زرد و خنجر سبزت همی کنند
دیو سپید نوحه و شیر سیه فغان

۱- ب : خشکی ۲- بر : قضای جنگ ۳- م : خوض ٤- بر : لشکر کشید رایت ٥ - لا : عاجز است ز اوصاف ؛ م : عاجز آمده ز اوصاف
٦- مل : بگشودند ۷- درحاشیهٔ د قلعهٔ ؛ بر : در نیم لحظه جمله بگشتند منهزم
۸- بر، مل : آن ۹- بر : اجرام‌میزبان

ار [1] تو کنی بسنگ بعین الرّضا نظر
عین الحیات گردد از آن در زمان روان

آنها که پای بر سر کیوان [2] نهاده‌اند
بر در گهت نهند همی سر بر آستان

پر قصّه و حکایت انصاف تست دهر [3]
در غُصّه و شکایت اسراف [4] تست کان

در کوه قاف هست چو درّاج زیر خس
سیمرغ خفته از فزع تیر تو ستان [5]

ناهید عقد عزّ ترا هست [6] واسطه
خورشید قصر قدر ترا هست [7] پاسبان [8]

تخت ترا برد بعبادت فلك نماز [9]
بخت ترا کند [10] بسعادت ملك ضمان [11]

در گوش دولتست بقای تو گوشوار
بر دوش ملّتست ردای نو طیلسان

فردوس پیش بزم تو باشد چو هاویه
پولاد زیر زخم تو باشد [12] چو پرنیان

خواهم باعتقاد چو بستایمت بنظم
کاندر ستایش تو کنم تعبیه روان

۱- لا، ب، بر : گر ۲- م : گردون ۳- م : شهر ۴- ب : اصراف
۵- مل : تیر تو بجان ؛ بر : بین بوستان ۶- لا : گشته ۷- لا، ب : قدر قصر ترا
گشته ؛ بر : قصر قدر ترا گشته ۸- م : آستان ۹- بر : تخت ترا افلك بعبادت برد نماز
۱۰- مل : شود ۱۱- بر : بخت ترا ملك بسعادت کند ضمان ۱۲- بر : گردد

حرمان من ز خدمت عالی رکاب تو
آن کرد با تنم که کند ماه با کتان
آنگه که کرد رایت عالی گذر بر آب
من بنده باز گشتم از آموی ناتوان
بُد تنگ تر ز چشمهٔ سوزن مرا دلی
اندر تنی [1] ضعیف تر از تار ریسمان
سوزنده تن [2] ز عارضهٔ تب چو مشعله
پیچنده جان ز غایلهٔ ره چو خیزران
شد چون بخدمت تو رسیدم بَدَل مرا
با سعد هر [3] نحوست و با سود هر [3] زیان
تا از هوا بود همه ارواح را مدد
تا بر زمین بود همه اجسام را مکان
چون کوه قاف نعمت تو باد پایدار
چون عمر خضر دولت [4] تو باد جاودان

☆ ☆ ☆

۱- س، مل: تنم؛ بر: تن ۲- بر: تر ۳- د: هم ٤- م: همت

۱۱۱ - مدح سلطان ابوالحارث سنجر بن ملکشاه

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) ندای اصطناع آمد ز سوی حضرت سلطان
مرا ناگه چو موسی را ز ... حضرت یزدان [۱]

زمن بنده سزا باشد گر از شادی کنم اکنون
فدای این بشارت [۲] تن نثار این اشارت [۳] جان [۴]

مرا این فخر بس باشد که شاه مشرق و مغرب [۵]
فرستد نزد من قاصد نویسد سوی من فرمان

خداوند جهان سنجر که چشم هیچ بیننده
ندیدست و نخواهد دید زیر گنبد گردان

نه خلقان را چنو [۶] والی نه دنیا را چنو خسرو
نه گیتی را چنو دارا نه عالم را چنو سلطان

ز رای زاهرش دولت ز عدل ظاهرش گیتی
ز حلم [۷] باهرش [۸] ملّت ز تیغ قاهرش ایمان [۹]

(☆) نسخ : د، لا، مل، م، بر، س، ب، ج ۱- لا : سبحان ۲- ج : اشارت
۳- ج : بشارت ۴- این بیت در م نیست ۵- ب، بر : مغرب و مشرق
۶- س، مل : چو او ؛ ج : چنان ۷- م، ج : حکم ؛ مل : علم
۸- بر : ز حلم ناظرش ۹- د : کیهان

چوعقد اززینت گوهر [1] چوفرق ازحلیت افسر
چوطبع ازقوت دانش چوباغ ازصنعت باران [2]

سمای [3] همّت او را ز پیروزیست سیّاره
سرای دولت اورا [4] ز بهروزیست شادروان

هوا پر صاعقه گردد ز شمشیرش گه ضربت
زمین پر زلزله گردد ز شبدیزش گه جولان

ز ماه نو نهد بر گردن گردون گردان غل
اگر جز بر مراد او معاذالله کند دوران

بعون او ببندد گور شیر شرزه را گردن
ز عدل او ببوسد [5] مور مار گرزه را دندان

چو بردشمن کمین آردچودر [6] هیجا کمان گیرد
چو نوشدباده‌درمجلس چوبازد گوی درمیدان

سپهراورا سزد مرکب شهاب اورا سزد ناوك
سهیل اورا سزد ساغرهلال اورا سزد چوگان

ز اسب بادپای اوست خاك اندر فلك پیدا
ز تیغ آبدار اوست نار اندر حجر پنهان

بساید زخم گرز او چو سرمه پیکر خارا
بسنبد نوك رمح او چو مهره تارك سندان

۱- بر: رتبت گوهر ؛ د: گوهرزینت ۲- این بیت درنسخهٔ ج نیست ۳- س، مل، بر: همای ۴- غیرازلا: ویرا ۵- ج: بسنبد ۶- غیرازمل، بر: بر

ایا شاهی که درقدروضمیر وخشم [1] وخلق تو [2]
مرکب کردگاه آفرینش ایزد سبحان
سنای [3] گنبد اخضر ضیای کوکب ازهر [4]
ذکای شعلهٔ آذر [5] صفای چشمهٔ حیوان

اگر بیند نهنگ آسیب ثعبان شکل رمحت را
نهنگ [6] ازدور بندازد [7] زهیبت پوست چون ثعبان
چنانك ارکان طور از هیبت نور [8] تجلّی شد
ززخمت گاه کین پاره شود نفس چهار ارکان [9]

بسوی چارچیزت چارچیز اندرمکان [10] خود
چو آهن سوی مغناطیس هستند ای عجب یازان [11]
ببزمت شکّر اندر نی بدستت لؤلؤ اندر یم
بگنجت نقره اندر که بتاجت گوهر اندر کان

شدی شوریده ازقحط وحوادث [12] جملهٔ عالم [13]
هر آنگاهی که کیوان آمدی ناچار درمیزان [14]
شد اندر روزگار تو بحمدالله کنون باطل [15]
اثرهایی که درمیزان نمودی پیش ازین کیوان

۱- بر : چشم ۲- لا : او ۳- بر : علاء ٤- لا : احمر ؛ د، ج: انور ٥- لا : آتش ٦- بر : سبك ۷- بر، س ، مل : اندازد ۸- مل : طور ۹- لا : زرحمت ... نفس از ... ؛ بر : زرمحت ... نقش از چهار ارکان ۱۰- ج : مقام ۱۱- لا، بر : باران ؛ مل : تازان ۱۲- مل ، لا، ب : قحط حوادث ۱۳- بر: شدی سوزنده ازبرق حوادث جملهٔ عالم ۱٤-بر: میدان ۱٥- ج : کنون باطل بحمدالله

باقبـال [۱] تو نشناسم نه بـر تأیید تو دانم [۲]
ازین مقبول‌تر حجّت ازین معقولتر بـرهان
زهی شاهنشه اعظم زهی فرمانـده عـالـم
زهی دارنـدهٔ خاتم زهی بخشندهٔ گیهان
قضا تیغ ترا قبضه قدر درع [۳] تـرا حلقه
ظفر درق [٤] ترا کوکب اجل تیر ترا پیکان
بهشت از بزم‌تو قاصر [٥] جحیم از رزم [٦] تو واله
زمین ازحزم توعاجزسپهر ازعزم توحیران [۷]
کرم بی‌طبع تو ناقص [۸] شرف [۹] بی‌رای تو مهمل [۱۰]
سخابی‌دست‌تو باطل سخن بی‌مدح [۱۱] تو بهتان [۱۲]
ترا هستند از آنگونه که بودندی سلیمان را
بفرّ دولت میمون بفضـل داور منّـان [۱۳]
غلام و بنده نیك [۱٤] وبدرهین و بسته دام ودد
مطیع [۱٥] وسخره‌مهر و مه‌مرید [۱٦] و شیعه [۱۷] انس‌وجان
ایا خشمت مخالف‌را چوجمع [۱۸] عادرا صرصر
ایا [۱۹] سهمت [۲۰] معادی [۲۱] راچوقوم‌نوح‌راطوفان

۱- د، ج : براقبال ؛ بر : زاقبال تو بشناسم ۲- لا، بر : که برتأیید تورایم
۳- ج : داغ ٤- ج : درب ٥- بر : قاهر ٦- بر : خشم ۷- دو بیت
اخیر در نسخهٔ ب نیست ۸- لا : قاصر ۹- بر : هنر ۱۰- بر : محفل
۱۱- بر: ذکر ۱۲- این دو بیت در نسخهٔ م مغشوش شده و بصورت یك بیت در آمده‌است
۱۳- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۱٤- بر: پیل ۱٥-لا: مرید ۱٦- لا: مطیع
۱۷- غیر از نسخهٔ م: تبعه ۱۸- مل: قوم ۱۹- بر: ویا ۲۰- بر: بیمت ۲۱- س، مل: اعادی

بعـذر ناتوانی بود دور از ساحت اعلی [1]
که‌افتاد اندرین [2] مدّت‌ز خدمت‌بنده راحرمان

و لیکن ارچه بودم غایب از خدمت، خداوندا
باوصاف تو روز و شب همی آراستم دیوان

دعای خیر تو پیوسته وردم بود چون طاعت
ثنای خوب توهمواره حرزم بود چون قرآن

اگرچه هست دوراز توزبان وطبع‌من بنده [3]
بگاه نطق بی قدرت بوقت نظم بی سامان

شود شعری شعار شعرم [4] اربابم ز تو تمکین
شود نثره نثار نثرم [5] ار بینم [6] ز تو امکان

الا تا بر فلك پروین بتابـد در شب تاری
الا تا در چمن نسرین بروید در مه نیسان

ز شادی طبع احبابت چو نسرین باد پیوسته
ززاری [7] اشك خصمانت‌چوپروین بادجاویدان

اگرچه خانهٔ دولت بود آنجا که تو باشی
مبارك بـاد تحویلت بدولت خانه ازوران [8]

۱- بر : عالی ۲- مل : اندران ۳- لا، س، ب : زبان‌ومدح من‌تازه ؛ ج، م : زبان‌وطبع من‌تازه ؛ مل: زبان‌مدح من‌بنده ؛ بر: زبان‌مدح من‌تازه ٤- ج : شود شعری‌شعارم شعر ٥- ج : شود نثر نثارم‌نثر ٦- مل، بر : اریابم ۷-بر: بزاری ۸ - لا : بدولت خانهٔ اوزان ؛ مل، بر ، س : بدولتخانهٔ دوران . متن م : بدولتخانه‌ازایران ؛ حاشیهٔ م : بدولتخانهٔ آران

بطبع شاد عشرت کن بدست راد نعمت ده
ز تیغ تیز نصرت بین برای خوب دولت ران

۱۱۲- مدح سلطان سنجر و تهنیت مولد رکن الدین طغرل

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) تا بود نافذ قضای کردگار اُنس و جان [1]
باد در دولت بقای شهریار اِنس و جان

پادشاه‌داد و دین سنجر که رسم و رای [2] اوست
چشم‌دولت را چو نور و جسم‌ملت [3] را چو جان [4]

آن خداوندی که چندانش خدای اقبال داد
کز شمار [5] عشر آن اندیشه گردد ناتوان

تا بدان غایت که هر گز نگذرد بر [6] خاطرش
هیچ مقصودی که در ساعت نگردد حاصل آن

خرّم ازعدلش زمین وروشن ازملکش زمن [7]
زنده از رسمش هُدی و تازه ازرایش جهان [8]

(☆) نسخ : د، لا، م، س، ب، مل، بر
۱- ج : عقل‌وجان ؛ بر : جسم وجان
۲- م، س، مل، بر: رای‌ورسم
۳- بر: ملکت
۴- بر، لا، مل، س، م،ب :روان
۵- از م، بر است . درسایر نسخ صفات
۶- س، مل : در
۷- بر : زمان
۸- مل : روان

چون گل‌از بوی شمال وچون شب از نور قمر
چون‌دل ازفرّشباب وچون‌تن ازلطف روان [۱]

چار چیز او نگنجد ای عجب در چار چیز
چون بعقل اندر صفات ذوالجلال مستعان

همّت او در سپهر و لشکر او در زمین
بخشش او در قیاس و دانش او در گُمان

باشد ازخواری‌وغمخواری وزاری‌وخروش [۲]
دشمن او دور ازو بر [۳] چار سیرت [۴] جاودان

چون کمان‌باپشت کوز [۵] وزردرخساره‌چوتوز
تافته‌تن چون‌زه وچون [۶] تیر بگشاده دهان [۷]

چار گوهر را نباشد بی رضای او اثر
هفت اختر را نباشد جز برای او قران

گر زحل شد محترق اُوز آن چه باشدمحترز
چون نگه دارست ویرا [۸] کردگار غیب دان

گر چو باران از فلك بارد حوادث بر زمین
دولت اورا نباشد زآن بحمدالله زیان

۱ـ این‌بیت در س، مل است ۲ـ س : باشدازخواری وزاری‌وخروش وازجزع ؛ م : باشدازخواری وزاری‌وخروش پرفنش ؛ مل : باشدازخاری‌وزاری‌وخروش‌وازجزع
۳ـ لا، بر : در ۴ـ بر : صورت ۵ـ س، مل : چون کمانش پشت گوژو؛ د : چون کمان راپشت کوزو ۶ـ مل : تافته‌تن چون‌زره چون ۷ـ بر: زبان
۸ـ مل : اورا

از سعادتهای او بود اینک بر حسب مراد
داد یزدان قرّة العینی [۱] ملك را ناگهان

قبلهٔ آمال [۲] رکن الدّین ملك طغرل که کرد
رسم او منسوخ آثار ملوك باستان

پادشاهی کوست چون رستم بمردی نامدار
شهریاری کوست چون حاتم ببخشش داستان

نی معاذ الله که مردانند بر درگاه او
مِه [۳] ز رستم بیشمار [۴] و بِه ز حاتم بی کران

خاتمش دولت [۵] فروز و مجلسش جنت نهاد
مرکبش صرصر نشان و ضربتش آذر فشان

از سهیل این را نگین و ز آفتاب آنرا قدح
[۳۵۰] از هلال این را نِعال واز شهاب آنرا سنان [۶]

نیزهٔ خونریز [۷] او پیچنده چون مار شکنج
بارهٔ شبدیز او غرّنده چون شیر ژیان

گه چو مور ازمار، دیده مار گرزه زین ستم
که چو گورا زشیر، کرده شیر شرزه ز آن فغان

ای نهالی [۸] رُسته نو در بوستان ملك تو
کز وجود وی [۹] جهان شد چون شکفته بوستان

۱- بر : قرةالعین ۲- بر : اقبال ۳- بر : به ٤- س : درشماره
۵- مل، س : مجلس ٦- این بیت درنسخهٔ بر نیست ۷- مل : خونین
۸- مل : نهال ۹- بر : آن

بیخ آن جاه و جلال و شاخ آن فتح و ظفر
برگ آن فضل و سخا و بارِ آن عدل و امان

خسروان را مولد ابن قرّة العین عزیز
هست برهان بربقای[1] دولت این خاندان

چون باسلاف بزرگ تو رساند جبرئیل
این مبارك مژده را در[2] روضهٔ دارالجنان

تهنیت گویان شوند[3] از غرفها اهل بهشت
یك بیك نزدیك سلطان شهید الب ارسلان[4]

از قدوم این مبارك پی ملك زاده کنون
شد همه عالم منوّر خاصه[5] مرو شاهجان[6]

چون ز دارالملك سلطان همه روی زمین [٥٦-
مژدهٔ این مولد میمون رسد نزدیك خان

از نشاط این بشارت نفس او یابد شفا
وز کمال این سعادت شخص او گردد جوان

ای خداوندی که اهل معرفت را نگذرد
از پس قول شهادت جز مدیحت بر زبان

دست تو بارنده میغ و عزم تو برّنده تیغ
رای تو رخشنده مهر و طبع تو بخشنده کان

۱- س، مل، م : برهان بقای ۲- بر : از ۳- بر : شدند ٤- بر : سپهبد ارسلان ٥- بر : همچو ٦- لا : مروالشاهجان

این سخاوت را مقام و آن شریعت را پناه
این سعادت را مدار و آن مروّت را مکان

دل چو مغناطیس دارد دشمنت سخت و سیاه
ز آن گراید تیغ پولادت سوی او هر زمان

از نهیب آنکِ چون دینارشان بخشی [۱] بخلق
صورت انجم بروز از چشمها باشد [۲] نهان

وز برای آن نماید جسمشان [۳] لرزان بشب [٤]
همچو شخص مردم فالج زده بر آسمان

تا بتابد مه بتاب و تا بخندد گل بخند
تا ببخشدَیم [۵] ببخش و تا بماند کُه بمان

جود تو امید پرور ملك تو جاوید عمر
خیل توجمشید [٦] نصرت رای توخورشید سان

چشم سلطان معظّم سال و مه [۷] روشن بتو
وز بقاء ملك او [۸] همواره طبعت شادمان [۹]

☆☆☆

۱- بر : دینار بر بخشی ۲- لا، بر : گردد ۳- لا، ب : جسمها ؛ بر، س، م : چشمها ؛ حاشیهٔ م : نجمها ٤- بر : لرزان وسست ۵- بر: کان ٦- بر، لا، مل، س، م، ب : شمشیر ۷- لا، س، مل : روزوشب ۸- لا : در بقاء ملك‌را ؛ م : وزبقای او بود ؛ مل، س : در بقای او ترا ؛ ب : در بقای ملك‌او ؛ بر : در بقای عمر او
۹- مل : طبع شادمان

۱۱۳- مدح سلطان معزالدین والدنیا سنجر بن ملکشاه

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

(☆) همی کنند تفاخر بخدمت سلطان
یکی سپهر ودوم انجم وسیم [۱] کیوان

بکام اوست سه کار این سه چیز را دایم
یکی تحرّك ودوم عمل[۲] سیم دوران [۳]

سر سلاطین سنجر که در پناه و پند
یکی هُدی ودوم دولت وسیم گیهان [٤]

بفرّ دولت [٥] و دیدار او همی نازند
یکی سریر و دوم مسند و سیم ایوان

زدست و نام ومدیحش همی شرف یابند
یکی نگین ودوم منبر [٦] وسیم دیوان

سخا و رأفت [۷] و عدلند در طبیعت او
یکی مقیم و دوم ساکن و سیم پنهان

لو اودست ودلش فتح[۸] وجود ودانش راست
یکی مدار ودوم مرکز وسیم میزان [۹]

مدیح و شکر وثنا بی صفات او باشد
یکی هجا و دوم هرزه و سیم هذیان

قرین ویار وعدیل عدوی اوست[۱۰] سه چیز
یکی بلا و دوم آفت وسیم خذلان [۱۱]

(☆) نسخ : مل، بر، د، لا، س،م،ب، ج ۱- د : سوُم ؛ س : سیوم ؛ مل : سیم وسوم ؛ لا: رسم الخط های مذکور در نسخ تا آخر قصیده بریك منوال است لیکن در نسخهٔ بر بجای دوم همه جا دویم است ۲- بر: یکی مدارودوم عهده ۳- ج،م،ب : یکی تحرك و دیگر عمل . . . لا : یکی مدار و دوم عمده . . . ٤- س ، مل : ایوان ٥- ج : طاعت ٦- لا، بر : دفتر ۷- م : رحمت ۸- بر، لا ، ب : لو اودست ودل او ؛ ج : گزاردست ودلش فتح وجود و ... ۹- این بیت در س، مل نیست ۱۰- لا : قرین ویار عدو وی آمدند ؛ س : قرین ویار وعدو وعدیل وی آمدست ؛ ب : قرین ویار وعدیل ولیت ؛ ج : قرین نار وعدووعدیل اوست ؛ بر : برین دیار عدوی وی آمدند ۱۱- د : حدثان

ز بهر شوکت[1] او شد شهاب و شمس و هلال — یکی چو تیر و دوم چون سپر سیم چو کمان[2]
کند فلک نهد اختر برد جهان او را[3] — یکی سجود و دوم گردن وسیم فرمان
شود ز دوستی او فساد و بدعت و کفر — یکی صلاح و دوم سنت[4] وسیم ایمان[5]
اگر ز رایحهٔ خلق او اثر یابند — یکی سفال و دوم خاره وسیم سندان[6]
سفال و خاره و سندان ز لطف او زایند — یکی عبیر و دوم عنبر و سیم ریحان
شود ز دشمنی او بقا و دولت و صدق[7] — یکی فنا[8] و دوم محنت و سیم بهتان
ایا شهی که ز تو گر اجازتی یابند — یکی عطارد و دیگر مه وسیم کیوان[9]
گهِ مکاتبت و بزم و بار باشندت — یکی دبیر و دوم ساقی و سیم دربان
ز بهر بذل تو زایند زر وسیم و گهر — یکی زمین و دوم[10] خاره و سدیگر کان[11]
سه آفتست ز جود و نوال و بذل[12] تو دور — یکی سپاس[13] و دوم وعده وسیم نقصان
وجود و کَون و بقای تو بر ثباتِ هُدیست[14] — یکی دلیل و دوم حجّت وسیم برهان[15]
چو بندگان تو خواهند جنگ را سه سلاح — یکی سنان و دوم خنجر و سیم پیکان
فضا و بادیه و بیشه بر وحوش[16] کنند — یکی حصار و دوم دوزخ وسیم زندان
اگر شوند سه شاعر بعهد تو زنده — یکی لبید و دوم نابغه سیم حَسّان[17]
در آفرین و ثنا و مدیح[18] تو گردند — یکی اسیر و دوم عاجز وسیم حیران

۱- بر : صولت ۲- ج : چوگان ۳- د، ج: ویرا ۴- مل، س، د، ب: راحت
۵- این بیت در لا، بر نیست ۶- بر : یکی عطارد و دیگر مه وسیم کیوان ۷- س، مل : لطف ۸- ب : فساد ۹- بر : یکی سفال و دویم خاره وسیم سندان
۱۰- م : دیگر ۱۱- بر : سیم سکان ۱۲- لا : ز بذل و نوال وجود ۱۳- لا، بر : اساس ۱۴- د : ثبات وهدیست ؛ ج : هداست ۱۵- ب : یکی دلیل و دوم نابغه سیم حسان ۱۶- بر ، عدوت ۱۷- سه بیت اخیر در نسخه «ب» نیست
۱۸- ب : مدیح و ثنای تو

کنند باتوهمی بخت [۱] ودولت واقبال — یکی وفا و دوم بیعت و سیم پیمان
نباشداز توسه‌حال این‌سه‌نوع‌راهرگز — یکی‌فراق ودوم غیبت وسیم‌هجران [۲]
ز بزم‌تو خجل‌وخوار [۳] وخیره‌اند [۴] سه‌چیز — یکی سپهر ودوم جنّت [۵] وسیم بستان
چوبابلارك وتیر وسنان ترا [۶] بینند [۷] — یکی عقاب و دوم ضیغم و سیم ثعبان
ز هیبت تو برشوت بپیش تو آرند — یکی جناح ودوم زهره وسیم دندان
بدانگهی که‌نمایند گردومرکب‌وخون — یکی‌سحاب ودوم‌صرصر وسیم‌باران [۸]
فروغ‌ناچخ‌وآواز کوس‌وتیر [۹] خدنگ — یکی درخش ودوم‌تندر وسیم طوفان
کند سوار وبرد باره وبر آرد نای [۱۰] — یکی‌طواف ودوم حمله وسیم‌افغان [۱۱]
چوقیر [۱۲] ونیل‌وعقیق‌ازغباروخنجروخون — یکی‌هوا ودوم‌شاره [۱۳] وسیم‌میدان [۱۴]
چو زخم تیر تو بارد سه چیز براعداء — یکی‌عذاب ودوم صاعقه سیم‌حدثان [۱۵]
زدست و تارك وتن پیش تو بیندازند — یکی حُسام و دوم مغفر و سیم خفتان
ایاسه چیزفزون کرده [۱۶] میرمیران‌را — یکی قبول ودوم حشمت وسیم امکان
شد از جمال توقصر وسرای وایوانش — یکی‌چوچرخ ودوم‌چون‌ارم‌سیم‌چوجنان
سه‌چیز پیش‌توخواهد همی که‌تحفه [۱۷] کند — یکی‌جوانی ودوم [۱۸] دل وسدیگر جان
سه‌خصله‌دادست‌اورا [۱۹] خدای‌عزّوجلّ — یکی حیا و دوم رأفت و سیم احسان

۱- س، لا، ب : عقل ؛ م : درمتن‌عقل . درحاشیه‌بخت ۲- لا : بهتان ۳- مل، بر : خار ۴- بر : تیره‌اند ۵- بر : یکی کتاب ودویم‌سایل‌و ۶- د : سنان‌تو ۷- س : سنان بپیوندت ؛ مل : به‌بینند ۸- این بیت در «ج» نیست ۹- لا : بانگ ۱۰- لا : پای ۱۱- لا : میدان ۱۲-بر: تیر ۱۳- مل، ب، ج، بر: شارع ۱۴- این بیت درلا نیست ۱۵- س، مل : خذلان ۱۶- بر : ازتو ۱۷- بر : سجده ۱۸- لا، بر، د، ج : دیگر ؛ م : درمتن‌دیگر ودرحاشیه دوم ۱۹- س، لا، بر : ویرا ؛ ج : سه‌خصله داده‌مراورا

بنزد او نبود کس عزیز تر ز سه کس یکی حکیم ودوم [۱] سایل وسیم مهمان
بود بمجلس اوروزوشب نهاده سه‌چیز یکی کتاب ودوم باده‌وسدیگر خوان[۲]
همیشه‌تاجبل و بحروکان همی [۳] زایند یکی زمرّد ودوم [٤] زر وسیم‌مرجان [٥]
فتوح وملك وبقای ترا سه چیز مباد [٦] یکی شمار و دوم گردش سیم پایان [۷]
سرمخالف وچشم [۸] حسود وجان عدو یکی بگیرو ودوم بر کن وسیم‌بستان
ترا رهین و معین و قرین همی بادند
یکی قضا و دوم دولت و سیم یزدان

۱۱٤- مدح معزالدین والدنیا ابوالحارث سنجربن ملکشاه

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(✡)زعدل کامل‌خسرو زامن [۹] شامل [۱۰] سلطان
تذروو کبك‌و گوروموز گشتستند [۱۱] در گیهان
یکی همخوابهٔ شاهین دوم [۱۲] همخانهٔ طغرل
سدیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان

۱- بر : دگر ۲- ج : سیم‌اخوان ۳- لا : جبل‌و کان و بحرمی ٤- ج، بر: دیگر ٥- لا:دوم کردش وسیم‌پایان ؛ ب : یکی‌زمرد ودیگرزرو... ٦- بر: مباد سه‌چیز ۷- این بیت در لا نیست ۸- بر : جسم
(✡) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل،‌ بر ۹- ج : امر ۱۰- لا : کامل ؛ بر: نافذ ۱۱- بر : گردیدند ۱۲- د ، م : یکی ؛ بر: گاهی دوم و گاه دویم آورده

خداوند جهان سنجر که همواره [1] چهار آیت
بود در رایت ورای وجبین وروی او پنهان [2]
یکی پیروزی دولت دوم [3] بهروزی ملت
سدیگر زینت [4] دنیا چهارم نصرت [5] ایمان

بنان اوست دربخشش سنان اوست در کوشش
لقای [6] اوست درمجلس لوای اوست درمیدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض
سدیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان

شد اندر عهد او باطل شد اندر عصر او ناقص
شداندرقرن اوخامل [7] شداندر وقت‌او بهتان [8]
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر
سدیگرنام [9] افریدون‌چهارم [10] ذکرنُوشِروان

ز نور رای او قاصر [11] ز جود دست او عاجز
ز فرّ [12] خلق او واله زلطف طبع او حیران
یکی خورشید رخشنده دوم دریای جوشنده
سدیگر سایهٔ [13] طوبی چهارم چشمه حیوان

۱- ج، لا : همواراز ۲- م : بود دررایت ودرفرورای ورویاوپنهان ؛ مل، س، ب : بود دررایت ورای ورای وروی اوپنهان ؛ ج : بود دررایت وروی وروان ورای اوپنهان
۳- مل : یکی ٤- بر : نصرت ٥- بر: زینت ٦- بر : بقای ۷- لا : شد اندرفرق اوحاصل ؛ مل، بر، س، م، ب : شداندرقرن اوحاصل ؛ ج : شد اندرقرن او زایل ۸- مل، س، د، لا، ب : برهان ۹- ب : ذکر ۱۰- ب : نام
۱۱- ب : ناقص ۱۲- لا : فرق ۱۳- لا : مایهٔ

ز تیغ او برد کیفر ز خشم او شود مضطر
ز اسب او کشد محنت ز تیر او کند[۱] افغان

یکی در بادیه تنّین دوم در هاویه آتش
سدیگر در زمین ماهی چهارم برفلك کیوان

کند در گردن اسلام و پوشد در تن ملّت
نهد بر تارك دین و کشد در دیدهٔ ایمان

یکی پیرایهٔ عصمت دوم پیراهن نصرت[۲]
سدیگر افسر تمکین چهارم سرمهٔ امکان

سنانش[۳] خسته روز و شب کمندش بسته سال و مه
حسامش[۴] کفته همواره خدنگش[۵] سفته جاویدان[۶]

یکی سیمرغ را دیده دوم عفریت را گردن
سدیگر شیر را سینه چهارم پیل را دندان

رباید رمحش از گردون برآرد عزمش از دریا
گشاید لفظش[۷] از خارا نماید جودش از سندان

یکی مصباح تابنده[۸] دوم درّ[۹] فروزنده
سدیگر چشمهٔ حیوان چهارم لالهٔ نعمان

ایا شاهی که زیبد چار چیزت چار سیّاره
هرآنگاهی که می نوشی بطبع شاد در ایوان

۱- لا : کشد ۲- ب : دولت ۳- د : خدنگش ۴- لا : سنانش
۵- د : سنانش ٦- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۷- د : بختش ؛ م : درمتن
بختش ودرحاشیه لفظش ۸- بر : پاینده ۹- ج : آب

یکی شمس الضحی ساقی دوم بدر الدّجی[1] ساغر
سدیگر زُهره خنیاگر چهارم تیر مدحت خوان[2]

بود بی رای تو دولت بود بی طبع تو دانش[3]
بود بی عدل تو عالَم[4]، بود بی مدح[5] تو دیوان،

یکی چون آسمان بی مَه دوم چون بوستان بی گل
سدیگر چون صدف بی دُر چهارم چون بدن[6] بی جان

دهد بخت ترا قوّت کند تخت ترا خدمت
نهد امر ترا گردن برد حکم ترا فرمان،

یکی افلاك دوّاره دوم اجرام سیّاره
سدیگر گردش گیتی[7] چهارم جنبش ارکان

بنالد چون زنی ضربت بریزد چون کشی کینه
بترسد چون دهی منحت[8] بلرزد چون کنی احسان،

یکی بهرام بر گردون دوم[9] پولاد در خارا[10]
سدیگر لؤلؤ اندر یم چهارم گوهر اندر کان

چهار اطراف گردد پر چهار آلت کسانی را
که در ملك تو یك ذرّه بدلشان[11] بگذرد عصیان

یکی سینه پر از خنجر دوم دیده پر از زوبین[12]
سدیگر مغز پر ناچخ چهارم حَلق پر پیکان

۱- بر : بدرالدجا ۲- مصراع دوم بیت اخیر در نسخهٔ ب مغشوشست ۳- س، مل: رامش ؛ ب : آتش ٤- لا : عامل ٥- لا، مل، بر: رای ٦- ب : تن
۷- ج : گردون ۸- د : صلت ؛ ج : محنت ۹- مل: یکی ۱۰- بر: برخاره
۱۱- لا، س، ب، مل، بر: بدیشان ۱۲- ج : یکی را سینه پر خنجر دوم را دیده پر زوبین

خداوندا مبارك باد بر تو این سرای تو
که چار آیین همی خواهند دایم چار موضع ز آن

یکی بیت‌الحرم حرمت[1] دوم ذات‌الحبك رفعت[2]
سدیگر نیکوی جنت چهارم خرّمی بستان

سرایی ساخته بروی دری افراخته کآنرا
چهار آلت نزیبد جز چهار اشکال پیکرشان[3]

یکی جز مشتری بنده دوم جز ماه نو حلقه
سدیگر جز فلك در گه چهارم جز ملك دربان[4]

ز فرّ آن خورد حسرت ز نقش آن برد زینت
ز قدر آن شود نازل ز رشك آن کند[5] نقصان

یکی سیّارهٔ از هر دوم بتخانهٔ آزر[6]
سدیگر قبهٔ اخضر چهارم روضهٔ رضوان

ایا گشته مرا حاصل چهار انواع تا پیشت
بمدّاحی کمر بستم چو پیش مصطفی[7] حسّان

یکی آوازهٔ باقی دوم اندازهٔ عالی
سدیگر نعمت وافر چهارم حشمت خلقان[8] [۳٦۰۰]

بدرگاه تو دایم چار حرفت[9] باد دولت را
همی تا هفت گردون را بنیك و بد بود دوران

۱- ب : رفعت ۲- ب : حرمت ۳- مل : دیگرسان ؛ بر : پیکرسان
٤- دو بیت اخیر در نسخهٔ د نیست ٥- مل : شود ؛ بر : برد ٦- بر، مل : آذر ۷- بر : مصطفا ۸- م، ج : خاقان ۹- بر : خصلت

یکی آوردنِ سجده دوم بوسیدنِ سُدّه
سدیگر کردنِ بیعت چهارم بستنِ پیمان [1]

۱۱۵- مدح سلطان سنجر و ستایش فرخشاه بن تمیراك سپهسالار

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆)سرافرازد همی‌دولت رخ‌افروزدهمی‌ایمان
بدین‌خورشیدفرخسرو بدین جمشید دل‌سلطان

خدای ازوی بگردانا دچشم بد که عالم را [2]
چنو[3] شاهی نبودست و نخواهد بود جاویدان

شهنشاهی که‌خورد [4] اورا بپیروزی قسم‌دولت
جهانداری که راندا‌ورا ببهروزی قلم‌یزدان [5]

خداوندی که هست اورا گهِ قدرت‌چنان‌حلمی
که‌مخطی‌را کندتحسین[6] و بامجرم کنداحسان

اگر خواهی که بشناسی کمال حلم او بنگر
کرامتها که فرمودست [7] درحقّ محمد خان [8]

۱- ب : فرمان ؛ مل : بردن فرمان (☆) نسخ : لا ، د ، س ، م ، ب ، مل ، بر
۲- بر : درعالم ۳- س ، مل : چواو ؛ بر : چوتو ٤ - بر : بود ٥- بر: گردان ٦- بر : که باقحطی‌دهد انعام و... ۷- مل: بنمودست ۸- لا : نعمت جان ؛ بر: اندرحق نعمت خوان

وگرخواهی[1] که‌معلومت‌شودجزوی‌زاقبالش[2]
زجنگش [3] قصه‌یی بشنو زفتحش [4] نامه‌یی برخوان

در آن مدّت که ترتیب ولایتهای مشرق را
زاکناف خراسان شدسوی اطراف ترکستان

اگر چه [5] شاه عالم را نبود اندیشهٔ وحشت [6]
مخالف جنگ را آمد بزیر ازقلعه [7] ناگاهان

سپاهی بیش از اندازه [8] حشر کرده بدروازه
ز سهم افگنده آوازه در اوج گنبد گردان

سپاهی صد هزار افزون گروهی ازعدد بیرون
کشیده دامن اندرخون همه‌چون رستم‌دستان

همه هم پیشهٔ تنّین [9] همه هم بیشهٔ ضیغم
همه سرمایهٔ صولت همه پیرایهٔ طغیان

زنعل اسب گردنکش زبانگ کوس تُندَروَش
زرنگ تیغ پرآتش زرخم رمح خون افشان

سمك را کام پر آهن فلك را گوش پر آوا
هوارا روی چون مینازمین را پشت چون مرجان.

حصاری بود پُرعُدّت سپاهی[10] بودبا[11] شوکت[12]
مصافی بود با [13] هیبت خلافی بود بی پایان

۱- د، ب : باید ۲- بر : زاحسانش ۳- بر: زحلمش ٤- بر: زجودش
۵- بر: چون ٦- مل : اندیشه‌ووحشت ۷- مل : بزیرقلعه ۸- لا: اندیشه
۹- بر : شاهین ۱۰- بر : نباتی ۱۱- مل، س، د، ب : پر ۱۲- بر : بر صولت ۱۳- م: بر

ولیکن شد بفرّشه بیك ساعت [1] بحمدالله
همه‌احوال دیگر گون همه اهوال[2] دیگرسان

بزودی کشوری بستد که بودند اهل آن دایم
نهاده پای از طاعت [3] گشاده دست در عصیان

گهی بودی زصولتشان فزع در تربت غزنین
گهی بودی زهیبتشان جزع در بقعت کرمان

شد از [4] قانون صد ساله بیك‌لمحه [5] همه باطل
شد از[6] ناموس [7] دیرینه بیك‌لحظه همه‌بهتان [8]

زهی‌قدروزهی‌قدرت [9] زهی‌رای‌وزهی‌رایت [10]
زهی‌حکم‌وزهی‌حکمت‌زهی‌تمکین‌زهی‌امکان

کنون بر خلق گیهان [11] شدفریضه‌شکراین‌نعمت
کز آن [12] اقلیم باز آمد خداوند همه گیهان

گرفته کشوری‌معظم [13] گشاده قلعه‌یی‌محکم
سپِرده بقعه‌یی هایل شکسته لشکری فتّان

شهِ ایران و توران را مسلّم شد بیك هفته
بلاد خسرو توران بسعی پهلوِ [14] ایـران

۱- بر : ولیکن‌چون بفرشه بیکدم‌شد ۲- مل : اموال ۳- د : نهاده‌سر نه‌برطاعت ؛ مل، بر، س، م، ب : پای‌برطاعت ٤- ب، مل، بر: آن ٥- د : ساعت ؛ ب : لحظه ٦- مل، بر : آن ٧- بر : آیین ٨- بر : بنهان ٩- ب : زهی‌قدرت زهی‌قرت ١٠- بر : رتبت ١١- بر: کرمان ١٢- بر : کزین ١٣- م : کشوراعظم ١٤- بر: لشکر

جمالِ جملهٔ آل تمیراك آن سرافرازی [۱]
که ارواح سلف شادند ازودر روضهٔ رضوان

شه فرزانه فرّخشه [۲] که رای و رایت اوشد
سپهر سعد را اختر کتاب فتح را عنوان

خداوندی که روز کین بدست دشمنان او
کشفوار از نهیبش سر بتیر اندر کشد پیکان

ببزم اندر شود ابر سیاه از جود او عاجز
برزم اندر شود دیوسپید از جنگ او حیران [۳]

کنند ازچار چیزش چار حیوان چار آلت را
بگاه کینه و خشم و نبرد و جنگ او پنهان

عقاب از ناو کش چنگل صلیب [۴] ازحربتش [۵] مهره
هزبر از خنجرش ناخن [۶] نهنگ از ناچخش دندان

زهی ملّت زتوزنده چواز گون [۷] روان پیکر
زهی دولت زتو تازه چو از آب روان بستان

اجل را تیغ تو عمده [۸] امل را دست تو قبله
شرف رارای تومر کزلطف راطبع [۹] تومیزان [۱۰]

ز شمشیر تو در خارا ز شبدیز تو در صحرا
ز تهدید تو در دریا ز پیکار [۱۱] تو در میدان

۱- بر : جمال‌الدین و الدنیا تمیراك آن سرافرازی ۲- بر : شه فرزانه فرخ
۳- این بیت در نسخهٔ لا نیست ٤- لا : صلیل ؛ بر: سلیح ٥- س، م، لا، ب، مل، بر: هیبتش ؛ د:جربتش ٦- م، لا، ب، بر: پنجه ۷- س،مل : نور ۸- بر: عهده ۹- بر : رای ۱۰- بر: مهران ۱۱- لا: پیکان ؛ د : پپیکار

بنالد نار [1] چون تندر، بماند باد چون لنگر
ببندد آب چون آهن بپیچد خاك چون ثعبان

چوابراهیم واسمعیل وچون‌داود وچون‌عیسی
پیمبر نیستی لیکن بعون ایزد سبحان

بدم مرده کنی زنده [2] بپی خارد کنی چشمه
بدست آهن کنی سخره بلطف آتش کنی ریحان

همایون‌مرکبی‌داری که‌چون‌ویرا [3] برانگیزی
چهاراطرافش اندازد [4] هزاهز درچهارارکان

چو گردان ابر درپویه چوغرّان رعد درنعره
چوتابان برق‌درحمله چوپرّان [5] باد درجولان

زچستی گر جهد برآبگینه نشکند آن را [6]
وگرخواهدبسم [7] چون آبگینه‌بشکندسندان

چوآب وآتش اندر پستی وبالاش اگررانی
چوماهی‌وسمندر زآب‌وآتش نیستش‌نقصان [8]

خداوندا تو سلطانرا ز خدمتهای شایسته
نه آن کردی بتر کستان که‌بتوان گفت‌شرح آن [9]

۱- لا، م : مار؛ب: بنالد مارچون‌تندر ۲- د : زنده کنی مرده ۳- بر : اورا
۴- بر : آیداز ۵- مل : تازان ۶- لا : اورا ؛ ب : بشکندآنرا ۷- بر:
وسم ۸- د، لا، م، ب :
چوآب و آتش اندرپستی وبالا اورابی چوماهی‌وسمندرزآب و آتش آفت‌ونقصان
بر: زآب‌وآتش اندرپستی وبالا زپردانی چوماهی وسمندرنیست اوراآفت ونقصان
۹- بر : که‌بتوان شرح کردی آن

بعونش لشکری بردی که کردند از برای تو[۱]
فدا در طاعت او تن خطر در خدمت او جان

غلامانی همه سرکش امیرانی همه صفدر
سوارانی همه چابك شجاعانی همه ره دان

ز چالاکی ملك صورت[۲] گهِ نوشیدن باده
ز ناباکی[۳] فلك سیرت گهِ پوشیدن خفتان

کنون چون رای شاهنشه زاحوال تو گشت[٤] آگه
که دیدی رنجها بسیار ودادی گنجها آسان[٥]

رساند رتبت[٦] و قدرت بدان جایی که ناچاره
شود گردون ترا بنده برد گیتی[۷] ترا فرمان

زمانه پایهٔ تختت نهد بر دوش مهر و مه
ستاره حلقهٔ مهرت[۸] کند در گوش انس و جان

ملوك العالمین گردند حجّاب تو بر درگه
کرام الکاتبین باشند کُتّاب تو در دیوان

نهد فرخنده بخت[۹] تو قدم بر خوشهٔ گندم[۱۰]
کشد[۱۱] رخشنده رای تو علم بر گوشهٔ کیوان

الا تا درّ و زر خیزد[۱۲] ز یمّ و کان همی دایم
بعون چشمهٔ خورشید و کَون[۱۳] قطرهٔ باران [۳٦۵۰]

۱- بر : آن ۲- بر : زخوشخویی ملك سیرت ۳- مل : ز بی باکی ؛ بر : زچالاکی ٤- لا : شد ٥- بر : فرمان ٦- لا : قدرت ؛ بر : بیا بدزینت ۷- د : گیتی ترا بنده برد گردون ۸- بر : حکمت ۹- لا،ب : تخت ۱۰- مل: گردون ۱۱- بر : زند ۱۲- مل : ریزد ۱۳- مل : لون

پر از دُر باد پیوسته دهان مادحت چون یم[1]
پر از زر باد همواره کنار سایلت چون کان

مشیرت دولت عالی بشیرت[2] اختر میمون
سریرت گنبد اخضر[3] نصیرت ایزد منّان

۱۱۶- مدح سلطان سنجر بن ملکشاه و ستایش امیر سیف‌الدین حسین

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) باد هرساعت بنوّی[4] صد هزاران آفرین
بر خداوند جهان از ایزد داد آفرین

پادشاه دادگر سنجر که ماه از طاعتش
گر بتابد سر، چو ماهی در زمین گردد دفین

تا امیر المؤمنین کردست برهانش خطاب
هر زمان از فتح او دیدست برهان مبین[5]

گاه خطبه جانور گردد چو برهان کلیم[6]
منبر از آوازهٔ برهانِ میرِ مؤمنین[7]

۱- د: مادحت دایم ۲- م: بشیرت دولت عالی مشیرت ۳- مل: اختر
(☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل ٤- م: بنوعی؛ س: بنوبی ٥- بر: یقین
٦- مل، س: مسیح ۷- س، م، ب: برهان امیرالمؤمنین؛ مل: منبر از آواز برهان امیرالمؤمنین؛ بر: منبر از آواز و برهان امیرالمؤمنین

اختران او را مسخر گوهران او را مطیع
آسمان اورا متابع روزگار اورا رهین

گه گرفته در[۱] کنار و گه نهاده بر کتف
گه سرشته در ضمیر و گه نبشته[۲] بر جبین

بخت او سعد السّعود و تخت او شمس الضحی
مهر او ذات البروج و مدح او روح الامین

گرچه اُنس وجان اِنس وجان وجود اوست[۳] نیست
مونس اودرجهان جز میرحاجب[۵] سیف‌دین[۶]

میرفرزانه[۷] حسین آنکو بطبع و خُلق ووصف[۸]
هست با حسنی واحسان و محاسن همنشین

آن هنرمندی[۹] که آمد[۱۰] چار چیزش چار چیز
دوستان را برحقیقت ، بندگان را[۱۱] بر[۱۲] یقین

حضرتش دارنعیم[۱۳] و رتبتش ملك کبیر
خدمتش فوز[۱۴] عظیم وطاعتش حبل متین[۱۵]

در حریم اوست قادر مور بر مار شکنج[۱۶]
در جوار اوست غالب گور بر شیر عرین

۱- مل : بر ۲- مل : نوشته ۳- لا : ست ٤- مل ، گرانیس جان انس‌وجان وجوداوست نیست ؛ بر : گرچه انس‌وجان زتأثیروجود تست نیست ٥- لا، س، ب، مل، بر : صاحب ٦- بر : سف‌الدین ۷- س، مل : میرمیراشه ۸- بر : بطبع‌ووصف ولطف ۹- د : خداوندی ۱۰- م : اندر ۱۱- س، مل : دشمنانرا ۱۲- ب : در ۱۳- غیراز بر : دارالنعیم ١٤- لا : فقه ۱٥- مل، لا، د، ب : حبل‌المتین ١٦- بر : سلیح

از نهیب این نهفته مهره در دنبال آن
وز هراس آن گرفته زَهره در چنگال این

نیزهٔ خونریز او آذر فشان روز مصاف
بارهٔ شبدیز او صرصر نشان وقت کمین

پر صواعق گاه طعنه از شرار آن هوا
پر زلازل گاه حمله از شتاب این زمین

ای بنان تو امل را داعیه هنگام مهر
وی سنان [1] تو اجل را واسطه هنگام کین

بخت وارون دشمنانت را ببدروزی نذیر
دور گردون دوستانت را ببهروزی ضمین

زینت اسب ترا در آفرینش آمدند
اختران باشکل طرف[2] و آسمان باعطف زین [3]

از نشاط آنکِ در معنی همی نسبت کنند
طبعت از بحر محیط و حلمت از کوه حصین [4]

سنگ در اطراف این گردد همی زرّ عیار
آب در اکناف آن گردد همی درّ ثمین

گر چه امروز از قبول شهریار شرق و غرب
بر کشد اقبال تو رایت بگردون برین

در مراعات و لطف دیگر نگردانی همی
عادت اندر هیچ حال و سیرت اندر هیچ حین

۱- بر: بنان ۲- بر: سنگ علف ۳- بر: برطرف زین ۴- دو بیت اخیر در نسخهٔ ب نیست

داد سلطانت نیابت چون ترا دید و شناخت
از کفایت [۱] کاردان و از هدایت پیش بین

پیش‌ازین دردولت اوحاجبی [۲] بودی بزرگ
خواست تا در حضرت او نایبی باشی امین [۳]

رای او مار اکنون در حقّ تو معلوم شد [٤]
کو تـرا [٥] نا خواسته فرمود تشریفی چنین

خلق عالم رانماند اکنون‌در آن شبهت که تو
بود خواهی بعد ازین بی واسطه تا یوم دین

هم بتخت [٦] او مقـرّب هم بچشم اُو عزیـز
هم بنزد او گرامی هم بپیش او مکین [۷]

از نشاط این شرف آراستی جشنی بزرگ
وزسرور این لطف پرداختی سوری گزین [۸]

مجلسی کآنرا نزیبد گر دهی انصاف آن
باده جز آب حیات و ساقیان جز حور عین

چون نکوخواهان تو خندان در وجام شراب
چون بد اندیشان تو نالان درو چنگ حزین

تازند بر دوش [۹] تکیه زلف دلجویانِ کَش
تا شود بر گوش [۱۰] حلقه جعد مهرویان چین

۱ـ لا : نهایت ۲ـ لا: حاجتی ۳ـ م : مهین ؛ بر: یمین ٤ـ مل، س، بر،م، ب : گشت ٥ـ بر : گر ترا ٦ـ مل : به‌بخت ۷ـ مل : متین ۸ـ لا : خواست تادرحضرت اونایبی باشی‌امین ۹ـ لا : گوش ۱۰ـ لا، س، مل : دوش

باد با اعلام تو[1] همواره پیروزی[2] رفیق
باد با ایام تو[3] پیوسته بهروزی[4] قرین

☆ ☆ ☆

۱۱۷- مدح فرخشاه بن تمیراك

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) گاه آن آمد که گردد باغ چون خلد برین
آبدان چون حوض کوثر گلبنان چون حورعین

سنبل مشکین شود سوزندهٔ عود قمار
بلبل مسکین شود سازندهٔ عود حزین

همچو اشك ِ مهر جویان[5] ژاله بارد از هوا
همچو خدّ ماه رویان لاله روید از زمین

چون شود آن هردوضمّ بایکدگر[6] باشدبشکل[7]
لاله چون درج[8] عقیق و ژاله چون درّ ثمین

ابر نقّاشی[9] کند هر ساعتی در بوستان
باد جمّاشی کند هر لحظه‌یی با یاسمین

۱- لا : باداعلام‌ترا ؛ ب، بر: باداعلام‌تو ۲- بر: بیهروزی ۳- لا: بادایام ترا ؛ ب، بر: بادایام‌تو ٤- بر: به‌پیروزی (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب،مل،بر
۵- بر : ازمهرخوبان ٦- لا : بایکدیگر آن هردوضم ۷- م : بایندشکل
۸- بر : درع ۹- لا، بر : فراشی

این کنـد پر لؤلوء خوشاب آنـرا بادبـان
و آن کنـد پر عنبر نایاب اینرا آستین
زاغ را گویی برسم ماه دی ببریـد سر
بلبـل انـدر بوستان از مهر ماه فرودین
وز شماتت کرد لالـه بر فـراز کوهسار
خون او بـر رخ طلی [1] وپرّ او در دل دفین
سوسن خود روی چون رخسارهٔ ترکانِ کش
سنبل خوشبوی چون جرّارهٔ خوبان چین
ازهوا چون اشك مهجوران برین بارنده [2] سیل [3]
وزصبا چون روی [4] رنجوران بر آن [5] افتاده چین
گرنه یار [6] آزرست ازچه گل از درد فراق [7]
چاك زد جامه چو کرد آزار بـر آذر کمین
ورنخواهد خواست دادِ او [8] چرا برسر [9] گرفت
ارغوان چون دادخواهان جامهٔ [10] درخون عجین
قمری آمد در نفیر [11] وساری [12] آمددر صفیر [13]
بلبل آمد درخروش وصلصل [14] آمد درانین

۱- م، ب، مل، بر : طلا و ۲- لا : تازنده ۳- م : سنگ ؛ بر : برو بارنده‌سیل ٤- س: اشك؛ م : شکل؛ مل : رشك ٥- ب: در آن ٦- ب :نار ۷- بر: گرچه آزردست ازو ازچه گل ازروی فزع چاك زدجامه چو کرد آواز نزداو بکین د ، لا : گرنه یار آذرست ازچه گل آرد زوفروغ ۸- لا ، م : داد اوپس ؛ بر : دادن پس ؛ د : دادوپس ۹- بر: دربر ۱۰- ب: جامه‌را ۱۱- بر:صفیر ۱۲- مل، س : سار ۱۳- بر: نفیر ١٤- س، مل : صرصر

ابر شد گوهر فشان و باغ شد جنّت نشان
آن چو دست فخر دولت وین چو بزم تاج دین

شاه[۱] فرخّشاهِ فرّخ پی[۲] که ایزد نافرید
در علوم[۳] او را عدیل و در رسوم اورا قرین

[۳۷۰۰]
فخر اعقاب تمیراك آن خداوندی که نیست[۴]
چرخ با قدرش رفیع و کوه با حلمش رزین

هست خشم قاهرش را شدّت نار الجحیم
هست رای زاهرش[۵] را قوّت حبل المتین

راد مردان را زجودِ او شود حاصل یسار
پادشاهان را بجاهِ[۶] او بود[۷] دایم یمین

کثرت اعوانش را از قدرت یزدان همی
در رحم صورت پذیرد[۸] نطفهٔ ماء مهین[۹]

بهر استمتاع او باشند دایم هشت چیز
پرورنده[۱۰] هشت چیز از صنع رب العالمین[۱۱]

نخلْ خرما کرمْ ابریشم صدفْ دُر نافه مشك
نال شکّر بحر عنبر خار گل[۱۲] نحل انگبین

تا مبارك رای او شد مملکت را آن دو حرف
کآخر[۱۳] آنست دال و اول[۱۴] آنست سین[۱۵]

۱- مل : راد ۲- بر : فرخ بین ۳- بر : عدم ۴- بر : هست
۵- بر: ظاهرش ۶- د، بر: بجان ؛ مل، س، ب: جود ۷- بر: شود ۸- د: نبندد ۹- س، مل، بر : معین ۱۰- بر: پرورید‌ه ۱۱- شش بیت اخیر در نسخهٔ لا نیست ۱۲- د: من ۱۳- بر: کاوّل ۱۴- بر: آخر ۱۵- ب: شین

شداز[۱] اندیشه مقوّس پشت خصمانش چونون
شد بخونابه منقّش روی حُسّادش چو شین[۲]

قصر اورا روز بار و بزم اورا گاه انس
خُلق اورا وقت مهر و خشم اورا نزد[۳] کین

حرمت بیت الحرام[٤] و زینت دار السّلام
صفوت عین الحیوة و صولت حق الیقین

چون بگاه عشرت اورا پرطرب گردد دماغ
چون بوقت هیبت اورا پر گرِه گردُد جبین

زُهره را آرد بخدمت پیش او[٥] چرخ بلند
زَهره را آرد برشوت نزد[٦] او شیر عَرین

ای بدیدار تو چشم دولت عالی قریر[۷]
وی ز آثار تو جسم ملت باقی سمین

طلعت تو نجم و ایوان[۸] تو گردون اثیر[۹]
هیبت تو رجم[۱۰] و بد خواه تو عفریت لعین

هست در تهذیب ملك پادشاه روزگار
هست در ترتیب شغل شهریار راستین

سعیهای تو چو فعل[۱۱] شمس در[۱۲] گردون بزرگ
رسمهای تو چو صنع ابر در بستان[۱۳] گزین

۱ـ مل، بر: زاندیشه ۲ـ ب، مل، بر: سین ۳ـ لا، بر: روز ٤ـ س: دارالحرام ٥ـ مل: گردش ٦ـ مل، س، م: پیش ۷ـ مل: قوی ۸ـ بر: خصمان ۹ـ بر: دیوان‌اسیر ۱۰ـ بر: زخم ۱۱ـ ب: شغل ۱۲ـ لا: بر ۱۳ـ م: وضع ابردرنیسان

نیست براحوال او کس چون تو درعالم شفیق
نیست براسرار او کس چون تو در دنیا امین

گر مسیحا را نفس بودست اعجاز عظیم
ور سلیمان را نگین بودست برهان مبین

در کرم داری تو آن کو داشت مضمر در نفس
در قلم داری تو آن کو داشت مُدغَم در نگین

گر صدف ورزد خلافت در بُنِ بحر محیط
ور کشف جوید وفاقت بر سَرِ کوه حصین

تیز چون خار وخسك گردد گهر در کام آن
نرم چون موی فنك گردد حجر بر پشت این [۱]

هر که گردد باشمالش خاتم [۲] کینت همال
هر که گردد در یمینش رایت [۳] مهرت [۴] مکین [۵]

روز محشر باشد آن [۶] در صفّ اصحاب الشّمال
گاه موقف باشد این [۷] در صفّ اصحاب الیمین

گر شود روبه بدرگاه رفیعت مستجیر
ور شود پشّه بایوان شریفت مستعین [۸]

گردد از بیم تو آن را [۹] شیر گردنکش مطیع
گردد از ترس تو این را [۱۰] پیل گردون وش رهین

۱- دومصراع این بیت در نسخ لا، س ، م ، ب ،مل ، بر : مقدم و مؤخر ثبت شده است
۲-لا، بر : رایت ۳-لا، بر: خاتم ۴- بر: مدت ۵- مل، بر، لا، ب: نگین
۶- مل: این ؛ بر: باشدی ۷- مل : آن ؛ بر: باشدی ۸- دو بیت اخیر در نسخهٔ بر مقدم ومؤخر ثبت شده است ۹- مل ، بر : این را ۱۰- مل ، بر : آن را

از کرام الکاتبین گرچه نگردد نیك و بد
ذرّه‌یی گاه نبشتن [۱] فایت [۲] اندر هیچ حین

آنچه تو دادی [۳] بخلق از خواسته نا خواسته
عُشر آن ناید در اقلام کرام الکاتبین

رنگ با عونت زند بر سینهٔ شیران شُرُو [٤]
میش با [٥] عدلت نهد بر پنجهٔ گرگان سرین

هر غباری کز سم اسب تو پرّد بر [٦] هوا
ز آسمان آید باستقبال آن [۷] روح الامین

ای بجود تو خلایق را ز بد روزی نجات [۸]
وی وجود [۹] تو ممالك را ببهروزی [۱۰] ضمین

گرچه از خدمت بصورت غایبم، یك لحظه نیست
خالی ازشش چیز شش چیزاین همی‌دانم یقین

جان زمهر و خاطر از مدح وضمیر از اشتیاق
لب ز یاد و دل ز اخلاص و زبان از آفرین

عاطفتهایی که تو در حقّ من فرموده‌ای
کس نداند قدر آن جز ایزد داد آفرین [۱۱]

گفت خواهم گر بمانم شکر آن تا نفخ صور
داد خواهم تا توانم شرح آن تا یوم دین

۱- مل : نوشتن ۲- بر: غایب ۳- مل : بدهی ٤- مل، س : سرون
بر: لگد ٥- بر: از ٦- لا،ب : در ۷- بر: او ۸- س،مل:
زبدروزی خلایق‌را ؛ بر: بفیروزی نجات ۹- ب : زجود ۱۰- ب : به
پیروزی ۱۱- بیت‌اخیردر نسخه مل نیست ودو بیت‌اخیر در نسخهٔ بر نیست

گرچه در وصف توده خدمت[1] زیادت گفته‌ام
خوب چون درّ یتیم و پاك چون ماء معین[2]

آن ز اقبال و قبول خویش دان و این همه
از بیان من مدان و از توانِ من مبین

از برای آنكِ این قوّت ندارد طبع من
كو تواند گفت در مدح تو یك بیت متین

تا بود سازنده آب و تا بود سوزنده نار
تا بود پوینده باد[3] و تا بود پاینده طین

باد اقبالت مدام و باد ایّامت بكام
باد گردونت غلام و باد یزدانت معین

۱۱۸ - مدح شمس الدوله قطب‌الدین میرمیران منکبه سپهسالار

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(✡) شادباش ای سپهبد سلطان — میر میران و پهلوان جهان[4]
ای ببزم اندرون چو ابر بهار — وی برزم اندرون چو شیر ژیان
ای دلت چرخ عقل را خورشید — وی کَفَت باغ جود را باران

۱- از مل : است ؛ بر : زده خدمت ؛ باقی نسخ : در خدمت ۲- بر : درثمین
۳- لا : نار (✡)نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۴- ب، مل : جوان

ای نداده چُتو [1] زمانه خبر وی ندیده چُتو [1] ستاره عیان
ای لقای تو زینت ایام وی بقای [2] تو قوّت ایمان
ای بدولت جوان بدانش پیر وی ترا دوستدار پیر و جوان
ای ببخشیدن عطا خرّم وی ببخشودن خطا [3] شادان
پیش رای تو مهر و مه تاریك نزد [4] حلم [5] تو کوه‌ودَر [6] یکسان
دیده از دست تو نکایت گنج کرده از جود تو شکایت کان
تازه دولت زتو چودل [7] زنشاط زنده ملّت بتو چو تن بروان
در پرستیدن تو متفق اند گرچه هستند مختلف ارکان
رسم محمود تست در دولت رای میمون تست در گیهان
همچو آب زلال در سبزه همچو باد شمال در بستان
گر فلك را بود معاذ الله بی رضای تو یك نفس دَوران
زو همه اختران فرو ریزند همچو برگ رزان زباد خزان
نکند با طراوت بزمت کس تعجّب ز روضهٔ رضوان
نکند با لطافت خُلقت کس تقرّب بچشمهٔ حیوان
از نشاطِ وصالِ چشم عدوت [8] چون بپّرد خدنگ تو ز کمان
همچو سیماب در کف [9] مفلوج متحرك شود در و پیکان
گر نهی دولت آزمودن را دست برسنگ‌وپای برسندان [10]
زین شود سبزه و نبات پدید زآن شود دجله و فرات روان

۱- ب، مل، بر: چوتو ۲- بر: بقای ۳- بر: عطا ٤- لا، بر: پیش
۵- م: حکم ٦- بر: بر ۷- لا: تازه‌دولت زجودتو ۸- بر: جسم‌عدو
۹- لا: تن ۱۰- لا: دست‌درسنگ وپای‌درسندان

بزم تو دارد از نعیم اثر [1] رزم تو دارد از جحیم نشان
شب قدرست دوستان را این روز بدرست دشمنان را آن
ای برادی چو حاتم طایی وی بمردی چو رستمِ دستان
از مهمّات ملك هر کاری که فرستد ترا بدان سلطان
همه تیمارها کنی شادی همه دشوارها کنی آسان
آن اثرها که تو نمودستی در مصاف قراجه و خاقان
تا ابد منقطع نخواهد گشت [2] سهم [3] تودر [4] عراق وترکستان
لشکر غور را چو بار دوم [5] در سر افکند بخت بد عصیان
بار دیگر بحرب ایشان داد پادشاه جهان ترا فرمان
تو کشیدی بجانب وَرساد [6] لشکر [7] انبُه و سپاه گران
همه کوشنده تر ز شیر عرین همه جوشنده تر ز پیل دمان
ازفزعشان سماك رامح خواست تا شود چون سمك در آب نهان
کَفته و کوفته بخنجر و گرز سفته و دوخته [8] بتیر و سنان [9]
سینهٔ پیل و دیدهٔ سیمرغ زَهرهٔ شیر و مُهرهٔ ثُعبان
از بس آواز کوس در هیجا وز بس آثار گَرد در میدان
گشت بر [10] آسمان همی کر و کور گوش بهرام و دیدهٔ کیوان
پشت هامون ز تیغ پر الماس روی گردون ز گرد چون [11] قطران

۱- بر: خبر ۲- مل : شد ۳- بر: رسم ۴- م : از ۵- بر: دویم
۶- لا : ررساز ؛ م، س، ب : ورساز ؛ د : دزشان ؛ بر: برزم‌ودادی‌ساز . تصحیح قیاسی است
۷- بر : لشکری ۸- مل، س، لا، ب : توخته ؛ بر : سوخته
۹- م : کمان ۱۰- لا، م : در ۱۱- د : پر

در زمین وهوا[۱] زهول و فزع	ماهی و ماه خیره و حیران
ملك غور چون بدید ترا	شد پیاده زاسب و خواست امان
چون بروبسته بود راه خلاص	بست با تو بتازگی پیمان
وآنگه اورا هرآنچ فرمودی	همه را کرد بنده وار ضمان
گر نبودی کمالِ رحمت تو	یك تن از لشکرش نبردی جان
زین نکوتر که توهمی سازی[۲]	در جهان کار ساختن نتوان
ای ز مدح تو خاطر جبلی	چون جبل پر جواهر الوان
او ترا بنده‌ییست طاعت دار	او ترا چاکریست مدحت‌خوان
گفته شکرت بلفظ شکّر بار	بسته چون نی بخدمت تو میان
دوزبان نیست گرچه هست‌اورا	در ثنای تو صنعت دو زبان
ورچه‌بدعهدنیست‌چون گل‌هست	بمدیحت چو گل گشاده دهان
گر بُری چون قلم سرش نکند	قلم مدح تو بَری ز بنان
تا بود خاك و باد وآتش وآب	با غبار و دم و بخار و دُخان
جاودانه چو[۳] این چهار گهر	در زمانه بکام خویشِ بمان
نیکخواهت همه ملوك زمین	در پناهت همه صدور زمان

بخت تو در حمایت اقبال
نفس تو در رعایت یزدان[٤]



۱ـ م : سما　　۲ـ بر: همی‌سازی　　۳ـ د : جاودان همچو　　٤ـ این بیت‌در«ب» نیست

۱۱۹- مدح فلك‌الدین امیرعلی باربك

بحر هزج مثمن مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☆) المنة لله که سپهدار خراسان — خرّم‌دل و خندان‌لب و خوش‌طبع و تن آسان
از حضرت اعلی بَهرا ۱ آمد و گشتند — احرار دل آسوده و اشرار هراسان
خورشید زمین مایهٔ تمکین فلكِ دین۲ — آن صدر فلك قدر ملك فرّ۳ ملك سان ۴
صدری که نیارود چنو۵ گردش افلاك — میری که نپرورد چنو۵ جنبش ارکان
چون ابر بهارست برادی گَهِ مجلس — چون شیر عرینست ز مردی۶ گَهِ میدان
ای گشته عَلَم جاهِ تو بر جامهٔ دولت — وی کرده رقم نام تو بر نامهٔ ایمان ۷
آن‌چیست زانواع بزرگی که ندادست — بی بدرقهٔ جهد تو آن را بتو یزدان
روزی که کنی جنگ شود طلعت خورشید — از گرد سم اسب تو چون صورت کیوان
هستند ملوك و امرای همه عالم — هستند صدور و کُبَرای همه گیهان
محتاج باقبال تو چون روز بخورشید — مشتاق بدرگاه تو چون باغ بباران ۸
نشگفت گراز حرص فنا کردن اعدات — آهن شود از غایت اقبال تو در کان

(☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- لا، د: هرا (= هرات)؛ س: هراة؛ م، بر: هری؛ ب، مل: هرات ۲- ب، بر: فلك‌الدین ۳- بر: ملك‌حق ۴- ب: آن‌صدر فلك قدر ملك ملك‌سلیمان ۵مل: چواو ۶- لا، ب، بر: بمردی ۷- س: ایوان ۸- سه بیت اخیر دردو نسخهٔ لا، بر نیست

بی واسطهٔ آلت ارباب صناعت — شمشیر وسنان و تبر و ناچخ و پیکان
ای رزمگه و بزمگهت خصم و ولی را — چون هاویهٔ هایل وچون روضهٔ رضوان
آن‌وقت که‌رفتی‌زخراسان‌سوی‌خوارزم — با لشکر آراسته در خدمت سلطان
ازقوت و قدرت همه چون حیدر کرّار — وزصولت‌وسورت[1] همه‌چون‌رستم‌دستان
در دولت تو پای نهاده همه برچرخ — در[2] طاعت تو دست بشسته همه‌ازجان
هریك گه حاجت بسر نیزه و شمشیر — سنبندهٔ خارا و شکافندهٔ سندان
در[3] شوخی و ناباکی[4] ایشان گهِ پیکار — در چستی وچالاکی ایشان گهِ جولان
گشتند ملایك بسما بر همه نظّار[5] — ماندند خلایق بزمین بر همه حیران
کردند بتأیید[6] تو جنگی که زوصفش[7] — گرزنده بدی خیره‌شدی خاطرِ سحبان[8]
گر چه بعدد بود کم از لشکر دشمن[9] — اجرام فلك برگ شجرریگ بیابان[10]
رفتند از آنسان بهزیمت که نیاید[11] — در وهم[12] حکیمان مهندس صفت آن
انبوهی لشکر نکند سود چو گردد — بسته ره[13] اقبال و گشاده‌در خذلان
شاهی که‌فزونست کنون‌دولت‌وملکش[14] — از دولت اسکندر و از ملك سلیمان
تمکین تو بفزایدازین‌پس‌چوبکردی[15] — درخدمت اوهرچه ترا بود درامکان[16]
ای‌ملك زتوروشن‌وملت[17] زتو[18] تازه — چون چرخ زسیاره وچون باغ زریحان

۱- مل، د، م، بر: صورت ۲- بر: وز ۳- بر: وز ۴- مل، م: بی‌باکی
۵- مل، س: ناظر ۶- م: زتأیید ۷- مل، س: بوصفش ۸- بر: حسان
۹- بر: همه لشکر دشمن ۱۰- لا: گرچه بعددبود همی لشکر دشمن
زاجرام فلك برتر وازریگ بیابان ۱۱- بر: که‌نیایند دگربار ۱۲- لا: وصف
۱۳- بر: در ۱۴- بر: دولت ملکش ۱۵- بر: که‌بکردی ۱۶- بر: زامکان
۱۷- لا: دولت ۱۸- بر: بتو

بودند در آن عهد که بودی تو بخوارزم دوراز تو همه اهل هری بی‌سر وسامان
چون روز بد آثارندانست همی کس اشراف ز ارذال و نه اجلاف[1] زاعیان
یك قوم ز بیداری[2] او باش بفریاد یك قوم ز بسیاری پرخاش بافغان
لیکن همه تشویش بدَل گشت بتنویش[3] چون موکب عالیت در آمد بخراسان
گشتند کنون ایمن وفارغ[4] بحضورت[5] از[6] طایفهٔ مفسد و از زمرهٔ فتّان
وز فرّ قدومت ضعفا را فَرج[7] آمد از نقمت[8] بسیار و ز بیداد فراوان
زآن پیش که شد رایت منصور تو پیدا از بیم تو گشتند عوانان همه پنهان
هستند ترا لاجرم امروز رعیت مولا ودعاگوی وهوا خواه‌و ثنا خوان
ای خلق زمین سغبهٔ[9] تو ازسراخلاص[10] وی چرخ برین بندهٔ تو از بن دندان
مدّاح قدیمت جبلی داشت ز مدحت طبعی ز صفا بر صفت چشمهٔ حیوان
گوید بهمه جای دعای تو چو تسبیح خواند بهمه وقت ثنای تو چو قرآن
گشتست بالطاف تو ناخواسته مخصوص زآنست باوصاف تو آراسته دیوان
برمدحت تو هست چنان چیره که بودست بر مدحت عمزادهٔ هم نام تو حسان
تاچرغ[11] نباشد بکم آزاری بنجشك[12] تا مور نباشد بستمکاری ثعبان
پیوسته هوا خواه تو باد اختر میمون همواره نگهدار تو باد ایزد منّان



۱- س : اخلاف ؛ بر: اشراف اراذل‌را اجلاف زاعیان ۲- درهمهٔ نسخ بیدادی
۳- بر: بشادی ٤- بر: فارغ‌وایمن ٥- د، م : زحضورت ٦- د : آن
۷- بر: فرح ؛ مل : مدد ۸- بر: محنت ؛ سایرنسخ : قسمت ۹- م، بر: شیعهٔ
۱۰- د : اخلاق ۱۱- م: چرخ ؛ لا: جزع ۱۲- مل، بر، لا،س،م، ب : گنجشك

۱۲۰- مدح وزیر مؤید الاسلام مجدالملک ابوالمعالی ضیاءالدین مودود احمد عصمی

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان

(☆)سپاس از ایزد[1] کآمد بشارت از غزنین — بصحّت تن صدر اجل ضیاء الدّین
ابو المعالی مودود احمد عصمی — که وقت خشم چو نارست و گاه حلم چو طین
مؤیّدی که ز قدر و ز خلق[2] او جویند — شرف سپهر اثیر و لطف بهشت برین[3]
چهار گوهر و نه چرخ و هفت سیّاره — بصد هزار قرانش نیاورند قرین
چنو[4] نبیند محروم دستگیر و معیل — چنو[4] نیابد[5] مظلوم پایمرد و معین
ملک بمدحت او[6] در سما گشاده زبان[7] — فلک بخدمت او بر[8] زمین نهاده جبین
ایا بنزد تو دانش چو ناصح[9] تو عزیز — ایا[10] بچشم تو دنیا چو حاسد تو مهین[11]
براوج[12] چرخ نکو خواه و بدسگال ترا — همی ذخیره نهد مهر مهر و کیوان کین
ز بس که عَون ستم‌دیدگان کنی بگذشت — ترا ز دعوت ایشان محل ز علّیین[13]
ز جود تو فضلا را فراغتیست تمام — وجود تو علما را کرامتیست مبین[14]

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر ۱- س، مل : سپاس ایزد ۲- لا، بر: زخلق وزقدر ۳- این بیت در نسخهٔ «ج» نیست ۴- مل : چواو ۵- لا : به بیند ۶- لا :تو ۷- م : دهان ۸- لا : در ۹- بر: ناصح چودانش ۱۰- بر: ویا ۱۱- مل ، س: کمین ۱۲- د: چواوج ؛ بر: باوج ۱۳- بر: بخلد علیین
۱۴- شش بیت اخیر از نسخهٔ ج افتاده است .

چهار چیز زمهر وز کین تست معدّ / محب وخصم ترا در بهشت[1] ودرسجین
ثوابهای جزیل و عقابهای[2] الیم / شرابهای طهور و عذابهای مهین
ایا کشیده قضا در[3] مخالف تو کمان / ایا[4] گشاده اجل بر[5] معادی تو کمین
کنون که شد طرف کوهسار پر لاله / کنون که شد کنف جویبار پر نسرین
ببوی گونهٔ نسرین و لاله هر ساعت / شراب تلخ همی‌خور ز دست لعبت چین
معطرست ز ریحان چمن بمشك تتار / موشّحست ز باران سمن[6] بدرّ ثمین
هوا[7] شدست ز ژاله چو دیدهٔ فرهاد / زمین شدست زلاله چو چهرهٔ شیرین
دهان سوسن آزاده ده زبان آمد / ز حرص آنك سراید ثنای فروردین[8]
درخت بید سراسر همه زبان شد باز / زبهر آنك برایام دی کند نفرین[9]
چو نیست مفلس شیدا شکوفهٔ زیبا / چو نیست عاشق مسکین بنفشهٔ مشکین
چراست دیده پر آب این چومفلس‌شیدا / چراست‌جامه کبود آن‌چوعاشق‌مسکین[10]
ایا بعافیت و صحت تو خرم و شاد / صدوراهل زمان و ملوك روی[11] زمین
بدانگهی که ببالین بستر[12] ازتب وضعف / سر تو بود ملقّا[13] تن تو بود رهین
ز بی قراری گفتی که داشتند بشب / زخار و خاره زن ومرد بستر و بالین
نکایتی[14] که ترا ازچهار طبع[15] رسید / متابعان[16] ترا کرده با چهار آیین[17]

۱- س : جحیم ؛ مل: نعیم ۲- س، م : عذابهای ۳- بر : بر ۴- بر، اوج ؛ مل : ویا ۵- لا ، بر : در ۶- ب : شمن ۷- س ، مل : براعادی. این بیت در نسخهٔ ج نیست ۸- لا : زحرص آنك برایام وی کند نفرین ۹- مل، س : کندتحسین . این بیت در لا نیست ۱۰- بیت اخیر در نسخهٔ مل نیست ۱۱- د : اهل ۱۲- ج : بالین و بستر ۱۳- مل: قرین و ۱۴- بر: شکایتی ؛ مل: نکاهتی ۱۵- لا: چرخ ۱۶- لا: مخالفان ۱۷- لا: آمین

چوابر دیده پر آب و چو نیل چهره[۱] کبود　　چو شمع سینه حریق و چو چنگ ناله حزین
چو لاله سوخته دلشان ز نا توانی تو　　زانده تو بخون رویشان چو لاله عجین[۲]
چنان چنار[۳] بر آورده دستها بدعا　　چو گل گشاده دهنها بگفتن آمین
ز رنج بد[٤] همه رخهای زرد چون مهتاب　　ز اشك کرده مرصّع بانجم و پروین
همی شد[٥] از الم و غم بجام و کام اندر　　شرابها چو غساق و طعامها غسلین[٦]
کنون چو رای[۷] تو شد روز تیره شان[۸] روشن　　کنون چو لفظ تو شد عیش[۹] تلخشان شیرین
خدای اهل هری را حیات دیگر داد　　بمورد[۱۰] خبر صحّت تو از غزنین
سزد که در رحم هر زنی که دارد، حمل　　زند ز شادی آن صد هزار نعره چنین
گر این خبر کند اندر سما مبشّر[۱۱] فاش　　دهد بتحفه بدو[۱۲] پرّ خویش روح امین
گر این[۱۳] بشارت میمون برد ببحر محیط　　کند صدف دهنش را بهدیه دُر آگین
و گر[۱٤] رساند این مژده را بدار سلام　　برو[۱٥] نثار کند عقد خویش حور العین
بجنّت اندر رضوان رضای جدّ ترا　　عجب نباشد اگر بندد از طرب آذین[۱٦]
اگرچه شخص عزیزت دریغ[۱۷] بود برنج　　خدای عزّ و جلّ یك لطیفه داشت درین[۱۸]
که شد بواسطهٔ آن عقیدت سلطان　　در اصطناع تو معلوم خلق را بیقین،

۱- لا: جامه ؛ ب : دیده　۲- این بیت در نسخهٔ «ج» نیست　۳- لا، بر : چناروار
٤- لا، ب : زرنج تو ؛ مل، س : زرنج دل ؛ م : زرنج و بو ؛ بر: زرنج درد تو رخهای زرد
٥- بر : همیشه　٦- م : شرابشان چو غساق و طعامشان غسلین ؛ بر ... طعامها چو غسین ؛ د : . . . طعامشان غسلین . این بیت در «ج» نیست　۷ - م : روی
۸- بر: تیرشان　۹ - م ، س : چو عیش تو شد لفظ　۱۰- بر : بموکب
۱۱-م : فریشته　۱۲- لا، بر: برو　۱۳- د، بر: در این؛ ج : ورین　۱٤- ج : اگر
۱٥ - س ، مل، م . بدو　۱٦ - مل ، س ، م ، بر : آیین　این بیت در نسخهٔ «ج» نیست　۱۷- بر: رفیق　۱۸- بر: برین

چه چیز بود که او با تو اندرین مدّت همی ز بنده نوازی نکرد در هر حین
گهی ز بهر علاج مزاج تو کردی علی العموم طبیبان خاص را تعیین
گهی رعایت حق ترا فرستادی ز پیش خویش بَرِ تو خواص راهمگین[1]
کراست نزد وی از خلق عالم این امکان کراست پیش[2] وی از نسل آدم این تمکین[3]
همیشه تا نبود[4] شیر طعمهٔ روباه مدام[5] تا نَکَنَد کبک دیدهٔ شاهین
زمانه باد بتأیید دولت تو ملّی
ستاره باد بتخلید نعمت تو ضمین

۱۲۱- مدح وزیر مؤید الاسلام مجدالملک ضیاء الدین ابوالمعالی مودود احمد عصمی

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) خدای عزّ و جلّ را در آشکار و نهان لطایفیست کز آن غافلند خلق جهان[6]
بهیچ کس نرسد محنتی که در ضمنش نه منحتی[7] بود از آفریدگار نهان[8]
اگر چه حادثهای قضاست بی انداز و گر چه واقعهای سماست بی پایان
چه حادثه است[9] که در وی نه فضل اوست پدید چه واقعه است که در وی نه لطف اوست عیان

۱- بر: تمکین. این بیت در «ج» نیست ۲- ج: نزد ۳- این بیت در بر، لا، ب نیست
٤- د، ج: نشود ٥- از نسخهٔ «ج» است در سایر نسخ: همیشه (☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر ٦- لا، مل: کز و غافلند پیر و جوان؛ م، ب: کز ان غافلند پیر و جوان؛ مل: کز ان غافلند اهل جهان ۷- لا، ج: نعمتی؛ مل، م، س: راحتی؛ بر: نه نعمتش ۸- بر: عیان ۹- بر: چه حالتست

محققان را بـر صدق آنچـه من گفتم | بس است صورت حال ضیاء دین برهان
بدانگهی که ز تـأثیر جنبش دو سپـاه | فتـاد زلزلـه انـدر بلاد [۱] تـر کستان
ز گرد تیره هوا شد چو پردهٔ انقـاس [۲] | زخون تازه زمین شد چو تختهٔ مرجان
چنانك یـازش آهن بسوی مغنـاطیس | همـی بسوی جگر بـود یازش پیـکان
شد از غبار چو کیوان قمـر سیه لیکن [۳] | شد از فـزع متحرك تر ازقمر کیوان [٤]
تو گفتی ازسپر و تیغ برز کو کب وخون | که برزدند و بر آمیختند در میـدان
ستـارهٔ سحـری را بقبّـهٔ خورشیـد | بنفشهٔ طبـری را بـلالـهٔ نعمـان
چوقصـد تشنه بآب وچومیل سفله بمـال | بدیده قصـد خدنگ و بسینه میل سنان
سوی فراز گراینـده روح چون آتش | سوی نشیب شتابنده جسم چون بـاران
ز نعـل بـاره بپشت سمك رسیده شرار [٦] | ز گرد حمله بروی فلك رسیده [۷] دخان
چوروزشب را لب را [۸] وداع کرده نفس | چوشوی زن راتن را [۹] طلاق داده روان
زاوج چرخ [۱۰] برین تا بموج بحر محیط | زخون کشته ورنگ علم چولاله ستان [۱۱]
دو لشکر متنـاقض بکینـه بسته میـان | ز بهر تقویت کفـر و نصرت ایمان
مبـارزانی آلوده سال و مـاه بخـون | ز تیر ایشان تیر فلك چو تیر [۱۲] دهـان
هنرنمای و نبردآزمای و آهن خـای | ظفرفزای وولایت گشای و قلعـه ستان
برمح زَهره ربـاینـده از تنِ ضرغـام [۱۳] | بتیر [۱٥] مهره شکافنده در [۱٥] سرثعبان

۱- بر، لا : سپاه ؛ د : دیار   ۲- س، مل، بر : انفاس ؛ لا : نقاش
۳- س : پیکر   ٤- این بیت در نسخهٔ «ج» نیست   ٥- این بیت درلا نیست
٦- مل، لا، س، م، ب : سماك ؛ ج : ... به پیش سمك رسیده ...   ۷- د : کشیده
۸- د، م : نا ؛ ب : پر   ۹- د: با؛م : نا   ۱۰- س : رود زاوج   ۱۱- دو بیت اخیردر نسخهٔ «ج» نیست   ۱۲- مل : شیر   ۱۳- بر : ضیغام   ١٤- بر : به تیغ   ۱٥- م، لا، بر : از

بزیر ضربت شمشیر و گرزشان گفتی — که آبگینه و مومست خاره و سندان
چو پیل مست و نهنگ دمان و کرگ[1] دلیر — چو ببر زوش[2] و پلنگ حرون و شیر ژیان
از آن بلای بزرگ و از آن گروه سترگ — از آن مصاف عظیم و از آن سپاه گران
[۳۹۰۰] اجلّ اوحد عالم مؤیّد الاسلام — نجات یافت بفضل مقدّر منّان
اگر چه زحمت آن قوم را نبود قیاس — و گر چه آفت آن جمع را نبود کران
بجست از آن همه زحمت برحمت ایزد — برست از آن همه آفت برأفت یزدان
ابوالمعالی مودود احمد عصمی[3] — که بدر اهل زمینست و صدر خلق[4] جهان
مکان اوست طراز مفاخر ایّام — وجود اوست کمال نتایج ارکان[5]
کفایت و هنرش ملك را و دولت را — چو جامه را علمست و چو نامه[6] را عنوان
بریده گشت[7] در ایّام او بحمد الله — شکایت فضلا از نکایت حدثان[8]
ایا ز[9] رای شریف تو چشمهٔ[10] خورشید — و یا ز[9] طبع لطیف تو چشمهٔ حیوان[11]
یکی چو طالب جنس تو سال و مه عاجز — یکی چو حاجب خاص تو روز و شب حیران
نه بی ثنای تو روح الامین کند تسبیح — نه بی رضای تو چرخ برین کند دوران
خمیده قامت و زه در[12] گلو و رخ زرد ست — ز انتقام تو دور از تو دشمنت چو کمان
ستاره قدر بزرگ[13] ترا نهد گردن — زمانه رای بلند[14] ترا برد فرمان
بسان خامهٔ تو شد عزیز در دست — هر آنك بست چو خامه بخدمت تو میان

۱- مل : ببر ۲- بر : روس ۳- م : احمد عیسی ۴- ج : اهل
۵- د : امکان ۶- بر ، لا ، ب : چو جامه را علم و همچو نامه ؛ ج : چو جامه را علم آمد
۷- بر: گشته ۸- ازین بیت تا آخر قصیده از نسخهٔ م ساقط است
۹- لا، بر : چو ۱۰- مل: رشحه ۱۱- لا: روز و شب حیران ۱۲- لا : بر
۱۳- ج : بلند ۱۴- ج : بزرگ

اگر موافق تو بگذرد بزندانی — برو چوبستان گردد ز فرّت آن[۱] زندان
وگر مخالف تو در شود ببستانی — برو چوزندان گردد ز خشمت آن بستان
ایا بکَون تو مغبوط ملّت احمد — و یا بعون تو مضبوط دولت سلطان[۲]
ترا ز غایلهٔ[۳] آن عزیمت هایل — ترا ز عارضهٔ آن جماعت فتّان
ملك بواسطهٔ همّت تو داشت نگاه — فلك ببدرقهٔ سیرت تو داد امان
از آن کریه مقام واز آن سفیه نفَرَ[۴] — از آن عمیم بلا و از آن مهیب مکان
خلاص یافتی و یافتند با تو بهم — باهتمام جمیلت بسی کس از اعیان
خدای با تو در آن صعب حادثه آن کرد — که کرده بودی بابندگانش از احسان[۵]
زخاص وعام ووضیع وشریف وخرد بزرگ — زحُرّ و بنده و نزدیك ودور و پیر وجوان
بمن نمای کسی در جهان که بی علّت[۶] — ز تو بوی نرسیدست نعمت الوان
هر آنك باشد ویرا طربقهای چنین — هر آینه برهد از مضیقهای چنان
من آگهم که چو نفس عزیز تو باقیست — فنای خواسته نزدیك تو بود آسان
از آن قبل که نیرزد بچشم تو یك ذَرّ[۷] — همه خزاین بحر وهمه دفاین[۸] کان[۹]
چو جان تست بجای وهمیشه باد چنین[۱۰] — فریضه باشد بر ما بمژده دادن جان
هر آنك باز رسید[۱۱] از مصاف همت اوست — در آنچه خیر کند[۱۲] هر درم که کرد زیان
تراست باز در آن بسته روز و شب همّت — که آن رباط همایون کنند آبادان[۱۳]

۱- د : این ۲- چهار بیت اخیر در نسخهٔ «ج» نیست ۳- د، س : غالیه
٤- س : نظر ٥- مل، لا، س، ب، بر : که کرده بودی مر بندگانش را احسان
٦- مل : منت ۷- مل، بر: یکدر ۸- بر: ذخایر ۹- هشت بیت
اخیر از نسخهٔ «ج» افتاده است ۱۰- بر : چنان ۱۱- ظ : بازرهید
۱۲- بر : وزان چه خیر کند ؛ ظ : در آنکه سود کند ۱۳- دو بیت اخیر در نسخهٔ لا نیست

دوخلقت متفاوت [۱] چنین که‌داند [۲] کرد	ز چار طبع مرکب جز [۳] ایزد سبحان
ایا ز نعمت تو پر تحف مرا خانه	ویا [٤] ز مدحت تو پرطرف مرا دیوان
بصد هزار زبان بیشتر همی خوانند	قصایدی که ترا گفته‌ام بدین دو زبان
ز لفظهای [۵] ترا وصف کرد نتوانم	اگر بنثر شوم [٦] با بلاغت سحبان [۷]
همیشه تا که سمن را کند شکفته بهار	همیشه [۸] تا که‌چمن را کند کشفته خزان
شکفته باد رخ ناصح تو پیوسته	کشفته باد دل [۹] حاسد [۱۰] تو جاویدان
زجاه‌وعزّتودرشرق و غرب صیت‌وخبر	زجود و بذل تودر برّوبحر [۱۱] نام و نشان

گهی‌زمانه‌بپیروزی [۱۲] توخورده قسم
گهی ستاره ببهروزی تو کرده ضمان

۱۲۲- لغز باد و ستایش ظهیرالدین عبدالعزیز بن حسین

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆) الا ای گوهر پاکیزه‌چون‌جان	زدیده‌ذات توپوشیده چون‌جان [۱۳]
نسیم خاطرت آرایش باغ	شمیم عاطرت [۱٤] آسایش جان

۱- بر: متضوب ۲- بر: تواند ۳- مل، س، بر، لا، ب: چو ٤- مل: ایا
۵- درهمهٔ نسخ همچنین است. یاءرا ساکن بخوانید ٦- بر: اگر نظیر شوم ۷- شش بیت اخیر در نسخهٔ «ج» نیست ۸- ج: هماره ۹- لا: رخ ۱۰- بر: دشمن
۱۱- د: بحروبر ۱۲- مل: زپیروزی (☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر
۱۳- مقابل انس ۱٤- ب: طره‌ات

بصنعت چون دم عیسّیِ مـریم بصفوت چون کف موسّیِ عمران
گهی فرش تو باشد موج دریا گهی عرش تو باشد اوج کیوان
گهی بی جامـه فرّاشی بصحرا گهی بی خامـه نقّـاشی ببستان
گهی خواب آوری در چشم نرگس گهی تاب افگنی[1] در زلف ریحان
نخندد بی بشارات تـو گلزار نگریـد بی اشارات تو باران
بسیرت گرنه‌ای چون رویِ دلبر بنسبت گرنه‌ای چون[2] زلف جانان
چرا همواره باشی عالم آرای چرا پیوستـه باشی عنبر افشان
اگر وقتی بـاطراف[3] عراقت گذر باشد ز اکناف[4] خراسان
چه باشد گر رسانی خدمت من بمولانـا ظهیر دین[5] یـزدان
اجل عبدالعزیز بن حسین آنك افاضل راست زواعزاز واحسان[6]
سرافرازی که رای ورایت اوست چو مهر روشن و مُهر سلیمان
ز بیم این[7] مسخر خصم طاغی ز فرّ آن[8] منوّر ملك گیهان[9] [۵۰
ایـا هرگز نیـاورده نظیرت مسیر انجم و تأثیر ارکان[10]
از آن گاهی که ازدرگاه اعلی[11] بدان حضرت‌شدی برحکم فرمان
بدیدار تـو مشتاقند احبـاب باقبـال تـو محتاجند اعیـان
گهی‌چون‌سوخته عودنداز انده[12] گهی چون ساخته عودند ازافغان
ز ذکر خوب تو خالی نبودست درین مدت مبارك لفظ سلطان

۱- لا، بر: آوری ۲- د، ج: از ۳- ج: اکناف ۴- ج: اطراف ۵- ج، لا، مل، بر، م، ب: ظهیر الدین ۶- لا: اکرام. این بیت در نسخهٔ «ج» نیست ۷- ب: آن ۸- م: او ۹- این بیت در نسخهٔ ج نیست ۱۰- بر: کیوان ۱۱- م، مل: عالی ۱۲- ج: انده

گر او دارد گرامی‌تر ز جانت　　بجانت گرمرا آید [1] عجب زآن [2]
ز بهر آنکِ شد در دولت او　　بسی مشکل ز تدبیر تو آسان
کفایت کردی‌اورا پیش‌ازین‌عهد　　بعهد اندك [3] اشغال فراوان
ترا این حق بروبس کز سمرقند　　برون آمد بگفتار [4] تو خاقان [5]
الا تا از فلك دورست هامون　　الا تا با ملك ضدست شیطان
دعای تو ملَك را باد پیشه
برای تو فلك را باد دوران

۱۲۳- درمدح معین‌الدین وتهنیت تزویج او

بحر مجتث مثمن مخبون‌اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

(☆) ایامتابع رایت ستارهٔ روشن　　ایا [6] مسخّر حکمت زمانهٔ تَوسن
معین‌دین رسول وعزیزجمع ملوك [7]　　که افتخار زمینی و اختیار زَمَن
عنایت تو کند خاك تیره‌را روشن [8]　　سعادت تو کند سنگ‌خاره را گلشن
زمانه صدر بزرگ ترا برد سِجده　　ستاره قدر بلند ترا نهد گردن

۱- م : باشد ؛ ب : آمد　　۲- دو بیت‌اخیردر «لا» نیست　　۳- لا، ب : آنك ؛ بر: آنکه　　٤- مل: زگفتار　　٥- سه‌بیت اخیردر نسخهٔ ج نیست
(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر　　٦- بر : ویا　　٧- بر : معین‌دین وعزیز رسول وجمع‌ملوك　　٨- م : صافی

ایا ز خدمت تو قدر من چو چرخ برین — و یا ز مدحت تو لفظ من چو دُرّ عدن[1]
ثنا و شکر تو گویم همی بهر موضع — وفا و مهر تو جویم همی بهر مسکن
اگر چه یك دلم اندر هوای خدمت تو — در آفرین و مدیح تو نیستم یك تن
اگر برآری مقصود من بموجب آن — که هست خلق جهان را در اصطناع توطن[2]
بدولت تو شود زهر عیش من شکر[3] — بهمّت تو شود خار بخت من سوسن
اگر چه تو بمهمّات ملك مشغولی — گرت مراد بود کار من کنی روشن
بهر دو روزی بی آنكِ گفتمی سخنی — ز خاصهٔ تو همی خلعتی رسید بمن
کنون ز بهر تقاضای خدمت سلطان — همی بگویم هر روز صد هزار سخن[4]
نداشت باید چون خاك خوار[5] کار کسی[6] — که او ندارد جز خاك در گه تو وطن[7]
تو آگهی که مرا این قدر قناعت هست — که بر[8] متاع غرور جهان کشم دامن
ولیکن از همه خلق جهان تو به دانی — که سخت ناخوش باشد شماتت دشمن
همیشه تا نبود مشكِ سوده چون انگِشت — همیشه[9] تا نبود سیمِ ساده چون آهن

موافقت را از دهر بهره باد نشاط
مخالفت را از چرخ برخ باد حَزَن



۱- ج : ایا ۲- بر: فن ۳- بر: چوشکر ۴- سه بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ۵- مل : خار ۶ - بر : آنکس را ۷- بعد از این بیت تا آخر قصیده از نسخهٔ س افتاده است ۸- مل : در ۹- م، ج : مدام

۱۲۴- مدح ضیاء الدین هارون

بحر خفیف مخبون اصلم

فاعلاتن مفاعلن فع لن

(✩) باد پیوسته گردش گردون | بر مراد ضیاء دین هارون
نامداری که زیر ضربت او | کوه در معرکه شود هامون[1]
نه چو رخشنده رای او خورشید | نه چو بخشنده دست او جیحون
با بنانش زمین ز زر مفلس | با سنانش هوا ز جان قارون
ای ز گرز تو زنده پیل اسیر | وی ز تیغ تو شرزه شیر زبون
نیکخواه تو اختر مسعود | دوستدار تو دولت میمون
رتبت دوستان تُست بلند | رایت دشمنان تُست نگون
ای ز مدح تو خاطر جبلی | چون صدف پر ز لؤلوء مکنون
شود از اشتیاق خدمت تو | چشم او هر زمان چو چشمهٔ خون
گرنه دور از تو ناتوان بودی | آمدی پیش خدمت تو کنون
گر کند باقی حوالت او | نایب خاص تو ز بند برون
تا بود زنده هر زمان گوید | در مدیح تو شعر دیگر گون

باد جان موافقت مسرور
باد طبع مخالفت محزون

(✩) نسخ : د، لا، س ، م ، ب ، مل ، بر

۱- بر : معجون

۱۲۵ - مدح معزالدین والدنیا برهان امیرالمؤمنین ابوالحارث سنجر بن ملکشاه سلجوقی

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) بطبع خوش بصدق دل بطوع تن بمهر جان
بزرگ و خرد و خاص و عام و وحش و طیر و انس و جان

همی خواهند پیوسته بقای ملکت [۱] خسرو
همی گویند همواره دعای دولت [۲] سلطان

خداوند جهان سنجر که آمد ملك و ملت را
بقای او چو دل را دین وجود او چو تن را جان

محمد خلق و یحیی صدق و موسی دست و عیسی دم
سکندر ملك و خضر الهام و آصف رای و جم فرمان [۳]

خداوندی که داد اورا اله العالمین گیتی
عدو بندی که خواند اورا امیرالمؤمنین برهان [۴]

جهانداری که گر هرگز [۵] اجازت یافتندی زو
بدندی سال و مه فغفور و رای و قیصر و خاقان

(☆) نسخ : د، س، م، ب، مل، بر ۱- م : دولت ۲- م : ثنای حضرت
۳- نسخهٔ «بر» بدون واو عطف است ٤- بر: کیهان ٥- بر: که هر کس کو

یکی درمجلسش ساقی‌دوم[۱] درموکبش حاجب
سوم[۲] درلشکرش‌چاوش‌چهارم[۳] بردرش[۴]دربان [۴۰۰

شهنشاهی که بروجه[۵] خراج آرند نزدیکش
رعیت وار هر هفته بنوّی حمل دیگرسان

سفیر شاه قسطنطین رسول کدخدای چین[۶]
برید والی غزنین امین[۷] خسرو کرمان

ز خاك تیره بخت او نماید دوحهٔ[۸] طوبی
زسنگ خاره جود او گشاید چشمهٔ حیوان

گه از شمشیر او باشد فزع در حدّ چالندر
گه از پیکان او باشد جزع درخاك[۹] ترکستان

بفتح آمد چو اسکندر بفرّ آمد چو افریدون
بملك‌آمد چو کیخسرو بعدل آمدچو نوشروان

معاذالله خطا گفتم که زیبد این چهار او را
عماری‌دارو خوانسلّار[۱۰] وخدمتکارومدحت‌خوان

زبیم زخم[۱۱] او زنهار خواه آیند پیش او
بروز جنگ سیمرغ و پلنگ وضیغم وثعبان

۱- مل، س، ب : یکی ؛ بر : دراول مجلسش‌ساقی ۲- مل، س، بر، م، ب : یکی
۳- مل، س، بر، م، ب : یکی ۴- مل، س، بر، م، ب : بردرگهش ۵- س،مل : در دوران ۶- مل : دین ۷- مل، س : امیر ۸- م : روضهٔ
۹- م : درملك ؛ مل، س : درحد ۱۰- س، مل : خوانسالار ؛ م : خان‌سالار
۱۱- م : رمح

نهفته دیده در چنگل نشانده بچه بر گردن
نهاده زَهره بر تارك گرفته مهره در دندان

الا ای خسروی کز بیم رمح اژدها شکلت
کشف‌وار اژدهای چرخ در خارا شود پنهان

کند الهامت احکام منجّم را همی باطل
کند اقبالت اقوال مقوّم را همی بهتان

زدست خویش هر بنده که بنشاندی در اقلیمی
ز مشرق تا حد مغرب ز ایران تا در توران

جهانگیریست گردنکش[1] سپهداریست[2] سلطان‌وش[3]
خداوندیست با افسر شهنشاهیست با امکان[4]

بزیر گام به[5] رفتار سندان سم کمیت تو[6]
چو مه زانگشت پیغمبر بدو نیمه شود سندان

کنند اجرام سیاره ترا خدمت گَهِ جنبش
برند افلاك دوّاره ترا طاعت گَهِ دوران[7]

باعجاز دعا گر شد سمر عیسیِ بن مریم
باعجاب عصا گر شد مثل موسیِ بن عمران

سنانت را گَهِ رزمست اعجاب عصای این
بنانت را گَهِ بزمست اعجاز دعای آن

۱ـ ب : سلطان‌وش ۲ـ د : جهانداریست ۳ـ ب : گردنکش ۴ـ د : فرمان . دوازده بیت اخیر از نسخهٔ بر افتاده است ۵ـ س، د، بر: خوش ؛ ب،مل :مه ۶ـ بر : او ۷ـ س : فرمان

تو آنی کز بنی آدم نظیرت نافرید ایزد
نه مثلت پرورید [1] انجم نه شبهت آورید ارکان
کشد در دیدهٔ جوزا غبار جیش تو گردون
کند در ساعد حورا نعال رخش تو رضوان

همی آرند پیوسته ز بهر جشن [2] تو پیدا
همی زایند [3] همواره ز بهر بزم تو آسان [4]
عسل نحل و رطب نخل و بریشم کرم و مشك آهو
دُرر دریا و زر خارا و شکّر نال و گوهر کان

اگر ایزد [5] ترا دادست منشور همه دنیا
و گر یزدان [6] ترا کردست دارای همه گیهان
مبر هرگز گمان کاندر ازل بودست نارفته [7]
شَطَط در [8] دادهٔ ایزد غلط بر کردهٔ یزدان [9]

اگر امر ترا دارد بکوه اندر کشف طاعت
و گر حکم ترا آرد [10] ببحر اندر صدف عصیان
زیمن طاعت و از شومی عصیان تو گردد [11]
حجر بر پشت آن حلّه گهر در حلق این [12] پیکان

ایا شاهی که گر بر [13] بیشه افتد عکس شمشیرت
شود همرنگ شیرهٔ شیرِ [14] شیرِ شرزه در پستان [15]

۱ـ س : آفرید ۲ـ م، مل: جیش ۳ـ بر : آرند ۴ـ بر : طبع تو پنهان
۵ـ س: یزدان ۶ـ س، ب: ایزد ۷ـ مل، س، م، ب: یارفته ؛ د، بر: نارفته ۸ـ بر : بر
۹ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ مل نیست ۱۰ـ مل: دارد ۱۱ـ بر: ...شومی عصیان تو بر گردد
۱۲ـ م: او ۱۳ـ د، م: در ۱۴ـ مل: سبزه شیر ؛ بر: شیر پرده ۱۵ـ بر: نیسان

اگر من بنده پیش تخت اعلی[۱] قربتی[۲] یابم
بمدّاحی بر آن[۳] سیرت[۴] که پیش مصطفی حسّان

مرا در دستِ پیروزی نشاند اختر میمون
مرا از دست بد روزی رهاند ایزد منّان

الا[۵] تا تازه[۶] گرداند چمن را ابر دُر آگین
الا[۵] تازنده[۷] گرداند سمن را باد مشک افشان

ز فرّ همت[۸] تو باد دولت تازه سال و مه
ز فتح رایت تو باد ملّت زنده جاویدان

فگنده بخت بُرنای تو سایه بر همه[۹] عالم
نهاده تخت والای تو پایه بر سر کیوان

۱۲۶- مدح برهان امیرالمؤمنین سلطان ابوالحارث سنجر بن ملکشاه

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(*) بر[۱۰] بلاد شرق و غرب و در دیار کفر و دین
در حدود روم و هند و در بقاع ترک و چین

۱- بر: عالی ۲- م: تربیت ۳- مل، س، م: بدان ۴- بر، م، ب: صورت
۵- م: ایا ۶- مل: زنده ۷- مل: تازه ۸- بر: دولت ۹- بر: سر
(*) نسخ: د، س، م، ب، مل، بر؛ ترتیب ابیات این قصیده در نسخه‌ها مختلف باختلاف بسیارست ۱۰- م: در

هست نافذ امر دارای همه خلق جهان
هست مطلق حکم سلطان همه روی زمین

پادشاه انس و جان سنجر خداوند جهان
شهریار داد و دین برهان میر مؤمنین [۱]

خسروی کز بس که دست او ببخشد روز بزم
گوهر مکنون و زرّ خالص و درّ ثمین

زایر و مدّاح و سایل را ازو باشد مُقیم [۲]
همچو بحر و کوه و کان جیب و کنار و آستین

بسته امرش را میان [۳] وداده رایش [۴] را عنان
برده تختش [۵] را نماز و گشته حکمش را رهین

خسروان شرق و غرب و والیان بحر و بر
قاهران جنّ و انس و سایسان [۶] ملک و دین

دولت برهان عیسی با بنان او عدیل
صولت ثعبان موسی با سنان او قرین

دوستان را ز آن همی حاصل شود عمر دراز
دشمنان را زین همی باطل شود سحر مبین

هست گیتی خدمت ویرا [۷] برغبت مستعدّ
هست گردون دولت ویرا بطاعت مستکین [۸]

۱- در همهٔ نسخه‌ها : برهان امیرالمؤمنین ۲- م ، مل : مدام ۳- م : جهان
۴- مل، بر: حکمش‌ها ۵- م : بختش ۶- مل، بر، س،ب : سایلان ۷- مل، بر: اورا ۸- ب : اورا برغبت مستکین ؛ مل، بر: اورا بطاعت...

جنبش این نیست بی فرمان او در هیچ حال
گردش آن نیست بی‌پیمان [1] او در هیچ حین

ور معاذالله جزین باشد، هراس و بأس او
بر کند اجرام از آن و بگسلد[2] ارکان ازین [3]

بر فلک روز و شب از تیر غلامانش [4] بود
گاو را سُفته سُرُو [5] و شیر را خسته سرین

گردد از زخم خدنگ او چو بر دارد کمان
گردد از نوک سنان او چو بگشاید کمین

مهره چون زنبور خانه در سر مار شکنج [6]
زَهره چون [7] الماس ریزه در تن [8] شیر عرین

گر ز پای مرکبش نعلی بیفتد گاه سیر
ور زقلب لشکرش خیزد غباری وقت [9] کین

حلقه‌وار آنرا بگوش اندر کند [10] ذات‌البروج
سرمه‌وار این را بچشم اندر کشد روح‌الامین

ای خداوندی که هستی پادشاهان را ملاذ
وی جهانداری که هستی‌داد خواهان را معین

ز آن زمین از زلزله گَه گَه بجنبد کاندرو
مضطرب گردد زبیم بذل تو گنج دفین [11]

۱ـ م: تیمار ۲ـ د: بر کند؛ ب، بر: بشکند ۳ـ این بیت در نسخهٔ مل، س نیست
٤ـ د، ب: غلامانت؛ بر: داغ غلامانت ٥ـ مل، س: سرون؛ ب: سریر؛ بر: گاورا آشفته‌مغزو ٦ـ بر: برسر مارسلیح ۷ـ د، م: پر ۸ـ بر: برتن
۹ـ مل، بر، س، ب: روز ۱۰ـ م، مل: کشد ۱۱ـ س، مل: زمین

اسب تو کوه حصینست و بزیر گام او
چون تن مفلوج گردد پیکر کوه حصین

روز جنگ توشود سرخ وسیاه از خون و گرد
موج دریای محیط و اوج گردون برین

گر نهد در بوستانی بد سگال تو[1] قدم
در بهار از وی خسك روید بجای یاسمین

ور نشیند نحل بر بام سرای دشمنت
در مزاج او شود چون زهر افعی انگبین

گرچه کس درمشرق[2] ومغرب چواسکندر نبود
از سلاطین جهاندار و ملوك راستین

گر کنون گردد سکندر زنده پیش تخت تو
هرزمان چون بندگان مالد بخاك اندر جبین

آن پیمبر کو باعجاز نگین بر انس و جنّ[3]
بود مستولی بحکم ایزد داد آفرین

گر شود[4] زنده کنون خطبه بنام آن کند
کو نویسد نامت از بهر تفاخر بر نگین

تا که نادیده نگردد یوم دین و نفخ صور
جز مسلمان را حقیقت جز موحّد را یقین

۱- س : او ۲- د : گرچه اندر مشرق ومغرب ؛ م : ورچه اندر... ۳- م، ب : جن وانس ؛ مل: انس وجان ۴- م : بود

بـاد دولت بستهٔ پیمـان [۱] تو تـا نفخ صور
بـاد گردون بنـدهٔ فرمان تو تا یوم دین [۲]

☆☆☆

۱۲۷- مدح فرخشاه بن تمیراك بن اتابك اعظم

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆)قوی شد دین پیغمبر متین [۳] شد دولت سلطان
بشاهی کوست تاج این بمیری کوست فخر آن

شه فرزانـه فرّخشه [٤] کزو هردم شود خرّم
تمیراك و اتابك را روان در روضهٔ رضوان

همـای همّت او را نشاید جز فلك مرکب [٥]
سرای دولت او را نبـاید جز ملك دربـان

اگـر گیرد تحرّك صورت شیر لـوای او
چو سیمرغ از نهیب او شود شیر فلك پنهـان

وگر در بیشه شیر نر ز شمشیرش براندیشد [٦]
شود ناخورده زخـم او بشکل تیر شادروان

۱- م: فرمان ۲- سیزده بیت اخیر از نسخهٔ بر افتاده است (☆) نسخ: د، س، م، مل ۳- ازمل است؛ د، س: صحی؛ م:ضحی ٤- م: شهی فرزانه فرخنده ٦- مل: بیندیشد

گریزد هشت چیز از هشت جای از ضربت وجودش
چو خواهد جام در مجلس چو گیرد رمح در میدان

روان از شخص و فرق از دوش و رنگ از روی و چشم از سر
دُر از دریا و زر از خاك و سیم از سنگ و لعل از کان

اگر بینند تیغ و تیر و گرز و نیزهٔ ویرا [1]
بخواب اندر هزبر و مار و ببر و پیل ناگاهان

یکی را بفسُرَد زهره [2] یکی را بتْرَکَد مهره [3]
یکی را بگسلد گردن [4] یکی را بشکند دندان

بدان وقتی که اندر صف گُردان سپه گردد
بلارك برق و نعره رعد و باره [5] ابر و خون باران [6]

شود بحر از مهابت بر نهنگ کینه کَش دوزخ
شود کوه از مخافت بر پلنگ خیره کُش زندان

هوا از گرد رهواران بتنگی چون دل عاشق
زمین از خون ابطالان [7] بسرخی چون کف جانان [8]

شود بر تیغ روهینا هزاران قطره خون پیدا
چو اندر تختهٔ مینا مرکّب خردهٔ مرجان

صهیل باره افگنده هزاهز در دل انجم
نهیب حمله آورده زلازل در تن ارکان

۱- مل : ... تیغ و گرز و تیر و نیزه ویرا ؛ م : ...اورا ۲- م : مهره ۳- م: بطر کدزیر ؛ مل : بگسلد گردن ۴- مل : بتر کد زهره ۵- س، مل : بازو ۶- م : بلارك رعد و نعره برق و ناله ابر و خون باران ۷- د، م : پیکاران مل : بطالان ۸- ازین بیت تا آخر قصیده از نسخهٔ مل افتاده است

بسان قبهٔ کسری زمین از زینت لشکر
بشکل نامهٔ مانی هوا از رایت الوان

شود شمشیر مینایی زخونِ [1] تازه چون بسّد
شود گردون زنگاری ز گرد تیره چون قطران

ز آسیب خدنگ شه فرود آید چو ماهی مه
ز اوج چرخ پیروزه بموج بحر بی پایان

سنانش در میان گرد و تیرش در پی دشمن
چو نجم اندر سر ظلمت چو رجم اندر پی شیطان

چو او مرکب برانگیزد ز بس خون کز عدو [2] ریزد
ز هفت اقلیم بر خیزد ندای مَن علیها فان

الا ای خسرو عادل گر اسبت [3] در گهِ حمله
گذارد دست بر خارا فشارد پای بر سندان

باقبال تو ز آن گردد [4] شکفتهٔ دوحهٔ طوبی
وز انصاف تو زین گردد گشاده چشمهٔ حیوان

اجل را تیغ خونخوارت برزم اندر دهد قوّت
اَمَل را دست زربارت ببزم اندر کند مهمان

اگر چون آهن و پولاد گردد پیکر خصمت
هراس و بأس تو گردد بر او مانندهٔ سوهان

۱ـ م : بخون ۲ـ م، س : خون‌عدو ۳ـ س : که‌اسبت ۴ـ س : گردد زین

زرشك و آرزوی گوی و چو گانت بود دایم
قمر تازنده چون گوی و فلك خمّیده چون چوگان[۱]

اگر چه تو نه از نسل سلیمان بن داودی
وگر چه نیستی از نسبتِ موسیّ بنِ عمران

سمندت چون کند حمله تو باشی راکب صرصر
کمندت چون شود حلقه تو باشی حامل ثعبان

باعجاز نبوّت گر کنی چون انبیا دعوی
سمندت بس بود حجّت کمندت بس بود برهان

ترا باید هر آنگاهی که نوشی باده درمجلس
مغنّی زهره مه ساقی قدح پروین سپهر ایوان

ترا زیبد هر آنوقتی که جویی کینه در میدان
فرس گردون علم شعری کمر جوزا سپر کیوان

شود آنرا که در امر تو گردد لحظه‌یی عاصی
شود آنرا که درملك تو خواهد ذرّه‌یی نقصان

بچشم اندرمژه زوبین بجسم اندر عصب خنجر
بکام اندر زبان ناچخ بحلق اندر نفس پیکان

جوان بختا در آن مدت[۲] که رفتی سوی لشکر گه[۳]
بسعی دولت میمون بعون ایزد منّان

چو از شاهان ترا تمکین زیادت دید ناچاره
زیادت کرد اقطاع ترا ناخواسته سلطان

۱- این بیت در«م» نیست ۲- د: در آن وقتی ۳- م: که روآری سوی لشکر

ترا آن رفت بر لفظ عزیز او زنیکویی [١]
که وصف او نداند گفت [٢] اگر زنده شود سحبان [٣]

وز آن پس داد تشریفی ترا کاندیشهٔ نعتش
کند اوهام را عاجز کند افهام را حیران

بسان رؤیت و رویت همایون فال و فرّخ فر
بشکل رایت ورأیت مبارك وصف وعالی‌شان

ز بعدِ [٤] این بهر وقتی ترا از مجلس عالی [٥]
بود اقبال دیگر گون رسد تشریف دیگر سان [٦]

ایا خُلق لطیف تو نشان [٧] رحمت ایزد
ویا ذات شریف تو دلیل [٨] قدرت یزدان

کنون چون فصل نوروزی [٩] بپیروزی و بهروزی
فراز آمد نشاط افزای و بزم آرای و نهمت [١٠] ران

ز لفظ مطربان خوش [١١] غزلهای سبك بشنو
ز دست ساقیان کش [١٢] قدحهای گران بستان

نباید داشتن خالی درین ایّام یك ساعت [١٠٠ـ]
لب از راح و تن از راحت دل از روَح و کف از ریحان

خداوندا اگر هستم بصورت غایب از خدمت [١٣]
ز جور عالَم جافی ز [١٤] دور گنبد گردان

١ـ م: ترا آن رفت بر لفظ عزیز از شکر او گفتن ٢ـ م: کرد ٣ـ س: حسان
٤ـ س: ز بهر ٥ـ د: اعلی ٦ـ این بیت در نسخهٔ م نیست ٧ـ م: نشان از
٨ـ م: دلیل از ٩ـ م: کنون چون وصل روزی به ١٠ـ د: بهجت ١١ـد: کش
١٢ـ د: خوش ١٣ـ م: حضرت ١٤ـ م، س: زجور عالم جافی و

هوای تست چون رامش مرا آویخته در دل
ثنای تست چون دانش مرا آمیخته با جان

چو دُرج پرجواهر شد مرا از مدح تو دفتر
چو بُرج پر زواهرشد مرا ازشکر تودیوان

الا تا نرگس مشکین بروید در مه تشرین
الا تا لالهٔ نعمان بخندد در مه نیسان

زدرد و رنج روی واشك خصم ودشمنت بادا
چوچشم نرگس مشکین چو جسم لالهٔ نعمان

ندای فتح تو در گوش ملّت[1] باد پیوسته
ردای مدح تو بر دوش دولت باد جاویدان

ستاره با تو همواره موافق وار[2] در بیعت
زمانه با تو پیوسته متابع وار[2] در پیمان[3]

مبارك باد بر تو عید قربان و چنان بادی[4]
که هرساعت کنی‌عیدی و بدخواهی کنی‌قربان

گهی‌چون بندگان‌خورشید در بزمت‌شده‌ساقی
گهی‌چون مطربان ناهیددر جشنت زده دستان



۱- م : دشمن ۲- م، س : ... باد ۳- س: میدان ٤- س : بادا

۱۲۸- مدح یکی از ایمه

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

(✡) ایا مکان تو دین خدای را برهان — ایا بقای [۱] تو شرع رسول را بنیان
تو آن بزرگ امامی که از مدار فلک — چو تو نخیزد یک تن بصد هزار قران
ز علم تو همه تاریکها شود روشن — ز لفظ تو همه دشوارها شود آسان
تراست صدق عتیق و صلابت فاروق — تراست علم علیّ و سخاوت عثمان [۲]
وفاق تست ولی را وِساطهٔ نصرت — خلاف تست عدو را نتیجهٔ خذلان
جهان زفرّ تو آراستست، پس نه‌عجب — اگر کند بوجود تو افتخار جهان
نپرورید بفضل و ادب چو تو ایّام — نیاورید بعلم و ورع [۳] چو تو ارکان
ایا بلند محلّی که سال و ماه رهی [۴] — همی‌دعای تو گوید در آشکار [۵] و نهان
نواخت کردی بامن بسّی وروزی کرد — خدای عزّ وجلّ حج مرا بقوّت آن
اگر بواسطهٔ همت خجستهٔ تو — دهد مرا ملك‌العرش صد هزار زبان
بصدهزار زبان شکر آن ندانم [۶] گفت — که پارسال تو کردی بجانم [۷] از احسان
همیشه تا که بود ملك را ثبات بعدل [۸] — همیشه تا که بود جسم را حیات بجان

(✡) نسخ : د، س، م، ب، مل، بر — ۱- بر: بقاع — ۲- این بیت در نسخهٔ مل نیست
۳- مل: عمل — ۴- بر: ترا — ۵- بر: به‌آشکار — ۶- بر: نیارم
۷- بر: بکردی بحالم — ۸- م: بعقل

مطیع و خاضع تو باد سال و مه[1] گردون
معین و حافظ تو باد روز و شب یزدان

١٢٩- مدح سنقر خاص[2]

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(✿) ای ترا سلطان عالم داده ملك بی کران
وی ز تو[3] خاقان اعظم دیده عزّ جاودان

سال و مه[4] روشن زداد و دولت تو چشم این
روزوشب[5] خرّم زرسم وسیرت[6] توطبع آن

خسروان در حضرت[7] توچون خدم برده نماز
سروران در طاعت تو چون قلم بسته میان

دین و دنیا را جلالی ملك و ملت را مآل[8]
داد ودانش رامداری[9] جود و بخشش رامکان

نسبتی داری بزرگ و عفتی داری تمام
همتی داری بلند و دولتی داری جوان

١- م : روزوشب ٢- این عنوان از نسخهٔ م که نسخه پر غلط وسستی است ، نقل شده ومورد تأیید نیست ؛ سنقر خاص از غلامان محبوب سنجر بود . رجوع شود بتاریخ ادبیات درایران ج٢ ص٧٢-٧٣ چاپ اول (✿) نسخ: د ، س، م، ب، مل، بر ٣- مل، م : ترا ٤- بر : روز و شب ٥- بر : سال و مه ٦- بر : عادت ٧- ب : خدمت ٨- مل: امان؛ بر: امام ٩- م : مدارو

تـا قیامت بود خواهد مهربان بر تو ملك [۱]
از بـرای آنکه هستی بر رعیت مهربـان

پادشاهـان دگـر سوّال را بخشند مـال
تـو همی اقطاع بخشی سایـلان را رایگان

همچو گل خرّم بود همواره طبع آن کسی
کو چو گل دارد گشاده در مدیح تو زبان

خار از انصافت همی بیرون کنـد در مرغزار
از سم نخچیر مـاده نـاخن شیر ژیـان

کیست آنکو نیست خدمتکار وطاعت‌دار تو [۲]
از مـلوك روز گـار و از سلاطین جهـان

از خداوندان دولت هر که اوسر کش‌ترست [۳]
چون بدرگاه تو آید سرنهـد بر آستان

مـکرمت بی‌رسم [٤] توباشد چو چشم [٥] بی‌بصر
مملکت بی‌رای تـو باشد چو جسم [٦] بی‌روان

گر بسان قبـهٔ مهد [۷] تـو بودی در شرف
قبـهٔ خورشید، بودی از کسوف اورا امان [۸]

خسروا دنیا باقبـال تو [۹] می‌نازد چنانك [۱۰]
دل بدین و سر بعقـل و لب بنطق و تن بجان

۱- مل ، بر ، ب : فلك ۲- م ، ب : طاعت دار و خدمتکار تو ۳- بر : سر کش بود ٤- بر : جود ٥- د ، م ، ب : چشمی ٦- د ، م : جسمی ۷- بر: مهر ۸- بر: از کسوف درامان ۹- د، ب: باقبالت همی
۱۰- بر: خسرودنیا باقبالت همی نازد چنانك

بدره‌یی [1] بابخششت چون ذره‌یی باشد زسنگ
نامه‌یی از درگهت چون لشکری باشد گران

هر که درطاعت ندارد راست باتودل چوتیر [2]
هر که خدمت را میان پیشت نبندد چون کمان

بر مثال صورت تیر و کمان باشد مقیم
قد خمیده از عنا و لب گشاده از فغان

نیست کس راجز تو همواره [3] قرین اقبال و بخت
نیست کس را جز تو اجداد و پدر سلطان و خان

زآن قِبَل هست و همیشه بود خواهد امر تو
بر سلاطین و ملوك مشرق و مغرب روان

داده‌ای تشریفها آزادگان را بی قیاس
کرده ای ادرارها درماندگان را بی کران

لاجرم در جملهٔ عالم بحمدالله کنون
از دعای دولت تو نیست خالی یك زمان

تا گرامی کردن عبّاد [4] باشد کار تو
داردت هر دم گرامی تر خدای غیب دان

ای پناه ملك و ملت نیکخواه خاص و عام
پیشگاه دین و دولت پادشاه انس و جان

۱- مل ، م ، بر ، س ، ب : بلده‌یی ۲- مل : دل با تو چو تیر ۳- م : همرازو
۴- د : زهاد

شهریار عالم از بهر رضای تو کنون
با لبِ جیحون بَدَل کردست مرو شاهجان

تا سر ایشان که با خاقان بر آوردند سر
پیش تو آرد بوقت[1] باز گشتن بر سنان[2]

چون ز بهر ملك او دیدست و داده پیش ازین
رنجهای بی قیاس و گنجهای شایگان

کی روا دارد که از عصیان قومی نا بکار
دولت او را معاذالله رسد هرگز زیان[3]

تا نه بس[4] مدت بفرّ دولت و فضل خدای
سوی دارالملك باز آید بطبع شادمان

نقش[5] نصرت بر نگین و نورعصمت[6] بر جبین
تیغ دولت در[7] یمین و اسب نهمت[8] زیر ران

ای مرا از مدح تو پر لؤلؤ و مشك و گهر
طبع چون دریا ولب چون نافه وخاطر چوکان

ساخت خواهم صدهزاران داستان در مدح[9] تو
تا شود نامم ز جاهت در زمانه داستان

از دعای تو زبانم نیست فارغ یك نفس
وز ثنای تو روانم نیست خالی یك زمان

۱- س، مل : بروز ۲- بر: باسنان ۳- بر: روزی زیان ٤- ب : تاز بس
٥- بر: مهر ٦- ب : دولت ۷- بر: بر ۸- م، ب : بر یمین واسب همت
۹- بر: وصف

در چنین حضرت زمن بنده نیاید خدمتی
جز ثنایی [۱] آشکارا یا دعایی [۲] در نهان

تا چو روی دلبران تا بنده باشد آفتاب
تا چو رای عاشقان گردنده باشد آسمان

باد همواره بفرمانت جهان مستعار
باد پیوسته نگهبانت خدای مستعان [۳]

☆ ☆ ☆

۱- مل، بر: ثنای ۲- مل، بر: دعای ۳- بر: غیب‌دان

حرف «واو»

۱۳۰- مدح شمس الدوله قطب الدین میرمیران منکبه سپهسالار

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ایا شده فلك المستقیم چاکر تو — عنایت ملك العرش گشته رهبر تو
تو قطب دینی و اقبال روز و شب باشد — چو قطب معتکف آستانهٔ درِ تو
بهر کجا که روی در ممالك سلطان[1] — همی رود ظفر از آسمان برابر تو
فلك بچشم ملك در کشد گهِ هیجا — چو توتیا بتقرّب غبار لشکر تو
درخت عزمی در بوستان دولت و هست — جلال بیخ و سخا برگ و مکرمت برِ تو
شود گداخته چون موم گوهر پولاد — بگاه کین ز تف تیغ پرز گوهر تو
نماند چیزی در مردی و[2] جوانمردی — که آن نداد ترا ذوالجلال در خور تو
شود فسرده گهِ جنگ آتش گردون — ز بیم صاعقهٔ آبدار خنجر تو
تو آنکسی که کنون حاتم ار شود زنده — بود بگاه مروّت کمینه چاکر تو

(☆) نسخ : لا، م، د، ب، بر   ۱- لا : اسلام   ۲- لا : هیچ زمردی و از ؛ بر : ازمردی

هری که[1] قصر جنانست و بوستان ارم بسان دولت و اقبال شد میسّر تو [2]

ایا بلند محلی که نصرتِ ازلی شدست بدرقهٔ رایت مظفر تو

اگرچه روی زمین را بهار تازه کنون شکفته کرد چو طبع نشاط گستر[3] تو

از ین بهار بسی مجلس تو تازه ترست[4] چو حاضرست در و شمس دین برادر تو [5]

امیر عالم عادل اغلبك[6] آن حُرّی که هست بی غرضی دوستدار و یاور تو

قران سعد ین آفاق را عیان[7] نشدی گر او کنون بسعادت نیامدی بر تو

از آن قبل بسر تو همی خورد سو گند که نزد تست گرامی چو دیده در سَرِ[8] و[9]

همیشه تا که بود باز را مسخّر کبك[10]

زمانه بادا چون کهتران مسخّر تو

۱۳۱- مدح نظام الدین ابو القاسم محمود کاشانی

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) پیوسته باد گردش گردون بکام تو همواره باد دولت میمون غلام تو

زین وصلت خجسته که کردی بفرّخی محمود باد عاقبت آن چو نام[11] تو

۱-در اصل یعنی نسخهٔ م: چو ۲-این بیت فقط در نسخهٔ م است ۳-لا، ب: پرور ۴-لا: تازه کنون ؛ ب : تازه کند ۵- ازدو بیت اخیر در نسخ «م، بر» یك بیت ساخته شده است ۶- م : علی بك ۷- لا : چنان ؛ م : قران سعد بر آفاق خودعیان ؛ بر: قران سعد بر آفاق را چنان نشدی ۸- بر: برسر ۹- این بیت در نسخهٔ لا نیست ۱۰- لا، ل) بر: بادرا مسخر خاك (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱۱- لا: بنام

ای در جهان چو واسطه در عِقد مشتهر | اهل هنر بواسطهٔ اهتمام تو
شد نام معن زایده و قُسِ ساعده | منسوخ و مندرس ز عطا و کلام تو
زر با شکایتست و جهان پر حکایتست | از بخشش مقیم و سخای مدام تو
مهرست زردروی وسپهرست گوژپشت | از رشك همّت و حسد احتشام تو
سیّار[1] شد مناقب سیّاره در جهان | ز افضال بی نهایت و فضل تمام تو
گردون شود چو روز قیامت شکافته | گر یك زمان کند حرکت جز بکام تو
گردد هر آن زمین که تو بروی گذر کنی[2] | با قدر آسمان برین زیر گام تو
باز سپید را حسد آید ز صعوه یی | کو بگذرد بگاه پریدن ببام تو[3]
خصم تراست دیده ودل چون غمام و برق | از فکرت چو برق و کف چون غمام تو[4]
تا آسمان مقام بود آفتاب را | بر تخت بخت باد همیشه مقام تو

فرخنده بر تو عید و بر اعدای تو وعید
ایزد قبول کرده صلوة[5] وصیام[6] تو



۱- بر: بسیار ۲- لا: کنی گذر؛ د: نهی قدم؛ بر: دروی کنی ۳- بر: ز بام تو
٤- این بیت در نسخهٔ بر نیست ٥- لا، د: صلات ٦- بر: قیام

حرف «ه»

۱۳۲- مدح فلك الدين امير على باربك

بحر هزج مثمن اخرب مكفوف مقصور

مفعولُ مفاعيلُ مفاعيلُ مفاعيل

(☼) اَلمِنَّةُ لِلّه که باقبـال [۱] شهنشاه — قدر فلك دين [۲] بگذشت از فلك ماه [۳]
دریای معانی و معالی علی آن صدر — کاندیشه نیابد بصفات هنرش راه
از همّت او مور شود بر صفت مار — وزهیبت او کوه شود برنسق [۴] کاه
از غیرت [۵] اقبال فزایندهٔ او هست — بد خواه بدن کاسته چون ماهِ سر ماه
ای آنکه بهم نامی تو فخر نماید — بر گوشه کَوثر گَهِ محشر اسدالله
بس کس که خلاف تو طلب کرد و در افکند — ویرا ز سر گاه خلافت بین چاه
ای رای تو تابنده چو خورشید بر [۶] افلاك — مدح تو پراگنده چو تسبیح در [۷] افواه
من بنده ثنا گوی توام در همه اوقات — هستند ازین حاشیهٔ تو همه آگاه

(☼) نسخ : لا، م، د، ب، بر . ۱- م : زاقبال ۲- م ، ب : فلك‌الدين
۳- بر : فلك وماه ۴- بر : صفت ۵- د : همت ۶- ب : در
۷- لا : بر

خوانند همه خلق ثنای تو[۱] ولیکن — امروز عزیزست ثنا خوان و هواخواه
از سعی پسندیده و اندیشهٔ خوبت — بشناخت مرا خسرو و بنواخت مراشاه[۲]
وز[۳] تربیت صدق تو درمجلس وخلوت — فرمود مرا باده و بفزود مرا جاه[۴]
پروانهٔ تشریف مرا گر بنویسی — زین‌پس همه شکر تو نویسم گه و بیگاه
تاچَرغِ[۵] دلاور نشود سغبهٔ بنجشگ[۶] — تا شیر ستمگر[۷] نشود طعمهٔ روباه

در زیر زمین باد حسودت شده پنهان
بر اوج فلك باد مُحبّت[۸] زده خرگاه

۱۳۳ - تهنیت ممدوح برهایی فرزندش از آبله

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(✫) منّت خدایرا که خداوند زاده‌شاه[۹] — زآن‌عارضه برست[۱۰] چنان کزخسوف[۱۱] ماه
گرچند[۱۲] بود آفت آن عارضه عظیم — ویرا خدای عزّوجل داشت زآن نگاه
زآن ناتوانیی که تن پاك او کشید — پاکیزه شد جریدهٔ عمر وی از گناه
اندر شفا و[۱۳] صحّت او بود تعبیه[۱۴] — آسایش خلایق و بخشایشِ آله

۱- م : خوانندثنای توهمه‌خلق ۲- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۳- بر : از
۴- بر: گاه ۵- بر: چرخ ۶- بر، م، ب : صغبه گنجشك ۷- لا، بر: دلاور ۸- د : محلت (✫) نسخ: لا، س، م، د، بر،مل ۹- بر: خداوند دین‌پناه ۱۰- مل: بجست ۱۱- مل : کسوف ؛ بر؛ چنان‌ازخسوف ۱۲- م: هرچند ۱۳- لا: صفا و ؛ بر: صفات ۱۴- لا: استوار

برخلق واجبست کنون شکر کردگار — برملك ظاهرست کنون فضل پادشاه
آنکه که آبله سپه آورد بر تنش — چون آبله پر آب بدند [1] از غمش سپاه
جانها قرین حسرت و دلها رهین [2] غم — تنها [3] غریق محنت و لبها رفیق آه
اکنون که ذوالجلال فرج [4] داد ز آن بلا — ویرا چنانك یوسف صدّیق را زچاه
سایند بندگان ز نشاط شفای او [5] — بر خوشهٔ [6] سپهر همی گوشهٔ کلاه
ای خسروی که از شرف وجاه زیبدت — مهر منیر تاج و سپهر اثیر گاه
مور از عنایت تو بهیبت [7] شود چو مار — کوه از سیاست تو بهیأت [8] شود چو کاه
اقبال راست رای همایون تو مدار — اسلام راست رایت میمون تو پناه
در دست تو چو مال ذلیلست بدسگال — در پیش [9] توچوفضل‌عزیزست نیکخواه
مدّاح مخلصت [10] جَبلی ز اعتقاد پاك — دارد بخدمت تو تولّا ز دیرگاه
در خدمت تو گرچه بصورت مقصّرست — اشعار او تراست براخلاص او [11] گواه
تا باغ را عقیق و زمرّد دهد بهار [12] — از سرخی شقایق وز سبزی [13] گیاه
از سوگ باد جامهٔ حُسّاد تو کبود — در حشر باد نامهٔ اعدای تو سیاه
عیدت خجسته و تو بسر برده عیدها [14] — در دولت و سعادت وملك و جلال وجاه

دولت رهین امرِ روان تو روز و شب
نصرت قرین بختِ جوان تو سال و ماه

۱ـ م: کنند ۲ـ لا: رهین‌حسرت ودلهاقرین ۳ـ دلها ٤ـ مل، بر: فرح
۵ـ م: تو ٦ـ مل، س: قبهٔ ؛ م: گوشهٔ ۷ـ لا، بر: زهیبت ۸ـ لا، بر: زهیبت ؛ س، مل: بهیبت ۹ـ م: عصر ۱۰ـ مل، س: مداح‌خاص‌تو د، م: مداح ملك‌تو ۱۱ـ بر: تو ۱۲ـ بر: بها ۱۳ـ س،مل: زروی
۱٤ـ بر: عیدخجستهٔ توبسربرد عیدها

۱۳٤- مدح

بحر متقارب مثمن مقصور

فعولن فعولن فعولن فعول

(☆) ایا مایهٔ جود و بنیاد جاه گرفته برای تو دولت پناه
خلافت ترا محنت بد سگال وفاقت سرِ دولت نیکخواه
نه‌چون‌تو جهان پروریدست میر نه‌چون تو خدای آفریدست شاه
تویی نایب یوسف اندر جمال [1] از آن‌در فتادی [2] چو یوسف بچاه
کنون‌چون ترا داد [3] پروردگار چو یوسف خلاص از چنان [4] جایگاه
حقیقت همی دان که ناگه ترا چو یوسف رسانید خواهد بگاه [5]
چو تو ز آن بلا عافیت یافتی [6] میندیش گر مرکبت شد تباه
هر آنگه که باشد فرشته بجای بخاك اندرون باد دیو سیاه
چنان ناتوانم که چندان توان ندارم که از خانه آیم براه [7]
شکفته بدم [8] چون بنیسان [9] درخت کشفته شدم چون بآبان گیاه
ز ناله چو تیرم گشاده دهن ز غم چون کمانم بقامت دو تاه

(☆) نسخ: مل، لا، بر، س، م، د، ب، ج ۱- م: جهان ۲- مل: از آن روفتادی ۳- س، مل: دید ٤- م: چنین ٥- لا: ناگه‌بگاه؛ بر: چویوسف خلاص‌از چنان جایگاه ٦- بر: عافبت زان بلایافتی ۷- م: ندارم که آیم زخانه براه ۸- م، ج: شدم ۹- د، مل، بر: ببستان

گرت نیست باور که از ضعف وعجز[1] بزاری چو زیرم بکاهش چو کاه[2]
بس این شعر سُست وخط بد ترا بدین ضعف وعجزم[3] دلیل و گُواه[4]
الا تا نباشد چو یاقوت سنگ الا تا نباشد چو خورشید ماه
قضا باد سخره تـرا روز وشب قدر باد بنده تـرا سال وماه
اماثل نهـاده بحُکمت رقاب[5]
افاضل گشاده بمدحت شفاه

۱۳۵ـ درستایش فرخشاه بن تمیراك بن اتابك اعظم

بحر مجتث مثمن اصلم مسبغ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان

(☆) اگر شناختمی قیمت وصال ای ماه مرا زمانه نکردی ز داغ هجر آگاه
کنون چه سود ملامت چو[6] مبتلا گشتم بدین قطیعت[7] ناکام و فُرقت ناگاه
شد از فراق تو لشکر گهِ غمان دلِ من از آنگهی که تو کردی نشاط لشکرگاه
مرا بجز غم تو نیست در حضر مونس تـرا بجز دل من نیست در سفر همراه
ایـا زعشق تو سرگشته دلبران سرای ایـا بمهر تـو دل بسته نیکوان سپاه

۱ـ د : گرت باور آید که ازضعف وعجز ؛ بر : عجزوضعف ؛ لا : گرت نیست که ازعجز وضعف ۲ـ م : ماه ۳ـ س، مل : عجز وضعفم ٤ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست ٥ـ لا ، ب : نقاب (☆) نسخ : س ، م، د، ج، مل
٦ـ م : که ۷ـ م : فضیحت

مرا زهجر توچون روی تست دیده سپید مرا زعشق توچون موی تست نامه سیاه
گهی زدیده ببارم در اشتیاق تو خون [۱] گهی زسینه بر آرم در انتظار [۲] تو آه
دلم شد ازدلِ سنگین توچو دیدهٔ مور رخم شد از رخِ رنگین تو بگونهٔ کاه
ز رشك قدتو همواره خیره باشد سرو ز نور خدّ تو پیوسته تیره باشد ماه
گهی زقدّ تو چون بوستان بود خیمه گهی زخدّ توچون آسمان‌شود [۳] خرگاه
تراست غمزهٔ خونریز و زلف عنبر بیز چو تیغ و خامهٔ قطب الملوك فرّخشاه
جمالِ نسل تمیراك بن اتابك کوست جهانِ حشمت و گردونِ فضلو کعبهٔ‌جاه
بلنـد همّت شاهی که روز بار اورا سپهر شاید [۴] ایوان و مهر بایـد گاه
فضای دولت او بی کَرانه دریاییست کزو گذر نکنـد و هم آدمی بشناه
ز عدل اوست کبوتـر مجاور شاهین ز امن [۵] اوست غضنفر مساعد روباه
بامر او همه شهزادگان نهاده رقاب بمدح اوهمـه آزادگان گشاده شفاه [۶]
وفـاق اوست بَشیرِ سعـادتِ ناصح خلاف اوست سَفیرِ شقاوتِ بدخواه
از آن زرنج‌و بلای [۷] خسوف و نقصانند هلال وشمس معاف ومصون گه و بیگاه
که این بسیرتِ رای بلند اوست منیر که آن بصورت نعل سمند اوست دوتاه
ز جود «لا» نرود بر زبان او هر گز مگر [۸] در اَشْهَـدُ اَنْ لا اِلَهَ اِلاّ الله
ایا حسود تو در دست روزگار ذلیل وَیا [۹] وجود تو برصنع کردگار گُواه
گهر زبهر سخای تو خیزد از احجار دُرَر زبهر [۱۰] عطای‌توزاید [۱۱] از اَمواه [۱۲]
نه آفتـابی و هستی ممیَّز از امثـال نـه کردگاری وهستی منزَّه از اشباه

۱- م : زاشتیاق توخون ؛ لا، مل : دراشتیاقت خون ۲- م : زانتظار ۳- مل ، س ، م : بود ۴- د : باید ۵- م : امر ۶- س، مل ، فواه
۷- ج : بلا و ۸ - د : بجز ۹ - ج : ایا ۱۰- ج ، م : بحر
۱۱- مل، س، م : خیزد ۱۲- م : ابواه

نیـاز پیش عطای تـو منهزم گردد — چو پیش مغفرتِ آفریـدگار گنـاه
اگر کننـد کلاه و کمر غلامـان را — همـه ملوك و سلاطین ز زرّ و از دیباه
متابعـان تـرا زیبد از مجرّه کمر — مقرّبان تـرا بایـد [1] از ستاره کلاه
اگر بخُلق تو عفریت بنگرد یك بـار — و گر ببزم تو فرتوت بگذرد یك راه
شود ز خُلق [2] تو آن با لطافت حَورا — شود ز بزم تو این با طراوت بُرناه [3]
مگر بنام تو در آب شد کلیم خدای — مگر بیـاد تو در نـار شد خلیلِ اِله
ازین قبل که نشد شخص آن [4] زغرق هلاك — وز آن سبب که نشد نفس این [5] زحَرق تباه [6]
بکوه ودریا گر بگذری گرفته بدست — حُسام فتح فزای و سِنان دشمن کاه
شود پلنگ کَشَف وار در میان حَجَر — رود [7] نهنگ صدف وار در نشیب میاه
ایا مسخّر حُکمت زمانـه بی تکلیف — وَیا [8] متـابع امرت ستاره بی اکراه
نپرورید چو تو روزگار هرگز میر — نیافریـد چو تو کردگار هرگز شاه
کنون که بندهٔ درگاه فرّخت جَبَلی — بخدمت [9] تو گرفت از ملوك دهر پناه
بری شود زهمه رنجها اگر [10] سوی او — کُنی بچشم عنایت کریم وار نگاه
چوزرزسنگ وستاره زمیغ ودرزصدف — چوشکّر از نیو گوهر ز کان و نقده [11] زکاه
ثنای تست همه آلتش [12] درین خدمت — هوای تست همه دالتش [13] بدین درگاه [14]

۱- ج : شاید — ۲- مل ، س، م : لطف — ۳- دو بیت اخیر در «ج» نیست
٤- ج : نفس این — ٥- ج : شخص آن
٦- م : از آن قبل نفس آن نشد ز آب غریق — وز آن سبب جسد این نشد زخوف تباه
مل، س: از آن سبب که نشد نفس او ز غرق هلاك — وز آن قبل که نشد جسم او زحرق تباه
۷- ج ، م، د : شود — ۸- ج : ایا — ۹- م : بخلعت — ۱۰- د : کنون
۱۱- ج، د : نقره ؛ س، مل: سیم — ۱۲- س : درلبش — ۱۳- م : دولتش ؛
س : دردلش — ۱٤- این بیت در نسخهٔ مل نیست

نه از هوای تو گردد روانِ او خالی — نه از ثنای تو گردد زبانِ او کوتاه
کنون گراز جهت آنکه عذرواضح‌داشت — بسوی کَیْف [1] نیامد بخدمتت زهراه [2]
ز مدح تست همه ساله [3] طبع او تازه — چواز نسیم درخت وچو ازسحاب گیاه [4]
همیشه تا سَمَرِ [5] بهمنست در آفاق — همیشه [6] تا خبر بیژنست در افواه
نشسته باد چو بهمن موافقت برتخت — فتاده باد چو بیژن مخالفت در چاه
زجاه تو فضلا بر فلك فگنده بساط — بپیش تو امرا برزمین نهاده جِباه
منازعت سوی نار الجحیم تافته روی — متابعت سوی دارالنعیم [7] یافته راه
شده یکی را حسن المآب پاداشن [8] — شده یکی را سوء العذاب باد افراه [9]
چو نام تو مَهِ روزه [10] بفرّخی بر تو
گذاشته تو برینگونه صد هزاران ماه

۱۳٦- مدح سدیدالدین ابوالمعالی محمدبن سعیدوزیر

بحرهزج مثمن‌اخرب مکفوف‌محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☆) تا دور زمانه بودای صدریگانه — با دولت تو چون لقبت باد زمانه
ای دیده نکایت [11] زسنان تو مخالف — وی کرده شکایت زبنان توخزانه [12]

۱- م : کهف ؛ س، مل : مرو ۲- این بیت درنسخهٔ ج نیست ۳- م : سال
٤- س، مل، م : میاه ٥- م : سخن ٦- م : بدام ۷- س، مل : فوزالنعیم
۸- دراصل پاداشش ۹- این بیت دردو نسخهٔ س، مل نیست ۱۰- م: رسیدن‌مه‌روزه
(☆) نسخ : س، مل، بر، م، د، لا، ب ۱۱- ب : نکالت ۱۲- مل، س : زمانه

بر دشمن تو آخته بهرام بلارَك / در مجلس تو ساخته ناهید چغانه
هم‌نام رسولی تو از آنست که هستی / در حلم و حیا و کرم و جود یگانه
طبع ولیت[۱] باغ طرب راست شکوفه / جان عدویت تیر بلا راست نشانه
ایوان رفیع تو ز انبوهی زوّار / باشد همه ساله چو گهِ حجّ درِ خانه[۲]
با یکدگر احوال حسودت بتباهی / یکسر متساویست چو دندانهٔ شانه
امداد[۳] عطاهای ترانیست بُرینش[۴] / دریای هنرهای ترا نیست کرانه
خورشید بسوزد ز تف آن چو عُطاردِ / گر هیچ[۵] زند آتش خشم[۶] تو زبانه
با سیرت خوب تو نماید عقلا را / اخبار بزرگان گذشته[۷] چو فسانه
دایم بود از سجدهٔ اعیان و اکابر / درگاه ترا بر صفت صخره[۸] ستانه
در خُلق تو لطفیست مسلّم ز تکلّف / در[۹] طبع تو جودیست منزّه ز بهانه

چون نار سرافراز و رخ افروز و عدو سوز
تا نار کفیده شود از قوّت[۱۰] دانه

***

۱- س، د، ب : طبع و لب تو ؛ لا : طبع و دل تو ۲- م : باشد چو همه ساله گه حج تو خانه ۳- د : اعداد ۴- بر: پرستش ؛ س، مل : نهایت ۵- بر: هر گه که ۶- س، مل : تیر ؛ لا، م : عزم ۷- م : زمانه ۸- بر: سخره ۹- بر: وز ۱۰- بر، لا : آفت

۱۳۷ ـ مدح

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆) ایا گردونِ دولت را غزاله بداندیش توچون گردون‌زناله [۱]
سزد [۲] ناهیـد جشنت را مغنّی سزد [۲] خورشید بزمت را پیاله
گل عزم ترا صدقست بستان مه بخت تـرا سَعدست هالـه
نبشتست آسمان‌برلوح‌محفوظ [۳] باقبـال و قبول تو قبالـه [۰۰
سپهر ملك را رایت ستاره است چراغ عدل را رسمت ذُبالـه
ایا خصم تو در دست زمانـه چو آهوی طپان اندر حباله [۴]
چو مدّاحان هر جـایی [۵] مپندار کسی کورا نباشد ز آن حُفاله [۶]
تـرا گفتم بسی شعر [۷] خلاصه ترا خواندم بسی مدح سلاله [۸]
حقوقم‌را رعایت کن که برتست رعایت کردن آن لا مُحالـه
بود در گردن آزاد مردان حقوق کهتران چون وام حاله [۹]
جزاز‌توپیش‌رکن‌الدین‌نکردم [۱۰] طلب تشریفهـای پنج‌ساله

(☆) نسخ : مل، س، م، بر، د، لا، ب ۱ـ بر : نواله ۲ـ لا ، بر : شود
۳ـ ب : لوح‌مینا ؛ مل، بر، نوشتست آسمان بر... ۴ـ لا : حصاله ۵ـ م : هرجایه ۶ـ س، م، لا، ب : جفاله ۷ـ د : شکر ۸ـ لا، بر: زلاله
۹ـ لا : حقوق مهتران چون‌دام حاله ۱۰ـ م : چو ازتوپیش رکن‌الدین بکردم ؛ لا، بر: چوازتوپیش رکن‌دین نگفتم

چرا با خازن خاصت نکردی مرا تشریف امسالین [1] حواله
الا تا چون صدف گردد بنوروز دهان لاله پر لؤلؤ ز ژاله
ز خوبی باد لفظ [2] تو چو لؤلو
ز شادی باد روی تو چو لاله

☆☆☆

۱ـ م : امساله ۲ـ س، م، مل : لطف

حرف «ی»

۱۳۸- مدح مجدالدین حسین بن ولی

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ایابتی که چو یوسف بنیکوی مثلی　　بچهره ماه و بعارض گل و بلب عسلی
گهی بسنبل [۱] پرتاب فتنهٔ زمنی　　گهی بنرگس پر خواب مایهٔ حیلی
چو زلف پوشی بر رخ نشسته در [۲] خرگاه　　چو ماه در سرطان و آفتاب [۳] در حَمَلی
بدان لبان چو یاقوت و چشم چون هاروت　　همیشه عیسی آیین و سامری عملی [٤]
بغمزه آفت آزادگان از آن [٥] سببی　　ببوسه راحت دلدادگان از آن قبلی
چو لفظ فخر زمانه بنیکوی سَمَری [٦]　　چو کلک صدر یگانه [۷] بساحری مثلی
جهان فضل معین الملوك مجدالدین　　مکان احسان کان علا [۸] حسین علی
ایا مجاور خصمت شقاوت ابدی　　وَیا [۹] مساعد رایت سعادت ازلی

(☆) نسخ: د، لا، م، ج، بر　۱- بر: زسنبل　۲- لا، بر: بر　۳- م: چو شمس　٤- این بیت در نسخهٔ ج نیست　٥- م: بدان　٦- ب: ثمری
۷- م، بر: زمانه　۸- بر: کرم　۹- ج: ایا

مکان درّ و گهر ز آن شدند بحر و جبل — که تو بجود چو بحر و بحلم چون جبلی
مخالفان را هنگام رزم در میدان — بنوك نیزهٔ خطّی وِساطهٔ اجلی
موافقان را [1] هنگام بزم در ایوان [2] — بجود خامهٔ جاری طلایهٔ املی
اگرچه درعرب و درعجم سَمَر گشتست — بشعر گفتن تازی و پارسی جبلی
نه شعر اوست بوصف شمایل تو محیط — نه طبع اوست بنظم فضایل تو ملی
وَ قَد اَعَدَّ لِیَومِ الرّحیلِ اُهْبَتَه — کما یلیقُ بامثالِه سِوی الجَمَلِ
و ما یُباسِطُ فیما یَرُومُه اجراً [3] — فصارَ کالجَمَلِ المستکین [4] فی الوَحَلِ [5]
همیشه تانبود تازه گل چو خار و خسك [6] — همیشه [7] تا نبود تیره شب چو صبح جلی

ز کین تو چو شب تیره باد روز عدو
ز مهر تو چو گل تازه باد روی ولی

۱۳۹ـ در مدح امیر طغانی

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(✩) ای آنكِ برخ فتنهٔ عشّاق [8] جهانی — آرایش خوبانی و آسایش جانی
شاید که ترا جان و جهان [9] خوانم زیراك [10] — هم راحت جانی و هم آشوب جهانی

۱ـ ج : موافقان تو　۲ـ ب، بر : دیوان　۳ـ م، ج : احداً　۴ـ م : المستکن
۵ـ ب : الرحل　۶ـ لا، م، ج : خارخسك　۷ـ م : مدام　(✩) نسخ : د، لا، م، ب، ج، بر　۸ـ م : خوبان　۹ـ بر : جان جهان　۱۰ـ م، ج : ازیراك

دارم‌تن [۱] بی‌سنگ ودل تنگ زعشقت — زیرا که بت سنگدل و تنگ [۲] دهانی
گفتی که مرا یاد نکردی بهمه عمر [۳] — برمن بچنین حال مبر هیچ گمانی [۴]
زین‌بیش‌چه‌خواهی که کنم [۵] یادتوهرروز — در مجلس شمس الامرا [۶] میر طغانی
بنیاد خرد اصل [۷] هنرمایهٔ احسان — خورشید سخا بحر کرم گنج معانی
ای آنکِ تو بر جامهٔ [۸] اسلام طرازی — وی آنکِ تو بر نامهٔ اقبال نشانی
در مرتبت ومنزلت [۹] وحلم وسیادت [۱۰] — مهری و سپهری و زمینی و زمانی
با فرّ همایونی و با قدر بلندی — با دولت‌میمونی و با بخت جوانی
گر من بسوی خدمت تو دیر رسیدم — اُرْجو که [۱۱] تو این حال ز تقصیر ندانی
گفتم که اگر من سبك آیم ببر تو — ترسم که کشد آمدن من بگرانی
تا لاله شکفته شود از ابر بهاری — تا سبزه نهفته شود از باد خزانی
در پیش تو باد آنكِ تو جویندهٔ اویی
دردست‌توباد آنچ [۱۲] توخواهندهٔ آنی



۱- لا : دل — ۲- بر ، م ، ب : سنگدل تنگ ... — ۳- ج : توهمه عمر
٤- این بیت‌درنسخ «بر،لا» نیست — ۵- د : خرم — ٦- م ، ج : میر الامرا
۷- د، لا، ب ، بر : اهل٠ — ۸- لا : نامهٔ — ۹- بر : در منزلت و مرتبت
۱۰- د : حلم‌وسیاست ؛ ج : حلم وریاست ؛ م : حکم‌وریاست — ۱۱- بر: خواهم که
۱۲- ب : آنك ؛ بر: آنچه

۱٤۰- مدح شمس الدوله قطب الدین میر میران منکبه سپهسالار

بحر متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

(✩) ایا قطب دین میر میران تو آنی — که جیحون عطایی و گردون توانی
زمین و زمان از تو دارند زینت [1] — که بدر زمینیّ [2] و صدر زمانی [3]
نه جز عیب چیزیست کآن تو نداری — نه جز غیب علمیست کآن تو ندانی
خرد را مداری هنر را مآلی [4] — کرم را مقامی سخا را مکانی
بکوشش چو چرخی بدانش چو بحری — بتابش چو شمسی ببخشش چو کانی
ستوده چو عقلی گزیده چو دینی — خجسته چو بختی یگانه چو جانی
بطلعت چو افروخته آفتابی — بهمّت چو افراخته آسمانی
پسندیدهٔ پادشاه زمینی — پسر خواندهٔ شهریار جهانی [5]
گر او هست بایستهٔ پادشاهی — توی نیز شایستهٔ پهلوانی
[٤٣٥ تو [6] مخلوق ذاتی نه خالق صفاتی — ولیکن بهیچ آفریده نمانی
اگر خویشتن را بجویی نظیری — ندا آید از شش جهت لن ترانی
ترا من چگونه توانم ستودن — که هرچند گویم تو افزون از آنی
از آن مهربانست بر تو زمانه — که تو بر همه بندگان مهربانی

(✩) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- لا : رتبت ۲- ب : منیری
۳- م : صدر زمینی و بدر زمانی ٤- لا، س، ب، بر : امانی ؛ م : امالی ٥- مل : زمانی ٦- لا، م، بر: نه ؛ ب : ز

از آنند پیر و جوان بندهٔ تو | که با دانش پیر و بخت جوانی
از آن اِنس و جان خرّمند از وجودت | که تو اُنس و جانِ همه اِنس و جانی
از آنند اصحاب دولت مطیعت | که تو صاحب سرّ صاحب قرانی
ایا رای تو آفتاب معالی | ایا لفظ تو کیمیای معانی
همی خواست سلطان عالم که نوشد | بدیدار تو بادهٔ ارغوانی
چو در مجلس او تو حاضر نبودی | فرستاد نزدیك تو دوستگانی
چو آن دوستگانی بیادش بخوردی | حیاتی [۱] ترا تازه شد جاودانی
تو گویی فرستاد خضر پیمبر | ترا شربت [۲] از چشمهٔ زندگانی
الا تا بود سبز باغ بهاری | الا تا بود سرد باد خزانی

دلت باد همواره در شاد کامی
تنت باد پیوسته [۳] در کامرانی

۱۴۱- مدح شمس الدوله قطب الدین میرمیران

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆) خداوند [۴] جهان را پهلوانی | خطا گفتم که تو خود صد جهانی
هم اندر خاتم دولت نگینی | هم اندر قالب ملّت روانی
بهمّت چون دعای مستجابی | بقوّت چون قضای آسمانی

۱- م: حیات؛ بر: حیوة ۲- م: ترا آب ۳- م، س، د، ب؛ آسوده
(☆) نسخ: د، لا، س، م، ب ٤- لا، د، ب: خداوندا

کرا شد جز ترا هرگز مسخّر — سپهر پیر در عهد جوانی
شهاب ثاقبی[1] چون با خدنگی — سماک رامحی چون با سنانی
زمردی وجوانمردی هر آن چیز — که در اندیشه آید بیش از آنی
سمندت رخش و تیغت ذوالفقارست — که تو رستم تن و حیدر توانی[2]
ترا بِرّیست با هر کس طبیعی — ترا سِرّیست با ایزد نهانی
بساوقتا[3] که تو در کوه و بیشه — برمح خطّی و تیغ یمانی
کفندهٔ[4] مُهرهٔ مار شکنجی — درندهٔ[5] زَهرهٔ شیر ژیانی
بجاه افتادگان را دستگیری — بجود آزادگان را[6] میزبانی
همی زاید ز رای تو معالی — همی خیزد ز طبع تو معانی
معالی و معانی راست گویی — ز تو خیزد که تو دریا و کانی[7]
بدین شربت که خوردی داد خواهد — ترا ایزد بقای جاودانی
ز بهر آنکه گر چه تلخ بود آن — شد اندر کامت[8] آب زندگانی
چوز آن شربت رخت شد ارغوان رنگ — بکف برنه شراب ارغوانی
همی کن با حریفان تازه رویی — همی خور با ندیمان دوستگانی
کریما من بجانم دوستدارت — گرین معنی نداند کس تودانی
وگر چه مدح خوانی پیشه دارم — نیایم پیش خدمت تا نخوانی
سبک گردم معاذالله بچشمت — گر آرم[9] هرزمان پیشت گرانی

۱- لا : ثابتی ۲- د : حیدر روانی ۳- م : وقتی ۴- د، م : کفیده ؛ ب : کنیده ۵- ب : دریدهٔ ۶- م : افتادگانرا ۷- لا : که دریایی و کانی. این بیت در نسخ «س، مل، ب» نیست ۸- مل، س : ذاتت ۹- م : که آرم

الا تـا نعمت عُقبیست [۱] باقی الا تـا زینت دُنییست فـانی
دل و عیش تو خرّم باد و شیرین که خرّم طلعت و شیرین زبانی
ز گیتی حصهٔ تـو نیك بختی
ز دولت بهرهٔ تـو کامرانی

۱۴۲- مدح نظام‌الدین ابوالقاسم محمود کاشانی

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) الا ای ابر نوروزی شبانروزی بمن مانی
نه از گریـه بیاسایی [۲] نه از ناله فرو مانی
چو بر گردون کنی ناله کند در ساعت از ژاله
بکردار صدف لاله [۳] دهان پـر دُرّ عمانی
گهی بی رنج بخروشی گهی بی درد برجوشی [۴]
دُژَم چون طبع مدهوشی سیه چون رای نادانی
کنی با [۵] کوه نقاشی کنی بـا باد جمّاشی
کنی در باغ فرّاشی [۶] کنی در بحر خَزّانی

۱- م : عقبی است (☆) نسخ : د، لا، مل، س، م، ب ۲- س، م، لا، ب : که از گریه نیاسایی ؛ مل : که نز گریه بیاسایی ۳- لا، س، م، ب: لؤلؤ ۴- د: بخروشی
۵- ب، مل، د، س : بر ۶- لا : دریاشی

چو دامن در[۱] فلک دوزی زمن دو صنعت آموزی[۲]
زسینه آذر[۳] افروزی ز دیده گوهر افشانی

گهی با باد انبازی گهی با کوه دمسازی
گهی با بحر هم رازی گهی باچرخ همسانی[٤]

بشکل مردم جنگی گرفته تیغ در چنگی[٥]
بسان چهرهٔ زنگی تن آلوده بقطرانی

سفیر بحر و جیحونی[٦] ندیم ماه و گردونی[۷]
بَشیر کوه و هامونی زَعیم باغ و بستانی

ز باران هر زمان صحرا کنی پر لؤلؤ لالا
تو گویی دست مولانا نظامِ دین[۸] یزدانی

جوانبختی[۹] جهانگیری قضا سعیی قدر تیری[۱۰]
سپهدار عجم میری[۱۱] اجل محمود کاشانی

سرافرازی که درعالم نبودست و نباشد هم
ز میران بنی آدم بجود او را کسی ثانی

کلامش چون دم عیسی ضمیرش چون دل یحیی
جبینش چون کف موسی لطیف و پاک و نورانی

۱- لا، مل : بر ۲- مل : دوصنعت ازمن آموزی ۳- مل: آتش ٤- م : همشانی ٥- لا : گرفته تیغ در چنگی بشکل مردم جنگی ٦- مل : بحر جیحونی ۷- مل : ماه گردونی ۸- ب ، س ، مل : نظام الدین ؛ لا : نصیرالدین ۹- س ، مل : جوانبخت ۱۰- مل : سعی و قدر تیری ۱۱- م : میر

زبان گردد همه شکّر دهان گردد همه عنبر
بنان [1] گردد همه گوهر چو در مدحش سخن‌رانی

از آن برچهره سال‌ومه کلف دارد همیشه مَه
که پیش او گَه و بیگَه نهد بر خاک پیشانی

ایا رایت ز بهروزی کَفَت در دادن روزی
ویاعزمت ز پیروزی ضمیرت در سخن‌دانی [2]

عروس ملك را زیور سپهر جود را اختر
حسام فتح را گوهر [3] سرای عقل را بانی

گَهِ کوشش چو گردونی گَهِ بخشش چو جیحونی
بهمت چون فریدونی بدولت چون سلیمانی

از آن چون عقل مشهوری که چشم عقل [4] را نوری
از آن چون فضل مذکوری که جسم فضل را جانی

بجود اندر جهان طاقی کلید گنج ارزاقی
پناه خلق آفاقی عزیز شاه گیهانی

ز رای تست سال و مه ز عدل تو گه و بیگه
فزوده قدر مُلكِ شه گرفته فر [5] مسلمانی

چو بر اعدا کمین آری چو بر احباب زر باری
شهاب بدر دیداری سحاب بدره بارانی

چو چرخ از زهرهٔ زهرا چو باغ از زینت زیبا
چو دُرج از لؤلوء لالا چو عِقد از گوهر کانی

۱- س، مل : بیان
۲- مل : سخن‌رانی
۳- س، مل: جوهر
۴- د : علم
۵- از نسخهٔ «مل» است سایر نسخ : در

گَهِ مِهر ابر دُرپاشی گَهِ کین ببر[۱] پرخاشی
ببزم اندر چنین باشی برزم اندر چنان مانی [۲]

فلك همت مَلَك دینی اَمَل پرور اجل کینی
ببخشش عمدهٔ [۳] اینی بکوشش مایهٔ آنی

ایا هرشاعر و راجز [٤] ز مدحت واله وعاجز
ایا هرمفلق ومعجز [٥] زشکرت قاصر ودانی

گَهِ جود اصل امیدی گَهِ حِشمت چوجمشیدی
گَهِ زینت [٦] چوخورشیدی گه همّت چو کیوانی

سزددرفصل نوروزی که رخ از می برافروزی
بسر سبزی و پیروزی بشادی و تن آسانی

زلفظ مطرب دلکش نیوشی بیتهای خوش
ز دست ساقی مهوش شراب لعل بستانی

ایا کرده سر نامه مدیحت خاصه و عامه
میانها بسته چون خامه بامرت جنّ وانسانی [۷]

عروسی بینی اندر خور شرف برفرق او افسر
لطف در عِقد او گوهر، چو این خدمت [۸] فروخوانی

ز خوبی یافته مایه برو بسته چو پیرایه
سخنهای گرانمایه به از یاقوت رُمّانی

۱- ب، لا، م: تیر ۲- س: ببزم اندر چنین باشی برزم اندر بدان مانی ؛ لا: ببزم اندر چنین باشی برزم اندر جهان مانی ؛ م: برزم اندر چنین باشی ببزم اندر بدان مانی

۳- مل، م، س، ب: عهده ٤- لا: زاجر ٥- مل: مغلق وحاجز ٦- لا: رتبت ۷- لا، ب: انسي وجاني ۸- د: نامه ؛ مل، س: مدحت

گرازروی‌خداوندی کنون‌این‌راتو بپسندی
کنم در نظم پیوندی گهِ مدحِ تو حسّانی

الا تا از گل و نسرین کند پر زهره و پروین
زمین را بـاد فروردین چمن را ابر نیسانی

سعادت باد همراهت زیادت هر زمان جاهت
میان بسته بدر گاهت همـه میران بدربانی

قضا حکم ترا طایع قدر امر تـرا تابع
جهان بخت [۱] ترا صانع فلک رای ترا عانی

قرینت دولـت وافی معینت ایـزد کافی
رهینت اختر جافی مطیعت عالم فـانی

۱۴۳ ـ مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☆) ای‌طلعت‌تو داعیهٔ [۲] زحمت خدای
دیدار تو خجسته ترا ز سایـهٔ همای

جودت فـکندگان فلک‌را گرفته دست
جاهت نهـاده بر فلك المستقیم پای

گـر ساختند طایفـهٔ ملحدان تُـرا
کید عظیم کآفت آن بود جان گزای

منّت خدای عزّوجل را که جان تو
امروز هست و بادهمیشه چنین [۳] بجای

۱ـ : تخت (☆) نسخ : ج، د، لا، نر، م، ب ۲ـ ب : آینه ۳ـ م : همه

پوشیده نیست بر تو که نتوان‌ز حادثات / جستن بفضل قوّت‌ورستن[۱] بحسن رای
وز هیچ کس بلا نتوانند دفع کرد / مردان جنگجوی و غلامان جان ربای
لیکن ترا دو چیز نگه‌داشت ز آن[۲] بلا / برّ تو بر[۳] خلایق و سِرّ تو با خدای
ایزد همی فزاید هرروز جاه تو / تو نیز در رعایت[۴] خلقش[۵] همی‌فزای
بهتر ز نام نیست فضیلت درین جهان / مهتر[۶] زداد نیست وسیلت بدان[۷] سرای
تا رهنمای خلق ستاره بود بشب / همواره بخت نیك ترا باد رهنمای
تو با سماع[۸] بربط[۹] و نای و مخالفت
سر بازپس[۱۰] چو بربط و سوراخ[۱۱] دل چو نای

۱۴۴- مدح نظام‌الدین ابوالقاسم محمود کاشانی

بحر متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

(☆) ایا نامداری که دین‌را نظامی / ویا[۱۲] کامکاری که حق‌راقوامی
سزد گر ترا مایهٔ حمد خوانم / که محمود خلقی و محمود نامی
همی ز آن نمایند پیش تو ناقص / بزرگان که تو در هنرها تمامی

۱- ب : قوت‌رستن ۲- م : از ۳- م، لا، ب : با ۴- ج : عنایت
۵- بر، لا، ب : خلقی ۶- بر، م : بهتر ۷- لا : درآن ۸- بر: تابر سماع ۹- ب : ثناوبربط ۱۰- مل : پرتارتن ۱۱- ب : بربط سوراخ (☆) نسخ : ج، لا، بر، مل، س، م، د، ب ۱۲- ب، بر، ج : ایا

چوموسی گه جودمجرِی العیونی [1] | چوعیسی گه‌لطف محیی العظامی [2]
برایِ مُضی [3] چون‌درفشان [4] شهابی | بکفّ‌سخی [5] چون‌دُرافشان [6] غمامی
زمانـه کند دولتت را مریدی | ستاره کنـد همتت را غلامی [7]
بگاه لطافت [8] چو باد شمالی [9] | بوقت‌رزانت [10] چو کوه‌شمامی [11]
همی شیر بیشه ز عـدلت همیشه | فـرستد بنزدیك روبـه سلامی
بهمت فروزنـدهٔ ملك و دینی | بسیرت پسندیدهٔ خاص و عامی
سر از آسمانِ برین بگذرانـد | بقدر آن زمینی که بروی خرامی
الا تـا بود صنعت بـاد تیزی | الا تـا بود سیرت خـاك رامی
همه‌ساله‌بادی [12] ازینسان که‌هستی | بنزدیك سلطان عزیز و گرامی

صیام تو مقبول وعید تو میمون
مراد توحاصل محلّ تو سامی [13]

١٤٥- مدح

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاع‌لن فعلن

(☆) ای ندیده‌جهان‌چوتو [14] شاهی | نیست جـز داد دادنت [15] راهی

۱- لا : مجرالعیون ؛ ب : میرالعیون ۲- بر : یحیی العظامی ؛ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۳- لا : مضاء ؛ م : لطف ؛ س ، مل : برای‌القضا ؛ ب : برای قضا ؛ مل : بوجه‌المضا ٤- مل، س، لا، بر: درخشان ؛ م : زرافشان ٥- لا : سخا ؛ س، مل، بر، م، ب : السخا ٦- ب : زرافشان ۷- این بیت در نسخهٔ مل نیست ۸- ب : لطفت ۹- بر: شمالتی ۱۰- ب : وزانت ۱۱-این بیت‌درنسخهٔ ج نیست ۱۲- س، مل : همه‌سال بادا ۱۳- این بیت‌درنسخهٔ ب نیست (☆) نسخ : لا، د، م، بر ١٤- لا : چنو ١٥- بر: داد ودانشت

ملك معظم گرفتـه هر روزی   حصن محکم گشاده[1] هر ماهی
بر فلك بُرد تختِ[2] بخت هر آنك   پیش تختت رسیـد یك راهی
نیست از درگه تو عـالی تـر   در همه شرق و غرب درگاهی
نه چو طبع تو برزمین بحریست   نه چو رای تو بـر فلك ماهی
گر بود دشمن تو چون کوهی   شود از هیبت تو چون کاهی
ای بپیش بلنـد همّـت تـو   آسمـان برین[3] چو خرگاهی
دیه رندان[4] سزای زندانست[5]   نه سزای[6] چو تـو[7] شهنشاهی
آن چنان دیه[8] بس تواند ساخت   هر کرا نعمتیست[9] یـا جاهی[10]
تودهٔ خـاك را دریغ مـدار   از چو من بنـدهٔ هوا خواهی
از دَرِ مُلك[11] تو چو من بنـده   فـلك آرد پدیـد گَه گاهی
تـا نبـاشد چو کعبه و زمزم   در جهان هیچ خانه و چاهی
بـر سر ناصحت بود تـاجی
در لـب حاسدت بـود آهی

☆ ☆ ☆

۱- م : گرفته   ۲- ب : برتخت   ۳- لا ، بر: برزمین   ٤- لا : دید زندان   ٥ - بر : ورنه زندان سرای زندانست   ٦- بر ، سرای
۷- لا، ب : چتو   ۸- لا ، م : ده ؛ ب، بر : دهبسی   ۹- م، بر : نعمتست
۱۰- بر : گاهی   ۱۱- بر: باد درملك

١٤٦ - مدح

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆)زاحسان[1] دست بر عالم گشاذی — بامکان پای بر گردون نهاذی[2]
سپهر دولت و خورشیدِ دینی — مکان دانش و قانون داذی[3]
بهمّت با ستاره همنشینی — بسیرت با فرشته هم نژاذی
چوقُسّ[4] ساعده با لفظِ خوبی — چو معنِ زایده بادستِ راذی
هم اندر دین یزدان پادشاهی — هم اندر ملك سلطان بانفاذی
حقایق را گهِ حجّت مکانی — خلایق را گهِ حاجت[5] ملاذی
ایا صدری که اندر ملك و دولت — ستوده سیرت و نیکو نهاذی
چو من پیشت میان بستم بخدمت — درِ گنجِ کرم بر من گشاذی
بهر صدری مرا تعریف کردی — ز هر[6] نوعی مرا تشریف داذی
گر اخلاص مرا نزد تو حقّیست — خلاصم ده ز دست میر شاذی
همیشه تا نباشد در[7] طبایع — چو ناری آبی و خاکی چو باذی[8]

چنانك ازجاه[9] تو احرار شادند
همه ساله ز دولت شاد باذی

(☆) نسخ : لا، بر، م، د، ب   ١- لا، م: باحسان   ٢- م :
باحسان پای بر گردون نهادی   بامکان دست بر عالم گشای
٣- بر: رادی   ٤- بر، م، لا، ب: قیس   ٥- بر،لا: محنت ؛ م : صحت   ٦- م:
بهر   ٧- بر: از   ٨- ب : چو ناری وچو آبی خاك و بادی   ٩- م : چنان کز
رای ؛ ب : چنان کز ؛ بر: چنان کز راه

۱۴۷- مدح سدیدالدین عمربن علی

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

(☆) زهی زجود[1] تو آزادگان بآزادی
سدید دین عمر بن علی نوزادی

سحاب جود تو بنشانده گرد درویشی
حسام عدل[2] تو ببریده حلق بیدادی

سرای حاسد تو چون ارم بویرانی
بنای ناصح تو چون حَرَم[3] بآبادی[4]

بآسمان شرف برچو قرص خورشیدی
ببوستانِ لطف در[5] چو سرو آزادی

زتست دولت نازان و تو بدو[6] شادان
از آنکِ او چو عروست[7] و تو چو دامادی

نیازمندی معدوم گشت چون سیمرغ
ز بس عطا که تو اهل نیاز را دادی[8]

بخدمت تو فصیحان همه میان بستند
از آنگهی که زبانرا بنطق بگشادی

هزار دشمن بد را ز پای بفگندی[9]
بفضل ایزد و هرگز ز دست نفتادی[10]

اگر مدار لطافت دیار بغدادست
زخلق خویش تو اندر میان بغدادی

اگرچه دادی حاتم بخلق گاه سؤال
هرآنچِ بودی ویرا زغایت رادی

توزوبهی بسخا[11] ز آنک خواسته بسیار
بمستحقّان نا خواسته فرستادی

(☆) نسخ : د، بر، لا، مل، س، م، ب، بن ۱- بر : بجود ۲- لا، بر : خلق ۳- بر : ارم ۴- م : ز آبادی ؛ س، مل : بآزادی ۵- مل، بر، لا، ب : بر ؛ س : تو ۶- س، مل، بر : بدان ۷- ب، مل : عروست تو ۸- این بیت در مل، لا، بر، س، م، ب نیست ۹- مل : افکندی ۱۰- لا: زپای نیفتادی ؛ بر : زپانیفتادی ۱۱- ب : توزوبهی بسیار

چنان بخیری راغب که برزمین هرگز ‌ ‌ ‌ قدم بجز برضای خدای ننهادی
ایا کریم خصالی که گویی از مادر ‌ ‌ ‌ ز بهر تربیت اَهل فضل را زادی
همی روم سوی درگاه شاه تا گردد ‌ ‌ ‌ شرنگ‌وخارِغمم شکّرو گلِ شادی [1]
کنم، گر از تو بسا زسفرمدد یابم، ‌ ‌ ‌ ز تو بپیش وضیع و شریف آزادی [2]
همیشه تا نه خفیفست مرکز خاکی ‌ ‌ ‌ همیشه تا نه کثیفست گوهر بادی
زفرّ دولت و تأیید بخت وسعی فَلك
مُدام مقبل [3] و مقبول و محترم بادی

۱۴۸ ـ مدح

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆) بدان رای درفشان [4] چون شهابی ‌ ‌ ‌ بدان دست دُرافشان [5] چون سحابی
زمین مکرمت را نو بهاری [6] ‌ ‌ ‌ سپهر محمدت را آفتابی
بسیرت مقتدای خاص و عامی ‌ ‌ ‌ بهمّت ملتجای شیخ و شابی
گهِ افضال [7] با طبع کریمی ‌ ‌ ‌ گهِ تدبیر با رای صوابی

۱ـ مل، م، س، بر، لا، د، ب : شرنك وخاروغمم شکرو گل وشادی ‌ ‌ ۲ـ لا : زتو به پیش شریف ووضیع آزادی ‌ ‌ ۳ـ بر: مفضل ‌ ‌ (☆) نسخ: لا، س، م، د، ب، مل، بر
۴ـ لا، مل، بر : درخشان ؛ م، ب : درافشان ‌ ‌ ۵ـ م : زرافشان ؛ بر : درفشان
۶ـ د، م، بر : چون بهاری ‌ ‌ ۷ـ م : انصاف

بوقت لطف وحلم وهیبت وجود   بسان باد و خاك و نار و آبی
ایا زین و بهای دین و دولت   خرد را کان و دانش را مآبی [۱]
اگر چه در مهمّاتم بدین [۲] شهر   ز بی کاریست بسیاری خرابی
ببی‌کاری دلم خرسند [۳] گشتی   اگر [٤] با آن نبودی بی شرابی
شود یکبارگی کار من از دست   گر آنرا تو بزودی در نیابی [٥]
الا تا بر فلك باشد کواکب   الا تا در [٦] زمین باشد جوابی(؟) [۷]
حسودت باد مقهور از وجودت
که او اهریمنست [۸] و توشهابی

۱٤۹ ـ مدح

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

[٤٥ (☆)ای کریمی [۹] کزجهان گوی‌هنر بربوده‌ای
اختیار پادشاهی [۱۰] افتخار [۱۱] دوده‌ای
گر چه از دستار دارانی تو گوی [۱۲] منزلت
از خداوندان افسر سر بسر بربوده‌ای [۱۳]

۱ـ م : ابادی   ۲ـ م، مل، س، بر، لا، ب : درین   ۳ـ مل ، بر، لا، ب : خورسند
٤ـ مل : وگر   ٥ـ مل : اگر آنرا بزودی در نیابی   ٦ـ ب، مل، بر : بر
۷ـ م:چوآبی؛ برد، لا بن:جوابی؛مل،س،ب:خرابی   ۸ـ لا: آهرمنست؛ بر: اهرمنست و
(☆) نسخ : د، لا، بر، م، ب   ۹ـ ب :کرامی   ۱۰ـ لا: پادشاهو ؛ ب: پادشاهان
۱۱ـب، بر: وافتخار   ۱۲ـ م، ب: گویی   ۱۳ـ م: افزوده‌ای؛ این بیت در نسخهٔ لا نیست

ور چه هستی شهریار دین و دنیا را وزیر [۱]
خویشتن [۲] درخورد آن منصب بکس ننموده‌ای

ورچه ملک مشرق ومغرب کنون دردست تست
از تواضع هم بر آن طرزی که اول بوده‌ای

تا بیفزودست [۳] قدرت را جلالت [۴] ذوالجلال
در مراعات [۵] حقوق کهتران بفزوده‌ای [۶]

پشت دشمن را بپای بختِ [۷] بَد [۸] بشکسته‌ای
روی دولت را بدست رای خود بزدوده‌ای

نام و ننگ خویش را نالوده‌ای هرگز بظلم
ز آن بخون دیده روی دشمنان آلوده‌ای [۹]

از غبار بارهٔ آتش نعال خویشتن
روی گردون را بدود هاویه اندوده‌ای [۱۰]

آفتاب ملک تو تا سر ز مشرق بر زدست
شخص اعدا را بشکل ماه نو فرسوده‌ای

فرق دولت شد قدم در خدمت تو چون قلم
تا تو از همت قدم بر فرقِ فرقد سوده‌ای [۱۱]

۱- بر : دین ودنیاودرم ۲- بر، لا، م، ب : خویش‌را ۳- ب : نیفزوده است ؛ بر: زان‌نیفزودست ۴- لا، ب : جلال ؛ بر : خدای ۵- لا ، م : مراعات‌و ؛ بر : کزمراعات و ۶- د ، ب : افزودهٔ ۷- لا : تخت ۸- م : بدبخت ۹- بر : پالودهٔ . این بیت در نسخهٔ م نیست ۱۰- این بیت‌در م، لا، بر نیست ۱۱- این بیت در لا، م، بر نیست

از حوادث ز آن قبل آزادگان آسوده‌اند
کزرعایتشان[۱] توهرگز یکزمان[۲] ناسوده‌ای

تخم نیکی کشته‌ای بسیار در عهد نخست
لاجرم اکنون بحمدالله جز آن ندروده‌ای

نام تو کرّ و بیان بر[۳] آسمان بشنوده‌اند[٤]
گرچه تو نامِ[٥] نظیر خویشتن نشنوده‌ای[٦]

از کرم سوّال را[۷] نعمت بسی بخشیده‌ای
وز لطافت بر گنه‌کاران بسی بخشوده‌ای[۸]

گر بنظم و نثر بستایم همه عمرت رواست[۹]
ز آنکِ پیش پادشاه خود مرا بستوده‌ای

ور ترا تا زنده باشم بنده باشم واجبست
ز آنکِ در حقّم خداوندی بسی فرموده‌ای

تا قیامت دیدهٔ بخت تو هرگز مغنواد
ز آنکِ تو در نصرت بیچارگان نغنوده‌ای [٤٥١٦]

***

۱- ب : رعیتشان ـ ۲- د ، لحظه‌یی ۳- د : در ٤- م : نام تو بر آسمان کرّ و بیان بشنوده‌اند ؛ بر آسمان بستوده‌اند ٥- لا، م، بر : نام و
٦- بر : بستودهٔ ۷- م : از کرم باسائلان ۸- این بیت در «ب» نیست
۹- بر، م، د، ب : سزاست

مرثیه‌ها

۱- در رثاء فرزند سعد بن زنگی و تسلیت پدر

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ایا زمانهٔ فانی ربوده از گاهت — ایا [۱] ستارهٔ جافی فگنده در چاهت [۲]
چو باز بوده و کرده اجل چو بنجشکت [۳] — چو شیر بوده و کرده قضا چو روباهت
بزیر خاك فرو برده قدّ چون سروت — میان سنگ رها کرده روی چون ماهت
لطیف و خرّم و خندان و خوب و خوش بودی — بسیرت گل از آن بود عمر کوتاهت
ز دل بدند همه بخردان دعا گویت [۴] — زجان بدند همه زیرکان هوا خواهت
چو روی بودی و ایام کرد [۵] چون مویت — چو کوه بودی و اجرام کرد [۵] چون کاهت
چگونه بود توانی [۶] بزیر خاره و خاك — چو تن بخست همی از حریر و دیباهت
ز بعد آنكِ همی دیدم ایستاده بپای — بپیش خویش سپیده دم و شبانگاهت
بدان قناعت کردم که در همه عمرم [۷] — بخواب بینم با خود نشسته يك راهت
کباب شد دل من زین فراق ناگاهت — خراب شد تن من زین وفات ناگاهت
مرا چنین [۸] نپسندی تو در مصیبت خویش — اگر ز زاری حالم [۹] کنند آگاهت

(☆) نسخ: لا، د، س، م، ب، مل، بر.   ۱- مل: ویا   ۲- بر: راهت
۳- س، م، مل، بر: گنجشکت؛ لا، ب: بنجشکی   ۴- د: ثنا گویت   ۵- لا: کرده
۶- بر: بودن خواهی   ۷- م: عمرت؛ بر: ترا که درهمه عمر   ۸- م: چنین مرا
۹- م: حالت

چوخر گهیست [۱] دل‌من‌زغم‌همه [۲] سوراخ — از آنگهی که تهی‌ماند از توخر گاهت
فـراق داد زمـانـه ز تـو بتکلیفم — جدا فگند ستاره [۳] ز من با کراهت
ایـا مدار سعادات سعدِ بن [٤] زنگی — تویی که نیست بهمّت ملك [٥] باشباهت
بگاهِ دانش ودولت [٦] تو پیر وبرنایی — از آن مرید و مطیع‌اند پیر وبرناهت
سعادتیست ولی را بنـانِ زر بارت [۷] — شقاوتیست عدو را سنانِ جان کاهت
اگرچه‌هست سزا گر کنون‌رسدهردم — بفرقدین و سما کین نالـه و آهت
جزع‌مکن که‌جزع‌نیست‌درخور عقلت [۸] — صبور باش که صبرست بهترین راهت
برفتـهٔ ازلـی بود بـایـدت راضی — چو در پرستش ایزد دلیست یکتاهت
همیشه تا که مه نو بود در افزودن [۹] — فزوده باد جمال و جلالت [۱۰] وجاهت
چکیده‌ابر کرم بر کران [۱۱] آن‌میرت
وزیده باد لطف برروان آن شاهت [۱۲]

☆☆☆

۱- بر، س، مل م، لا، ب : خر گهست ۲- س، مل: همه‌زغم ۳- بر، س، مل، م، د : زمانه ٤- ب : سعد دین ٥- م : فلك ٦- مل : حکمت ۷- لا، م، بر : در بارت ۸- ب : عقل ۹- د : همیشه تا که بود ماه نودر افزایش ۱۰- بر: جمال جلالت ۱۱- س : روان ۱۲- این‌بیت درنسخهٔ بر نیست

۲- در رثاء شیخ الشیوخ جابربن عبدالله انصاری

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☆) صدری که بود عاقلهٔ دین کردگار — بدری کـه بود واسطهٔ عِقـد افتخار
رفت‌ازجهان برون و بر آورد رفتنش [1] — از سنّیان بخاصـه ز انصاریان دمـار
شیخ الشیوخ جابر عبدالله آنکِ بود [2] — سرمـایـهٔ دیـانت و پیرایـهٔ وقـار
دست اجل بکند درختی ز بن که داشت — دین بیخ وزهدشاخ ووَرَع برگ‌وعلم‌بار
درباغ حق نرُست و نروید چنو [3] نهـال — براسب دین نبود و نباشد چنو [4] سوار
بارای پیرو بخت جوان بود وتـا برفت — یـکبارگی برفت [5] ز پیر و جوان قرار
بـر دوش شرع رایت او بود طیلسان — در گوش دین هدایت او بود گوشوار
درداو حسرتا که‌دگرگونه [6] شد کنون — زین حادثـه که کرد قضا آفریـد گار
آن مجلس دوشنبه و آن‌موضع عزیز [7] — و آن جمع چون‌ستاره و آن‌وقت[8] چون‌بهار
و آن نعرهای گرم [9] و جگرهای‌سوخته — و آن نالهای نرم [10] و نفسهای چون‌شرار
دریای علم بود[11] و زعالم کنـاره کرد — تاشد[12] مرازدیده [13] چودریای خون کنار

(☆) نسخ : د، لا، س ، ب، مل، بر ۱- س : نیامد زرفتنش ؛ ب : فرقتش
۲- س : جابربن عبدالله که بود ۳- س ، مل ، ب : چو او ۴- مل ، س، ب : چواو ؛ د : چنان ۵- لا : ببرد ۶- لا : دگرباره ۷- د : شریف ۸- بر : دشت ۹- بر : نرم ۱۰- لا : سرد ؛ بر : گرم
۱۱- ب : بود زعالم ... ۱۲- مل : باشد ۱۳- بر : هزاردیده

تا او برفت نیست جدا یك زمان مرا — رخ ز آب وسر ز خاك ولب از باد [1] ودل ز نار [2]
اشکم بسان دانهٔ نارست و روی من — چون زرد پوستی که بود در میان نار
چون چنگ [3] چفته [4] قدّم وچون نای سُفته دل — چون رود زار و نالان چون زیر تن نزار
من با چنین چهار صفت در مصیبتم — هر چند کز دلایل سورند هر [5] چهار
ای دل طمع مبُر [6] که خدایست [7] مستعان — وی تن جزع مکن که جهانست [8] مستعار
بی شدت فنا نبود راحت بقا — آری شکفته گل نبود بی خلنده [9] خار [10]
بازیست مرگ و آدمیان نزد [11] اوتذرو — بادیست دهر و عالمیان [12] پیش [13] او غبار
گر چون پلنگ پای نهی برسر جبال — ورچون نهنگ جای کنی در [14] بُنِ بحار
از طرف آن در افکَنَدت دور آسمان — وز قعر این بر آوردت جور روزگار
ای مانده درمیانهٔ سنگین حصار تنگ — اسلام را مکان تو بود [15] آهنین حصار
ای از اجل نیافته زنهار یك نفس — ذات تو خلق را ز بلا بود زینهار
برمرد وزن زسوز وفات تو تازه گشت [16] — داغ برادر و پدر تو درین دیار
گر چه نبود آن دو سعید شهید را — درشرق وغرب مثل ونه در برّ و بحر یار [17]
امروز از مصیبت آن هر دو مهترست — سوزنده‌تر مصیبت تو صد هزار بار [18]

۱- ب : آب ۲- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۳- لا : خنك ٤- بر: خفته ٥- بر : این ٦- س : مکن ؛ مل : فزع مکن ۷- لا، ب، بر : خدائیست ۸- لا، ب، بر : جهانیست ۹- مل : خلیده ۱۰- این بیت در ب چنین است :

بی شدت فنا نبود راحت بقا — آری شگفت گل نبود بی خلید خار

۱۱- م، بر : پیش ۱۲- مل، س، م، لا، ب : آدمیان ۱۳- م : نزد ؛ در متن بر «پیش» ودرحاشیه «نزد» آمده است ۱٤- لا : بر ۱٥- ب : بدی ۱٦- لا : شد ۱۷- ب : درشرق وغرب مثل نه در بر بحر یار ۱۸- این بیت در نسخهٔ لا و نسخهٔ بر نیست .

زیرا که بود ثالث ایشان چو تو کسی / وامروز نیست ثانی تو کس درین تبار [1]
زهد [2] تو بود دیدهٔ توحید را سواد / علم تو بود ساعد تحقیق را سِوار
مرگ تو کرد پشت حقیقت دوتا چو قوس / سوگ تو کرد روی همه سنّیان [3] چو قار
بی‌روی سرخ و موی سپید تو کرده‌اند / جامه کبود و نامه سیه خلق بی شمار
وز رنج ودرد و هجر و دریغ [4] تو گشته‌اند / لب بسته دل‌شکسته جگر خسته جان‌فگار
چون رفتن تو روز قیامت بمن نمود / گر بارم از دو دیده ستاره عجب مدار
زیرا که ازغم تو چو گردون خمیده‌ام / گردون شود بروز قیامت ستاره بار [5]
گاه از قطیعت تو بنالم چو رعد سخت / گه بر مصیبت تو بگریم چو ابر زار
دیده پر آب و سوخته دل گوژ قامتم / نرگس مثال و لاله نهاد و بنفشه وار
چون اشك و موی و چهرهٔ من نیست در غمت / یاقوت سرخ وسیم سپید و زر عیار
طبع جوان من ز فراق تو گشت پیر / نفس عزیز من زغمان تو گشت خوار [6]
جسمی که جز بقای تو آنرا [7] نبود کام / چشمی که جز لقای تو آنرا [8] نبود کار
باریك شد ز حسرت تو چون میان مور / تاریك شد ز فُرقت تو چون دهان مار
چون کردی اختیار برین [9] منزل فنا / اکنون [10] جوار رحمت جبّار بردبار
منت خدای عَزَّوجل را که باز ماند / اسلام را ز تو خلف صدق یادگار
عبدالله بن جابر انصاری آنکه هست / آسایش خلایق و آرایش کبار

۱- د، مل : در آن‌دیار ؛ لا، بر : درین‌دیار ؛ ب : در آن‌تبار ۲- س، م : حلم

۳- م : روی شریعت سیه ؛ بر : شیعیان ۴- د : زاندوه ورنج ودرد ودریغ ؛

س : وزرنج وهجرودرد ۵- این دو بیت در نسخهٔ س مغشوش‌است ۶- مل : خار

۷- مل، ب : اورا ۸- بر : اورا ۹- د، س، م، ب، بر : درین؛ مل،

لا : ازین ۱۰- بر، لا : اندر

آن قرةالعیون که نظیرش نیاورند[۱] انجم گهِ مسیر و نه گردون گهِ مدار
دارد بسیرت پدر و جدّ خویشتن لفظ دُرَر فشان[۲] و زبان گهر نثار
تابس نه دیر برسلف[۳] خویش بگذرد در علم بی نهایت و اقبال بی کنار
ای مهتری که قدر تو دارد بر آسمان پیوسته[٤] از مجاورت[٥] آفتاب عار
آن اعتقادخوب[٦] که درخواجه بوده است[۷]، فرمان ده ملوك و شهنشاه کامکار،
در[۸] اصطناع توهمه امروز جلوه[۹] کرد آری چنین کنند سلاطین حق گزار[۱۰]
هستند لاجرم بدعا و ثنای او خلقی زبان گشاده زیادت ز صد هزار
چون[۱۱] یافت این خبر جَبَلی شد چو آن جبل[۱۲] کورا[۱۳] ز دور نور تجلّی شد آشکار
گر داشتی اجازت غیبت ز پادشاه ور یافتی اجازت رحلت ز شهریار
پیش تو آمدی و نکردی بجای[۱٤] تو بر شعر مرثیت که فرستاد اقتصار
لیکن چگونه پای نهد در[۱۵] صف مراد تا دامنش گرفته بود دست اضطرار
بپذیر عذر او که نکردست جمعْ کس هرگز میان خدمت سلطان و اختیار
تا حقّ دین فرو ننهد مرد پارسا تا دین حق رها نکند مرد بختیار
شمشیر حق ز حرمت تو باد آخته بنیاد دین ز دولت تو باد استوار
تو درجوار بخت همایون و آن[۱٦] شهید در رحمت خدای جهان ساخته جوار

۱- م: نیافرید؛ مل، ب، بر: نیاورید ۲- بر: گهرفشان ۳- ب: خلف؛ مل: ازسلف ٤- بر: هم‌واره ۵- ب: محاورت ٦- بر: پاك ۷- مل: که برخاجه توداشت ۸- م: بر ۹- مل: تازه ۱۰- لا، م، ب، بر: حق گذار؛ س، مل: روزگار ۱۱- ب: تا ۱۲- بر: جوان‌چنان ۱۳- د،م،ب، بر: کا نرا ۱٤- درهمه نسخ «بجان»؛ تصحیح قیاسی است ۱۵- لا، بر: بر ۱٦- م، لا: همایون‌آن

بر مشهدش وزیده ز باد لطف نسیم
برمضجعش چکیده [١] ز ابر کرم قطار [٢]

٣ - در رثاء یکی از صدور

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(✫)صدری کزو زمانه نیابد کریم‌تر — حُرّی [٣] کزو ستاره نبیند حلیم تر
ناگه شهید گشت چو هم‌نام خویشتن — هرگز مصیبتی نبود زین عظیم تر
دنیا یتیم بود ز احرار پیش ازین — اکنون شد از مفارقت او یتیم تر
با آن [٤] کریم‌قدر [٥] جفا کرد روزگار — آری [٦] ز روزگار نباشد لئیم تر
با رحمت خدای قرین باد ز آنکِ بود — بر خلق هر زمان ز دیانت رحیم‌تر
دل برجهان منه که بمیرد هر آنکِ زاد — ور چه شود [٧] ز نوحِ پیمبر قدیم تر
همچون مسافریست بدارالفنا هر آنک — پندارد او که هستم‌در وی مقیم تر [٨]
گر چه کنون بدار بقا [٩] رفت مهتری — کز عین کیمیاست عدیلش عدیم‌تر

١- لا : رسیده ؛ د، بر: کشیده ٢- س، مل ، مطار؛ بر: قصار (✫) نسخ :د، لا، س ، م ، ب ، مل، بر . در نسخهٔ م این رثاء در حق «صاحب الوزیر محمد حسین ؟» ذکر شده است ٣- س ، م، مل : میری ٤- ب : این ٥- مل ، س، بر، لا، م، ب: کریم صدر ٦- لا: هرگز ٧- لا: بود. بر: در هرچه بد ٨- د: پندارد او که‌هست‌درو کس مقیم‌تر ؛ لا: ... که هست‌دروی مقیم‌تر. بر: پنداردا‌و که هست درو وی مقیم‌تر؛ مل:... از وی‌مقیم‌تر ٩- مل، لا ،س ، ب ، بر: بدارفنا .

منت خدایرا که ازو ماند یادگار   شخصی که در جهان نبود زو کریم‌تر
ای صاحبی که طایفهٔ دشمنانت را   از هیبت تو نیست عذابی الیم تر
درشرق وغرب نیست سخی ترز تو[1] چنانک   اندر جهان نبُودز لقمان حکیم تر
بودم ز شوق خدمت تو مدتی سقیم   گشتم چو آن خبر بشنیدم[2] سقیم تر
چونانکِ[3] استقامت کارم ز جاه تست
هر روز باد دولت تو[4] مستقیم تر

٤ - مرثیهٔ شمس الدوله نصیر الدین

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلُن

(☆)شد شریعت بی نظام وشد سیادت بی محل
شد ریاست باهوان و شد امارت با خلل
تامقام این جهان[5] از خویشتن خالی گذاشت
فخر اسلام و جلالِ[6] ساده و شمس دول
در جهان آمد پدید از رفتن او اضطراب
بر مثال آنکِ هنگام تجلّی بر جبل

۱- مل : ازو   ۲- : بشنودم   ۳- س ، مل : چندانکه ؛ ب : چون بانك
٤- م: جاه ترا   (☆) - نسخ: د ، لا، م. ب ، مل ، بر؛ عنوان قصیده از نسخهٔ «م»
اقتباس شده‌است   ٥- مل، ب: چهار   ٦- م: سادت؛ ب: جلال وساده

مردمان را ناله کردن بر[١] وفات او کنون
شد صناعت چون عرب را نوحه کردن بر طلل[٢]
شد سرشك مرد وزن خون در[٣] وفات او کنون
داغ او گویی گشاد از دیدهٔ هر یك[٤] سبل[٥]
از کریمی و زلطیفی[٦] بود تا روز پسین
طبع او دور از ملال و نفس او پاك از زلل[٧]
چون در آمد امر یزدان خلق نتوانند کرد
با رضای او خلاف و با قضای او جدل[٨]
گر چه هستیم[٩] از جهالت وز ضلالت روز و شب
گه خریدار[١٠] غرور و گه گرفتار علل
عاقبت چون دیگران خواهیم گشتن یك بیك
بستهٔ بند[١١] فنا[١٢] و خستهٔ زخم[١٣] اجل
حادثات گنبد دوّار نتوان کرد دفع[١٤]
مشکلات عالم غدّار نتوان کرد حلّ
تنگ باشد با قضا پیوسته میدان حکم
کند باشد با قدر[١٥] همواره شمشیر امل[١٦]

١- لا: ناله کردن در؛ د: نوحه کردن بر؛ ب: ناله گر کرد ٢- لا: حیل
٣- د: از ٤- م: هر کس ٥- دردو نسخهٔ م و بر ازدو بیت اخیر یك بیت ترتیب یافته است ٦- غیر از لا، ب: کریمی و لطیفی ٧- این بیت در «م» نیست - ب: ذلل
٨- لا: خلل ٩- بر: بودم ١٠- م: گرفتار ١١- مل: دام ١٢- م: بلا ١٣- بر: تیغ ١٤- م، مل: دفع کرد ١٥- م: امل. بر: اجل
١٦- لا، ب، مل، بر: اجل

گر اجل‌را دفع کردی در همه عالم ز کس
حشمت و جاه و قبول و نعمت ومال و خوَل
واجب آن کردی که‌چون خضر پیمبردرجهان
تا بنفخ صور ماندی زنده آن صدر اجل[1]
پیش ازین در نظم کردن‌طبع‌من بودی‌سوار
بر غزلهای لطیف و مدحهای مستحل[2]
از وفات او چنان گشتم که در بیتی کنون
هر زمان عاجز فرو مانم چو اشتر در وَحَل
گر چه یکباره ز تأثیر وفات او برفت
از تن وجان و دل ما هوش و آرام و جَذَل[3]
شکر یزدانرا کزو ماندست‌فرزندی که‌هست
فرّخ آثار و خجسته طلعت[4] و نیکو عمل
صدر عالم بوالمعالی بدر عالم میر شاه
آسمان جاه و بحر علم و خورشید امل
آن خداوندی که بر گردون‌سجود آرد همی
رای او را آفتاب و همت او را زحل
و آن[5] خردمندی که اندرهیچ وقتی نگذرد
بر ضمیر او خطا و بر زبان او خطل[6]

۱ــ دو بیت اخیر از نسخه‌های م،ب،مل است‌ودر سایر نسخ‌دیده نشد ۲ــ لا: شعرهای‌مستجل
۳ــ م: حلل ؛ ب: خدل ؛ باقی نسخ : جدل ٤ــ ب: طالع ٥ــ مل، بر: آن
٦ ــ م : خلل ؛ لا : زلل؛ بر: ذلل؛ب: بر زبان اوخطاودر ضمیر اوخطل

در هنر دارد فزونی بر همه اقران خویش

چون محمّد بر خلایق چون شریعت بر ملل

از خلافش لعل گردد دشمنان را چون شبه[۱]

وز وفاقش زهر گردد دوستانرا چون عسل

از جلال او فلك پیوسته باشد با[۲] حسد

وز جمال[۳] او ملك همواره باشد با خجل

تا شد[٤] از جور ستاره دشمن او ممتحن

تا شد[٤] از دور زمانه حاسد[٥] او مبتذل

این بود همواره چون سیماب لرزان از فزع[٦]

وآن بود پیوسته چون سیمرغ پنهان از وَجَل[۷]

فخر دارد بر همه سادات گیتی از[۸] شرف

فضل دارد بر همه اشراف عالم در محل

همچو آتش بر دخان و همچو گوهر بر سفال

همچو گردون بر زمین و همچو دریا بر وشل[۹]

ای شده نام تو در عالم بپیروزی سمر

وی شده رای تو در گیتی بپیروزی مثل

گر نصیرالدین[۱۰] زدنیا رفت بیرون ناگهان

تو جزع مفزای وراضی باش بر[۱۱] حکم ازل

۱- ب: دشمنانرا لعل گرددچون‌شبه ۲- م: در ۳- لا: کمال ٤- م: باشد ٥- مل، بر: دشمن ٦- بر: فروغ ۷- بر: جبل ۸- د: در ۹- لا: وسل؛ بر: سبل ۱۰- ب: نصیردین ۱۱- لا، بر: در

او بعقبی رفت و تو بنشین[۱] بجای او کنون[۲]

در مقام مهتری چون آفتاب اندر حَمَل
زنده باشد نام آن[۳] کزوی چو تو[٤] ماند خلف

تازه باشد جان او[٥] کزوی چو تو[٤] ماند بَدَل
تا نگردد مور مار و نال سرو و کاه کوه[٦]

تا نگردد سیم سنگ و عود بید و شهد خَلّ
باد طبعت شاد و کارت خوب و جاهت مستقیم[۷]
باد بختت[۸] رام و خصمت خوار و امرت ممتثل[۹]

٥ - در رثاء سعد الملک نجم الدین بن اثیر الدین

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(☆) اگر ببارم خونابه و بر آرم آه — برین مصیبت[۱۰] ناکام و وقعت ناگاه
وگر کنم زدل[۱۱] و دیدگان در[۱۲] آتش و آب — خلیل و ارمقام و کلیم و ارشناه

۱- بر: ار بعقبی رفت تو بنشین ۲- ب: برجای او بنشین کنون ۳- د، م: او ٤- لا: چتو؛ ب: چون توازو ... ٥- د: آن ٦- بر: کوه کاه
۷- م: باد طبعت شادمان و کار وجاهت مستقیم ۸- م: تخنت ۹- بر: فرمانت مثل؛ هفت بیت اخیراز نسخهٔ «مل» افتاده‌است (☆) - نسخ: د، لا، م، ب، بر.
۱۰- م: قضیت ۱۱- لا: بدل ۱۲- لا: بر

عجب مدار که نتوان گزارد[١] جز بچنین حقوق تعزیت[٢] سعدِ ملک شاهنشاه
دریغ مانده تن او بزیرِ خاره و خاک ز جور صرفِ زمان و نفاذ[٣] حکم اِله
چو اختراندرمیغ وچو گوهر[٤] اندر کان چو شعله اندر دود و چو دانه اندر کاه
بماند دُرج سیادت بری ز گوهر فضل بماند بُرج سعادت تهی ز اختر و ماه[٥]
زمانه بی سپه و بی مصاف کرد کمین بر آنکِ بود هزبر[٦] مصاف وببر[٧] سپاه
مدیحهاش[٨] پراگنده بود در آفاق کنون مراثی او اوفتاد در افواه[٩]
گهی فرو برم از داغ این مصیبت سر گهی بر آورم از درداین قطیعت آه
ز درد با رخ زردم ز اشک دیده سپید ز سوگ جامه کبود و ز رنج نامه سیاه
بدم شکفته چنان[١٠] کز دَمِ نسیم درخت شدم کشفته چنان[١١] کز تف[١٢] سموم گیاه
چو لعل بودرخم، شد ز رنج اوچون زر چو کوه بود تنم، شد زدرد اوچون کاه
زدهرِ[١٣] آخته چنگ وجهان ساخته جنگ شدم خروشان چون چنگ وزردوزارودوتاه[١٤]
از آنگهی که دیار هراة خالی گشت از آن فروخته شمع واز آن چهارده ماه
گهی چو شمع شوم سوخته بآخرِ شب گهی چو ماه شوم کاسته باوّلِ ماه
زقدر بودچو خورشیدسال ومه درقصر[١٥] ز جاه بود چوجمشید روز وشب بر گاه
چو اندر آمد حکم خدای عزّ و جل زقصرشد سوی قبر وز گاه شدسوی چاه
ز دام وبند قضا و قدر نخواهد جست نه پادشا[١٦] نه رعیت نه پیر و نه بُرناه[١٧]

١- د، بر: بگذارد ٢- لا: حقوق وتعزیت ٣- م: زمانه نفاذ ٤- م: جوهر ٥- لا، د: اختر ماه؛ م: اخترِشاه ٦- بر: هزبری ٧- بر: شیر ٨- د، م، ب: مدیحهاء ٩- لا: افتاده درافتاده ١٠- لا؛ بر: چنین ١١- د: چنین ١٢- د: دم؛ م: سم ١٣- م: درد ١٤- بر: دردماه دو ماه ١٥- لا: قعر؛ م وب: فقر؛ بر: برنور ١٦- م، لا: پادشاه ١٧- این بیت در «ب و بر» چنین است:

ز دام بند قضا و قدر نخواهد جست نه پادشاه و رعیت نه پیر و نه برنا

اگر شوی‌چو پلنگ‌ژیان تو گردنکش / و گرشوی چو نهنگ دمان‌تو دشمن کاه
قضا در افگندت آخر از فراز جبال / قدر برآوردت آخر از نشیب میاه
اگر شوی بدها حیله گر تر از درّاج / و گر شوی بذکا چاره‌دان[1] تر از روباه
قضا بحیله نگردد هبا چو آمد وقت / قدر بچاره نگردد هدر چو آمد گاه
بسا که ریخته شد زیر خاك وخواهدشد / چومشك‌سوده‌ذوایب[2] چوسیم‌ساده[3] جباه
اگر ز عِقد کرم گوهری بشد دارد / خدای واسطهٔ عقد را همیشه نگاه[4]
باصل از[5] آفت عین الکمال بد مرساد / اگر شد از نکبات زمانه فرع تباه
اگر ز دنیا تحویل کرد نجم الدین / اثیر دین را یزدان[6] همیشه باد پناه
ایا کفایت تو بر بقای ملك دلیل / ایا سخاوت تو بر فنای مال گواه
اگر بدار بقا رفت نور دیدهٔ تو / جگر ز درد متاب وروان ز رنج مکاه
توسال وماه ز[7] اقبال تازه‌باش چوورد[8] / اگر چو عهد سمن بود عمر او کوتاه
ولیت را ز امل ملك باد[9] پاداشن[10] / عدوت راز اجل هلك باد[11] باد افراه
فلك بطاعت تو سر نهاده بی تکلیف / ملك بمدحت تو لب گشاده بی اکراه
سعادت ازلی[12] با موافقت همراز[13] / شقاوت ابدی[14] با مخالفت همراه
غریق رحمت جبار باد سعد الملك / بروز محشر بادش[15] نبی شفاعت‌خواه[16]

شده جریدهٔ احوال[17] او بری زخطا
شده صحیفهٔ اعمال[18] او تهی[19] ز گناه

۱- م ، ب: چاره گر ۲- بر: دهانت ۳- بر: چوساده سیم ٤- دو بیت اخیر در «م» نیست ٥- بر: باصل آفت ٦- بر: داور ۷- بر: به ۸- لا: گل؛ ب: توسال وز اقبال .. ۹- م: باد ملك ۱۰- ب: باداشش ۱۱- م: باد هلك ۱۲- م: ابدی ۱۳- ب: همراه ؛ بر: هم‌زاد ۱٤- م: ازلی ۱٥- د: ویرا ۱٦- این بیت‌در «لا» نیست ودر نسخهٔ بر نیز مغشوش است ۱۷- د: اقوال؛ لا: اعمال ۱۸- بر: آمال ۱۹- لا، م، ب ، بر: بری

۶ - مرثیه[1]

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فَعَلُن

(☆) ای بتیغ قضا هلاك شده جامهٔ دولت تو چاك شده
بضرورت گذاشته مسکن ساکن جای سهمناك شده
زده در دیدهٔ جهانی خاك وآنگهی زود زیر خاك شده
ازسمك درغم مصیبت تو نالهٔ خلق برسماك شده
پاك بوده زعیبها و کنون ببهشت خدای پاك شده

۷ - تسلیت[1]

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆) شها آن قُرَّةالعین عزیزت که گشت ازمرگ او طبعت کشفته
هلالی بود کز دیدار او شمس نمودی[2] تیره چون ماه گرفته

(☆) - نسخ: د، لا، م، ب، بر، ج ۱- چون اصل بر جمع کردن مراثی در یك قسمت بود این دو قطعه را نیز که شاعر در رثاء و تسلیت گفته است در اینجا نقل کردیم.
(☆) - نسخ: د، م، ب ۲- م: نموده

فلک دانست کانجم را نباشد محلی گر برون آید [1] دو هفته
گرامی شخص او را کرد ناگاه ز رشک آن بخاک اندر نهفته
چو گل شد ناگهان در خاک پنهان
گلی [2] ویرا ز دولت ناشکفته

۸ - در رثاه نجیب الدین

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆)ایا شادی [3] ندیده از جوانی بر آی از خاک تیره گر توانی
که تو [4] درسوگ خود مارا ببینی رخ از خونابه کرده ارغوانی
دریغا ای نجیب [5] دین که بس زود جدا گشتی ز چندان [6] کامرانی
دریغا مردنِ تو در غریبی [7] دریغا رفتن تو در جوانی
بدستت [8] دوستگانی داد ناگاه جهان از بادهٔ نامهربانی
هم از خوی خوشت بود اینکِ خوردی بطبع از دست دشمن دوستگانی [9]
زلفظت [10] زنده گشتی گاه بذلت چو ز آب زندگانی شخص فانی
ندانم تا خود آنکس چون بمیرد که لفظش [11] باشد آب زندگانی

۱- ب: ناید ۲- ب: گل (☆) نسخ: مل، لا، س، بر، م، د، ب ۳- بر: کاهی
٤ - م : تا ٥- م، بر : نجیب الدین ٦- م: جندین ۷- مل ، س: عروسی
۸ ـ ب : بدست ۹ - این بیت در نسخهٔ لا ، بر نیست ۱۰ - لا، بر: لطفت
۱۱ - لا، بر، لطفش

در آن ساعت که تو ازرادمردی[۱]   بجان کردی اجل را میزبانی
سیه شد اختر بُرج معالی   تبه شد گوهر دُرج معانی
نبودت در همه آفاق همتا   نبودت از همه احرار ثانی
بنیکو عهدی و آزاده طبعی[۲]   بخرّم رویی و شیرین زبانی
ندانی تا عزیزان تو چونند   ز تیمار وفاتت ناگهانی[۳]
همی گریند چون ابر بهاری   همی نالند چون باد خزانی
مکانت صدرمیران بوداز ین پیش   کنون باشندهٔ[۴] سنگین مکانی
میان خاك تیره چند[۵] باشی   بزیر سنگ خاره[۶] چند مانی
مگر آگه نه‌ای زاندازهٔ خویش   که تو نی‌درخور جایی چنانی[۷]
دوروز اندر سرار[۸] افزون نماند   همی هر ماه ماه آسمانی
اگر بودی تو ماه آسمان چون   بماندی[۹] در سرار جاودانی
بهر چیزی گمانی برده بودیم[۱۰]   ز انواع بلای این جهانی[۱۱]
بجزمرگ‌تو کآن نگذاشت‌مارا   درین ایام هرگز بر گمانی
دهاد ایزد جزا دار الجنانت[۱۲]   که تو شایستهٔ دار الجنانی
شده[۱۳] پیش تو امروز آشکارا   هر آنچیزی که دی کردی نهانی

۱- بر. ز آزاد مردی   ۲- م، س، مل: بنیکوطبعی و آزادمردی   ۳- مل، م، ب: ز تیمار وفات‌تو ندانی؛ بر: وفات ناگهانی   ۴- بر: باشدترا   ۵- م، بر، لا، ب: خیره
۶- م، س، لا، مل: خارا؛ ب: سنك خارا   ۷- بر: که‌تو در خورد جانی وجهانی
۸- م، بر: سرای؛ لا، مل، س، ب: سرا افزون نماندی   ۹- بر: بدندی
۱۰- ب، بر، مل: بودم   ۱۱- بر: جاودانی   ۱۲- بر: جزایت‌را بجنات
۱۳- م: شود

پس[۱] این تعزیت هرگز مبیناد / شهاب الدّین جز اسباب تهانی
ز نفسش باد زایل دردمندی / بطبعش باد مایل شادمانی
فلک جسته ز قدرش سرفرازی / ملک کرده به‌پیشش مدح‌خوانی

☆☆☆

۱ ـ د: پس از

ترکیب بند

مدح نجیب الملك یوسف بن محمد وزیر

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(✩) ای ترك هر زمان بجفا خیره‌تر مشو — از من مکن[1] کناره و بامن دگر مشو

بشناس حقّ صحبت دیرینهٔ مرا — جافی[2] تر از زمانهٔ بیدادگر مشو

چون برگرفته‌ای ز جهانم بدوستی — در کار من نظر کن و با من بتر مشو[3]

در مهر تو گذاشته‌ام[4] روزگارها — برمن چوروزگار کنون کینه‌ور[5] مشو

آرام جان وشمع دل و نور دیده‌ای[6] — آشوب دین و رنج تن و دردسر مشو

ای با لب چوشکّر و با عارض[7] چو سیم — باپاسخ[8] چو زهرودل[9] چون حجر مشو

گر نیست قصد سوختن عالمی ترا — هر روز بامداد ز خانه بدر مشو

ور در سرم[10] ز رنج نخواهی همی خمار — هر ساعتی بخانهٔ خَمّار در مشو

ور جان من ز عشق نخواهی همی خراب — هر نیم شب بکوی خرابات بر[11] مشو

(✩) - نسخ: د، لا، م، س، بر، ب، مل، ج. ۱- م : مجو ۲- بر : خونی

۳- این بیت از نسخهٔ ج است ۴- م، ج: درمهر من گذاشتهٔ ۵-لا، ت: کینور

۶- بر : نوردل وشمع دیده‌ای ۷- بر: عارضی ۸- ب، بر: پاسخی

۹- ب: دلی... این بیت در نسخهٔ ج نیست ۱۰- بر: درذد سرم ۱۱- د، لا، م،

بر : در... این دو بیت در نسخهٔ «ب» نیست.

ورچه تراست ریختن خون من مباح[١] در قصد خون[٢] مادح فخر بشر[٣] مشو

آزاده یوسف بن محمد که بخت او
بر آسمان کشید[٤] ز اقبال تخت او[٥]

زیباتر از تو در همه عالم نگار نیست چابکتر از تودر همه‌لشکر[٦] سوار نیست
تا زلف بی‌قرار تو بر گوش[٧] تکیه زد یکساعت از غم تو دلم را قرار نیست
تو شمع نیکوانی وهرشب‌مرا چو شمع جز سوختن‌صناعت‌وجز گریه کار نیست
نشگفت اگر مرا بوداز عشق ناله زار[٨] تا چون شکفته‌عارض تو لاله‌زار نیست
چشمم بود چو ابر بهاری ز عشق تو تا چون رخ بدیع تو نقش بهار نیست
گر با زمانه یار شدی[٩] در جفا رواست زیرا که درزمانه بشوخیت یار نیست[١٠]
گشتم در انتظار وصال[١١] تو سوخته خرّم کسی که سوختهٔ انتظار نیست
ز آن شد نهفته از زره زلف تو دلم کورا زتیر غمزهٔ تو زینهار نیست[١٢]
در رنج و محنت تو مرا مونس و ندیم جز جان مستمند و دل سوگوار نیست
در دل بجز محبت تو نیست روز و شب در جان بجز ستایش فخر تبار نیست[١٣]

حُرّی که جود او بکف رادمایه گشت
احسان او سپاه امل را طلایه گشت[١٤]

گر من زدرد عشق تو بخروشم ای پسر بر تو جهان ز مشغله بفروشم ای پسر

١ـ مل:حلال ٢ـ م ، س مل ، جان ٣ـ لاوس؛فخر البشر؛ مل:خیر البشر
٤ـ بر: نهاده ٥ـ این بیت در نسخهٔ د نیست و نیزچهار بیت اخیراز نسخهٔ ج افتاده‌است.
٦ـ م: سوار ٧ـ ج، م: بردوش؛ لا،ب: بر گوشه؛ بر: دردوش ٨ـ لا : عشق تو مراد ٩ـ بر: شوی ١٠ـ سه بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ١١ـلا، بر: وفای ؛ ب: خیال ١٢ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست ١٣ـ م: صدر کبار نیست؛ ازین بیت تاآخر ترکیب بند در نسخهٔ ج نیست ١٤ـ این بیت در «د» نیست

از جور تو چو مار همی پیچم ای صنم[۱] | با عشق تو چو مور همی کوشم ای پسر
من دیدگان ز خون جگر تر[۲] ندارمی | گر نیستی تهی ز تو آغوشم[۳] ای پسر
در هیچ مجلسی نشود بی جمال تو | دل شاد و طبع تازه و می نوشم ای پسر
بر من جهان چو حلقهٔ خاتم مکن که نیست | جز حلقهٔ وفای[۴] تو در گوشم ای پسر
از شربت هوای تو مخمورم[۵] ای نگار[۶] | وز ضربت[۷] جفای تو مدهوشم ای پسر
دوش از غمان فرقت روی تو رفته بود | خواب و صبوری و طرب و هوشم ای پسر
گرچه همیشه از تو دل آزرده‌ام، مباد | هرگز شب تو بر صفت دوشم ای پسر[۸]
من جز بیاد تو نخورم باده یك زمان | گرچند بر دل تو فراموشم ای پسر
جور تو بردلم بسرآید هر آینه | گر پیش مجددین ز تو بخروشم ای پسر[۹]

آن مهتری که خلق جهانرا پناه شد
ویرا[۱۰] قضا مطیع و قدر نیکخواه شد[۱۱]

ای از بنفشه ساخته بر گل مثالها[۱۲] | بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها
یاقوت تو ز معجزه سازد[۱۳] دلیلها | هاروت تو ز شعبده دارد مثالها
باشد دلم چو حلقهٔ میم از غمان[۱۴] تو | تا حلقهای زلف تو ماند بدالها[۱۵]
ای داده بر بهانهٔ عشق تو روزگار | از صد هزار گونه مرا گوشمالها
هر روز بامداد برغم[۱۶] مرا زنی | از مشك سوده بر سمن ساده[۱۷] خالها

۱ـ لا، بر: نگار ۲ـ ب، مل، بر: بر ۳ـ د: آگوشم ٤ـ بر: جفای
۵ـ م: محرومم ٦ـ لا، بر: صنم ۷ـ بر: شوربت ۸ـ این بیت در نسخهٔ ب نیست ۹ـ در نظم ابیات این بند بنسخهٔ د، س، ب، مل، ب اعتماد شد؛ درمورد بند اخیر نسخهٔ لا کاملا مغشوش است و یك بیت کم دارد، در نسخهٔ م هم اندك اغتشاشی دیده شده است ۱۰ـ م: اورا ۱۱ـ این بیت در «د» نیست ۱۲ـ ب: نقابها
۱۳ـ مل، بر، س، لا، م، ب: دارد ١٤ـ د: دهان ۱۵ـ بر: چودالها ١٦ـ د، م: بلای ۱۷ـ بر، مل، لا: تازه

نارد بعاشقی و بخوبی چو مادو تن[١]   گردون بعمرها و زمانه بسالها

ای کاج[٢] من ز خواسته مفلس نبودمی   تا کردمی فدای تو بسیار مالها

دستم تهیست، از قبَل آن همی کشم   چندین ز عشق[٣] تو بضرورت مُحالها[٤]

لیکن بدان[٥] امید گَذارم[٦] همی جهان   کآخر کند خدای دگر گونه حالها

گر نیست از زمانه منالی[٧] مرا کنون   بینم ز مدح مجلس عالی منالها[٨]

فرزانگی قرینهٔ رای رفیع[٩] اُوست

آزادگی نتیجهٔ رسم[١٠] بدیع اوست[١١]

جانا بداغ هجر[١٢] دلم مُبتلا[١٣] مکن   یکباره راه دوستی من رها[١٤] مکُن

تا پای من گشاده نگردد ز دام[١٥] عشق   دست مرا ز دامن[١٦] صحبت جدا مکن

بیگانه وار روی[١٧] مگردان ز مهر من   با اَندُهِ[١٨] فراق مرا آشنا مکُن

گیرم که شادمان نکنی یك نفس[١٩] مرا   هر ساعتم برنج دگر مبتلا مکن[٢٠]

هر دم زدن مپوش بعمدا قبای راه   پیراهنم ز درد جدایی قبا مکن

هر ساعتی کمان خصومت مکن بزه[٢١]   جان مرا نشانهٔ تیر عَنا مکن

١- مل، بر: چو ماه و تو   ٢- س، م، مل، بر: کاش   ٣- ب: بعشق

٤- س، مل: ملالها   ٥- مل: بدین   ٦- ب: گزارم   ٧- بر: مثالی   ٨- ب: بینم همی ز مجلس عالی منالها؛ بر: مثالها   ٩- مل: منیع

١٠- بر: یم   ١١- این بیت در نسخهٔ د نیست   ١٢- ب، س، مل: بهجر خویش؛ بر: بدرد هجر   ١٣- مل: مبتلی   ١٤- بر: هبا   ١٥- لا: بدام؛ ب: ز دام تن   ١٦- م: عشرت   ١٧- بر: مهر؛ درمتن نسخهٔ مل «روی» و در بالای آن «چهره»   ١٨- ب: انده و فراق   ١٩- مل، س: هر نفس

٢٠- لا، بر: گیرم که یکنفس نکنی شادمان مرا   ٢١- د: بزه مکن؛ م: بزه میار

ای فخر دلبران زمانه ز نیکوی[1] همچون زمانه بامن مسکین جفا مکن
بختم چو چشم خویش زمحنت دژم مدار پشتم چو زلف خویش زحسرت دو تا مکن
گر بایدت که قبلهٔ آزادگان شوی با نا کسان همیشه چو گردون وفا مکن[2]
ور بایدت که خلق ثنا گوی تو شوند جز بر نجیب ملك خراسان ثنا مکن

اقبال روزگار بصدروی اندرست
تأیید[3] آفتاب بقدر وی اندرست[4]

صدری که در[5] طبیعتش ایزد کرم نهاد بر تارك ستاره بهمت قدم نهاد
بر فرق دوستان و دل دشمنان او تقدیر تاج عزت و داغ ستم نهاد
از جود او بسیرت[6] قارون نیاز خلق بعد الوجود روی بسوی[7] عدم نهاد
زآن قبلهٔ ملوك جهان گشت درگهش کآنرا خدای حرمت بیت الحرم نهاد
زد دست در عنان سعادت هر آنك پای بر آستان درگه آن محتشم نهاد
دریا و کوه را فلك از بهر جود او لؤلوو لعل در دهن و در شکم نهاد
گردون چو دید همت او را معاینه خورشید را بقدر زیك ذره کم نهاد
جان و دل مخالف او را کباب وار دست قضا بر آتش تیمار و غم نهاد[8]
گر آیتی ز معجزهٔ آفریدگار اندر عصا و خاتم موسی و جم نهاد
او را هزار معجزه و آیت چنان اندر بیان لفظ[9] و مسیر قلم نهاد

از فضل او زمانه حکایت کند همی
وز بذل او خزانه شکایت کند همی[10]

۱- م،لا: بنیکوی؛ مل: ز نیکوئی، بر: بنیکوئی ۲- بیت اخیر در نسخهٔ بر نیست
۳- م: تابنده ۴- این بیت در «د» نیست ۵- لا، س، ب، مل، بر: بر ۶- لا، س، ب، مل، بر: بصورت ۷- بر: بصوب ۸- از این دو بیت در نسخهٔ لا یك بیت ساخته شده است؛ بر: بر آتش پر تاب غم نهاد ۹- مل: بیان و لفظ ۱۰- این بیت در نسخهٔ د نیست؛ بر: وز بذل او زمانه حکایت کند همی

نی ملك را ثبات بود بی[۱] کفایتش — نی خلق را نجات بود بی[۱] عنایتش
بخشنده‌یی که خواسته گردارد‌ی زبان[۲] — با خلق گویدی همه ساله شکایتش
شد پخته کار دولت وشد تازه باغ[۳] دین — از آتش سیاست و آب هدایتش
ناموس جود حاتم طائی شکسته شد[٤] — تا درجهان بجود سمر شد حکایتش
در مملکت رسید بدانجا محل او — کاندیشه را جواز نباشد ز غایتش[٥]
با قدر[٦] پیل و مرتبت اژدها شوند — پشه ز استمالت و مور از رعایتش[۷]
چونانك ملت عرب از سیرت عمر[۸] — ملك عجم گرفت نظام از کفایتش[۹]
ز آفات و حادثات خلایق مسلّم اند — اندر حریم دولت و کهف حمایتش
ماند بر آسمان[۱۰] برین قدراو که کس — جز آفریدگار نداند نهایتش
تا عمدهٔ سپاه[۱۱] ملك رای او بود — هرگز ظفر گسسته نگردد ز رایتش

ای روزگار بستهٔ فرمان[۱۲] توشده
وی آفتاب قبلهٔ[۱۳] ایوان تو شده[۱٤]

تا ابر بوستان سخاوت یمین تُست — خورشید آسمان سعادت[۱٥] جبین تُست
ایام را سکینت و اسلام[۱٦] را بقا — اندر مسیر خامه و نقش نگین تست
هر روز عزّ و جاه زیادت بود ترا — تا بخت همنشان[۱۷] وخرد همنشین تست
نصرت طلایهٔ حشم[۱۸] بارگاه تو — دولت کتابهٔ علم[۱۹] آستین تست

۱- بر: نه ۲- بر: گردد درین زمان ۳- م: کار ٤- م: برگشت
٥- مل: رعایتش؛ بر: بغایتش ٦- بر: قصد ۷- این بیت در «م» نیست؛ بر: ازعنایتش
۸- لا: علی ۹- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۱۰- ب، مل، بر: بآسمان
۱۱- د: عمده و مشیر ۱۲- م: پیمان ۱۳- لا: قبله ۱٤- این بیت
در «د» نیست ۱٥- مل: جلالت ۱٦- م: اقبال ۱۷- بر، لا: همعنان؛
ب: تا بخت هم نشان خود و هم نشین تست ۱۸- مل، س: حشم و ...
۱۹- مل: علم و ...

آسایش[۱] خلایق و آرایش[۲] جهان — در طلعت مبارك و رای متین[۳] تست
نفع ومضرت واجل ورزق وسعد ونحس — در صلح وجنگ و تیغ و نی ومهر و کین تست[۴]
گردون جاه و اختر فضلی وسال وماه[۵] — اختر متابع تو و گردون رهین تست
زآن حاسد وعدوی[۶] تو منحوس ومدبرند — کاقبال رهنمای و سعادت قرین تست
ز آنسان که بر زبان ملك حمد کردگار — پیوسته بر زبان ملوك[۷] آفرین تست
تهذیب[۸] ملك عالم و ترتیب دین حق — از سیرت خجسته ورسم گزین[۹] تست

در دُرج[۱۰] روزگار گرانمایه گوهری
در بُرج اختیار[۱۱] فروزنده اختری[۱۲]

ای خاطر از مدایح تو پرطُرَف[۱۳] مرا — وی دفتر از فضایل تو پر نُتَف[۱۴] مرا
چون تشنه[۱۵] را بآب وچو پروانه را بشمع — دایم بمهر ومدح[۱۶] تو میل وشعف مرا
خورشید بخت من همه ساله بود بلند — تا سایهٔ قبول تو باشد کنف[۱۷] مرا
باشد فلك چو خامه کمر بسته پیش من — تا خامهٔ مدیح تو باشد بکف مرا
شد خاطر و ضمیر پر از گوهر و دُرَر — از وصف ومدحت تو چو کان وصدف مرا
تا رفت[۱۸] بر زبان شریف تو یاد[۱۹] من — بفزود در میان خلایق شرف مرا
همواره چون خزانهٔ[۲۰] نوشین روان[۲۱] بود — از شکر تو صحیفهٔ دل پرطُرَف مرا
بفزود در بصیرت و نطق وضمیر[۲۲] وطبع — مدحت ذکا وحسن وصفا[۲۳] ولطف مرا

۱- بر: آرایش ۲- بر: آرامش ۳- بر: مبین ۴- بر:
تیغ نصرت اجل و نفع سعد و نحس — در صلح و جنك تیغ تو و مهر و کین تست
۵- س، ب، مل: بسال وماه ۶- د: حاسد وحسود ۷- بر: ملك ۸- بر: تهدید ۹- د: رای مبین ۱۰- ب: چرخ ۱۱- م: افتخار ۱۲- این بیت در «د» نیست ۱۳- مل: ظرف ۱۴- مل: تنف؛ بر: لطف ۱۵- ب: پشه ۱۶- م: مدح ومهر ۱۷- م: مایهٔ قبول تو باشد کفف ۱۸- م: رفته ۱۹- م، بر: نام ۲۰- د: خزاین ۲۱- بر، لا، م، د، ب: نوشیروان ۲۲- ب: طبع وضمیر ونطق ۲۳- م: صفا وحسن ذکاء

گرچند[1] کرده بود شب و روز پیش ازین گردون بپیش تیر حوادث هدف مرا
آسوده شد بدولت و اقبال و بخت تو جان و تن و دل از غم و درد و اَسَف مرا

هر کو چو من بخدمت تو اختصاص یافت
از گردش زمانهٔ جافی[2] خلاص یافت[3]

جاه ترا ملَك بزیادت[4] بشیر باد عمر ترا فلك بسعادت مشیر[5] باد
هر کو برون نهد ز خط دوستیت پای در دست روزگار همیشه اسیر باد
سیّارهٔ جلال[6] و کمال ترا مُقیم[7] بر آسمان دولت و حشمت[8] مسیر باد
از حسرت زمانهٔ غدّار سال و ماه[9] چشم مخالفان تو همچون غدیر باد
در بزمگاه خرّم و دیوان[10] فرّخت خورشید می گسار و عطارد دبیر باد
تا لعل چون زریر نگردد، مخالفت با دیدهٔ چو لعل و رخ چون زریر باد
صدر تو از جلالت و قدر تو از شرف همچون سپهر عالی و بدر[11] منیر باد[12]
پیوسته نیکخواه ترا چشم و دست و گوش با روی یار[13] و جام می و صوت زیر باد
تا دستگیر خلق جهان جود تو بود از دولت تو دست حوادث قصیر باد
تامیل تو بنصرت درماندگان بود همواره کردگار جهانت نصیر باد

☆☆☆

۱ـ بر: هرچند ۲ـ بر: خونی ۳ـ این بیت در «د» نیست ۴ـ ب: زیادت
۵ـ بر: پذیر ۶ـ مل: جمال ۷ـ در حاشیهٔ مل: مدام ۸ـ ب: حشمت ودولت
۹ـ مل: سال و مه ۱۰ـ مل: ایوان ۱۱ـ م: مهر
۱۲ـ ب: همچون سپند عالی و بدیر و منیر باد ۱۳ـ بر: زرد

ملمّعها

۱

(*) أیا قُرَّةَ العینِ هاتِ المُدام | فَما العیشُ إلّا السُّرورُ المُدام
شرابی که از غایتِ صَفوَتش | نبینی چو بر کف نهی جز که جام[1]
إذا فاحَ طِیباً اَراحَ الحَشَی | وَإن لاحَ لَیلاً اَزاحَ الظَّلام
کند شخص بیچاره را زورمند | کند طبع غمخواره را شادکام
إذا ما عَلاهُ الحبابُ النَقیَ | عقیقٌ مُذابٌ و دُرٌّ تُوآم
منه برزمان وجهان دل که نیست | زمان را قرار و جهان را مقام
فما لَبثُ برقٍ سَرَی فی الدُّجی | وما مَکثُ طَیفٍ یُرَی فی المَنام
مخور تا توانی غم روزگار | همی خور بشادی میِ لعل فام
وَ قُم نَستَطِبْ عَیشَناساعةً | بِقُربِ الغَوانی و شُربِ المُدام
بخاصه که دمساز وهمرازِ ماست | بتی خوش زبان و مهی خوش خرام
جَمیلُ المُحَیّی[2] طَریُّ الصِّبَی | مَلیحُ التَّثَنّی رَقیقُ القوام
دو جِرّاره دارد چو مشک سیاه | دو رخساره دارد چو ماه تمام
وَخَصرٌ کَقَلبی یُقاسِی الصَّدَی | و طَرفٌ کَجِسمی یُعانی[3] السّقام
برخ ماه تابان بلب لعل ناب | بقد سرو نازان ببر سیم خام

(*) این دوملمع تنها درلباب الالباب عوفی بنام عبدالواسع یافته و از نسخهٔ چاپ لیدن نقل شد
۱- دراصل : جزحسام ۲- دراصل : المحنی ۳- دراصل: یعالی

فَالحاظُهُ داعیاتُ الهَوَی   وَ اَلفاظُهُ باعِثاتُ الغَرام
کند صید دلهای ما را همی   کَه از خال دانه، کَه از زلف دام
إلامَ[1] الفتاوی لِحُکمِ الهَوَی   عَلَی رَغمِ اَنفِ التَعالی، إلامَ[2]
گهی حال آباد کرده[3] خراب   گهی نفس آزاد[4] کرده غلام
اَلَم یَأنِ اَن اَستَفیدَ المُنَی[5]   بِجَوبِ الفَیافی وَ قَطعِ الاِکام
نهم رَحل بر بُختیانِ عَریق   بتک چون شمال و بتن چون شهام
نَواجٍ إذا اَرقَلَت اَوسَرَت[6]   سَبَقنَ النُعامَی و فُتنَ النَعام
چو آذر بتندی چو تندر ببانگ   چو اختر بتیزی چو صرصر بگام
فَأُلقِی اَدَی الصُبحِ اَثقالَها   بِبابِ الأَمیرِ الاَجَلِّ الهُمام

۲

لَقَد راحَتِ الرَوضَ ریحُ الشَمال   وَ زَرَّت عَلَیه قَمیصَ الجَمال
چمن را سمن کرده گوهر نگار   هوا را صبا داده عنبر مثال
کَاَنَّ العقیقَ الذی[7] وشَمَت   مُحَیّاهُ اَبدَی الهَنا[8] بِالتَلال
رخ دلستا نیست[9]، بارنده اشك   برو چشم عشاق شوریده حال
فَفاحَت اَریجاً بُطُونُ الرُبَی   وَلاحَت اَجیجاً مُتُونُ الرِمال

---

۱ و ۲ــ = اِلیَ مَ   ۳ــ دراصل : آباده کرده   ٤ــ دراصل : آزاده کرده
٥ــ دراصل : الغنی . ظاهراً المنی   ٦ــ دراصل : سدت   ۷ــ دراصل : التی
۸ــ دراصل : الحیا   ۹ــ دراصل : دلستان نیست

ز لاله زمین پـر ز لعل ثمین — ز ژاله هوا پـر ز سیم حلال
یُحاکِی حباباً عَلی قَهوَةٍ — عَلی صفحةِ الوَردِ قَطرُ الطِّلال
بخوبی ز انواع گلهـای نو — زمین با بهشت برین شد همال
وَ اَکنافُها اَشرَقَت بالسَّنا[1] — و اطرافُها اَشرَقَت باللآل
کنون خواست باید می‌ازساقیی — سمن‌ساق وشکّراب ومشك‌خال
فمازالَ تُسبی قلوبُ الوَرَی — و مازالَ تُصبی قلوبُ الرِجال
بجعد چو جیم و دهان چو میم — باابروی چون‌نون وزلف چودال
لئِن جازَ فی الحُسنِ اَقصَی المَدَی — لَقَدْ حازَ[2] فی‌الظُّلم حَدَّ الـکَمال
نباشد زجان شخص آن‌را خراب — که با وی بود یکدم اورا وصال
تفیضُ[3] اشتیاقاً[4] إلی قُربِهِ — دُموعی کَجَدْوَی مَلیكِ الجِبال

۱- دراصل : بالشنا
۲- دراصل : جاز
۳- دراصل : یفیض
۴- دراصل : اشتیاق

غزلها

حرف «الف»

۱

(☆) من کیم کاندیشهٔ تو همنفس باشد مرا — یا [1] تمنّای وصال چون تو کس باشد مرا
گر بود شایستهٔ غم خوردن تو جان من — این نصیب از دولت عشق تو بس باشد مرا
هر نفس کآنرا بیاد روزگار تو زنم [2] — جملهٔ عالم طفیل آن نفس باشد مرا
گر نه عشقت سایهٔ من شد چرا هر گه که من — روی برتابم زوی پویان ز پس باشد مرا
هرزمان دل را بامیّد وصالت خوش کنم — باز گویم نی چه جای این هوس باشد مرا
چون خیال خاک پای تو نبیند چشم من
بر وصال تو چگونه دست‌رس باشد مرا

۲

(☆☆) کاشکی اکنون که از تو [3] نیست آگاهی مرا
از تو آوردی خبر باد سحر گاهی مرا

ای بخوبی گشته چون پیغمبر چاهی مثل
در بلا مپسند چون پیغمبر چاهی مرا

(☆) نسخ: د، لا، م، ب ۱- ب: تا ۲- م: زیم (☆☆) نسخ: د، لا، م، بر ۳- م: کاشکی کز تو که اکنون

تا سوی تو مایلم چون کاه نزد کهربا [۱]
همچو کاه اندر غم هجران همی کاهی مرا

گرچه من با تو بهر نیك و بدی خو کرده‌ام
زین نکوتر هم توانی داشت گر خواهی مرا

هر زمان گویی که برمن دیگری بگزیده‌ای
حاشَ لِلّه گر بود زین گونه گمراهی مرا

دل بتو کی دادمی آسان ازینسان گر بُدی
از جفای تو نخستین روز آگاهی مرا

از سرت بیزارم ار ارزد بخاك پای تو
از ثُریا تا ثری وز ماه تا ماهی مرا

نیستم نومید از ایزد کآورد آخر فَرَج
از بلای تو باقبال شهنشاهی مرا

۳

(☆) ازدور بدیدم آن بُتِ کَش [۲] را
آن سروِ بلند و ماه [۳] دلکش را

ازمشك حجاب کرده سوسن را
وز دود نقاب بسته آتش را

بفزود مَیِ شبانه نیکویی
رخسارهٔ آن نگار مهوش را

داده عمل ربودن دلها
زلفین بریده و لب خُوَش را

۱- م : باسوی تومایلم چون کاه سوی کهربا
(☆) نسخ : د، لا، م، ب
۲- م : دلکش
۳- م : وآنمه ؛ ب : بلندماه

آشوب دل مرا عَلَم کرده   از مشك سیه گُل منقّش را
خلقی تن وجان ودین ودل داده [۱]
آن شوخ شگرف چابك کَش را

٤

(☆) ای مسلمانان فریاد مرا   ز آنكِ او کشت ببیداد مرا
کردچون دجلهٔ بغداد دو چشم   عشق آن طرفهٔ بغداد مرا
من خورم باده بیادش همه شب   گر چه هرگز نکند یاد مرا
نیست خالی نفسی در غم او   دیده از آب ولب از باد مرا [۲]
گرچه هستم ز جهان بندهٔ او [۳]   از غمش [۴] نیست دل آزاد مرا
نبود هیچ کسی را طاقت   با چنین حال که افتاد مرا
گردم آسوده ز رنج دو جهان
گر بیك بوسه کند شاد مرا

٥

(☆☆) الاای بادشبگیری بگو آن ماه خَلّخ [۵] را
دلارام شکر لب را نگار زهر پاسخ را
که در عشق [۶] تو ببریدست خواب از دیدگان من
از آنگاهی که ببریدی توزلف آرایش رخ را

۱- لا : دیده ودل داده ؛ د : دل ودین داده   (☆) نسخ : د، لا، م، ب   ۲- این بیت در «لا» نیست   ۳- م : تو   ٤- م: غمت   (☆☆) نسخ: د، لا، م، ب
٥- م : گلرخ   ٦- ب : که ازهجر

بتو فخرست پیوسته دل افروزان عالـم را
زتو رشکست همواره نکو رویان خلّخ [۱] را
چو بینم روی تو گویم که باز آمد کنون [۲] یوسف [۳]
اگر چه [٤] مُنکرم دایم بدل اهل تناسخ را
نباشد بی جمال تـو حلاوت عیش خرّم را
نباشد بی وصال تـو طراوت عمر فرّخ را

٦

(☆) بر گشتم از آن بت که چو جان داشتم او را — زیرا که نه آن بود که پنداشتم او را
چون کرد مرا خوار و بنشناخت [۵] حق من — ببریدم ازو صحبت و بگذاشتم او را
آنگه که مرا دوست همی داشت شب و روز — چون جان و دل و دیده همی داشتم [٦] او را
امروز که [۷] شد دوستیم در دل او گم — بر رغم دل خویش گُم انگاشتم او را
چون عاقبت کار جفا داد [۸] مرا بر [۹]
بیهوده چرا تخم وفا کاشتم او را

۷

(☆☆) می ده [۱۰] آزادگان مونس [۱۱] را — خاصه دلدادگان مفلس [۱۲] را
زآن نبید مغانه کو سببست — صحبت دوستـان مونس را [۱۳]

۱ـ م: گلرخ ۲ـ ب: دگر ۳ـم: عذرا ٤ـ د: وگرچه (☆) نسخ: د، لا، م، ب، بر، ج ۵ـ م: نه بشناخت ٦ـ بر: کم انگاشتم ۷ـ م، د، بر، ج: چو ۸ـ م: داشت ۹ـ بر: بس (☆☆) نسخ: د، لا، م، ب ۱۰ـ د، ب: به ۱۱ـ م: مفلس ۱۲ـ م: مونس ۱۳ـ در «م» این بیت نیست

نبود جز شراب تلخ جواب سخن مردم مُهوّس را

باده‌یی کز لطافت اندر جام ماند اندیشهٔ مهندس را

از کف ساقیی که چهرهٔ او زینت باغ داد[۱] مجلس را

لب و رخسار و چشم او ماند
سنبل و ارغوان و نرگس را [۴۹۰۰]

۸

(✿) دلبری سرمایه گشت آن دلبر[۲] نقّاش را
ساحری پیرایه گشت آن نرگس جَمّاش را

صورت تو تیره دارد طلعت خورشید را
طلعت تو خیره دارد دیدهٔ[۳] نقّاش را

نیست قلّاشی چوتو[۴] و نیست نا باکی چو من
عاشق نا باك باید دلبر قلّاش را

تو بسان دولتی، ور نیستی هرگز چرا[۵]
از وصال تو نباشد بهره جز اَوباش را

چون‌زوصلت‌وعده‌یی‌خواهم‌مرا گویی که‌باش
منتظر تاکی توانم بود آخر باش را

من بوصف تو همه ساله زبان بگشاده‌ام
گرچه تو با من میان دربسته‌ای[۶] پرخاش را

۱- م، لا : دادو (✿) نسخ : د، لا، م، ب ۲- لا، م، ب: سنبل ۳- م، لا، ب : صورت ۴- د : چتو ؛ ب : چو او ۵- ب : تو بسان دولتی و نیستی هرگز حرام
۶- م : بربسته ای

۹

(☆)ای هوای تودر آورده[1] بطاعت‌مارا چه بود[2] گر بپذیری بشفاعت ما را
ور نداری توسر صحبت ما با کی نیست کز جمالت بخیالیست قناعت ما را
ما چومعزولان درزاویه‌یی بنشستیم[3] که جز اندیشهٔ تو نیست صناعت مارا
گرچه مقبول نباشد بَرِتو طاعت کس نبود چاره درین راه ز طاعت ما را
زآن قِبَل نیست ببازار تومارا رونق کز همه چیز نیازست بضاعت ما را
هرزمانی غم هجران تو ما را بکشد
یاد تو زنده کند باز بساعت ما را

۱۰

(☆☆) چند نمایی جفا ای پسر خُوَش‌مرا چند فزایی عنا ای صنم کَش مرا
عشق تو دیوانه وار کرد مرا بیقرار هجر تو پروانه‌وار سوخت بآتش مرا
موی چو نسرین شدست ز آن لب میگون[4] مرا اشك چو پروین شدست ز آن رخ مهوش مرا
آنكِ مرا درازل بستهٔ[5] تو کرد داد[6] چشم ستمگر ترا جان ستمکش مرا
مهر تو تا نقش گشت بردل مسکین من هست بخون جگر چهره منقّش مرا
در هوست مایه نیست جز غزل تَر مرا
در طلبت توشه نیست جز سخن خُوَش‌مرا

(☆) نسخ : د ، لا،م، ب ۱- د:در آورد ۲- لا،ب: چبود ۳- م، ب:بنشینیم
(☆☆) نسخ : د ، لا ، م ، ب ٤ - د ، م ، ب : گلگون ٥ - م : فتنهٔ
٦- ب : داد کرد

۱۱

(☆) ای بعمدا سر بریده زلف شورانگیز را
وی زشوخی مایه داده چشم رنگ آمیز را [۱]

چهرهٔ خوب تو مانند نوبهار تازه را
غمزهٔ شوخ تو مانند ذوالفقار تیز را

کر نمایی خال مشکین ولب شیرین خویش [۲]
زاهد صد ساله را یا عابد شب خیز را

هردو درساعت کنند ازعشق و مهر [۳] تو بدَل
با فساد و معصیت مر [۴] توبه و پرهیز را

هرشبی کآنرا گذارم بی جمال روی تو
از درازی مانند آن شب روز رُستاخیز را

دلبری شد پیشه آن یاقوت روح افزای را
ساحری شد مایه آن هاروت شورانگیز را

تا ببد سازی و طنّازی اجازت داده‌ای
آن لب مرجان نما و زلف جان آویز را [۵]

من بغمخواری و بیداری وصیّت کرده‌ام
این دل آذرپرست و چشم گوهر بیز را

(☆) نسخ : لا، د، م، ب، بر   ۱- م : شورانگیزرا   ۲- ب: مشکین‌ورخ رنگین‌خوش
۳- بر: مهروعشق   ۴- لا : با   ۵- ب : آمیزرا ؛ دوبیت اخیردر نسخهٔ بر نیست

از تکبّر پیش چشم تو نباشد [1] قیمتی
دولت [2] افراسیاب و مُلکت پرویز را

پس [3] کجا هرگز بود درراه عشق تومحلّ
چهرهٔ مهتاب رنگ و دیدهٔ خونریز را

۱۲

(☆)ای چوحسن [4] توفزون عشق توهرروزمرا
فتنه کردی بسخنهای دلَفروز مرا

چون مرامحنت عشق تودر آورد زپای
مده از دست بگفتار بد آموز مرا

گه کنی بسته بدان طرهٔ دلبند مرا
گه کنی خسته بدان غمزهٔ دلدوز مرا

کرد [5] نالنده‌تر ازفاخته گاه [6] نوروز [7]
عشق آن روی چوآراسته نوروز مرا

نیست اندر هوس عشق تو خالی نفسی
دیده ازخون‌ولب از آه‌ودل ازسوزمرا

گر رساند ببرم گنبد پیروزه ترا
ور رهاند ز غمت دولت پیروز مرا

گردد ازشادی وصل تو بجان وسرتو
خار خرما وشبه گوهر وشب روز مرا

۱۳

(☆☆) گر نخواهدبودروزی‌وصل‌اویکشب‌مرا
ور نخواهدداد [8] توشه بوسه‌یی زآن لب مرا

۱- م: پیش‌من‌هرگز نباشد؛ بر: پیش‌چشم‌ماندارد ۲- د: شوکت ۳- بر، لا: این؛ م، ب: ای (☆) نسخ: د، لا، م، ب، بر ۴- ب: عشق ۵- لا: کرده ۶- م: روز ۷- بر: فاخته گاه نورد (☆☆) نسخ: د،لا، م، ب، بر ۸- م: بود

چون همی دانی که بی او کار من آمد بجان
در غم هجران او فریادرس یارب مرا

گر شبی تا روز باشم در کنار او بود [۱]
چون شب قدر وچو روز عید روز وشب مرا

گر بعقرب وار زلف او رسیدی دست من
نیستی برسردودست ازعشق [۲] چون‌عقرب‌مرا

از فراق او مرا پشتیست چون گردون بخَم
وز سرشك دیدگان روییست پر کوکب مرا

نیست اندر صحبت او نیست اندر عشق من [۳]
جز جفا اندیشه او را جز وفا مذهب مرا

تا نبینم باز روی او نباشد یك نَفَس
دیدگان بی‌اشك‌ودل بی‌درد وتن بی‌تب‌مرا

۱۴

(☆) ای‌زخوبی [۴] سجده کرده‌مهر بر [۵] گردون‌ترا
چند خواهد بودن آخر مهر بر هردون ترا

در مراعات خسان و در [۶] وفای ناکسان
هست طبع روزگار و عادت گردون [۷] ترا

۱ـ د : گرشبی تاروز گیرم در کنار اورا شود ۲ـ لا : ازنیش ۳ـ م، لا، ب : او
(☆) نسخ : د، لا ، بر، ج ۴ـ لا، م، بر : بخوبی ۵ـ م : از ۶ـ ج : خسپسان در ۷ـ ج : هردون

از لطافت چون هوای نوبهاری زین قبل[1]
هر زمان اندر هوا طبعیست[2] دیگر گون ترا

بس کسا کوشُد چو قارون درغم تو[3] زیر خاك
تا خدای عرش کرد از نیکوی قارون ترا

گر تو زیبایی کنی با عاشقان زیبد ترا[4]
ز آنكِ زیبا آفرید ایزد زحد بیرون ترا

ور[5] تو با دلدادگان خوبی کنی واجب کند
چون زخوبی هرچه باید حاصلست اکنون ترا

عاشقی چون فضل یزدانست بی پایان مرا
نیکوی چون فرّ[6] سلطانست روزافزون ترا

١٥

(✡) ماهرویا درفراقت صبر کردم سالها
عاقبت چون روی تودیدم دگرشد حالها

کاشکی دانستمی کزتو نخواهد شد بسر
ناز تو نخریدمی[7] بیهوده چندین سالها

ای دریده خرقه پوشان برسماعت جامها
وی فشانده کیسه داران برجمالت مالها

گر ز حسن تو خبر یابند نقّاشان چین
بشکنند از شرم و آزرمت همه تمثالها

ورمن ازعشق تو درروی فلك آهی کشم
از تف آن نسر طایر را بسوزد بالها

گَه چو جیمم سر فگنده گه چو لامم گوژ پشت
تافگندی جیمها بر گل زمشك و، دالها

تازدی ازسوده عنبرخالها برساده سیم
حالهای عاشقان شوریده شد ز آن خالها

١- ج، لا، م : ز آن قبل ؛ بر : لاجرم
٢- م : اندرهوا یابیم ؛ لا : اندرهوا وطبع؛ بر : اندر هوای طبع
٣- لا : او
٤- ج : زتو
٥- بر: گر
٦- م، لا، بر : بخت
(✡) نسخ : د ، ب، م
٧- دراصل : نبریدمی

۱۶

(☆) خدای عزّ و جلّ بس بود گُواه مرا — که درفراق تو حالیست بس تباه مرا
ز آب دیده شود [1] پر ستارگان هرشب — چو راه کاهکشان چهرهٔ چو کاه مرا
اگر مراد تو بیچاره گشتنِ من بود — از ینِك هستم بیچاره تر مخواه ترا
جزین گناه ندارم که دوستت دارم — روا مدار بکشتن بدین گناه مرا
مَلَك تعالی داند که بی تو خالی نیست — مژه زاشك ودل ازرشك ولب ز آه مرا
ز آرزوی رخت گر کنم بماه نگاه — گُمان مبر که تسلّی بود بماه مرا
امید نیست که هرگز براه آیم باز [2] — بدین نهاد که تو برده‌ای زراه مرا

زسوزعشق تو دیوانه [3] گشتمی بی‌شك
اگر نبودی حِرز از مدیحِ [4] شاه مرا

☆☆☆

(☆) نسخ: د، م، ب   ۱- م.: شده   ۲- ب: بازآیم   ۳- د: بیگانه
۴- م، ب: حرزمدیح

حرف «ب»

۱۷

(☆)هرگز بود این[۱] یارب کآید[۲] بر من یك شب — آن دلبر سیمین بر و آن لعبت شیرین لب
وز عجب[۳] اگر ناید نزدم چه عجب باشد — آنرا که چنان باشد دیدار بود معجب
سروست[٤] بقد، سروی کوراست چمن مرقد[٥] — ماهست[٦] برخ، ماهی کوراست فلك مرکب
از[۷] زلف پریشانش رخسارهٔ رخشانش[۸] — تابنده همه ساله همچون قمر از عقرب
گر[۹] نور مه اندر شب افزون بود اودارد[۱۰] — رخسارهٔ همچون مه جرّارهٔ همچون شب[۱۱]

آمد بکران عمرم در رنج فـراق او
از رنج فراق اوما را برهان یا رب[۱۲]

۱۸

(☆☆) ای روی تو چراغ و جبین تو آفتاب — جعد تو پر ز حلقه و زلف تو پر ز تاب
درعشق تو بسوختم ازمهر[۱۳] تو چنانك — پروانه از چراغ و عطارد ز آفتـاب
چون دیـدهٔ منست دهان تو از قیاس — چون چهرهٔ منست میان تو از حساب[۱٤]

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- د : آن ۲- م : آید ۳- بر: درمحنت
٤- ب، لا، م، بر : سرویست ٥- ب : روید ٦- لا، م، ب، بر : ماهیست
۷- بر، لا، ب : آن ۸- ب: رخسارش ۹- م : ار ۱۰- بر: اوراشد
۱۱- ترتیب دو بیت اخیر در نسخهٔ بر مغشوش است ۱۲- لا: از لب (☆☆) نسخ :
م، لا، ب، بر ۱۳- بر، لا: عشق ؛ م : جور ۱٤- این بیت در نسخهٔ بر نیست

ز آنست در دهان تـو تابنده درّ پاك — ز آنست بر میان تو رخشنده زرّ نـاب
زلف دوتاه و چشم سیاهت بود مُقیم — آن[1] بی‌قرار و طاقت و این[2] پر خمار و خواب
گویی که آن[3] کشد چو دل من همی ستم — گویی که این[4] چشد چو لب تو[5] همی شراب
زنجیر و قفـل داری از عنبر و شکر — بر لالهٔ شکفته و بر لؤلوی[6] خوشاب

من در هـوای عنبر و سودای[7] شکّرت
چون عنبرم بر آتش[8] و چون شکّرم در آب[9]



۱ـ ب، بر: این ۲ـ ب، بر : آن ۳ـ م : چون ؛ ب، بر : این ٤ـ ب : آن
۵ـ بر، لا ، م ، ب : من ٦ـ م : پرلاله شکفته و پرلالهٔ ... ۷ـ ب : عنبر سودا
۸ـ م، ب، بر : در آتش ؛ لا : بآتش ۹ـ لا : بآب

حرف «ت»

۱۹

(☆) ای بسا دلها که دام زلف تو آنرا ببست[1]
وی بسا جانها که تیر چشم تو آنرا بخست[2]

گشت مستغنی چو خضر از جستن[3] آب حیوة
هرک بر خاك سر کوی تو یك ساعت نشست

در همه عالم چو تو[4] یك دلبر چالاك نیست
برسر کویت چو من صد مفلس غمناك هست

ای ز سودای تو کرده خرقه پوشان راه گم
وی ز دیدار تو گشته روزه داران می پرست

جزع[5] دلبند تو تا کی پردها خواهد درید
لعل پرقند تو تا کی توبها خواهد شکست

نرگست[6] آن چشم شوخ و لاله آن لبهای لعل
سوسن آن رخسار خوب و سنبل آن زلفین[7] پست

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- م : نبست ۲- م : نخست ۳- بر : چشمهٔ ۴- لا : چتو ۵- م : مرغ ۶- بر : نرگس
۷- بر : سنبل زلفین

سوسن تو آب‌دار و سنبل تـو مشك سار [1]
لالـهٔ تونوش بار و نرگس تو نیم مست

ای نهاده در پس گوش آن سرزلف[2] چوشب[3]
وی فگنده برسردوش آن خَمِ جَعد چوشست

بادِ کویت توشهٔ دلدادگان خاك پـای
خاكِ کویت قبلـهٔ آزادگان بـاد دست

۲۰

(☆)ای جان جهان[4] ناز تو هرروز فزونست　　لیکن چه توان[5] کرد که وقت تو کنونست[6]
نشگفت اگر ناز تو هرگز نشود کم　　چون خوبی دیدار توهرروز فزونست
درزلف توتاب و گره و بند وشکنجست　　درچشم توسحر وحیَل ومکر وفسونست
تامن رخ چون چشمهٔ خورشید تو دیدم　　چشمم زغم‌عشق تو چون چشمهٔ خونست
ای ساخته تدبیر جدایی خبرت نیست　　کزعشق‌تو حال‌من دل[7] سوخته‌چونست[8]

ازمهر توچون نقطهٔ نونست[9] دل من
بر ماه تو تـا دایرهٔ غالیه نونست[10]

۱- بر، لا، ب : مشك‌سای ؛ م : مشکبار　　۲- ب : زلفین　　۳- م: خوشت؛
بر : ... گوش تو آن زلف سیاه　　(☆) نسخ : لا، د، م، ب　　٤- لا، د، ب :
جان‌وجهان　　٥- لا، ب: چتوان　　٦- م : که‌خود وقت‌جنونست　　۷- لا:
حال دل‌من　　۸- این بیت در «م» نیست　　۹- لا، ب : خونست　　۱۰- لا :
غالیهٔ دایره گونست ؛
م : ازسحر توچون‌چشمهٔ خونست‌دل‌من　　برماه ترا دایرهٔ غالیه گونست؛
ب : برماه ترا دایرهٔ غالیه گونست .

۲۱

(☆) فصل بهار و وصل بتان اصل خرّمیست — هر کس کزین[۱] دو شاد نباشد نه آدمیست

ما را نژند و رنجه نباید بُدَن کنون — کایّامِ شاد کامی و هنگام خرّمیست

عشرت کنیم گرچه دل و جان ما کنون — از عاشقی شکسته و از مفلسی غمیست

گر کمترست خواسته در دست ما رواست — منّت خدایرا که نه در عقل ما کمیست

باده خوریم جمله بدیدار خسروی
کآسایش[۲] زمانه و آرایش زمیست

۲۲

☆☆ بحر رمل مسدس محذوف (ومقصور)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات (یا فاعلن)

(☆☆☆) در همه عالم چو تو چالاك نیست — در همه گیتی چو تو ناباك[۳] نیست

نیست چون من عاشق شیدا کنون — ز آنكِ چون تو دلبر[۴] چالاك نیست

(☆) نسخ : د، لا، م، ب   ۱- م: ازین   ۲- لا : کارایش

☆☆ **توضیح** : این غزل در نسخهٔ د، ب، م ببحر رمل مسدس محذوف ومقصور آمده (مگر در دو بیت آخر از نسخهٔ ب) وحال آنکه در نسخهٔ لا تماماً ببحر سریع (مفتعلن مفتعلن فاعلات) ضبط شده است (غزل شمارهٔ ۲۳) و همین امر موجب شد که اختلاف نسخ در مآخذ مذکور زیاد باشد . باین سبب ناگزیر غزل مزبور درهریك از دو وزن جدا نوشته شده است و ازین کار گزیری نبود   (☆☆☆) نسخ : د، ب، م   ۳- ب : بی باك ؛ م : ناپاك
۴- ب : دلبری

در کفم از عشق تو جز باد نی[۱] برسرم از مهر[۲] تو جز خاك نیست
نیست از عشّاق عالَم هیچکس کز غم تو دامن او چاك نیست
بی‌تُوَم[۳] یار و[۴] قرین در روز وشب جز دَمِ سرد و دل غمناك نیست
بر سخنهای چو زهرت گاه خشم[۵] جز لب شیرین تو تریاك نیست

هست ازمهرت مراخود شسته‌دل[۶]
گرچه از کینم[۷] دل تو پاك نیست

۲۳

بحر سریع : مفتعلن مفتعلن فاعلات (یا فاعلن)

(☆) درهمه عالم چُتو چالاك نیست در همه گیتی چُتو نا باك نیست
نیست چو من عاشق شیدا کنون زآنكِ چتو دلبر چالاك نیست
در کفم از عشق تو جز باد نی برسرم از مهر توجز خاك نیست
نیست ز عُشّاق جهان هیچکس کز غم تو دامن او چاك نیست
بی تو مرا یار و قرین روز وشب جز دم سرد و دل غمناك نیست
ز هر سخنهای ترا گاه خشم جز لب شیرین تو تریاك نیست

۱- ب، م : نیست ۲- د : عشق ۳- ب : بی‌توام ۴- م : بی توای‌یارم ۵- م : برسخنهای تواندرگاه‌خشم ؛ ب : زهرسخنهای تودرگاه خشم ۶- م : هست جزازمهر توبسته‌دلم ؛ ب : هست‌زمهر تومراشسته دل ۷- ب : گر چه زکینم (☆) غزل مذکور ببحر سریع تنها در نسخهٔ «لا» آمده است و عیناً نقل میشود

هست ز مهر تو مرا شسته دل
گرچه ز کینم دل تو پاك نیست

۲۴

(٭) آن‌صنم دلفروز یار نو آیین ماست
شمع همـه عالمست لعبت شیرین ماست
دلبری وسر کشی پیشه و کردار اوست
عـاشقی و مفلسی مذهب و آیین ماست
لاله و نسرین اگر تازه و خندان بود
عارض ور خسار اولاله و نسرین‌ماست [۱]
زهره وپروین اگرروشن و تابان‌بود [۲]
چهره‌ودندان اوزهره وپروین ماست [۳]
دردل و درجان ما دوستی ومهر اوست
درسر و درطبع او دشمنی و کین ماست
بردل کس‌درجهان صدیكِ این غم[۴] مباد
کزهوس‌عشق او بر[۵] دل‌مسکین ماست[۶]
وحشت وجوروجفا کاروفن[۷] وخوی‌اوست
طاعت ومهر و وفا رسم و ره و دین ماست

۲۵

(٭٭)درهمه آفاق یك آزاده نیست
کوچومن افتاده [۸] ودلداده نیست
وآنكِ درین راه نهـادست [۹] گام
چارهٔ او جز قدح باده نیست
قبلـهٔ ما دلشدگان روز و شب
جز رخ آن ترك پری زاده نیست

(٭) نسخ : د، لا، م، ب ۱- م : چهره ودیداراو زهره‌وپروین ماست ۲- ب : تازه وخندان‌بود ۳- این بیت‌در«م» نیست ٤- م: صدیك‌از آن ۵- ب: در ٦- این‌بیت در «لا». نیست ۷- م : کارمن‌و (٭٭) نسخ : لا ، د ، م، ب ۸- م ، آزرده ؛ ب : آزاده ۹- م : ره ننهادست

بنـدهٔ هر کس نتوانیم بـود خاصه چویك محرم آزاده[۱] نیست
از همـه عالم بکف ما کنون جزمی رنگینِ چو بیجـاده نیست
خوش بگذاریم جهان ساده وار
گرچه زدانش دل ماساده نیست

۲۶

(☆) گر تو پنداری که عیشم[۲] بی تو ناخوش نیست هست
یادلم مشتاق آن رخسار مهوش نیست هست

ور چنان دانی که بی آن صورتِ چون نقش چین
روی من دایم بخونِ دل منقّش نیست هست

ور تو اندیشی که لشکر گاه دلهـای عزیز
حلقهٔ آن زلف جان آشوب دلکش نیست هست

ور بری تهمت که جـانم در مصاف عاشقی
تیر مژگان ترا همواره ترکش نیست هست

ور ترا در دل چنان آید که بـا این رنجهـا
در همه حالی[۳] مرا با[۴] عشق تو خوش نیست هست

ور کسی گوید که فرق و دست و چشم[۵] و جان من
جایگاه خاك و باد و آب و آتش[۶] نیست هست

۱- ب ، محرم و آزاده (☆) نسخ : لا، د، م، ب ۲- د، م : عمرم ؛ ب : عزمم ۳- ب : عالم ٤- لا : در ۵- لا، م : جسم ٦- ب : خاك و آب و باد و آتش

۲۷

(☆) ای کرده سماع تومرامست / درعشق تو رفته [1] کارم از دست
صوت تـو هزار پرده بدریـد / چنگ تو هزار توبه بشکست
گر عاشق روی تو شدم من / بر[2] روی تو جای عاشقی هست
تن در غم عشق تو توان داد / دل در خم زلف تـو توان بست
زلفیست تراچوشست مشکین [3] / ببریده سرش بماه بربست
گیرد همه کس بشست [4] ماهی / تو مـاه گرفته‌ای بدان شست
صد راه [5] مرا بطعنـه گفتی / کآخر دل تـو زعشقِ [6] مارست
پیـداست در آب دیـدگانم / کان آتش من [7] هنوز ننشست
ای زلف تو ناکشیده غم گوژ / وی چشم تو ناچشیده می‌مست
چون بخت من این [8] بخواب [9] هموار
چون پشت من آن [10] بتاب [11] پیوست

۲۸

☆☆) درعشق توجان‌ودل‌ودین‌راخطری نیست / وین‌هرسه‌زمن‌بردی‌وز آنت‌خبری‌نیست
گر چنـد رسید از تو بلاها بسر من / المنة لله که تـرا دردسری نیست

(☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱- د : رفت ۲- ب : بس ۳- م : مسکین؛ ب : شصت مشکین ٤- ب : شصت ۵- م، لا، ب : بار ٦- م : شست ۷- لا : ما ۸- لا، م، ب : چون‌بخت منی ۹- م، د، ب : زخواب ۱۰- لا، م، ب : چون پشت منی ۱۱- د، لا، م، ب : زتاب
(☆☆) نسخ : لا، د، م

خصم توببد گفتن من لب چه [۱] گشاید — من بنده مُقرّم که خوداز من بتری نیست
کردم دو جهـان در سر کار تو ولیکن — يك ذرّه بنزديك تو آنرا اثری نيست [۲]
بيداد کَشی نيست چومن درصف عشّاق — واندرصف خوبان چوتو [۳] بيدادگری نيست
هرچند كه آب حَيَوان سخت عزيزست — باخاك کفِ پای توآنرا خطری [۴] نيست
از تير جفاهای تو همواره دلم را
جز [۵] دوستیِ مجلس عالی سپری نيست

۲۹

(☆) گرچندمرا تو به‌شکستن نه‌صلاحست — درعشق توهشيار نشستن نه مباحست [۶]
بـا روی تو نوشيدن باده نه مُحالست [۷] — در کوی توپوشيدن خرقه نه صلاحست [۵۰]
بر خيز بمن ده‌قـدحی چنـد [۸] فزونی — کآسايش روح من ازافزايش راحست
اين عشرت ما از طَرَب گرمِ مُغَنّيست [۹] — وين راحت ما از نفس سردِ صباحست
در عـالم جافی بجز از بـادهٔ صـافی — هر چيز که جويندهٔ آنيم [۱۰] مزاحست [۱۱]
از جنگ [۱۲] فلك بـاك ندارد بحقيقت
آنرا كه بدست از قدح باده سلاحست

۱- م : چو ۲- اين بيت در «لا» نيست ۳- لا : چتو ۴- م : اثری
۵- م : چون (☆) نسخ : لا، م، ب، بر ، د ٦- بر : صلاحست ۷- بر :
نه‌حلالست ۸- لا: باده ۹- م، لا، بر : معينست ۱۰- د ، که ما
بستهٔ آنيم ؛ م ، که‌مانندهٔ اين نيست ؛ ب ، که‌ما بندهٔ آنيم ۱۱- ازدو بيت اخيردر
نسخهٔ بر يك بيت ترتيب‌يافته است . ۱۲- م، بر: چنگ

۳۰

(☆) گرچو من بلبل‌زدر دعاشقی مدهوش نیست
پس چرا از[۱] ناله کردن یك‌زمان خاموش نیست

نیست جز آواز بلبل غمگسار من[۲] کنون[۳]
چون مرا آواز چنگ آن‌صنم در گوش نیست

در فراق آن بت دیبا رخ زیبا سخن
مونسم جز[۴] باغ زیبا[۵] رنگ دیبا[۶] پوش نیست

گر زنم در دامن گل چنگ روز وشب سَزَد
چون مرا آن ماه گل رخسار در آغوش نیست

تا جهان گشتست پرجوش از خروش عندلیب
نیست یك شب کزفراق اودلم پرجوش نیست

من همی نوشم کنون بریاد او پیوسته می
گرچه بی دیدار روی او مرا می نوش نیست

لیکن اکنون هر که او هشیار باشد یکزمان
نزدهشیاران حقیقت[۷] دان که‌اورا هوش نیست

۳۱

(☆☆)صنماهجر توعمرم بکران آوردست انتظار تو دلم را بفغان آوردست

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱ـ م : در ۲- بر ، ما ۳ـ م : ولی
٤ـ لا، بر: در ۵ـ ب : دیبا ٦ـ ب ، زیبا ۷ـ ب : هشیار حقیقت
(☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر

نیست چون باد مرا در طلب تو آرام | تا مرا باد ز بوی تو نشان آوردست
ای چو جان وقت صفا و چو جهان گاه[۱] جفا | یك جهانرا غم عشق تو بجان آوردست
بسرِ تو که در آفاق سر و کاری نیست | که نه آنراسر زلفت بزیان[۲] آوردست
کس نداند که مرا روز نخستین لطفت[۳] | در صف شیفتگانت[۴] بچه سان آوردست
تاتوانی[۵] لطَفِ خویش زمن باز مگیر | که دلم راهمه در دام تو آن آوردست[۶]
آنكِ هست از عدم آورده ترا او[۷] بوجود | از پی رنج و غم پیر و جوان آوردست

بس کسا کو بتظلم چو من از جور[۸] غمت[۹]
رخ بدرگاه خداوند جهان آوردست

۳۲

(☆) جانا دلی چه سوزی کآن[۱] هست جایگاهت | ماهاتنی چه کاهی کآن[۱۰] هست در پناهت
با دیدهٔ پر آبم با سینهٔ پر آتش | ز آن سینهٔ سپیدت ز آن دیدهٔ سیاهت[۱۱]
هرروز بامدادان کآیی برون ز خانه | باشند صد هزاران بی دل گرفته راهت
در محنت درازم ز آن گیسوی درازت | با قامت دوتا هم ز آن ابروی دوتاهت
ز آن پس که باتو بودم بیگاه و گاه گشتم | راضی بدانچ[۱۲] بینم در خواب گاه گاهت[۱۳]
چون سرو خشك خوارم چون ماه نو نزارم | ز آن قدّ همچو سروت ز آن روی همچو ماهت

۱- لا، ب: وقت ۲- م: بفغان؛ بر: بزبان ۳- د: زلفت ۴- م، بر سوختگان تو؛ لا، ب: سوختگانم ۵- م: بتوانی ۶- این بیت در «لا، بر» نیست ۷- ب: آن؛ بر: بر ۸- د: رنج و؛ بر: دست ۹- م: بس کسا کو چو من از جور تظلم زغمت (☆) نسخ: د، لا، م، بر ۱۰- م: کو ۱۱- این بیت در «لا، م، بر» نیست ۱۲- بر: بر آنچه ۱۳- د: گه بگاهت

رنجیست عاقلان‌را[1] هاروت حزم کاهت[2] گنجیست عاشقانرا[3] یاقوت عذر خواهت
ناهید خیره گردد وقت سماع و لهوت خورشید سجده آرد پیش جمال و جاهت
پوشی سلاح کینم سازی سپاه جنگم هرساعتی و اینست اندیشه سال و ماهت
آگه‌نه‌ای که باشددر کین وجنگ‌من‌بس چشم دژم سلاحت[4] زلف بخم سپاهت
برمن‌شود زعشقت‌غم‌پادشه هر آنگه[5]
کآراسته ببینم در بزمگاه شاهت[6]

۳۳

(۞) عاشقی‌راه نیك نامی نیست دوستی کوی شاد کامی نیست
کمترین درد[7] عشق سوختنست که درین راه رسم خامی نیست
چو[8] شدی عاشق از چه آزادی شرط کار تو جز غلامی نیست
هر که‌جانان[9] بچشم‌اوست‌عزیز جان بنزدیك او گرامی نیست
عشق و جان[10] با محبت جانان
جز ره مردمان عامی نیست

۱- لا، بر : عاشقانرا ۲- لا، بر : جرم ۳- لا، بر: بی‌دلانرا ٤- بر سیاهت ۵- بر: ناپدید آنگه ٦- م : دربزم پادشاهت (۞) نسخ : د، م، ب ۷- ب : درس ۸- م، ب : چون ۹- ب : جانا
۱۰- م : عشق جان

حرف «د»

۳٤

(☆)دوش مرا یار در آغوش بود / آن‌چه‌طرب بُود[۱] مرا دوش بود
تا نشد از[۲] کوه پدید آفتاب / ماه مرا خفته در آغوش بود[۳]
بـر دلم از شادی دیدار اوی / رنج جهان جمله فراموش بود
اسب طرب بود مـرا دوش رام / بخت مرا غاشیه بـر دوش بود
بود چوزهره دل من با نشاط[٤] / ز آنكِ بتم زهره بنا گوش بود

شد دلـم آسوده و خرم بدُو
گرچه‌سراسیمه ومدهوش بود[۵]

۳۵

(☆☆)تاتافته[٦] زلفین‌تو بر گوش[۷] نهادند / عشّاق تـرا غاشیه بردوش نهـادند
من حلقهٔ فرمان تو در گوش کشیدم / تا حلقهٔ زلفین تو بر گوش[۸] نهادند

(☆) نسخ : د ، لا ، م ، ب ، ج   ۱ـ همهٔ نسخ : بد که   ۲ـ ج : تا که شد از
۳ـ این بیت‌فقط در «ج، د» است .د : ماه‌مرا حلقه‌در آن گوش بود   ٤ـ م : پر نشاط
۵ـاین بیت در «ج،لا نیست»   (☆☆) نسخ:لا،م،ب،ج   ٦ـ م: بافته   ۷ـ ب:دوش
۸ـ م ، ب : دوش

از جور تو پیراهن عشّاق قبا شد　　تا نام ترا سروقبا پوش نهادند
تا بر سمن از غالیه زنجیر نهادی　　زنجیر برین[1] عاشق مدهوش نهادند
دروقت مزاحت[2] زپی فتنه و آشوب
درلعل لب توشکر و نوش نهادند[3]

٣٦

(☆) آن ماه که پیشه دلبری دارد　　همواره مرا ز دل بری دارد
من رای همه بعاشقی دارم　　او میل همه بدلبری دارد
رخسار وجبین وعارض آن دلبر　　چون زهره وماه ومشتری دارد
[٥١٠٠] من اشك چو ژالهٔ روان دارم　　او روی چو لالهٔ طری دارد[4]
پیوسته ز چشم او بفریادم　　ز آنك اوهمه قصدساحری دارد
گشتست سمر بسحر چشم اوی
گویی که نسب ز سامری دارد[5]

٣٧

(☆☆) آنکس که سرِ زلف تو ببرید خطا کرد　　زیرا که همه قصد بلایِ دل ما کرد

١- ج : بدین　　٢- ب : مزاجت
٣- م : در وقت جراحت زفتنه و آشوب　　درزلف ولب توشکرونوش نهادند
ج ، ب : درزلف ولب تو شکر ونوش نهادند　　(☆) نسخ : د، لا ، م ، ب
٤- این بیت در «لا» نیست　　٥- م : گویی نسبت زساحری دارد؛ ب : گویي که نسبت..
(☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج

زلفین پر از تاب وخم و بند تو ببرید
تا شهر پر از فتنه و آشوب و بلا کرد

چون بود[۱] زحال[۲] دل‌مسکین من آگاه
یکباره چنین با من[۳] بیچاره چرا کرد

ای[۴] شمسهٔ آفاق بریده سر زلفت
بازارِ تـرا در صف عُشّاق روا کرد

عشق تو وچشم ودهن وزلف تو ازغم
بخت‌ودل‌وپشتم دُژَم‌وتنگ‌ودوتا کرد[۵]

ایزد دل من کرد[۶] بعشق تو گرفتار
من هیچ ندانم که دل من چه خطا کرد

با عشق تو حیلت نتوان کرد که عشقت
حکمیست که برماملك‌العرش قضا[۷] کرد

۳۸

(☆)جانا درانتظار تو کارم بجان‌رسید
فریاد من زجورتو بر آسمان رسید

ازدوستی وصحبت ومهرت‌نصیب‌من[۸]
رنج تن و بلای دل و بیم جان رسید

بر من ز آرزوی وصال تو مدّتی
اندوه بی‌شمار وغم بی کران رسید

آخرچو گشت ساخته دروصل[۹] کارما
چشم بد زمانهٔ جافی بدان[۱۰] رسید

بااین‌همه خوشست مرا زآنك آگهم
کآسان بصحبت‌چو تو یی[۱۱] کم‌ توان‌رسید

من شادمانه‌ام همه‌ساله[۱۲] زحسن‌تو
گرچه‌مراز‌عشق تو بهره‌غمان رسید[۱۳]

ازحسن تو حکایت و ازعشق من خبر
پیش علاء[۱۴] دولت شاه جهـان رسید

۱ـ لا: هست ۲ـ م: جان و ۳ـ م: برمن ۴ـ د: از
۵ـ دو بیت اخیردر نسخهٔ ج نیست ۶ـ م: کرده ۷ـ لا: روا (☆)نسخ:
د، لا، م، ب، ج ۸ـ م: بجان‌من ۹ـ م: عشق ۱۰ـ ج، دران
۱۱ـ لا: چتوی؛ ب: چو توی ۱۲ـ لا: سال ۱۳ـ این بیت در نسخهٔ
ج نیست ۱۴ـ م: عطاء

۳۹

(☆) اندر همه‌عالم‌چوتو[1] ناباك[2] نباشد
ونـدر همه گیتی چو تو[1] چالاك نباشد

اندیشه و تیمار توزهریست[3] که آنرا
جز صحبت و دیدار تو تریاك نباشد

هر چند که خشم[4] تو مرا رنج نماید
هر گز دلم از خشم[4] تو غمناك نباشد

آنکس که بود شیفته در دوستی تو[5]
اورا زهمه خلق جهان باك نباشد

تـا دامن عمرم نکنـد چاك زمـانـه
جز در غم تـو دامن من چاك نباشد

ور نیز دلم روز قیامت بشکافند
حقّا که ز مهر تو دلم پاك نباشد

٤۰

(☆☆) تادلم‌عاشق آن نرگس‌خونخواره بود
از دل من همـه ساله طرب آواره بود

تابود چشم ستمکاره و[6] خونخواره ترا
دلم ازعشق توسر گشته‌وخونخواره‌بود

یك دل از فتنهٔ عشق تـو نباشد ایمن
تا ترا برسمن[7] از مشك دوچرّاره بود

گرمن‌ازعشق توبیچاره شدم طعنه‌مزن
ای مسلمانان باعشق کرا چاره بود

تا بود فتنه دلم بررخ چون لالهٔ تو
جامهٔ من‌چو گل ازعشق‌بصد[8] پاره بود

در غم آن رخ چون ماه فروزندهٔ تـو
هرشبی مونس من کوکب سیّاره بود

دلم از وسوسهٔ عشق تو باشد پرخار
تا زسختی دل تو برصفت خاره بود

(☆) نسخ : د، لا، م، ب
۱- لا : چتو
۲- م : یك‌پاك
۳- د : دردیست
٤- لا، د، م، ب : خصم
۵- م : او
(☆☆) نسخ: د، لا، م، ب
٦- م: ستمکارهٔ
۷- م : تاکه برپاسمن
۸- م، ب : عشق توصد

٤١

(☆) تاجای دلم چاه زنخدان تو باشد پیوسته دلم بستهٔ پیمان تو باشد
من بستهٔ پیمان تو دارم دل مسکین تا مسکن او چاه زنخدان تو باشد
خالت ببرِ آن لب خندان تو[1] با من گویی بسخن[2] راز نگهبان تو باشد (؟)
ور بر سخنت نیست نگهبان ز چه معنی دایم ببرِ آن لب خندان تو باشد
بیچاره دلم در خم آن زلف چو چوگان چون گوی همه ساله بفرمان تو باشد
چون گوی همه ساله بفرمان بود آن دل کو در خم آن زلف چو چوگان تو باشد
گه خستهٔ[3] هجران تو باشد جگر من گه جان من آزردهٔ دستان تو باشد
تا کی بود آزردهٔ دستان تو جانم
تا کی جگرم خستهٔ هجران تو باشد

٤٢

(☆☆) نه زمانی ببر خویش[4] مرا بار دهد نه چو او را بگذارم دل من بار دهد
از هر آنگونه که باشد[5] بکشم[6] محنت او تا مگر شاخ درخت طربم بار دهد
ورمرا گلبن وصلش ببر آید روزی بریقینم که از آن بهرهٔ من خار دهد
هر شبی بر سر کویش بنشینم تا روز از پی آنک مرا وعدهٔ دیدار دهد

(☆) نسخ : د، لا، ب،م ۱ـ د، م، ب : چوتو ۲ـ د، لا، ب : سخن ۳ـ لا : بسته (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ٤ـ لا، بر : زمانه ببریار ؛ ب، م : زمانه ببرخویش ٥ـ د : باشم ٦ـ م : نکشد

گر جواب سخنم باز دهد یکباری[1] در همه عمر یقین‌دان[2] که بآزار دهد

بحقیقت که سزاوار ملامت باشد
هر که بیهوده چو من دل بچنین یار دهد

۴۳

(☆) باز در سر هوس عشق فزون خواهم کرد
چشم را برصفتِ[3] چشمهٔ خون خواهم کرد

ز آرزوی سر زلفین چو نونت صنما
قامت اندر غم عشق تو چو نون[4] خواهم کرد

چشم مخمور ترا پیشه فسون[5] ساختنست
من دل خویش گرفتار فسون خواهم کرد

گر چه از درد[6] جفاهای[7] تو آزرد[8] دلم
از دل آزار تو یکباره برون خواهم کرد

هر زمانی پس ازین تا بزیم، خدمت تو
بتن و جان و دل و دیده فزون خواهم کرد

ورچه شد عشرتم از هجر تبه یکچندی[9]
عشرت آنست که من با تو کنون خواهم کرد

۱- م : یک‌روزی ۲- لا، بر: یقینم (☆) نسخ : د، لا، م، ب ۳-لا: ابرصفت ۴- م : نگون ۵- م : فزون ؛ ب : فنون ۶- د : داغ ۷- م : فسونهای ۸- لا، ب : آزرده ۹- د : ورشد ازهجر تبه عشرت من یکچندی ؛ م : ورچه بدعشرتم ازهجر یکچندی بد

٤٤

(☆) باز آتش بدل‌شیفته [۱] در خواهم زد — نفسی زین جگر سوخته بر خواهم زد [۱۵۰

چاك خواهم زدن از تنگدلی جامهٔ[۲] خویش — دست در دامن آن طرفه پسر خواهم زد

همچو لعل و شکرست آن دو لب او بصفت — من همه[۳] بوسه بر آن لعل و شکر خواهم زد

آتشی از هوس عشق دگر باره کنون — در تن و دین و دل و جان[٤] و جگر خواهم زد

گر گشاده نکند پای من از دام [۵] بلا — ای بسا دست که بر تارك سر خواهم زد

چنگ در حضرت اعلی[٦] بتظلم زغمش

در عنان ملك خوب سیَر خواهم زد

٤۵

(☆☆) آن شد که مرا با تو بشادی نفسی بود — یا در سرم از دوستی تو هوسی بود

بگذاشتمت خوارتر از خس برِه باد — چون میل[۷] تو دیدم که سوی مِهرِ خسی بود

گرچه ز تو آزرده‌ام آسوده بدانم [۸] — کآن صحبت بی اصل تو با من نه بسی بود [۹]

نیك و بد و شادی و غم و وصل[۱۰] و فراقت — بر من بسر آمد همه گویی نفسی بود

هرچند که بودند ترا بنده [۱۱] جهانی

در راه تو آخر جبلی نیز کسی بود

(☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱- د : سوخته ۲- لا، ب : دامن ۳- م : همان ٤- د : در تن و جان و دل و دین ۵- د : بند ٦- لا : اعلا

(☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۷- م : مهر ؛ ج : چون میل دل تو بسوی مهر خسی بود

۸- م : ز تو آسوده‌ام آزرده بدانم ۹- این بیت در نسخهٔ ج نیست ۱۰- د : غم و رنج ؛ م : غم و وصل ؛ ب : وصل فراقت ۱۱- لا : فتنه

٤٦

(☆) ایزد آن ماه را ثواب دهد
گر سلام مرا جواب دهد

هر شبی چشم پر خمارش را
لب نوشین او شراب دهد [1]

با غم او مرا نماند تاب
چون بعمدا دو زلف تاب دهد

کرد گارش ز چشمهای بهشت
بادهٔ پاك و شیر ناب دهد

گر بجام وفا ز چشمهٔ وصل
جبلی را دو قطره آب دهد

٤٧

(☆☆) آن بت که ز مشك خال دارد
بر ماه زشب مثال دارد [2]

چندانك بکار باید اورا
حسن و لطف و جمال دارد

رویش اثر غزاله دارد
چشمش صفت غزال دارد

زلفین چو [3] دال عنبرینش
پشتم بصفت چو دال دارد

بر طرف لبش خدای داند
کآن خال چه لطف وحال دارد

خون همه خلق نرگس او [4]
چون غمزه کند حلال [5] دارد

بی مال هر آنك خواهد اورا
در سر هوس محال دارد

بی مال بوی رسید نتوان
خرّم دل آنك مال دارد

(☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱- ازین بیت ببعد در نسخهٔ ب نیست (☆☆) نسخ: د، لا، م
۲- م : چشمش صفت غزال دارد ؛ و دو بیت بعد ازین را حذف کرده است ۳- م : او
٤- د : خون همه کس چو نرگس او ۵- د، م : جلال

۴۸

(☆)جزعشق تومرا بسراندرهوس مباد | بی یاد تو مرا بلب اندر نفس مباد
بسته لب و شکسته دل وخسته باطنم | یارب بدین صفت که منم هیچکس مباد
ای خاك کویت آب صفا دردل وسرم | بی توجز آتش غم و باد هوس مباد [1]
گر قصد باز داشتن [2] این دلم کنی | آنرا بجز چَهِ زنخ تو جَرَس مباد [3]
ای از نسیم باد بهاری لطیف تر | طبع ترا چو باد تولّا بخس مباد

گر نیست قبلهٔ لب من خاك پای تو
هر گز بصحبت تو مرادست رس مباد

۴۹

(☆☆)هرزمان اسب جنگ [4] زین [5] نکنند | دل آزادگان حزین نکنند
چون کسی را بمهر بگزینند | هر کسی را برو [6] گزین نکنند
هر که با دلبران [7] قرین گردد | دل وی [8] با عنا قرین نکنند
نیکوان با ستم رسیدهٔ خویش | مهر ورزند [9] قصد کین نکنند
آن ستم کرده‌ای بجای من آنك | خیل کافر باهل دین نکنند

آن کسانی که قدر دل دانند
با چو من بیدلی چنین [10] نکنند

(☆) نسخ : د، لا، م ۱- این دو بیت در «م» نیست ۲- لا: باز گشتن ۳- لا، م : آنرا بجز زرنج تورنج جرس مباد (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۴- بر، ج : هجر ۵- م : هردم اسب جفا بزین نکنند ۶- لا، م، بر: بدو ۷- م: دلبری ۸- ج : او ۹- لا، ب : مهرورزیده ۱۰- ج : باچو من بی دل اینچنین

٥٠

(☆) بتی کزشرم اوخورشید تابان‌نور بگذارد
اگررضوان رخش بیندوصال[1] حور بگذارد

خمار آلوده چشم او نپندارم که در عالم
کسی را از [2] شراب عشق نا مخمور بگذارد

شگفتی نیست گرپرده دریده گشتم ازعشقش
چنان رویی که اووارد کرا مستور بگذارد [3]

بعشرت با حریفان هر شبی تا روز بنشیند
تن آسان [4] ومرا در گوشه‌یی مهجور بگذارد

چوحال من همی داند چگونه دل دهد ویرا [5]
که‌در کنجی‌مرا هرشب چنین[6] مقهور بگذارد

ز بسیاری کزوخواری همی بینم بر آن عزمم
که بگذارم مرو[7] را گر دل رنجور بگذارد

کندبرمن‌هر آن‌خواری که بتواندا گرویرا [8]
علای دین حسینِ صاعدِ منصور بگذارد

☆☆☆

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر
١- ج، لا، بر: جمال
٢- لا، د، ج : کز
٣- این بیت در نسخهٔ ج نیست
٤- ب : تن آسا
٥- ج، د، بر: اورا
٦- م : چنان
٧- د : من او
٨- ج : اورا

٥١

(٭) زمانه گرمرا یکشب بخلوت با تو بنشاند
بسا گوهر که در پایت زشادی چشمم[1] افشاند

نه جز عشقت هوس دارم نه بی‌یادت نفس دارم
نه‌مونس جز تو کس‌دارم‌خدا از من‌چنین‌داند[2]

زجان‌سیر آمدم‌از بس که‌خواری‌دیدم[3]از هر کس
نپندارم کزین سان کس برنج عشق درماند

چو پندعقل‌ننیوشد[4] دلم خواهد که برجوشد[5]
ولیکن گر کسی کوشد یقین دانم که نتواند[6]

کسی کزدیده‌خون‌باشدوز[7]انده‌روی بخراشد
نه درزاری چومن‌باشد نه‌درخواری بمن‌ماند[8]

زخصمت[9]گرچه‌هرباری که‌بد گوید[10]کشم‌باری
بدان شادم که او باری زمن پیشت سخن راند

کنون از نزد تو دورم بنزدت هم نه معذورم
چومن خود بی‌تو رنجورم‌مرا خصمت چه‌رنجاند

٭٭٭

(٭) نسخ: لا، م، بر   ١- بر: جانم   ٢- م: خبردارد   ٣- بر: بینم   ٤- بر: حدیث عقل می‌نوشد   ٥- م: بخروشد   ٦- م: نه‌درزاری چومن باشد نه درخواری بمن‌ماند   ٧- بر: در   ٨- این بیت در«م» نیست   ٩- بر: بخصمت   ١٠- بر: گویم

۵۲

(☆) زلف پر تابش همی بازارعنبر بشکند
چشم پرخوابش همی ناموس[1] عبهر[2] بشکند

گر جمال روی او یك ره ببیند بت پرست
همچو ابراهیم[3] صورتهای آزر[4] بشکند

بی‌سروسامان شوندازعشق اوخلقی چومن
چون زچالاکی[5] بعمدا زلف را سر بشکند

زآن ستمهایی که من‌ازعشق اوبردل نهم[6]
گر نهی یك ذره بر سدّ سکندر بشکند

گَه بچشم آوازهٔ هاروت بابل کم کند
گَه بلب اندازهٔ یاقوت احمر بشکند

زلف او هر ساعتی پرهیز نو[7] باطل کند
خال او هرلحظتی[8] سوگند دیگر بشکند

هرزمان بار غم هجران او[9] پشت مرا
چون دل اعدای سلطان مظفّر بشکند

☆☆☆

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱ـ د، ب : بازار ۲ـ م : بازار عنبر
۳ـ د، لا : ابراهیم ٤ـ ب، بر : آذر ۵ـ م : بچالاکی ٦ـ بر: ازعشق توآمدبردلم ۷ـ بر، لا، م، ب : من ۸ـ بر، لا، ب: هرلحظهٔ؛ م : هرساعتی ۹ـ بر، لا : تو

۵۳

(☆)صبر کن ایدل که آخر رنج تو هم بگذرد دولت و محنت نماند شادی وغم بگذرد
دل چه بندی در بد و نیك جهانی کاندرو هرچه هست از کام و ناکامی بیکدم بگذرد
گرچه رنجوری صبوری کن که در دار فنا هرچه آید بر سر فرزند آدم بگذرد
ماه‌رویا آخر این عشق من و بیداد تو گرچه بسیاری بماندعاقبت هم بگذرد[۱]
ملك عالم گر ترا شد محنت دنیا مرا محنت دنیا نماند ملك عالم بگذرد[۲]
ای‌صنم با این‌همه طاقت ندارم کز دلم یك زمان اندیشهٔ آن روی خرّم بگذرد
قصهٔ عشق من و آوازهٔ دیدار تو
هرزمان برسمع سلطان معظم بگذرد

۵۴

(☆☆) هر شبی بلبل چرا چندین همی زاری کند
گر نه باوی دوست چون بامن همی خواری کند[۳]
گرمن ازهجران آن گلرخ کنم زاری سزد[۴]
او چرا در وصل گل باری همی زاری کند
لیکن آزارش چنان دانم که از بهر منست
ز آنكِ او عشّاق را همواره غمخواری کند

(☆) نسخ : م، د، ب ۱– این بیت در «م» نیست
۲– م : ملك‌عالم گر ترا و محنت عالم مرا محنت عالم نماند ملك عالم بگذرد
(☆☆) نسخ : م، د، ب ۳– م : گر نه باوی دوست اوچون‌من همی خواری کند
۴– ب، م : رواست

چون همی‌داند[1] که من یاری ندارم در فراق
با من انـدر ناله کردن هرشبی[2] یاری کند

قـدر دل جز بلبل بی دل ندانـد هیچ کس
زآن همی با بی دلان از دل نکوکاری کند

ای صنم آخر جفـا تا کی کنی در دوستی
بـا کسی کورا همی مرغی وفاداری[3] کند

شرم بایـد[4] داشتن آخـر ز آزار کسی
کو همه در راه تو قصد کم آزاری کند[5]

☆☆☆

۱ــ م : همی‌بینم ؛ ب : همی‌بیند ۲ــ م : هردمی ۳ــ م، ب : هواداری
۴ــ ب : بادت ۵ــ این بیت در «د» نیست

حرف «ر»

۵۵

(٭)هر زمان چنگ در کنار مگیر | دل مسکین من شکار مگیر
یك زمان در کنار گیر مرا | ورنه باری ز من کنار مگیر
گر نخواهی که بی قرار شوم | جز بنزدیك من قرار مگیر
جز که مهر تو یار نیست مرا[1] | جز مرا در زمانه یار مگیر[2]
بهمه عمر گر[3] کنم گنهی | یك گناه مرا هزار مگیر

بر من از روزگار بیداوست
تو کنون طبع روزگار مگیر

۵٦

(٭٭)عید[4] وصبوح وسبزه وعشق[5] ومی وبهار | مارا خوشست خاصه بدیدار روی یار
چون طبع روزگار دگرشد بخرّمی[6] | ما جز بخرّمی نگذاریم روزگار
در باغ و بوستان بستانیم دادِ خویش | از بادَهای لعل و ز گلهای کامکار[7]

(٭) نسخ: د، لا، م، ب، ج ۱ـ م: نیست یار مرا ۲ـ این بیت در نسخهٔ لا نیست ۳ـ ج: اگر (٭٭) نسخ: د، لا، م، ب ٤ـ م: عشق ٥ـ م: عید ٦ـ لا، ب: ز خرمی ۷ـ م: در متن آبدار، نسخه بدل کامکار

در خانـه ما قرار نداریم یك زمان اکنون که گشت فاخته در باغ بی‌قرار
بایکدِگر خورند کنون باده‌روزوشب اندر میان گلشن و بر طرف جویبار
دلداد گان بروی ظریفان دلگشای [1] آزاد گان بیـاد حریفـان غمگسار
عشاق را چه عـذر بود پیش دلبران گر توبـه بشکنند بهنگام نوبهار
اکنون‌سزاست‌توبه‌شکستن که‌عالمیست
آراسته چو بزمگهِ شاه نامدار

۵۷

(☆) ماتوبهٔ دیرینه شکستیم دگر بار وز بند بد و نیك بجستیم [2] دگر بار
درمیکده رفتیم‌ودل‌وخرقه‌وسو گند دادیم و نهادیم و شکستیم دگر بار
اندرصف‌اوباش [3] بر آسوده‌زپرخاش [4] بـا دلبر قلّاش نشستیم دگربـار
هرچند ز [5] تیر مژهٔ تو دل و جانرا در معرکهٔ عشق بخستیم [6] دگر بار
ای بسته زره‌وار سر زلف بعمـدا [7] دل‌درهوس عشق تو بستیم دگر بار [8]
المنة لله که بپیمانـهٔ [9] عشقت
ازخواجگی‌خویش برستیم‌دگر بار

☆☆☆

۱ـ م : روزگار (☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۲ـ م : برستیم ۳ـ بر: عشاق ٤ـ بر، لا، ب : پیکار ؛ م : دگربار ۵ـ بر، لا، د، م، ب : که ٦ـ لا : توجستیم ۷ـ لا : ای‌بسته سرزلف وان‌بعمدا ؛ بر، م : ای‌بسته سرزلف زره‌وار بعمدا ؛ ب : ای‌بسته سرزلف‌زره‌دار بعمدا ۸ـ م، د، ب : بجستیم‌دگربار ۹ـ بر : زپیمانه

۵۸

(☆)تا کی‌از[۱] ناموس‌هیهات‌ای‌پسر بامدادان جام می هات[۲] ای پسر
ساغری پر کن ز خون رز مرا کین‌دلم خون‌شدزغمهات ای‌پسر
خوش بزی بادوستان یك‌دم زدن دل بپرداز از مهمّات ای پسر
بر[۳] نشاط و خرّمی از[۴] میکده وقف کن ایام وساعات[۵] ای‌پسر
هر کجا آزادهٔ دل داده‌یی بینی اورا کن مراعات ای پسر
چند بر طاعات ما راحَثّ کنی[۶] نیست مارا برگ‌طاعات ای‌پسر[۷]
عاشقان مست را وقت صبوح سود کی دارد مقالات[۸] ای پسر
هر زمان خوانی خراباتی مرا چند باشد زین محالات ای پسر
کاشکی یکدم گذارندی مرا
در صف اهل خرابات ای پسر[۹]

۵۹

(☆☆)ای‌حلقه گشته‌زلف‌سیاهت بدوش[۱۰] بر وی‌تکیه کرده‌جعد[۱۱]دوتاهت‌بگوش‌بر [۵۰

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج ۱- بر : این ۲- لا: می‌هیهات
۳- ب : با ؛ ج : از ۴- ج : در ۵- بر، لا : ساعات‌واوقات ۶- م :
چندبرطاعت ماراحت کنی ؛ لا : چندبرطاعت مراراغب کنی ؛ بر: چندبرطاعت مراغبت
کنی . در«د» روی«حث» نقطه نیست ۷- این بیت در نسخهٔ ج نیست ۸- ب:
ملاقات ۹- این بیت در نسخهٔ م نیست (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر
۱۰- بر : بگوش ۱۱- م، د، ب : زلف

خوبان نهند غاشیه بر دوش پیش تـو — چون زلف تو زناز نهد سر بدوش بر
نوشین لبی ومشکین خالی وسال وماه — داری ز مشك مهر نهاده بنوش[1] بر
ز آن‌چهرهٔ چو آتش‌وزلف چومشك‌تو — دارم دلی چو مشك ز آتش بجوش بر
کردست وقف جان ودل و دیدهٔ مرا — هجران تو بگریه و رنج و خروش بر
چون شکّرم در آب گدازان زعشق‌تو
تا[2] عاشقم بر آن لب شکّر فروش بر

٦٠

(☼)جعد توشدحلقه بر گوش‌ای‌پسر — زلف توزدتکیه بردوش ای پسر[3]
عالمی را حلقهٔ زلف تو کرد — حلقهٔ عشق تودر[4] گوش ای‌پسر
هجر توبرد ازدلم صبرای نگار — عشق‌توبرد ازسرم‌هوش ای‌پسر
داری‌ازشمشاد و نسرین[5] وسمن — زلف ورخسارو بُنا گوش ای‌پسر
سال و ماه از بیم تیر چشم تـو — عارضت باشد زره پوش ای‌پسر
کوه باهجرت شودکاه ای صنم — زهر باوصلت شود نوش ای‌پسر
دوش‌دادی وعده کآیم نزد[6] تو — کردی آن‌وعده[7]فراموش‌ای‌پسر[8]
آه‌ا گر بامن کنی‌امشب چنانك[9]
کردی از نامردمی‌دوش‌ای‌پسر[10]

۱- لا : بروش ؛ م، بر : بدوش. این بیت در«ب» نیست ۲- بر: یا (☼) نسخ : د، لا، م، ب،بر ۳- نظم این بیت درهیچیك از نسخه‌ها چنین نیست و بضرورت اصلاح شد ۴- م، لا:بر ۵- لا : نسرین‌وشمشاد ۶- لا : سوی ۷- د : وعده‌را کردی ۸- دو بیت‌اخیر در«م» نیست ۹- بر: چنان ۱۰- این‌بیت درنسخهٔ ب نیست

٦١

(☆)ای زده چون شبه بدیبا [۱] بر — خال مشکین بروی زیبابر
کردی آشوب خلق عالم را — عَلَم [۲] از غالیه بدیبا بر
داری آمیخته [۳] زعارض وزلف — گل سوری بمشك سارابر [٤]
عشق من بر جمال تست چنانك — مهر وامق بچهر عذرا بر
هرزمان داغِ نَونهد عشقت — بدل عاشقان شیدا بر
وعده کردی که لب نهم فردا — بلب آن غریب تنها بر [٥]
چون مرا نیست تکیه برامروز
دل چگونه نهم بفردا بر

٦٢

(☆☆)ای راحت روح چنگ بردار — هنگام صبوح چنگ بگذار [٦]
اکنون که دوتا شدم چوچنگت — بنواز مرا چو چنگ یك بار [٧]
ای در دل من زده ز عشقت — دور از تو همیشه چنگ تیمار
در راه تو خویشتن پرستان — گشتند ز نام و ننگ بیزار
یاقوت [٨] تراست لطف بی حدّ — هاروت [٩] تراست رنگ بسیار

(☆) نسخ: د، لا، م، ب، بر ۱- م: بدریا ۲- بر: رقم ۳- لا، م، ب: آموخته ٤- ب: زیبابر ٥- ب: فردابر (☆☆) نسخ: د، لا، م، ب، بر ٦- م، ب: بردار ۷- این بیت در نسخهٔ د نیست ۸- لا: هاروت ۹- لا: یاقوت

در عشق تو من زخون دیده — دارم چو تن[۱] پلنگ رخسار
گر چه برتست سیم سیما — در[۲] وی دل تست سنگ کردار
شکّر لبی و بگاه پاسخ — داری بتر از شرنگ گفتار
گر نیست[۳] بکشتنم شتابت — در هجر مکن درنگ بسیار[٤]

وزغم چودهان خود[٥] دلم را
بیهوده مدار تنگ چون تار[٦]

٦٣

(☆) نیست درعالم زتو خون خواره و ناباك[۷] تر
نیست در گیتی ز من[۸] بیچاره و غمناك تر

از فلك در مالش آزادگان ظالم تری
وز جهان در کشتن دلدادگان ناباك[۹] تر

گرچه از[۱۰] عشقت مرا بر[۱۱] آتش تیزست جان[۱۲]
هست در مهرت دلم از آب باران[۱۳] پاك‌تر

تا کیم گویی که اندر زیر پایم خاك باش
چون توانم بود آخر زینكِ هستم خاك‌تر

۱- ب : دم ۲- بر : بر ۳- د : هست ٤- ب : زنهار ؛ این بیت‌درنسخهٔ بر نیست ٥- بر : تو ٦- د : قار ؛ بر : نار
(☆) نسخ : د، لا، م، بر ۷- م : چالاك ؛ بر : بی‌باك ۸- د : چومن
۹- م ، بر : بی‌باك ۱۰- م، بر: در ۱۱- بر، م: در ۱۲- م، ب: جای ۱۳- ب : آب و باران

تا بدُرّ باشد مرصّع چاك پيراهن ترا
هر زمان باشد ز عشق تو دل من چاك‌تر

در جهان هرگز نديدست و نخواهد ديد كس
از تو در مستی و هشياری بتی چالاك تر

☆☆☆

حرف «س»

٦٤

(☆) گر بهمه‌عمر خویش[۱] باتوز نم یك نفس
تابزیَم[۲] آن نفس جان مرا توشه[۳] بس

تابشد آن بت که بد گلرخ و بلبل‌سماع
زارتر از بلبلم وقت گل انـدر قفس

بانگ جرس چون بگوش آمدم از مرحله
گاه‌وداعت‌شدم بانگ کنان[٤] چون جرس

هست زدلدادگان کوی تو پُر[٥] چپ و راست
هست پُر[٦] افتادگان راه[۷] تو از پیش و پس

شدچو[۸] عتابت[۹] مرا گرم زعشقت جگر
شد چو جوابت مرا سرد ز هجرت نفس

گاه زعشقت کنم ناله چو رود و رباب
گاه ز هجرت کنم دیده چو رود ارس

نرگس جمّاش تست عاقلهٔ جان جان
لعل شکر پاش تست مایهٔ اُنس اَنَس

٦٥

(☆☆) یاری ز تو زیباتر از خلق ندارد کس
سروی ز تو رعناتر[۱۰] در باغ نکارد[۱۱] کس

(☆) نسخ : د، لا، م، بر ۱ـ د : گرهمهٔ عمرمن ؛ ب : گربهمه عمر باتو ...
۲ـ م : نزنم ؛ بر : نزنیم ۳ـ بر : بوسه ٤ـ بر، لا، م، ب : ناله کنان
۵ـ د، بر : از ٦ـ بر : از ۷ـ م : رای ۸ـ لا، م، ب : ز
۹ـ بر : شد چو عتاب مرا (☆☆) نسخ : د، م، لا، ب، بر ۱۰ـ م، لا،
ب، بر : چوتوچابك‌تر ۱۱ـ بر، م، د، ب : ندارد

ای[۱] طرهٔ تو[۲] پرچین بر گل ز شبه پرچین — هرگز چو تو اندر چین صورت ننگارد کس
ناخواسته هر ساعت چون خواسته از طاعت — جز من دل و جان[۳] هر دو پیش تو نیارد کس
بی آن رخ چون لاله چون ابر همه ساله[۴] — مانندهٔ من ژاله از دیده نبارد کس
در شهر ز مهرویان در دهر ز دل جویان — هستند بسی لیکن لطف تو ندارد کس
گر نزد تو انس و جان آرند بخدمت جای — حقّا که اگر زیشان حق تو گزارد[۵] کس

گویند حریفانم بگذار ز دست اورا
معشوق مساعد را از دست گذارد کس[۶]؟ [۵۳۰۰]

۶۶

(✡) نیست چو تو در جمال نیست چو من در هوس — در همه آفاق یار وز همه عشّاق کس
غمزهٔ هاروت تست واسطهٔ هر بلا — خندهٔ یاقوت تست داعیهٔ هر هوس
شد دل ما را حَرَس چاه زنخدان تو — بر لب آن روز و شب خال تو صاحب حَرَس
درشب زلفت دلم نزد لبت آمدی — گر نبدی چشم تو درره او چون عسس
ای تو بخونخوارگی[۷] صاحب ایّامِ دون — وی بستمکارگی نایب گردونِ خس
سوختگان را بپای مَسْپر[۸] و آزاد کن — دلشدگان را ز دست مفگن و فریاد رس

بر دل سختت مرا ناز تو حجّت تمام
بر دل تنگم ترا گریه گواهست و بس[۹]

۱- بر: از ۲- بر: آن ۳- م: دل هر بیدل ۴- بر: کندهاله ۵- ب: گذارد ۶- دو بیت اخیر در نسخهٔ م نیست (✡) نسخ: د، م، ب ۷- م: ای که زخونخوارگی؛ ب: ای که خونخوارگی ۸- ت: بسپر ۹- د: بر دل تنگ مرا گریه من گواه بس؛ م: بر دل تنگم ترا گریه من گواه بس؛ ب: بر دل تنگ ترا گریه من گواه بس

حرف «ش»

۶۷

(☆) فصل بهار خرّم و وصل نگار کش — جام شراب روشن و صوت رباب خُوَش

زیبا بود بخاصه کسی را که روز و شب — غمگین بود ز محنت[1] گردون کینه کش

چون شد جهان شکفته ز بوی بهارِ نو — جز بر کران[2] سبزه نبید کهن[3] مچش[4]

بسته بباغ ابرو گشاده براغ باد — این کلّه‌های رومی و آن حله‌های وَشّ[5]

بلبل کنون[6] بنالد بر شاخ گل همی — هر شب چو من ز فُرقت آن دلربای کش[7]

چشم هوا چو دیدهٔ[8] من شد سرشك بار — روی زمین چو چهرهٔ او شد بهشت وَش

خواهند نیکوان که ببوسند پایِ او
روزی که پیش شاه کند دست زیر کَش

۶۸

(☆☆) ای بت[9] سپاه مور چه بر مشتری مکش — وی مه طراز غالیه بر ششتری مکش

(☆) نسخ: د، لا، م، ب، بر — ۱– د: کینه — ۲– د: کنار؛ ب: آن
۳– م: گهی — ٤– غیر از ب: محش — ٥– این بیت در نسخهٔ ب نیست — ٦– ب: همی — ۷– لا: خوش؛ دو بیت اخیر در نسخهٔ بر نیست — ۸– بر: زدیده
(☆☆) نسخ: د، لا، م، ب، ج — ۹– لا: گل

گر بر جهان زعشق نخواهی که خط کشم بر سوسن شکفته خط عنبری مکش
گیرم ز[۱] مشك[۲] سلسله بر پرنیان نهی باری ز قیر دایره بر مشتری مکش
چشم ستمگر تو همی[۳] دل بَرَد ز خلق در چشم سرمهٔ ستم و دلبری مکش
وا کنون که آمدی ز حد کافری[٤] برون بر نام عاشقان رقم کافری مکش
ای دل چو نیست فایده از عاشقی ترا زین بیش رنج عشقِ بت لشکری[۵] مکش
ور بایدت که رنج کشی روز و شب همی
جز در مدیح مفخر آل سری مکش

٦٩

(☆) چو[٦] نهی زلف تافته بر گوش[۷] چو[٦] نهی جعد[۸] بافته بر دوش[۹]
از دل من رمیده گردد صبر وز تن من بریده گردد هوش
نه عجب گر خروش من بفزود تا شد آن عارض تو غالیه پوش
چون مه آسمان سیاه شود خلق عالم بر آورند خروش
تا بوقت سپیده دم یکدم نغنودم در[۱۰] انتظار تو دوش
گاه بودم بره[۱۱] فگنده دو چشم گاه بودم بدر[۱۲] نهاده دو گوش[۱۳]
گر برغم دل حسود شبی گیرمت تا بروز در آغوش

۱ـ ب : که ۲ـ ج : عشق ۳ـ لا، م، ب : همه ٤ـ ب، ج : کافران ۵ـ م : زین بیش رنج وغم زلب شکری ؛ ج : زین بیش رنج آن صنم ...
(☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ٦ـ لا، ج : چون ۷ـ د، ب : دوش ۸ـ لا : موی ؛ م : زلف ۹ـ د : گوش ۱۰ـ م : ز ۱۱ـ ج : برو
۱۲ـ ب : بره ۱۳ـ این بیت در نسخهٔ لا نیست

خارِ من گردد از وصال تو گل
زهرمن گردد از جمال تو نوش

۷۰

(☆)ای زلف تو تکیه کرده بر گوش[1] وی جعد[2] تو حلقه کرده بر دوش[3]
این کرده دلم بعشق مفتون و آن[4] کرده تنم زرنج مدهوش
چون رزم کنی و بزم سازی ای لاله رخ سمن بُنا گوش
گویند ترا مَهِ قدح گیر خوانند ترا بُتِ[5] زره پوش
گیرم که مرا شبی بخلوت تا روز نگیری[6] اندر آغوش
نیکو نبود که بی گناهی یك باره کنی مرا فراموش[7]
هر گه که کنم عتاب با تو عمدا ببری ز خویشتن هوش
گیرم بدهی جواب من خوش باری سخنم بطبع بنیوش
بی‌روی تو دوش بود[8] تا صبح از نالهٔ من جهان پر از جوش
هر گز شب کس مباد یا رب
ز آن[9] گونه که من گذاشتم دوش[10]

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱- لا، د، م، ب : دوش ۲- م : زلف
۳- م، لا : گوش ٤- م : وی ٥- لا : یل ؛ م، ب : مه ٦- م، ب : بگیری ۷- دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ۸- م، ت : بوددوش ۹- لا، زین
۱۰- دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست

۷۱

(☆)فصل خزان و بادهٔ تلخ و سماعِ خُوَش — خرگاه گرم[۱] و مجلس خوب[۲] و نگارِ کش

زیبا بود بخاصه چو ما توبه بشکنیم — بر روی آن شکسته زبان عَیار وَش [۳]

ماهی که عاجزند درو[۴] بُت گران چین — سروی که عاشقند برو دلبران کَش

ای بر خط زمانهٔ جافی نهاده سر — بنشین بشاد کامی و خط بر[۵] زمانه کش

زهرش چشیده‌ای و فسونش شنیده‌ای — جز صوت زیر مشنو و جز جام می مچش [۶]

چون با[۷] تو سازگار نخواهد شدن جهان[۸] — پیش آر ساز عشرت و بگذار عمر خُوَش

دادِ خود از جهان جفا جو بمی ستان

کینِ دل از زمانهٔ جافی بباده کَش [۹]

۷۲

(☆☆)ای تکیه‌زده زلف زره‌وار تو بر گوش[۱۰] — وی حلقه‌شده جعد گره[۱۱] گیر تو بر دوش[۱۲]

این برده بجور از دل خونخوارهٔ من صبر — و آن کرده جدا از تن بیچارهٔ من هوش

در نرگس تو شوخی و در سنبل تو پیچ[۱۳] — در سوسن[۱۴] تو حلقه و در لالهٔ تو نوش

از لاله و از نرگس و از سوسن و سنبل — داری تو لب و دیده و زلفین و بناگوش [۱۵] [۳۵۰

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱- ب : خوب ۲- ب : گرم ۳- این بیت در نسخهٔ م نیست ۴- ج : دران ۵- ج : در ٦- م، ب : مکش

۷- د : بر ۸- م : زمان ۹- این بیت در نسخهٔ م، لا، ب، ج نیست

(☆☆) نسخ : د، لا، ب ۱۰- د، ب : دوش ۱۱- لا : زره ۱۲- د : گوش

۱۳- لا، ب : شرم ۱٤- لا، ب: سنبل ۱۵- دو بیت اخیر در نسخهٔ ب مغشوش است

گر چند مرا دوش چو شبهای گذشته آن‌شخص لطیف تونبودست در آغوش
از آرزوی عارض و دندان تو تا روز با ماه و ستاره نفسی داشته‌ام دوش
بگذاشتیم بی سبب ای ماه [1] قدح گیر بفروختیم بی گنه ای سرو قبا پوش
آنرا که بود شیفتهٔ چهر [2] تو مگذار
وآنرا که بود سوختهٔ مهر تو مفروش

۷۳

(☆) الاای دلربای کش بیاکآمد بهار خوش [3]
شراب‌تلخ ده مارا که‌هست این روزگارِ خوش

گهی ازدست تو گیریم چون آتش می‌صافی [4]
گهی در وصف تو گوییم شعر آبدارِ خوش

سزد گر ما بدیدارت بیاراییم مجلس را
چو گشت آراسته گیتی زبوی نوبهار خوش

همی بوییم هر ساعت همی نوشیم هرلحظت [5]
گل اندر بوستانِ تو مُل اندر مرغزار خوش

کنون در [6] انتظار گل سراید هرشبی بلبل
غزلهای لطیف تر بنغمتهای زار خوش

شود صحرا همه گلشن شود عالم همه روشن [7]
چو بزم مجلس عالی ز باد [8] مشکبار خوش

۱-لا، ب ، یار ۲- لا: زلف (☆) نسخ : د، لا، م، ب ۳ - م ، الا ای‌دلبر سر کش بیاآمد بهارخوش ٤- د : می‌چون آتش‌صافی ٥- ب: لحظه ٦-د:از
۷- ب : شود دلها همه روشن شود صحرا همه گلشن ۸- لا : بوی

حرف «ف»

۷٤

(✡) ای بعمدا گره زده سرزلف　　کرده بـر گل نثـار عنبر زلف
توبـهٔ عـالمی شکسته شُدَست　　تا تو بر هم شکسته‌ای سرزلف
ماه و خورشید ومشتری داری　　زیر زنجیر و دام و چنبر زلف
روز و شب در ربودن دلهـا　　چشم مخمورتست رهبر زلف
همـه تـدبیر کشتنم سازد　　خال عاشق فریب تـو بر زلف
من ز سودای تو بجـان نَرَهم
تـا بود خال[1] تـو مجاور زلف

✡ ✡ ✡

(✡) نسخ : د، لا، م، ب　　۱ـ لا : زلف

حرف «ل»

۷۵

(☆) گیتی بهشت وار شد از روزگارِ گل
در باغ بشکُفید [۱] رخ چون نگار گل

شد زاغ چون عطارد در باغ سوخته [۲]
تا شد پدید چهرهٔ [۳] خورشید وار گل

گل جامه چاک زد چو بشد نرگس از چمن
گویی بشد ز فُرقت نرگس قرارِ گل

ماند بچنگ ساخته اکنون نوای باغ
ماند بعُودِ سوخته اکنون بُخارِ گل [۴]

گر خواستار باده بود طبع ما رواست
زیرا که بلبلست کنون خواستارِ گل

وز خانه گر کنیم کناره کنون سزاست
زیرا که جای ما نسزد جز کنار گل [۵]

در بوستان کنیم بدیدار دوستان
تنها فدای باده و جانها [۶] نثار گل

اکنون که روزگار جوانی بکام ماست
نتوان گذاشت جز بطرب روزگار گل

۷۶

(☆☆) دست صبا گشاد ز چهره نقاب گل
چشم هوا درید بگریه [۷] حجاب گل

(☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱- م : بشکفیده ۲- لا : شدراغ چون عطارد و در باغ ساخته ؛ م، ب :... ساخته ۳- لا : چشمه ٤- این بیت در «د» نیست؛ ب: بهار گل ٥- «م» ازدو بیت اخیر یك بیت ساخته است ؛ در «ب» این بیت نیامده است ٦- م، لا، ب : دلها (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۷- م : زچهره

بالاله رفت گل بعتاب[۱] اندرون و گشت[۲]
در جان لاله سوخته خون از عتاب گل

باشد کنون بتوبه شکستن شتابِ خلق
باشد کنون بجامه دریدن شتاب گل

شد سر فگنده نرگس مشکین زرنج[۳] آنك
سوی چمن رسید بعزلش[۴] خطاب گل

چون آب جوی تیره شد آن به که[۵] ما کنون
بر کف نهیم بادهٔ روشن چو آب گل

گویی که نوبهار بنزدیك عندلیب
آورد پیك‌وار بمژده کتاب گل

واکنون چنار دست بعمدا دراز کرد
تا از زبان او بنویسد جواب گل

۷۷

(✡) ای وصل تو راحت و شفای دل
وی هجر تو آفت[۶] و بلای دل

تو مردم دیده‌ای مرو از چشم[۷]
وز پای نشین دمی برای دل[۸]

خاك سر کوی تست جای من
بند سر زلف تست جای دل

از دست شدم ز پا[۹] بیفتادم
تا دست غمت گرفت پای دل

هر چند همی کشم بروز و شب
رنج و غم و محنت و عنای دل

دل را نکنم ببد مکافاتی
عشق[۱۰] تو بکرد خودسزای دل

آزار همه جهان طلب کردم
در عشق[۱۱] تو از پی رضای دل

۱- م: برقاب ۲- در هر پنج نسخه: گفت ۳- لا: شرم ۴- بر: بعزمش ۵- بر: تا (✡) نسخ: د، لا، ب ۶- د: آتش ۷- در اصل: نظر ۸- این بیت در «د، ب» نیست ۹- لا، ب: پای ۱۰- ب: پیش ۱۱- ب: پیش

تا عشق تو گشت آشنای دل بیگانه شدند دوستان من
زآن خدمت تو کنم که روز و شب جز مدحت[1] شاه نیست رای دل[2]

☆☆☆

۱- د : محنت
۲- سه بیت اخیر در «لا» نیست

حرف «م»

۷۸

(☆) ماجز بت قلّاش بصحبت نگزینیم
جز در صف او باش بعشرت [۱] ننشینیم

آنرا که چو جان پاك نباشد نپسندیم
وآنرا که چو تن خاك نباشد نگزینیم

از راه مقالات [۲] و مقامات نفوریم
با اهل خرافات و خرابات [۳] قرینیم

می راحت روحست وصبوح اصل فتوحست
گه بندهٔ آنیم و گهی بستهٔ [۴] اینیم

وز بهر مراد دل یك ساعتهٔ دوست
بگذاشته دنیی [۵] و کم انگاشته دینیم

در صحبت او پاك تر از آب سماییم
در طاعت او رام‌تر از خاك زمینیم

بی صحبت او دولت جمشید نخواهیم
با صورت او طلعت [۶] خورشید نبینیم

۷۹

(☆☆) خیز تا یك دو قدح باده بهم نوش کنیم
همه نیك و بد ایّام فراموش کنیم

نه همانا که برین حال که ماییم کنون
سخن هیچ کسی را زجهان گوش کنیم

(☆) نسخ: د، لا، م، ب، بر، ج ۱ - لا: بصحبت ۲ - م: ملاقات
۳- ج، د، ب: خرابات وخرافات ۴- بر، لا، م، ب: بندهٔ ۵- ج، ب، بر: دنیا ۶- بر: قبه (☆☆) نسخ: د، لا، م، ب

[٥٤٠٠] مردمان گر بنصیحت سوی ما قصد کنند ما بیك نکته زبان همه خاموش کنیم
ور برین [۱] گونه بمانیم که هستیم امروز بحقیقت که طرب بیشتر از دوش کنیم
اگر [۲] از پای در آییم ز مستی همگان هریکی با صنمی دست در آغوش کنیم
گر بتلخی [۳] قدح می بمَثَل زَهر شود
ما بدیدار خداوندِ جهان نوش کنیم [۴]

٨٠

(☆) یارب چه عیش بود که من دوش داشتم کآفاق راز مشغله [۵] پر جوش داشتم
تا ماه بر نیامد و پروین فرو نشد [۶] پروین بدست و ماه در آغوش داشتم
دل آسمانِ ماهِ قدح گیر ساختم جان بوستان سرو قبا پوش داشتم [۷]
هرچند کو باول شب مست گشته بود من بر نشاط او همه شب هوش داشتم
هر گز کسی نداشت چنان خلوتی که من [۸] با آن نگار زهره بنا گوش داشتم
هرچند خرّمست همه ساله طبع من [۹]
طبع مدیح شاه جهان دوش داشتم

٨١

(☆☆) من دوش ملك و دولت جمشید داشتم گفتی [۱۰] که ناز و نعمت جاوید داشتم

۱– م : بدین ۲– ب : وگر ۳– م، ب : ز تلخی ٤– این بیت در «د» نیست
(☆) نسخ : د، لا، م، ب ٥– م، لا، ب : مشعله ٦– م : فرو نرفت ؛ ب : نهان نشد ۷– این بیت در «لا، ب» نیست ۸– ب : ما ۹– ب : ما
(☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱۰– لا : گویی

طبع من از نشاط چو ناهید بود از آنك رامشگری لطیف چو ناهید داشتم
پیشم ستاده بود پری زاده‌یی [1] بپای گویی بدست خاتم جمشید داشتم
درمجلس از پیاله وساقی وشمع و می [2] پروین وماه وزهره وخورشید داشتم
نومید شد حسود [3] چو من یافتم ظفر
بر هر مراد کز فلك امید داشتم

۸۲

(☆) صنما تا بزیم عاشق دیدار توم بتن وجان و دل ودیده خریدار توم
تو مه و سال کمر بسته بآزار منی من شب وروز جگرخستهٔ آزار توم
گرچه‌ازجور توسیر [4] آمده‌ام، تا بزیم بکشم جور تو زیرا که گرفتارم توم
زآن‌نگردی‌تو همی ساخته‌ با من که ترا آگهی نیست که من سوختهٔ زار توم
گرچه آرایش خوبان جهانی بجمال بسر تو که من آرایش بازار توم
نه عجب گر بچشم [5] تلخی گفتار ترا زآنکه من شیفتهٔ خوبی دیدار توم
گر چه عشاق دل آسوده ز گفتار منند
من همه ساله دل آزردهٔ [6] گفتار توم

۸۳

(☆☆) یکچند بدل عاشق دیدار تو بودم وز مهر تو پیوسته خریدار تو بودم

۱- پریچهره‌یی ۲- م، ج : جام‌می ۳- ج : چسود (☆) نسخ : د، لا، م، ب ٤- م : کرد آن جور تو نیز ٥- م : بکشم ٦- د : آزرده‌ز (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج

امروز سر از صحبت تو باز کشیدم زیرا که بصحبت نه سزاوار تو بودم
هرچند که بودم ز تو آزرده شب و روز از دوستیت بندهٔ آزار تو بودم
هرچند که بازار تو همواره روا بود دانی که من آرایش بازار تو بودم [1]
گیرم که نکردم [2] بزبان مهر تو پیدا
آخر نه همه ساله بدل یار تو بودم

۸۴

(✩) از عتاب شبانه [3] رنجورم وز شراب مغانه مخمورم
چون بود حال من [4] بدین دو صفت گر نباشم بطبع معذورم
بستهٔ [5] عشق [6] و خستهٔ دهرم با دل تنگ و جان رنجورم
دور از آنست شادی از بَرِ [7] من کز برِ یار خویشتن دورم
چون شدم سوخته بآتش [8] عشق نیست درمان جز آب انگورم
بادب در زمانه معروفم بنسب چون ستاره مشهورم
لیکن این دو مرا ندارد سود [9]
ز آنکِ در دست عشق مقهورم

۱- ازدو بیت اخیر در نسخهٔ ب یك بیت ساخته شده است:
هرچند که بودم ز تو آزرده شب و روز دانی که من آرایش بازار تو بودم
۲- م : هرچند نبودم (✩) نسخ : د، لا، م، بر ۳- م : زمانه ۴- لا : ما ۵- م : فتنه ۶- لا : دهر ۷- لا : دل ۸- م : برآتش
۹- بر : دوست

۸۵

(☆) هرچند که ازعشق تو بادست بدستم خوبست [۱] مرا باتو بهر [۲] گونه که هستم
در عشق تو از راه سلامت برمیدم [۳] وز مهر تو در [۴] کوی ملامت بنشستم
کردم حذر از فتنهٔ عشق تو [۵] فراوان با این همه از عشوهٔ عشق تو نرستم
دادم بتو ناکام دل وگر نپذیری [۶] جان پیش تو آرم [۷] که جز آن نیست بدستم
در عشق تو خون جگر از دیده گشادم زآنگه که دل اندر خم زلفین تو بستم
چون ماهی بر [۸] خاک طپانست دل من تا شیفتهٔ آن سر زلفین چو شستم
در صومعه از جور تو جامه [۹] بدریدم درمیکده از مهر [۱۰] تو توبه بشکستم
از [۱۱] عشق تو آسیمه چو پروانهٔ شمعم
وزمهر تو سرگشته چو دیوانهٔ مستم

۸۶

(☆☆) الاای ساقیِ دلبر مدار از می تُهی دستم
که من دلرا دگرباره بدامِ عشق دربستم
مرا فصل بهار نو بروی اورد کارِ نو
دلم بربود یارِ نَو بشد کار من از دستم

(☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱- لا : خوش هست ؛ م : خوشست ۲- لا : زهر
۳- م : برهیدم ۴- لا : بر ۵- لا : عشاق ۶- ب : بەپذیری
۷- ب : بازم ۸- لا، م : در ۹- د، ب : پرده ۱۰- م، ب : بهر
۱۱- لا، ب : در (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب

اگر چه دل بنادانی[1] بدو دادم بآسانی
ندارم ز آن پشیمانی که با او مهر پیوستم

چو روی خوب او دیدم ز خوبان مهر ببریدم
ز جورش پرده بدریدم ز عشقش توبه بشکستم

تو باری زین هوس دوری چو من دانم نه رنجوری[2]
بمن ده بادهٔ سوری[3] مگر یك ره کنی مستم

کنون از باده پیمودن نخواهم یکدم آسودن
که نتوان جز چنین بودن درین سودا که من هستم

۸۷

(☆) تا کی غم زمانهٔ نامهربان خوریم
آن به که بامداد شراب گران خوریم

در گلستان نهیم بوقت صبوح پای
باده ز دست آن صنم دلستان خوریم

[۵۴۰۰] از مهر ارغوان و نشاط سمن شراب
با بوی و گونهٔ سمن و ارغوان خوریم

چون ز آتش هوا بلب آمد روان[4] ما
زیبد که باده برلب آب روان خوریم

ریزیم در قدح بصبوحی نبیذ[5] تلخ
شادیِ روی آن بت[6] شیرین زبان خوریم

از خوردن شراب شود تازه طبع ما
خاصه چو یاد[7] صاحب شاه جهان خوریم

۱- م،ب : زنادانی ۲- لا، م : برنجوری ؛ ب : تودایم زین هوس دوری چو من دایم زرنجوری ۳- م : صوری (☆) نسخ : د، لا، م، ب ۴- م : زبان ۵- م : شراب ۶- م : شه ۷- لا، م، ب : بیاد

۸۸

(☆) باز تدبیر[۱] وصال یار[۲] دیگر ساختم
وز نشاط[۳] مهر او کاری[۴] دگر در ساختم

مدتی بگذاشتم بی‌یار و بی‌کار و کنون
یـار دیگر یافتم تـا کار دیگر ساختم

او چراغ نیکوان لشکرست و من کنون
از برای صحبت اوساز[۵] لشکر ساختم

گوش او را از تن زرد و نزار و گوژ خویش[۶]
چون بنزدیك من آمد حلقهٔ زر ساختم[۷]

وز سرشك دیدهٔ گوهرفشان خویشتن
گردن و یرا هزاران عِقد گوهر ساختم

از بلای[۸] عاشقی زین پس نیندیشم دگر
زآن قبل[۹] کاسباب عشق این بار بهتر ساختم

خاصه چون من حرز خویش اندر بلای عشق او
از مدیح شاه شرق و غرب سنجر ساختم

۸۹

(☆☆) من تا[۱۰] بزیم جز تو دگر یار نگیرم
وز خلق بجز بـا تو سر و کار نگیرم

ور نیز کنی قصـد بآزارِ دل من
یك ذرّه من از تو بدل آزار نگیرم

هر بار اگر بر[۱۱] تو همی خشم گرفتم
چون خوی تو بشناختم این بار نگیرم

تا روز مرا ناید از اندیشهٔ تو خواب
هر شب که رَهِ خانـهٔ خَمّار نگیرم

(☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱- ب : تا ز تدبیر ۲- م : اوست ۳- لا، م، ب : نشاط و ۴- لا : کار ؛ م : کاردیگر ۵- م : کار ۶- لا نزارخویشتن ۷- مصراع اول این بیت از نسخهٔ ب افتاده است ۸- م: برای ۹- لا، د : زین ...؛ ب : زان سبب (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱۰- د: تامن ۱۱- م، د : با

تو یار وفاداری و من تا که توانم معشوقه بجز یار وفادار نگیرم
بی دولب میگونِ تو آرام نیابم[۱]
تا جامِ می لعل چو گلنار نگیرم

۹۰

(☆) خیز تا جامهٔ اندیشه و[۲] غم چاك زنیم خیمهٔ عیش و طرب بر سر افلاك زنیم
سخن اهل نصیحت همه بر باد دهیم صحبت خلق[۳] زمانه همه بر خاك زنیم
پای در دایرهٔ اهل خرابات نهیم دست در دامن آن لعبت چالاك زنیم
گاه در میکده باده بطرب نوش کنیم گاه درمصطبه جامه زهوس چاك زنیم
هر کجا مفلس ناباك[٤] پدیدار شود چنگ درصحبت[۵] آن‌مفلس ناباك[٦] زنیم
در خرابات بشادی بنشینیم همه
بصبوحی رَهِ عشّاقِ طربناك زنیم

۹۱

(☆☆)مازسرسودای توبگذاشتیم[۷] دل ز تو یکبارگی برداشتیم
جامه‌یی از صابری بر دوختیم رایتی از شاطری بفراشتیم
تو جفا کار آمدی در دوستی ما وفا دارت همی پنداشتیم
چون ندیدیم از توشادی عاقبت رنج تو بردل[۸] چرا بگماشتیم

۱- م : نیابد (☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۲- لا : ز ۳- م، لا، ب، اهل ٤- لا : مجلس ناپاك ؛ م : مفلس و ناپاك ۵- لا : مجلس ؛ ب: دامن
٦- ج: بی باك (☆☆)نسخ : د، لا، م، ب ۷- م: نگذاشتم ۸- د: رنج‌دل برخود

بر امید آنکه زین[۱] بهتر شوی روزگاری در هوس بگذاشتیم

چون نیامد شاخ مهر تو[۲] ببار
لاجرم تخم صبوری کاشتیم

۹۲

(☆) تا ما بسر کوی تو آرام گرفتیم اندرصف دل سوختگان نام گرفتیم
بر آتش تیمار تو تا سوخته[۳] گشتیم در کنج خرابات می خام گرفتیم
از مدرسه و صومعه[۴] کردیم کناره در مصطبه و میکده[۵] آرام گرفتیم
خال و کلهٔ تو صنما دانه و دامند ما در طلب دانه رَه[۶] دام گرفتیم
یکچند در آسایش وصل تو بهر وقت از بادهٔ آسوده همی جام[۷] گرفتیم

امروز چو آن صحبت ما گشت بریده
این[۸] نیز هم از محنت ایام گرفتیم

۹۳

(☆☆)می بماده که می پرستانیم وز شراب شبانه مستانیم
دوست داریم می پرستان را دشمن خویشتن پرستانیم
نه گرفتار رنگ و ناموسیم[۹] نه خریدار زَرْق و دستانیم

۱- د، ب : آن کزین ۲- لا : ما (☆) نسخ : د، لا، م، ب ۳- م : ساخته
۴- د : ازصومعه ومدرسه ۵- لا : درمیکده ومصطبه ۶- لا : دانهٔ تو
۷- لا : ازبادهٔ آسودهٔ می خام ۸- لا، ب : آن (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب،
بر، ج ۹- لا، م، بر: رنج ... ؛ ب : رنج ناموسیم

در بهار محبّت معشوق — بـا نوای هـزار دستـانیم
گرچه‌در دست‌عشق‌و پایِ‌فراق — همه بیچارگان و پَستانیم
نگریزیم‌از آب‌و آتش‌از آنك
خاك پایان و باد دستانیم [1]

۹٤

(✡) شب‌دراز چومن بر فلك نظاره كنم — ز اشكْ دیده فلك وار پرستاره [2] كنم
نظاره گاه جهانی شومْ هر آنگاهی — كه‌سر بر آرم و بر آسمان نظاره كنم
گهی‌چو نرگس‌از اندُه سر افگنم در پیش — گهی‌چو گل [3] زغم‌عشق جامه‌پاره كنم
غریب وار نشینم بگوشه‌یی تنهـا — باختیار ز خلق جهـان كناره كنم
ز روی زرد ودَمِ سرد و سینهٔ پـردرد — همه نهـان دل خویش آشكاره كنم [4]
چو طاقتم برسد [5] گویم از عنا یارب
چه‌حیله سازم و با عاشقی چه چاره كنم

۹٥

(✡✡) جانا بهیچ بدز تودل بر نداشتیم — زیرا كه‌ در جهان‌چو تو [6] دلبر نداشتیم
وز بعد طاعت ملك‌العرش روزوشب — جز خدمت تو پیشهٔ دیگر نداشتیم [7]

۱ـ دو بیت اخیردر نسخهٔ ج نیست (✡) نسخ : د، لا، م ۲ـ م : زاشك دیده فلك‌را پرازستاره ۳ـ لا : دل ٤ـ دو بیت اخیردر«م» بصورت یك بیت‌در آمده‌است ٥ـ م ، نرسد (✡✡) نسخ : د، لا، م، ب ٦ـ لا : چتو ؛ ب : زتو ۷ـ این بیت در«لا، م، ب»: نیست

از پای تا بسر همه بودیم عشق تو [۱] وآنجا که بود پای تو جز [۲] سر نداشتیم
ای وای وحسرتا و دریغا که مدّتی کِشتیم تخم صحبت و بر [۳] برنداشتیم [۱۰۰۰
گفتی نداشتی تو مرا در هوا وفا [٤] در مارَساد کردهٔ ما گر نداشتیم
تنها نیند [٥] این همه ، آن بود جُرمِ من
کاندر خور جمال تو ما زر نداشتیم

۹٦

(☆) عاشق و خوار و غریب و تنگدستم چون کنم
عاجز و [٦] سر گشته و مهجور [۷] و مستم چون کنم
بودمی در صدر قُرّایان [۸] نشسته پیش از ین
آه چون در صفّ قلاّشان نشستم چون کنم
این همه عیبست ، لیکن چون ندانم من همی
چارهٔ آن تا جز ین [۹] باشم که هستم چون کنم
کاج [۱۰] بودی صحبتم با عاشقان دین پرست
چون حریف عارفان [۱۱] می‌پرستم چون کنم
تا کیم [۱۲] گویی که کار خویش را تدبیر کن
چون بشد تدبیرِ کارِ خود زدستم چون کنم [۱۳]

۱- م : همه‌عشق تو بوده‌ایم ۲- ب : پای جز ۳- د : صحبت تو ٤- د ، م : گفتی‌نداشتید مرادرهوا وفا ؛ ب : گفتی نداشتند مرادرهواوفا ۵- ب : نداند
(☆) نسخ : د، لا، م، ب ٦- د : وامق ۷- ب : مخمور ۸- ب : صدقرانان ۹- م : چارهٔ آن جز باین ۱۰- م : کاش ۱۱- لا، م، ب : عاشقان ۱۲- م : تابکی ۱۳- این بیت در«لا» نیست

چند فرمایی مرا کز میکده پرهیز کن[1]
چون ز نادانی کنون توبه شکستم چون کنم[2]

۹۷

(☆) نگارا چون خبرداری که من در عشق تو چونم
مکن یکباره مهجورم مشو بیهوده در خونم

تو چون خورشید گردونی بقدر و غدر و من بی تو
بدل تفته چو خورشیدم[3] بقد چفته چو گردونم

از آن چون ماه نو دارم[4] تن از عشق تو فرسوده
که عشق تست هر ساعت چو ماه نو بر[5] افزونم

دهان باز ورخان پر اشك وقد گوژم تو پنداری
که عین و شین وقافم تا بدین سه حرف مقرونم[6]

بغمخواری چو یعقوبم ببیداری چو ایوبم
بشیدایی چو داودم بتنهایی چو ذوالنونم[7]

نشستم در یکی گوشه زیادت ساخته[8] توشه
بجز دانندهٔ بیچون نداند کس که من چونم

مرا گرچه بود پیشه همیشه تنگدل بودن
نبودستم ز دل تنگی چنان[9] هرگز که اکنونم

۱- ب : کز می پرستی توبه کن ۲- «کنم» از آخر بعضی از ابیات نسخهٔ ب افتاده است
(☆) نسخ : د، لا، م، بر ۳- بر: چو خورشیدو ۴- بر: هستم ۵- بر: در
۶- این بیت در «لا، م، بر» نیست ۷- م : ذوالنون ؛ بر: هارونم ۸- د : ساختم؛
م : زباده ساختم ؛ بر: ترا در ساختم ۹- بر: چنین

۹۸

(☆) تا من رخ زیبای تـرا باز نبینم — بـردل دَرِ شادی نفسی بـاز نبینم
خالی نشود دیدهٔ گریان من از خون — تـا چهرهٔ خندان تـرا باز نبینم
هر گز توچومن عاشق دلسوز نیابی[۱] — من نیز چو تـو دلبر دمساز نبینم
جز[۲] چهرهٔ زرد ودَم‌سرد ودل‌پردرد — خود را بَرِ خصمان تـو غمّاز نبینم
درعشق‌توزین‌روی‌همی‌ای‌بت‌مه‌روی — من رویِ[۳] نگـه داشتنِ راز نبینم

بی‌روی‌دلفروز تودرمان‌دل‌خویش
جزخدمت دستور سرافراز نبینم[۴]

۹۹

(☆☆)اگرپوشیده‌یك‌راهی‌بکوی‌تو گذر کردم
وگر دزدیده ناگاهی بروی تو نظر کردم
برین ناکردنی بر[۵] من‌غرامت بیش ازین ناید
که در پیش توجان ودل همه زیر وزبر کردم
گرازدل گفتمت‌دلبر[۶]وراز جان‌خواندمت‌جانان[۷]
برغبت دل‌ترا دادم بِحِسبت[۸] جان خطر کردم

(☆) نسخ : د، لا، ب، بر ۱- لا : نبینی ۲- بر: چون ۳- ب : رای ۴- این بیت در نسخهٔ بر نیست (☆☆) نسخ : د، لا ، م ، بر
۵- م: با ۶- لا : گویمت‌دانی ؛ بر، م : گویمت‌دلبر ۷- لا، م : خوانمت جانان ؛ بر: خانمت‌خاقان ۸- بر: بحیلت

بنام عشق ما[1] باشد بلوح اندر قلم رانده
زحرمت چون قلم پیشت همه خدمت[2] بسر کردم

اگر تقدیر ایزد را حذر کردن بگرداند
من از سودای تو چندان که ممکن بُد[3] حذر کردم

اگر در صومعه وقتی بقرّایی[4] مَثَل بودم
کنون در میکده خود را بقلّاشی سمر کردم

گهی در صَفِّ[5] قُرّایان گهی در صدر[6] قلّاشان
میان این و آن عمر گرامی را هَدَر کردم

نه گاه[7] باده نوشیدن ز پیمانت برون رفتم
نه وقت خرقه پوشیدن ز فرمانت[8] گذر کردم

۱۰۰

(☆) ساقیا پر کن قدح تا طبعها خرّم کنیم وز دو عالم خویشتن را یک زمان بی غم کنیم
از حریفان گر کسی کرد ست توبه مرحبا ما[9] بهر حالی[10] چو وقت توبه آید هم کنیم
تا کی اندر جستن پیشی و بیشی بیهده در جگر آتش زنیم و دیدگان[11] پر نم کنیم
هیچ رنجی در جهان ما را نیاید[12] پیش پیش گر ز دل اندیشهٔ بیشی و پیشی[13] کم کنیم

۱- م : تو ۲- بر : حرفت ۳- لا، م، بر: که بتوانم ۴- م، بر : بفراشی ۵- بز : صدر ٦- بر : صف ۷- بر : به گاه ۸- د : پیمانت (☆) نسخ : د، لا، م، بر ۹- م : تا ۱۰- بر : جایی ۱۱- م : دیدها ۱۲- م : بامانباید؛ د : مارانیامد ۱۳- ب : پیشی و بیشی ؛ بر: پیشی پیشی

گاه آن آمد که عالم‌را پس پشت افگنیم | تا مگر خودرا نکوروی [۱] همه‌عالم کنیم
برسماع زیر و بم نوشیم یك‌ساعت [۲] شراب | وزوفا با یکدگر [۳] صحبت چوزیروبم کنیم
گر [۴] معاذالله بجنبد در دل ما دیو خشم | جام‌را درقهراو همچون نگین‌جم کنیم [۵]
وزوصال و صحبت جانان و دلبر جان‌ودل | همچو روی وعارض او تازه وخرّم کنیم
گرچه مجروحست روح ماز تیرهجراو [۶] | آن جراحت‌را بدست وصل او [۷] مرهم کنیم
ورچه محرومیم ازواز راه حرمت داشتن | خویشتن‌رادرحریم فضل اومحرم کنیم [۸]

ورزند [۹] باما مساعدوار یك دم درهوا
صدهزاران جان‌فدای‌راحت آن‌دم [۱۰] کنیم

۱۰۱

(☆) بازاین چه بلا بود که من باتو نشستم | تا باز دگرباره بشد کار زدستم
تا باز شکسته سر زلف تو بدیدم [۱۱] | رفتم سوی میخانه و توبه بشکستم
گفتم که‌دلم‌رست‌زسودای‌تو یکچند | من نیز بکنجی بفراغت بنشستم
چون‌چنگ‌تودرچنگ توفریادکنان‌شد | فریاد برآورد دل من که نرستم
ای خوبتر ازماهی شیم ازهوس تو | من زارتر از ماهی درمانده بشستم

مستم مکن امشب بقدحهای دُمادُم
زیرا که‌من‌ازخُوشی آواز تومستم

۱- د، م، ب : تابدان‌خودرا مگرروی ۲- م : درساعت ۳- م : وزوفای‌یکدگر
٤- م : ور ٥- این‌بیت‌درنسخهٔ بر نیست ٦- م : ... تو ؛ ب : زهجر تیراو
٧- م : وصل تو ؛ لا : فضل او . ٨- دوبیت اخیردرنسخهٔ بر بصورت بیتی‌مغشوش درآمده است ٩- م : ورزید ١٠- م : یکدم (☆) نسخ : د ، م ، ب
١١- م: سرزلفین ... ؛ ب : سرزلفین تودیدم

حرف «ن»

۱۰۲

(✡) صنمابیش ازین بهانه مکن ‌‌ بی گناهی زمن کرانه مکن
خیز در جام ریز می بصبوح ‌‌ بیش ازین پیش من بهانه مکن
سخن دشمنان فسانه[۱] بود ‌‌ تو همه تکیه برفسانه مکن
برگذر زآن عتاب پیشینه[۲] ‌‌ جز حدیث مَيِ مُغانه[۳] مکن
ای رخ تو بگونهٔ گلنار ‌‌ اشکم از غم چو نار دانه مکن
چون نشاطم بروی تست همه ‌‌ بامدادان نشاط خانه مکن
گر نخواهی کساد مشك همی ‌‌ هر زمان زلف را بشانه مکن
ورهمی مشك از آن[۴] نثار کنی
جز ببزم شَهِ زمانه مکن

۱۰۳

(✡✡) تادر کف عشق توز بونست دل من ‌‌ قصّه نتوان کرد[۵] که چونست دل من
در بادیهٔ رنج اسیرست تن من ‌‌ وز دایرهٔ صبر برونست دل من[۶]

(✡) نسخ : د، لا، م، ب ‌‌ ۱- لا : بهانه ‌‌ ۲- د، ب : دوشینه ؛ م : دیرینه
۳- ب: می ومغانه ‌‌ ۴- م : مشك را ‌‌ (✡✡) نسخ : د، لا، م، ب، ج ‌‌ ۵- ب : گفت
۶- این دو بیت در نسخهٔ م مغشوش است

تا چشم ترا پیشه فسونست همیشه همواره گرفتار فسونست دل من
هستم زغم عشق[1] همه ساله چو هاروت آویخته در چاه نگونست دل من
هستم زغم عشق تو با محنت ذوالنون تا بستهٔ آن زلف چونونست دل من[2]
از چشم[3] همی خون دل من نشود کم
گویی که مگر چشمهٔ[4] خونست دل من

۱۰۴

(☆) خانهٔ طامات عمارت مکن کعبهٔ آفات زیارت مکن
نامهٔ تلبیس نهفته مخوان جامهٔ ناموس قصارت مکن
گر ز مقام تو بپرسد کسی جز بخرابات اشارت مکن
قاعدهٔ کار زمانه بدان هرچه کنی جز ببصارت مکن
سر بخرابات وخرابی برآر[5] صومعه را هیچ عمارت مکن[6]
عمر بشادی و سعادت گذار کار بسستی و حقارت مکن
چون همه سرمایهٔ تو مفلسی است
بر در[7] افلاس تجارت مکن

۱۰۵

(☆☆) مشک را سایبان[8] ماه مکن حال دین[9] و دلم تباه مکن

۱ــ ج : زاندیشه عشق تو ۲ــ این بیت در «لا» نیست ۳ــ لا، م، ج : دیده
۴ــ د : همی (☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۵ــ ج، م، ب : در آر ۶ــ این
بیت در «لا» نیست ۷ــ د : برره ؛ ج: درره (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج
۸ــ م، ج : سایه بان ۹ــ بر، لا، م، ب، ج : جان و دین

عـارض تست چون مه روشن — پـردهٔ او شب سیاه مکن
آن رخی را که چون دو هفته مه است — بصفت چون گرفته ماه مکن
ای لب تو بگونـهٔ یاقوت — چهرهٔ من برنگ[1] کاه مکن
بر دل من بغمزه[2] تیر مزن — پشت من چون کمان دوتاه مکن[3]
گر بخوبی چو یوسفی دل من — همچو یوسف اسیر چاه مکن
چون من از عشق تو کنم آهی — بسیاست بمن نگاه مکن

آنچه از عشق تست بر دل من
کس نگوید مرا که آه مکن[4]

١٠٦

(✿) ای بت شیرین من یار نو آیین من — در سرِ کار تو شد جان ودل و دین من
گرچه ترا جور خوست جور[5] تو نزدم نکوست — دردل من مهر تست در سر تو کین من
دلبری است و جفا پیشه و آیین ترا[6] — عاشقی است و وفا سیرت و آیین من
دست فراق تو داد خرمن صبرم[7] بباد — ایزد رحمت کناد بر دل مسکین من
ای بت چالاك من ماه طربناك من — دلبر نـاباك[8] من لعبت شیرین من
هجر تو تا آخت تیغ بر دل من ای دریغ — هست چو بارنده میغ چشم جهان بین من

درغم هجرت کنون زین مژهٔ پرزخون
شد چو رخت[9] لاله گون چهرهٔ پرچین[10] من[11]

١- م : چورنگ　٢- لا، م : زغمزه　٣- دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست
٤- دو بیت اخیر در نسخهٔ بر نیست　(✿) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج　٥- م : خوی
٦- بر، لا، م، ب : آیین تو　٧- ج : عمرم　٨- ج : بی باك　٩- د، م،
ب : لبت ؛ بر: زرخت　١٠- ب : خون　١١- این بیت در نسخهٔ ج نیست

۱۰۷

(☆) شدم عاشق دگرباره چه تدبیر ای مسلمانان
نشاط از من شد آواره چه تدبیر ای مسلمانان

اگر کارم برفت از دست معذورم که درماندم [1]
بدست یار خون خواره چه تدبیر ای مسلمانان

ز بهر فتنهٔ عالم بعمدا هر سپیده دم
بیاراید دو رخساره چه تدبیر ای مسلمانان [2]

رخ او همچو گل بر گست و من هر ساعت از عشقش [3]
چو گل جامه کنم پاره چه تدبیر ای مسلمانان

اگر بر من ببخشایند یارانم سزا [4] باشد
که گشتم سخت بیچاره چه تدبیر ای مسلمانان

شب و روزم چو جرّاره نهاده دستها برسر
از آن مشکین دو جرّاره چه تدبیر ای مسلمانان

۱۰۸

(☆☆) ای جفا کرده بسی با من زیادت زین مکن [5]
هر زمانی بی سبب اسب جدایی [6] زین مکن

(☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱- م، د، ب : درمانم ۲- این بیت در «لا» نیست
۳- م : ازغیرت ٤- م : روا (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب ٥- لا : چو نکنم
٦- بر، م : اسب جفا را؛ لا: از من جدایی

گر[1] ندارم بر تو حق چندانكِ يك ساعت كنی
در هوا داری وفا باری جفا چندین مکن

هرچه خوبان کرده‌اند از بدخویی با عاشقان
در همه عمری تو هردم با من مسکین مکن

با دم سرد و رخ زرد و تن فردم مدار[2]
شادیم رنج و وصالم هجر ومهرم کین مکن[3]

گرچه خرم روی وخوشبویی[4] وخندان لب چو گل[5]
بامن اندر عشق بدعهدی چو گل آیین مکن

با دو چشم پرز پروین و تنی چون ماه نَو
قصد جان دوستداران[6] ضیاء الدین مکن

۱۰۹

(☆) گرچه تو عشّاق رانیکو ندانی داشتن
چون ترا باید مرا زین به توانی داشتن

توچو گردون دون پرستی پس نباشد بس عجب
گر تو با آزادگان صحبت ندانی داشتن

هرزمان گویی که گر نازی[7] کنم هستم جوان
هم نشاید تکیه چندین بر جوانی داشتن

۱- بر : ور ۲- بر، م ؛ مدام ۳- بر : شادی ومهروو صالم هجروقهرو کین مکن ٤- بر: خوش گویی ٥- بر: خندان همچو گل ٦- ب ؛ دوستاران
(☆) نسخ ؛ د، م، ب ۷- م : بازی

گرچه بردارم دل‌ازمهرت خطاباشد ز[1] من
از چو تو معشوق[2] چشم مهربانی داشتن

از تو چشم مهربانی داشتن باشد چنان
چون ز گرگ گرسنه چشم شبانی داشتن[3]

تا کیم بدعهد خوانی چون همی‌دانی که نیست [٦٠٠
عادت من سیرت ایّام فانی داشتن

بعد از آن کاندر سر کار تو کردم هردو کَون
بد بود بر من ببد عهدی گُمانی داشتن

شرط باشد آن کسی را کو رود در راه‌عشق
آتش سوزان چو آب زندگانی داشتن

بر من‌ازعشق تو چون‌در راه ناکامیست‌عیش[4]
بیهُده باشد امید کامرانی داشتن

١١٠

(☆)ای‌وصل‌تو راحت‌وشفای‌دل‌من — وی هجر تو آفت و بلای دل من
هرچند همی کشم بروز و شب[5] — رنج وغم و محنت و عنای دل من

١ـ د : که　　٢ ـ د : معشوقه　　٣ ـ این بیت در«م» نیست ودر «د ، ب» چنین است :

از توطبع مهربانی داشتن باشدمحال　　چون‌ز گرگ گرسنه‌طبع‌شبانی‌داشتن

٤ـ م : پیش ؛ ب : آزمن ازعشق‌توچون راه ناکامیست عیش　　(☆) این غزل فقط درنسخهٔ «م» ومغلوط وازحیث وزن مغشوش است .　　٥ ـ دراصل : هرچند همی کشم بروز و هم شب .

دل را نکنم[1] ببد مکافاتی عشق[2] تو بکرد خودسزای دل من
آزرم همه جهان طلب میکردم در پیش تو از پی رضای دل من
بیگانه شدند دوستان با من تا عشق تو گشت آشنای دل من
زان خلقت تو کنم شب وروز(؟)
جز خلعت شاه نیست رای دل‌من

☆☆☆

۱ - دراصل : بکنم ۲ - در اصل : پیش

حرف «و»

۱۱۱

(☆) ای همه عالم پر از آوازهٔ آواز تو
وی جهان پرداستان دستِ[۱] دستان‌ساز تو

گوش من شد دشمن چشم از پی دیدار تو
چشم من شد حاسد گوش از پی آواز تو[۲]

ای فلك در مالش آزادگان شاگرد[۳] تو
وی جهان در کشتن دلدادگان انباز تو

چون کمانم چفته قد و چون نشانه[٤] سفته دل
از بلای[٥] غمزهٔ آن چشم تیرانداز تو

گرچه از ناز و عتابت کار من آمد بجان
صدهزاران جان فدای آن عتاب و ناز تو

تابش رخسار و بوی زلف و بانگ[٦] زیورت
هر سه باشند آن شبی کآیی برم، غمّاز تو

تا سه غمّاز[۷] چنین باشند با تو روز و شب
ظن مبر کز دشمنان پوشیده ماند راز تو[۸]

۱۱۲

(☆☆) بسیار بی گناه شنیدم عتاب تو
هرگز ز شرم بـاز ندادم جواب تو

عمرم بشد ز بس که کشیدم جفای تو
صبرم بشد ز بس که شنیدم عتاب تو

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج ۱- د : ازدست ۲- این بیت در «ب، بر» نیست ۳- ب : شاد ٤- ب : نشانم ٥- بر : برای ٦- بر: رنگ ۷- م : غمازی ۸- دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست (☆☆) نسخ : د ، لا، م، ب

اکنون[1] که دل بمهر تو تسلیم کرده‌ام   تا کی بود ببردن جانم شتاب تو
لیکن بکن هر آنچ توانی ز نیك و بد   چون نزد من یکیست خطا و صواب تو[2]
در تاب شد روانم و چون حلقه شد تنم   ز آن جعد پر ز حلقه و زلف بتاب تو[3]
گشتست چون ستاره ز عشق تو اشك من
تا عاشقم بر آن رخ چون آفتاب تو

۱۱۳

(☆) شد روز من سیاه ز[4] زلف سیاه او   شد پشت من دوتاه ز جعد دوتاه او[5]
بشکست توبه را بحقیقت هر آنکسی   کامروز دید باز شکسته کلاه او[6]
زلفیست تاب داده[7] و خالی[8] سیاه رنگ   بر عارض چو زهره و روی چو ماه او
پر فتنه گشت دهر ز زلف بتاب او   پر ناله گشت شهر ز خال سیاه او
چون شد اسیر چاه زنخدان او دلم   خالش فرو گرفت بصد حیله راه او[9]
تا خال او همیشه رقیب دلم بود
هرگز دلم خلاص نیابد ز چاه او[10]

---

۱ - م : اول
۲- د : لیکن مکن هر آنچ توانی ز بهر آنك   نزدیك من یکیست خطا و ثواب تو
۳- ب: زان زلف همچو حلقه و جعد بتاب تو   (☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج   ٤- ب : چو
٥- در نسخهٔ م تا آخر غزل ردیف بجای «او» «تو» هست   ٦- این بیت در نسخهٔ ج نیست
٧- ب : تابدارو   ٨- ب، ج : خال   ٩- این بیت در دو نسخهٔ لا، ج نیست
١٠- این بیت در نسخهٔ ج نیست

۱۱٤

(☆) المنة لله که برستم زغم او — برمن بسر آمد همه رنج وستم او
شد بردلم آسان همه‌امروز بیکبار — دادوستم[۱] و نیك‌و بدو بیش و کم‌او
داد ازمی آسوده ازین‌پس بستانم — زیرا که بر آسود دل من[۲] زغم او
بودم‌من‌ازین‌پیش‌زباد[۳]هوس‌خویش — خرسند ببوسیدن خاك قدم او
گرپای من‌امروز ببوسد بشفاعت — دردست نگیرم سرزلف بخم او

دردوستی آن چه‌برم رنج که باشد
بادشمن من[٤] ساخته همواره دَمِ او

۱۱۵

(☆☆) شددل‌من‌شیفته برروی‌تو — کرد مرا تافته چون موی تو[۵]
صحبت خوبان همه بگذاشتم — تا بگذشتم بسر کوی تو[٦]
سوخته دل کرد چو لاله مرا — عشق‌رخ چون گل‌خودروی‌تو[۷]
کردروان‌بررخ من[۸] جویِ‌خون — غمزهٔ آن چشم بلا جوی تو[۹]

(☆) نسخ، د، لا، م، ب ۱- لا،ب : ستد ۲- ازنسخهٔ د است، باقی نسخ: بر آسود مرادل ۳- م: یاد ٤- م : او (☆☆) نسخ : د،لا،م، ب، ج ۵- م: کرد مرا بافته گیسوی تو ٦- لا، ب : تا گذشتم یکدمی بر کوی‌تو ؛ م : تا بگذشتم دمی در کوی تو ۷- م، ب :

سوخته دل کرد چون لاله مرا — عشق‌روی چون گل‌خودروی تو

۸- د : بردل من

۹- م : کرداز چشمم روانه جوی‌خون — غمزهٔ آن چشم فتنه جوی تو

بندهٔ آن تافته زلف توَم　　فتنهٔ آن بافتـه گیسوی تو[1]
درغم آن قامت چون سروتست
قامت من گوژ چو[2] ابروی تو

۱۱۶

(☼) گر هستِ آفتاب برخ پایمال تو　　ورعاجزند خلق جهان در[3] کمال تو
غرّه مشو بخوبی دیـدارِ خویشتن　　از بهر آنك تنگ در آمد زوال تو
گرچند هست دیدهٔ من روز و شب کنون　　در آرزوی آنكِ ببیند جمال تو
روزی چنان شوی[4] که کنم چشمها فراز　　گر یاك شبی بنزد من آید خیال[5] تو
امروز گرچه نیستی آگه ز حال من　　هر شب همی چگونه بوم بی‌وصال تو
آگه شوی ز حال من آخر تو آنگهی　　کز خطّ تو شود همه شوریده حال تو
نازو جدال تو دل من ز آن کشدهمی[6]　　کامروز هست شیفته بر خدّ[7] وخال تو[8]
فردا چو خدّ وخال تو درزیر خطّ شود
کمتر شود هر آینه نـاز و جدال[9] تو

۱۱۷

(☼☼) ای قبلهٔ من درِ سرای تو　　یك شهر چو من غزل سرای تو

۱- م : فتنهٔ آن تافته زلف توام　　بندهٔ آن بافته گیسوی تو
ب : بندهٔ آن تافته موی توام　　فتنهٔ آن بافته گیسوی تو
۲- م، ب : چون　(☼) نسخ: د، لا، م، ب، بر .　۳- لا، ب، بر: از　۴-لا: شوم
۵-غیر از نسخهٔ بر: جمال　۶-ب: همی کشد　۷-ب: خط　۸- این بیت در «لا، بر» نیست　۹- م: جلال؛ بر: دلال　(☼☼) نسخ : د، لا، م، ب

چون بادِ مسیح آبِ دست تو — چون نارِ خلیل خاك پای تو
جان ودل ودیده دین ودنیا را [۱] — از دست بداده‌ام برای تو
بـا این همه آگهم که یك ذرّه — نشناخته‌ام حَقِ هوای تو
بـا دولت و عافیت نیامیزد [۲] — جوینـدهٔ محنت و بلای تو
بـا شادی و خرّمی نیارامد [۳] — خو کردهٔ انـدُه و عنـای تو
گفتی که بجـای ما وفا کردی — آنگه که شدیم آشنـای تو
من بنده چه جایگاه آن دارم — آخر که وفـا کنم [۴] بجای تو
وین‌مرتبه بس‌مرا که خود دارم — اندازهٔ جستن رضـای تو [۵]
جز آفت ماه نیست روی تو — جز خدمت شاه نیست رای تو
از بهر رضای تـو فرستم دل — هر لحظه پذیـرهٔ جفـای تو
ای رای تو خوب وروی تو خرّم
من گشته بدین دو مبتلای تـو

۱۱۸

(☆) ای مسلمانان دلم تا کی کشد بیداد ازو
چند خواهم بود آخر روز وشب ناشاد ازو
آنكِ دادِ او بدادست از طراوت در ازل
بی گمان دانم که نپسندد چنین بیـداد ازو

۱ـ د، لا، ب : جان ودل ودیده ودین ودنیا — ۲ـ لا : بنامیزد ؛ ب : بیامیزد
۳ـ م : نیامیزد — ٤ـ لا : که کنم وفا — ۵ـ نه بیت اخیراز نسخهٔ برساقط‌شده است
(☆) نسخ : لا، م، بر

گر بعشقش مبتلا گشتم مرا معذور دار
بس کسا کاندر بلای عشق زار افتاد ازو

ور برویش توبه بشکستم مرا معذور دار
ای بسا زاهد که تن درمی پرستی داد ازو [1]

گر قضای آسمانی نیست عشق او چرا
نیستند آزاد و فارغ بنده و آزاد ازو

ای دریغا کز هوس در عشق او دادم بباد
عمرخویش‌و نیست در دستم کنون جز بادازو

هرزمان‌چون‌چنگ اودرچنگ، [2] اومظلوم‌وار
پیش تخت خسرو عادل کنم فریاد ازو [3]



۱- این‌دو بیت در نسخهٔ لا بیك‌بیت تبدیل‌شده‌است ، بنحوذیل :
گر بعشقش مبتلا گشتم مرا معذوردار ای‌بسا زاهد که‌تن درمی‌پرستی‌داد ازو
ودر نسخهٔ م بدین‌صورت‌در آمده‌است :
گر بعشقش مبتلا گشتم مرا معذوردار بس کشاکش کز بلای‌عشق‌را افتادازو
درنسخهٔ بر نیز ترتیب براین منوال است . ـ مسلماً ترکیب « معذوردار » در هردو بیت مکرر نبوده و اشتباه نساخ این تکرار را موجب شده است . و جه درست یافته نشد .
۲- م : درچنك اوچون‌چنك
۳- دو بیت اخیردر نسخهٔ بر نیست

حرف «ه»

۱۱۹

(☆) یار من آن شمع بتان سپاه[۱] — رفت دگر باره بسوی سباه[۲]

شد بسباه[۲] و غم هجران او — بر دلم آورد ز محنت سپاه

رنگرزی گشت[۳] صناعت مرا — در غم آن چهرهٔ تابان چو ماه

گاه کنم جامه ز جورش کبود — گاه کنم نامه[٤] زیادش[٥] سیاه

ای‌شده در[٦] هجرتو کارم زدست — وی شده بی روی تو عیشم تباه

بر طمع آنكِ ترا ناگهان — باز رساند ببر من اله[۷]

روز و شبم گوش نهاده بدر — سال ومهم چشم گشاده[۸] براه

قانعم اکنون زپسِ آنكِ بود — با تو بهم صحبت من سال وماه

کز تو سلامی رسدم وقت وقت — وز تو پیامی رسدم گاه گاه

پیشه و کارم[۹] صفت و یاد تست — ای بت جان سوز ومه صبر کاه

گاه کنم وصف تو درصفِّ[۱۰] میر

گاه خورم یادِ تو در بزم[۱۱] شاه

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر — ۱- م : شمع ستان سباه — ۲- ب، بر : سپاه

۳- لا : درنگری کرد ؛ م : رنگرزی برد ؛ بر : کرد — ٤- بر: خامه — ٥- ب : بیادش — ٦- لا: با — ۷- بر، لا،م، ب: چو آه — ۸- غیراز ب : نهاده

۹- م : یادم — ۱۰- م، ب، بر : دروصف — ۱۱- م : دروصف

۱۲۰

(☆) چون خروس اندر خروش آمد مرا یک جام ده
هر کرا می داد خواهی در چنین هنگام[1] ده

از غم نابوده هر ساعت دلم را خون مکن
از می آسوده هر لحظت[2] بدستم جام ده

دل چو من پیوسته بر دردو غم[3] معشوق دار
تن چو من همواره در[4] نیک و بد ایّام ده

چرخ بی آرام هرگز کم نخواهد کرد شور[5]
تو دل شوریده[6] را باری بمی آرام ده

هر کجا می خوارهٔ بد نام بینی در جهان
بی تکلّف[7] تن بدان می خوارهٔ بدنام ده

هر کجا معشوقهٔ خود کام یابی در زمان
بی توقف دل بدان معشوقهٔ خود کام ده[8]

ای نهان کرده بزیر تختهٔ زر سیم خام
پختگان دور گردون را شراب خام ده

گر بنُقل آید مرا[9] حاجت چو[10] با تو مَی خورم
از دهان و چشم خویشم پسته و بادام ده

ور ترا باید که شب منسوخ گردد جاودان
روز را از چهرهٔ خود روشنایی وام ده

ور همی خواهی که زهره مطربی راز آسمان
پیش ما آید بخدمت سوی[11] او پیغام ده

ور همی خواهی که گردد بزم ما دارالسلام
دوستگانی را بیاد عمدةالاسلام ده

(☆) نسخ: د، لا، م، ب، بر ۱- لا: ایام ۲- د: هرساعت؛ بر، ب: هرلحظه
۳- بر، لا: در دردوغم؛ ب: بردردغم ۴- م: بر ۵- بر، گرشود ۶- لا: دلی سوزنده؛ ب: دل سوزنده ۷- ب، لا، م: تصرف؛ بر: توقف ۸- لا، د:
هر کجا معشوقه خود رای یابی در جهان (زمان)
بی توقف دل بدان معشوقه بدرام ده
م: هر کجا معشوقه خود کام بینی در جهان ...
ب: هر کجا معشوقهٔ خود رای یابی در جهان
بی توقف دل بدان معشوقه بدنام ده
بر: هر کجا می خوارهٔ بد نام بینی در جهان
بی توقف دل بدان معشوقه بدنام ده
۹- ب: گر قبول آید مرا ۱۰- لا، م، بر: که ۱۱- بر: نزد

۱۲۱

(☆) ای بر[1] رخ توسوسن آزاد شکفته — وی در بـر تو آهن و پولاد نهفته
این درد وغم ومحنت و رنجم بفزوده — و آن‌جان ودل‌ودیده ودینم بکشفته [2]
پیراسته‌زلف توچوزاغیست نگونسار — آراسته روی تو چو باغیست شکفته
شد جسم [3] مرا سُفتن بیجاده صناعت — ز آن دو لب چون دانـهٔ بیجادهٔ سفته
گر بینم یکشب بهمـه عمر، که باشم — تا روز ترا تنگ [4] در آغوش گُرفته

هرگز نکنم نیز شکایت [5] نـه حکایت
زین دیـدهٔ بیدارو ازین دولت خفته

۱۲۲

(☆☆) ای مِهر تو بر سینهٔ من مُهر نهاده — وی رود [6] توازدیدهٔ من رود گشاده
دستان دو دست تـو بعیّوق رسیده — آوازهٔ آواز تـو در شهر فتـاده
بسته کمر بندگیِ مهرِ تو احرار — وز سر کُلهِ خواجگی و کبر [7] نهاده
آنها که درستند بنزد تو شکسته [8] — و آنها که سوارند بپیش [9] تو پیاده
بیننده بشوخیّ و کشی چون‌تو ندیده — زاینده بخوبی‌وخوشی‌چون تو نزاده

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱- م : از ۲- م ، د : بشکفته ؛ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۳- ب : چشم ۴- لا، م : دست ؛ ب : مست ۵- ب: زحکایت (☆☆) نسخ : د ، لا ، م ۶- لا : روی ۷- م : مهر
۸- لا، م : شکستند (یعنی شکسته‌اند) . در نسخهٔ د آخر کلمه سیاه است ۹- م : بنزد

ابدال شکسته همه در عهد تو توبه | زهّاد گرفته همه بر یاد تو باده
مسپر رهِ بیداد وزغم کن دلم آزاد
ای داد توایزد زطراوت[1] همه‌داده

۱۲۳

(☆) ای جهانی‌ازجمال روی تو بفروخته | وی بلای‌عشق توبرمن‌جهان بفروخته[2]
حسن تو در هر مقامی[3] رایتی افراخته | عشق تو درهر روانی[4] آتشی افروخته
زلف پرتابت زهردلداده جانی خواسته | چشم‌پرخوابت زهر آزاده کینی‌توخته[5]
مشتری راروی توبی‌مشتری بگذاشته | سامری را غمزهٔ تو ساحری آموخته
زآن‌رخ‌چون‌ماه‌ودندان‌چوپروین‌هرشبی | تا بروزم چشم پروین باردر[6] مَه دوخته
گاه‌دردست‌تو‌چون‌چنگم‌بزاری‌ساخته
گاه‌درپیش‌تو‌چون‌شمعم‌بخواری‌سوخته

۱۲۴

(☆☆) کاشکی‌دردست‌من بودی نگارا[7] خواسته
تا همه در پای تو افشاندمی نا خواسته

چون همی ناید خیالت بی نثار جان بدست
کی بدست آید وصالت بی نثار خواسته

۱- لا : بطراوت (☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۲- بر : جهانی سوخته
۳- د : جهانی ۴- ب : مقامی ۵- بر : دوخته ۶- بر : بر
(☆☆) نسخ : د، لا، بر،ب ۷- ب : نگاری

ای ز زلف وقدّ وخدّت خیره وخوار وخجل
مشك نـاب و سرو آزاد و مه نا کاستـه

چون بنفشه گوژ پشتم چون سمن سوراخ دل[۱]
تـا ترا دیـدم بنفشه بر سمن پیراسته

پیش از آن کآراسته روی تو دید این چشم[۲] من
شد بمهر تـو دل من در ازل آراستـه

تو تن آسان درهری بنشسته‌ای وزعشق تو
در خراسان صد هزاران مشغله برخاسته[۳]



۱- ب : چون بنفشه خوار دل ۲- ب : تودیدم چشم ۳- بر : آراسته

حرف «ی»

۱۲۵

(☆) الا ای لعبت ساقی زمی پر کن مرا[۱] جامی
که پیدا نیست کارم[۲] را درین عالم[۳] سرانجامی

کنون چون توبه بشکستم بخلوت باتو بنشستم
زمی باید که بردستم نهی هرساعتی[۴] جامی

نباید خورد چندین غم ببایـد زیستن خرّم
که ازما اندرین عالم نخواهد ماند جز نامی

همی خور بادهٔ صافی زعمر آن به[۵] که کم لافی
که هرگز عالم جافی نگیرد با کس آرامی

منه بر خطّ گردون سر زعمرِ خویشتن برخور
که عشرت را ازین خوشتر نخواهی یافت هنگامی

چرا باشی چو غمناکی[۶] مدار از مفلسی باکی
که ناگاهان شوی خاکی ندیده از جهان کامی

(☆) نسخ : د، لا، م، بر، ج ۱ـ م : مرا پر کن زمی ۲ـ بر : حالم ۳ـ ج: درمتن «عالم» درحاشیه «گیتی» ٤ـ د : هرلحظه یی ؛ بر: همی باید که دردستم نهی هرساعتی ٥ـ لا : زغم باید ؛ ج : زغم آن به ٦ـ بر : زغمناکی

مترس از کار نابوده مخور [۱] تیمار بیهوده
دل از غم دار آسوده بکام دل بـزن گامی
ترادهرست بدخواهی نشسته در کمین گاهی
زغدّاری بهر راهی [۲] بگسترده تـرا دامی

۱۲۶

(☆) ای‌ماه اگردلم زتومهجور نیستی — همواره در فراق تـو رنجور نیستی
ورنیستی همیشه مرا [۳] دوری از برت — پیوستـه شادی از برمن دور نیستی
زاندیشهٔ تو در [۴] سَرِمن نیستی خمار — گرچشم دلفریب [۵] تو مخمور [۶] نیستی
ملكِ جمالِ رویِ تـرا باشدی زوال [۷] — گر گرد او زغالیـه منشور نیستی
گر خسته نیستی دلم از داغ او مُقیم — یکدم زدن بنزد تـو معذور نیستی
بی تـو دل مرا نفسی نیستی قـرار — گر آفـرینِ صاعـدِ منصور نیستی

۱۲۷

(☆☆) شد بازدلم‌شیفتهٔ عشق‌نگاری — خورشیدرخی‌سروقدی مشك‌عذاری
از طلعت او خرگه ماشد چوبهشتی — وز صورت او خانهٔ ماشد چو بهاری
تا یافته‌یك بوسه زمیگون لب اومن — اندر سرم افگند زاندیشه خماری

۱ـ بر : مجو — ۲ـ م : زغداری و گمراهی — (☆) نسخ : د، لا ، م، ب
۳ـ ب : مراهمیشه — ٤ـ لا: بر — ۵ـ لا : پرخمار — ٦ـ ب : مهجور
۷ـ لا : نوال ؛ م ؛ جمال — (☆☆) نسخ : د، لا، م،ب

در دهر بغمناکی من نیست غریبی — در شهر بچالاکی او نیست نگاری [۱]
از[۲] عشق دگرباره شدم بی‌سروسامان — زیرا که دلم ساخت بنّوی[۳] سروکاری
زین پس نگزینم جز ازو یار دگر زانک[۴]
هرروز چنین دل نتوان داد بیاری

۱۲۸

(☆) ای دل سوی عیش و طرب و کام[۵] چه گردی — وی تن سوی رطل و قدح و جام چه گردی
در بادیهٔ عاشقی و مهر چه پویی — در دایرهٔ[۶] خرّمی و کام چه گردی
امروز که[۷] پخته شدی از دور زمانه — چون شیفتگان گردِ می خام چه گردی
چون داد بدست تو فلك نامهٔ پیری — پیوسته چنین در طلب نام چه گردی [۸]
آمدگهِ آرام تو در صومعه اکنون — تو در[۹] صف خوبان دلارام چه گردی
در کوی هوا دام هوانست نهاده
بیهوده[۱۰] به پیرامن آن دام چه گردی

۱۲۹

(☆☆) کاشکی باغم عشق تو توان داشتمی — یا[۱۱] ز تو راز دل خویش نهان داشتمی
یا[۱۲] بدی ساخته بامن همه ساله دل[۱۳] تو — تا ترا همچو دل و دیده و جان داشتمی

۱- م : سواری ۲- م : در ۳- م : دلم داشت براوهم ۴- م : بجز او یار دگر من (☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۵- لا ، ب : جام
۶- ب : بادیه ۷- ج : چو ۸- این بیت در «ب، لا، م» نیست ۹- لا : اندر ۱۰- ج : پیوسته (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱۱- م، لا : تا
۱۲- لا، د : با ؛ م : تا ۱۳- ب، لا، ج : دم ؛ م : غم

در هوای تو نبودی دل من راست چو تیر | گر نه[1] از عشق تو قامت چو کمان داشتمی
بی جمال تو مرا دیده نبودی روشن | گر نه بر دیده خیال تو نشان داشتمی
نشدی چشم[2] تو از حال دلِ من آگاه | گر نه من خون دل از دیده روان داشتمی[3]

دلم از طعنهٔ خصمان تو ایمن بودی[4]
گر من از درد فراق تو امان داشتمی

۱۳۰

(☆) با من صنما چه جنگ داری | همواره دلم چه تنگ داری
من رای همه بصلح دارم | تو روی چرا بجنگ داری[5]
بی سنگ شدم زعشق تو من | زیرا که دل[6] چو سنگ داری
من دیدهٔ ژاله بار دارم | تو چهرهٔ لاله رنگ داری [۵۷۵۰]
گه سوخته ام چو شمع[7] خواهی | گه ساخته ام چو چنگ داری

من جام وفا بدست دارم
تو تیغ[8] جفا بچنگ داری

۱۳۱

(☆☆) غالیه با[9] عاج بر آمیختی | مورچه از[10] ماه بر انگیختی

۱- م، لا، ب : چه ۲- د : خصم ۳- این بیت در نسخهٔ ح نیست ۴- ح : بودی ایمن (☆) نسخ : د، لا، م، ب، ح ۵- م : تو تیغ جفا بچنگ داری
۶- ب : دلی ۷- لا : عود ۸- ب : سنك (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب
۹- م : از ۱۰- لا : با

بر گل سرخ ای صنم دلربای — رغم مرا مشك سیه ریختی
روز فروزنده بلای مرا — با[1] شب تاریك بر آمیختی
اشك ورخ من چو عقیق وزرست — تا شبه از سیم در[2] آویختی[3]
با دل من نرد جفا باختی — بر سر من گرد بلابیختی
صبر من دلشده بگریختست
تا دل من بردی و بگریختی

۱۳۲

(✩)ای کرده دلم سوختهٔ درد جدایی — از محنت تو نیست مرا روی رهایی
معذوری اگر یاد نمی آیدت[4] از من — زیرا که نداری خبر از درد جدایی
در فُرقت تو عمر عزیزم بسر آمد — در آرزوی آنکِ تو روزی بمن آیی
گر[5] بی تو همی هیچ ندانم که کجاام[6] — ای از بر من دور، ندانم که کجایی
گیرم نشوی ساخته بامن زتکبّر[7] — تا کی من دلسوخته را رنج نمایی[8]
ایزد چو[9] بدادست زهر خوبی دادت[10] — نیکو نبود گر تو به بیداد گرایی
بیداد مکن کز تو پسندیده نباشد
زیرا که تو خدمتگر تاج الامرایی

۱- م: بر ۲- لا: بر ۳- م: تاکه شب ازسیم در آویختی
(✩) نسخ: د، لا، م، ب، ج ٤- لا: همی نایدت؛ م: همی آیدت ۵- ج: من
٦- م: کجایی ۷- م، ب: بتکبر ۸- م: ازرنج بسایی؛ این بیت در
نسخهٔ ج نیست ۹- ج: که ۱۰- د: چوبدادست زخوبی همه دادت

۱۳۳

(☆) صنما انده نا آمده خوردیم بسی — گاه آن شد که بـر آریم بشادی نفسی
مجلس خوب بیارای و می تلخ بیار — تا[۱] زمانی بگذاریم جهان در هوسی
گر نداریم کف از جام تهی شاید از آنك — ما بر امیّـد[۲] چنین روز نشستیم بسی
خوش بود بادهٔ آسوده چشیدن[۳] بصبوح — خاصه آنکس که بود شیفته در کار کسی[۴]
شایـد ارداد ز شادی بستانیم کنون — پیش از آن روز که مارا نبود دسترسی
چون[۵] شناسیم همی قاعدهٔ کار جهـان
بردل خویش چه داریم جهان چون حرسی[۶]

۱۳۴

(☆☆) ای ترك برخ شمسهٔ خوبان طرازی — پروردهٔ حَورایی[۷] و آوردهٔ غازی
سروی تو[۸] بقامت چمنت خیمهٔ رومی[۹] — ماهی تو بطلعت فلکت مرکب تـازی
بایستهٔ رزمی که مَهِ تیغ گذاری[۱۰] — شایستهٔ بـزمی که بت رود نوازی
باریك تر از تـار طرازست تن[۱۱] من — تا بررخ تو عاشقم ای ترك طرازی
چشم تو غم من بفزودست زشوخی[۱۲] — زلف تو دل من بربودست[۱۳] ببازی

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج — ۱ـ م : که — ۲ـ م، ب : بامید — ۳ـ م : کشیدن — ٤ـ بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست — ۵ـ د، م : چو — ٦ـ ب: جرسی؛ این بیت در نسخهٔ ج نیست — (☆☆) نسخ : د ، لا ، م ، ب — ۷ـ غیر از لا : خوبانی — ۸ ـ م : که — ۹ـ م ، لا : چشمهٔ رومی — ۱۰ـ لا : ... تیغ گزاری ؛ م : بایستهٔ تیغی که مه رزم گذاری — ۱۱ ـ م : دل — ۱۲ ـ م ، ب : بشوخی — ۱۳ـ م : بفزودست

هرشب که نه بر دیدن روی تو کنم روز چون روز قیامت بود آن شب بدرازی
گر ناز کنی بر من بیچاره بدان[۱] روی معذوری از آن روی که تو مایهٔ نازی[۲]
هرروز کنم توبه ز عشقت بحقیقت[۳] چون روی تو بینم شود آن توبه مجازی

پیوسته بالفاظ دری وصف تو گویم
چون مدح خداوند بالفاظ حجازی

۱۳۵

(☆) ای صورت بهشتی وی لعبت سپاهی ناهید باقبایی خورشید با کلاهی
پیرایهٔ جمالی سرمایهٔ نشاطی آسایش روانی آرایش[٤] سپاهی
چون چشم تست بختم پیوسته از نژندی چون زلف تست پشتم همواره از دوتاهی
در وصل دلگشایی[۵] در هجر جان[٦] ربایی[۷] در بزم میگساری در رزم صف پناهی
گر سرو صدره[۸] پوشد تو سرو باقبایی ور ماه باده نوشد تو ماه باده خواهی[۹]
چون سنبلست زلفت چون نرگست چشمت در سنبلت درازی در[۱۰] نرگست سیاهی

کردست جلوه ایزد در صفّ[۱۱] نیکوانت
چون خسرو جهانرا درصدر پادشاهی

۱- لا : از آن ؛ م : بر آن ۲- م : محرم رازی ۳- م : هرروز زعشق تو کنم رو بحقیقت (☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ٤- م، ب : آرامش
۵- ب : دلربایی ٦- م : دل ۷- ب : جان گذاری ۸- بر : ستر
۹ - از نسخهٔ «بر» است، باقی نسخ: تو بارخی چوماهی ۱۰- بر: بر ۱۱- م: وصف

۱۳۶

(✿) ای گشته چو گیسوی تو روزم بسیاهی — وَی مانده چو ابروی تو پشتم بدو تاهی
همواره بجز کینهٔ عشّاق نجویی — پیوسته بجز فتنهٔ آفاق نخواهی
در چاه زنخدان تو ماندست چو یوسف — مسکین دلم ای خوبتر از یوسف چاهی
گر طرفه تری از صنم چین عجبی نیست — چون صنعت آزر نبود صُنع الهی
گر صورت روی تو ببیند صنم چین — ناچار دهد زود بحسن تو گُواهی
در بزم تو زیرك ترِ خوبانِ سرایی — در رزم تو چابکترِ ترکانِ[۱] سپاهی[۲]

میدان امیرست چمن وارو تو سروی
ایوان امیرست فلك وارو تو ماهی

۱۳۷

(✿✿) گر بر[۳] رخ تو لالهٔ سیراب نبودی — در دیدهٔ من لؤلوی خوشاب نبودی
ور روشنی ماه نبودی دو رخت را — رخسار مرا زردی[۴] مهتاب نبودی
بی خواب نبودی زهوای تو مرا چشم — گر نرگس مخمور تو پرخواب[۵] نبودی
در تاب نبودی زغمان تو دل من[۶] — گر سنبل مشکین تو پرتاب نبودی
برروی تورا کم نبدی زلف تو پیوست — گرابروی تو چفته[۷] چو محراب نبودی

(✿) نسخ : د، لا، م، ب، بر　　۱ـ م : خوبان　　۲ ـ بر : خطایی
(✿✿) نسخ : د، لا، م، ب، بر　　۳ـ ب : آن :　　۴ـ م : رخسار من ازروی
تو　۵ـ م : گر نرگس پرخواب تومخمور ؛ ب : ... پرتاب　　۶ـ لا : مرادل ؛
بر: زهوای تومرا چشم　　۷ـ بر، م، ب : خفته

[٥٨٠٠] باریك نمودی تنم ازعشق تو چون نی [1] گر در دو لب تو شکر ناب نبودی [2]
بودی تن من خوار بنزدیك تو همو ار [3]
گر چون قلم سیّد کُتّاب [4] نبودی

١٣٨

(☆) گر هیچ یار من زمن آزرم داردی با من گَهِ عتاب زبان نرم داردی
ورداندی که هست حق دوستی بزرگ از دوستان هر آینه آزرم داردی
ورسرد نیستی دل او از هوای من [5] دایم [6] بمردمی دل من گرم داردی
ورچون زمانه دشمن احرار نیستی از روی من بگاه جفا شرم داردی
من [7] زاری و خروش صناعت ندارمی
گر او نه [8] پیشه سر کشی و طَرم [9] داردی

١٣٩

(☆☆) گر چون دم من بادخزان سرد نگشتی چون چهره من برگ رزان زرد نگشتی
در باغ دل نار نگشتی بدو نیمه گر ز آفت دَی با دل پردرد نگشتی
وز تاختن لشکر سرما بسوی باغ رخسارهٔ آبی همه پر گرد نگشتی

۱- م ؛ برمی ۲- این بیت در «لا» نیست ۳- م: رهوار ٤- بر: گر چون قلم صید کباب تو (☆) نسخ : د، لا، م، ب ٥- م : ورسرد نیستی زهوای وی این دلم ٦- م : دانم ٧- لا : بس ٨- ب : به
۹- شاعر درینجا "طرم را بمعنی «طریم» یعنی خشم آورده است (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب

نرگس نفگندی سَرِ اندیشه چو من پیش / گر در چمن از صحبت گل فرد نگشتی
از رفتن گل گر نشدی رنجه چو من ابر / با دیدهٔ گریان و دَمِ سرد نگشتی
برشاخ درختان نشدی باد زرافشان [1]
گر همچو کف شاهِ جوانمرد نگشتی

۱۴۰

(✡) تا معتکف کوی خرابات نگردی / شایستهٔ ارباب کرامات نگردی
از بند علایق نشود نفس تو آزاد / تا بندهٔ مردان خرابات نگردی
اندازهٔ صحبت نشناسی بحقیقت / تا سغبهٔ اصحاب مقامات [2] نگردی
تا از ره ناموس و تکبّر نشوی دور / مستوجب احسان و مراعات نگردی
هرگز نشوی در صف احرار مقدم / تا محتمل بار محالات [3] نگردی
از رایحهٔ باد صبا بوی نیابی / تا سوختهٔ آتش آفات نگردی
محکم نشود دست تو بر دامن تحقیق
تا کوفتهٔ پای ملامات نگردی [4]

۱۴۱

(✡✡) ای دیر بدست آمده بس زود برفتی / آتش زدی اندر من و چون دود برفتی
چون آرزوی تنگدلان دیر رسیدی / چون دوستی سنگدلان [5] زود برفتی

۱- لا: درافشان (✡) نسخ: د، لا، م، ب ۲- لا: کرامات ۳- لا: مقامات
۴- این بیت در «م، لا، ب» نیست (✡✡) نسخ: د، لا، م ۵- م: سخت‌دلان

زآن[1] پیش که‌در باغ‌وصال‌تودل‌من[2] از داغ فراق تو بر آسود، برفتی
ناگشته من از بند تو آزاد، بجستی ناکرده مرا وصل تو خشنود، برفتی
هرروز بیفزود همی لطف تو با من
چون در دل من عشق بیفزود[3] برفتی

۱۴۲

(☆) گر نگارم نه‌ظریف‌و کش‌وچالاکستی کی دلم شیفته و خسته و غمناکستی
وربید عهدی منسوب نبودی چون گل دامنم[4] کی‌چو گل از حسرت‌اوچاکستی
عارض روشن او پاکتر از خورشیدست ای دریغا نه[5] دل او[6] زجفا پاکستی
چون خرامان بدر خیمهٔ من بر گذرد گویم ای کاج دو بینایی من خاکستی
آمدی جان من از زهر سخنهاش بلب گرنه بوسهٔ لب او پاك چوتریاکستی[7]
نشدی سوختهٔ آتش هجران دل من گرنه چون آتش افروخته ناباکستی[8]
ورچه‌شد[9] سوخته‌هم باك نبودی‌ز آنم[10]
گرنه آرام‌گهِ آن بت چالاکستی[11]

۱- م: زین ۲- م: دل‌من بود ۳- د: عشق توافزود (☆) نسخ: د، لا، م، ب، بر، ج ۴- ج: دل من ۵- دراصل: که ۶- م، ج: دل‌اوگر ۷- لا، د: گر که بوسه‌لب او نه‌چوتریاکستی؛ ب: که‌اگر بوس‌لب او نه‌چوتریاکستی؛ این بیت درنسخهٔ ج نیست؛ م: گرچه ... ۸- م،ب: ناباکستی؛ ج: بی‌باکستی ۹- ج: ورشدی ۱۰- لا، ج: دایم
۱۱- سه بیت اخیردرنسخهٔ بر نیست

۱٤۳

(☆)نگارینا بدان گرمی که تودر کارمن بودی
چه‌بد کردم که ببریدی‌زمن صحبت بدین‌زودی

چو دانستی که غمنا کم چو گل با دامن چا کم
اسیر چون تو نابا کم [1] چرا بر من نبخشودی

ایـا تخم جفا کِشته بقهر از من جدا گشته
شدم درعشق تو کُشته هنوز ازمن نه‌خشنودی

امید من خطا [2] کردی مرا برره رها کردی
زغم پشتم دوتـا کردی بخون رویم بیالودی

مرا گر چند [3] بیهوده فراقت کرد فرسوده
دلم زآنست آسوده که از رنجم برآسودی

چو بگزیدم هوای تو نجستم جز رضای تو
بامیـد وفـای تـو بکردم هرچه فرمودی

ایا برگشته ازمهرم از آن چون باغ درمهرم [4]
که بی آن‌روی چون‌مهرم چوماه نوبفرسودی

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱– م : ناپاکم ؛ بر : اسیرچون تویی‌باکم ۲– م، بر : هبا ۳– ب : هرچند ٤– بر : درباغ چون‌مهرم

۱۴۴

(۞) گرچند[۱] مرا یادنکردی بسلامی ورچند مرا شاد[۲] نکردی[۳] بپیامی
چودایره گم بادسرم[۴] گر بهمه عمر بیرون نهم از دایرهٔ مهر[۵] تو گامی
من با تونکردم بدل ودیده بخیلی با من تو مکن هم بپیامی و سلامی
در عشق توم سوخته ناساخته کاری در هجر توم تافته نایافته کامی
تا دردلم اندیشهٔ عشق تو مقیمست جز برسر کوی تو مرا نیست مقامی
کردم بضرورت تن آزاده[۶] غلامت
گرچه بَرِ تو نیست مرا قدرِ غلامی[۷]

۱۴۵

(۞۞) کاشکی هنگام رفتن باتومن بنشستمی
یا نخستین روز باری[۸] با تو در پیوستمی
کاشکی نگرفتمی هرگز شکسته زلف تو
تا زعشقت[۹] توبهٔ دیرینه را نشکستمی
گرچه‌دل‌تنگ‌وغریب ومفلس وسر گشته‌ام
نیستی باکی اگر با تو بیکجا هستمی[۱۰]

(۞) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱- م : هرچند ۲- ب : یاد ۳- م : یادنیاری ۴- م : مرا ۵- م : نام ۶- ب، بر : آزاد ۷- بیت اخیردر نسخهٔ ج نیست (۞۞) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۸- م : تابحسن‌روز بازی ۹- ب : بعشقت ۱۰- ب : اگر یك‌جای باتوهستمی

هست آگاه و گواه ایزد که گر[1] ممکن شدی
با تو من در گوشه‌یی بی توشه‌یی بنشستمی

موی و رویم نیستی از رنج و غم چون سیم و زر[2]
گر نه در عشقت ز زرّ و سیم خالی دستمی[3]

چون مرا مستی همی آرد که برهاند زغم
کاشکی من روز و شب چون نرگس تو مستمی[4]

هرزمان بررخ زدیده خون دل نگشادمی[5]
گر معاذالله دل اندر چون تو یاری بستمی

لیکن ار عشقت چنینم در نیاوردی ز پای
من زدست خویشتن بینی چگونه رستمی

۱۴۶

(☆) الا ای عاشق مسکین اگر خواهی که خوش باشی
تبرّا کن ز قُرّایی[6] تولّا کن بقلّاشی

نه بر یک سیرت و حالی ز حیرت ز آن نه‌ای خالی
گهی در صدر ابدالی گهی در صفّ اوباشی

چو شمع ار سر بر افرازی بسوزی زود و بگدازی
ور از تارک قدم سازی گرامی چون قلم باشی

۱ـ د، م: اگر ۲ـ بر: بیش از رنج و غم سیم و زرست ۳ـ بر: هستمی
۴ـ این بیت در «بر، لا، م، ب» نیست ۵ـ بر: هرزمان ازجوی دیده خون دل بگشادمی
(☆) نسخ: د، لا، م، بر، ج ۶ـ بر: فراشی؛ م: قرابی

شراب عاشقی نوشی پس آنگاهی همی کوشی
که از غم زار بخروشی زانده روی بخراشی [۱]

چرا نه با رخ زردی اگر در عاشقی فردی
چرا نه با دم سردی اگر در بی دلی فاشی

چو دل دادی بجانانی که دردت راست درمانی
چه منّت باشد از جانی که تو در پای او باشی [۲]

چرا گرمرد این راهی همیشه نفس خودخواهی
مگر کت نیست آگاهی که تو نقشی نه نقاشی

۱٤۷

(☆) گرمرا آن شمع خوبان یکزمان بنواختی
همچو شمع از آتش حسرت تنم نگداختی

نیستی در چنگ او چون چنگ او نالان دلم [۳]
گرمرا یکره چو چنگ خویشتن بنواختی

چون شناسد اعتقاد من همی در دوستی
واجب آن کردی [٤] که حق صحبتم بشناختی

چون شدم پرداخته از عشق او در هردو کَون [۵]
کاشکی یکدم ز ناجنسان بمن پرداختی

۱- این بیت در نسخهٔ ج نیست ۲- این بیت در نسخهٔ ج نیست (☆) نسخ: د، لا، م، بر ۳- م: نالان دلم چون چنگ او ٤- بر: واجبی کردی
۵- بر: چون شدم از عشق او برداخته باری کنون

گر چو من بودی تمام اندر طریق عاشقی
دین و دنیـا را برغبت همچو من درباختی

گرز خواری[1] پیش او سر برزمین ننهادمی
او سر از گردنکشی بر آسمان نفراختی[2]

بیقرار و خوار کی گشتی[3] تنم چون خاك و باد
گر زچشم و دل در آب و آتشم ننداختی

۱۴۸

(☼) ای چهرهٔ زیبای تو مانندهٔ ماهی — روزی زمن[4] آخر نکنی یاد بماهی
تو شمع سرایی[5] ومنم سوخته شمعی — تـو ماه سمایی[6] ومنم کاسته ماهی[7]
نه گوش مراهست ز گفتار تو بهری — نه چشم مرا هست بدیدار تو راهی
رنجور چرااام[8] زتو نا گفته مُحالی — مهجور چرااام[9] زتو نا کرده گنـاهی
گیرم نخوری[10] بامن غمخواره[11] شرابی — یا[12] خود نکنی درمن[13] بیچاره[14] نگاهی
آخر بر تو[15] این قدرم قدر نماندست — کز دور سلامی کنیَم[16] گاه بگاهی[17]
آفاق بسوزد ز ثری تـا بثریّا — گرمن زنم اندر غم هجران تو آهی

۱- م : خاری ۲- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۳- م : بیقرار و خواب گشتی
(☼) نسخ : ب، بر، م،د،لا ۴- ب : بمن ۵- ب،لا : هرایی ۶- د : تمامی ۷- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۸- ب، د : چرایم ۹- م، د : چرایم ۱۰- د : نخورم ۱۱- ب، م : بیچاره ۱۲- د : تا
۱۳- بر : برمن ۱۴- م : غمخواره ۱۵- بر : تقریر تو ۱۶- بر : کنمت ۱۷- م : سلامی کنم و گاه نگاهی

مگذار مرا خوار ومیازار بیکبار
آنرا که ندارد زجهان[1] جز تو پناهی

۱۴۹

(☆) تا تو ازغالیه برماه علم ساخته‌ای علم فتنه در آفـاق بـر افراخته‌ای
خال‌مشکین[2] زده‌ای برلب‌شیرین‌صنما باز این حیله ندانم که کرا ساخته‌ای
تازمن دورشدی جان ودل وطبع مرا از نشاط و طرب و عیش بپرداخته‌ای
ازخط مهر تو هر گز ننهم پای برون گرچه از دست مرا خوار بینداخته‌ای
گرنه‌چون شمع دورویی‌بحقیقت بامن
پس چرا بر سر من تیغ جفا[3] آخته‌ای

۱۵۰

(☆☆) بازدادم‌دل بدست‌دلبری‌خونخواره‌یی دلکشی[4] زیبارخی شکرلبی مه‌پاره‌یی
ارغوان رویی‌سمن بویی‌بنفشه گیسوی[5] مه‌جبینی‌زهره طبعی‌مشتری‌رخساره‌یی
دل ببست‌وجان بخست‌ودین ببرد و تن بکاست[6] ای‌مسلمانان‌مرابا او[7] که‌سازد چاره‌یی[8]
دارد از عنبر کشیده بر قمر زنجیره‌یی دارد از سنبل فگنده برسمن جرّاره‌یی
نیست در عالم زمن غمناك‌تر دلداده‌یی نیست‌در گیتی‌ازو ناباك‌تر[9] خونخواره‌یی

۱ـ د : بجهان (☆) نسخ : ب، لا، د ۲ـ ب : شیرین ۳ـ د ، تیغ‌جفا برسرمن (☆☆) نسخ : ب، م، د، ج ٤ـ م : دلبر ٥ـ م، ج : گیسویی
٦ـ م : دل بخست ودین ببرد وجان ببست وتن بکاست ؛ د : دل ببست وتن ببرد وجان بخست وتن بکاست ۷ـ م : وی ۸ـ این بیت درنسخهٔ ج نیست ۹ـ م : ناپاکتر

چون برون آید[۱] زخانه بارخ[۲] آراسته هر کجا گامی نهد آنجا بود نظّاره‌یی
نیست بارنگ‌لب[۳] او درجهان بیجاده‌یی
نیست چون[۴] نوررخ او برفلك سیاره‌یی

۱۵۱

(☆) ای بی‌تورخ من چورخ مهر بزردی وی بی تو دم من چو دم مهر بسردی
از چنگ تومن چار صفت بهره گرفتم نالندگی و بستگی و گوژی و زردی
بادیدهٔ چون نرگس و بالای چوسروی باسینهٔ چون سوسن ورخسار چو وَردی
ازمهر ووفا چیست که من با تو نکردم وز جوروجفا چیست که بامن تو نکردی
یك لحظه بکام من بیچاره نبودی یك باده بیاد من غمخواره[۵] نخوردی
فردم مکن ازخود که زتوخوب نباشد
ای آنك ز خوبان زمانه همه فردی

۱۵۲

(☆☆) ای‌دل مسکین‌مرا برده بشیرین سخنی ماه[۶] رخ وسروقد و نوش لب‌وسیم تنی
دلبر طاوس پری شاهد شاهین هنری لعبت بلبل طربی کودك طوطی سخنی
تا فگنی درسرمن هرنفسی نَو[۷] هوسی سنبل‌مشکین‌تو بهم بر گل نسرین[۸] فگنی
چندبدان زلف بخم جعد عزیزان شکری چندبدان چشم‌دژم بدرمطیعان شکنی(؟)

۱- م : آمد ۲- د، ج : رخی ۳- م : رخ ٤- م : بی ؛ د، ج: با
(☆) نسخ : ب، م ۵- م : بیچاره (☆☆) نسخ :
پ، م، د ٦- ب : مه ۷- م : تو ۸- م : مشکین ؛ د : رنگین

گرچوسمن وصل ترا نیست بقا[1] نیست عجب — از چه‌قبل‌ز آنك بِرخ همچوشکفته‌سمنی

من بنحیفی زغمان چون مه نو برفلکم — تو بلطیفی برخان چون گل نودرچمنی

فتنه و آشوب دل و جان مـرا هر نفسی — روی‌چومه جلوه کنی زلف‌سیه‌شانه‌زنی

در همه آفاق چو تو نیست ببی عافیتی — وزهمه‌عشّاق چومن‌نیست ببی‌خویشتنی

من که پی‌خویشتنم درخوراحوال توام
تو که پی عافیتی در خور ایـّام منی[2]



۱ــ د، م: گرچه سخن‌نیست بقاوصل ترا

۲ــ چهار بیت اخیردر نسخهٔ ب نیست

قطعه‌ها

و قصیده‌های کوتاه

۱

(☆)ای مرکز و[1] قانون معالی و محاسن   فخرست بتو آل حسین بن علی را
در کین تو آسیب جحیمست عدو را   در مهر تو امید نعیمست ولی را
بادولت و بابخت تو پیوند[2] وقرانست   اقبال و قبول ابدی و ازلی را
شد رسم تو سرمایه ستوده صفتی[3] را   شد طبع تو پیرایه گزیده عملی را
تاهست جبل معدن انواع جواهر
جز خدمت تو پیشه نباشد جبلی را

۲

(☆☆)ای چراغ تبار خواجه شهاب   صدر احرار و مفخر[4] نوّاب
پیش ازین داده‌ای مرا بسیار   از می لعل خویش شکّر ناب
قدری یخ مضاف کن با آن[5]
تا کنم هر دو را بهم جُلاّب

☆☆☆

(☆) نسخ : د، بر، لا، م   ۱ـ لا : مرکب   ۲ـ لا : آسیب
۳ـ لا ، بر : زصفی   (☆☆) نسخ : د، بر، م، مل، لا   ٤ـ بر : معجز
٥ـ د : آنك

۳

(☆) ای خداوندی که قَدرت آسمانی دیگرست
وی هنرمندی که بزمت بوستانی دیگرست [1]

آفتاب [2] دیگری تو در کمال مرتبت
حضرت تـو از جلالت آسمانی دیگرست

تو جهانرا پهلوانی لیکن اندر پیش خویش
بندگان‌داری که هریك پهلوانی [3] دیگرست

تا بمردی گشته‌ای چون رستم دستان مَثَل
در جهان اِز تو بهرجا داستانی دیگرست [4]

زآن قبل گشتست مهرت اُنس و جان [5] اِنس و جان [6]
کز [7] لطافت ذات تو گویی که جانی دیگرست

بر [8] فلك در دولت صاحب قران با طالعت [9]
هرزمانی سعد اکبر را قرانی دیگرست [10]

تا کمال [11] جاه تو دیدست خصمت از حسد
هر مژه برچشم او گویی سنانی دیگرست

(☆) نسخ : لا، م، د، بر ۱- قافیهٔ این قصیده در نسخهٔ لا تا بآخر مردّف بیاء وحدت ولی در «م» بدون یاء وحدت است ۲- لا: آفتابی ۳- بر : بندگانی ۴- بر: از بهرجاهت آستانی دیگرست ۵- بر: روح بخش ۶- لا : انس و جان انس جان ؛ د : انس جان انس و جان ؛ م : انس و جان را انس و جان ۷- د : از ۸- بر : در ۹- بر: باطلعت ۱۰- این بیت در «لا» نیست ۱۱- م : کمان

آن مکان جز پایگاه قدر والای تو نیست
گرز گردون برین برتر مکانی دیگرست [۱]

باد کانِ خرّمی همواره [۲] طبع شاد تو
ز آنکِ بخشش در کفِ رادِ تو کانی دیگرست

٤

(☆) ایا عزیز ملوك و معین [۳] دین آنی
که همّت تو نهاده قدم بر افلا کست
قضا ترا ز سعادت نبشته [٤] منشورست
قدر ترا بارادت گرفته فترا کست
توی که بغض وولای [٥] تو کفر وایمانست
چنانك خشم ورضای توزهر وتریا کست
مگر حسود تو با لاله نسبتی دارد
که عمر کوته ودل تیره وسلب چا کست
ترا مروّت عام [٦] و کفایت خاص [۷] است
ترا عقیدت [۸] خوب وسریرت پا کست
چودر حمایت این چار خصلت [۹] نیکی
ترا ز غایلهٔ دشمنان چرا باکست
ز وحشت تو بر دهم مخالفت کیفر
از آنك وحشت آزادگان خطرنا کست
بخاك بر نزند صحبت کریمان را
هر آنکسی که بداند [۱۰] که عاقبت خا کست [۱۱]

٥

(☆☆) ایا بزرگی کاندر جلالت [۱۲] ورفعت
چو رای وهمّت تو آفتاب و کیوان نیست

۱- این بیت فقط در «د» است ۲- بر: پیوسته (☆) نسخ: د، ج، لا، م، بر ۳- لا: عزیز؛ بر: نصیر ٤- ج: نوشته ٥- ج، م: هوای ٦- م: خاص ۷- م: عام ۸- د، بر: عقیده ۹- لا، بر: خلعت ۱۰- د: نداند ۱۱- د، بر، م: مرجعش خاکست؛ بر: نداند که صحبتش خاکست (☆☆) نسخ: م، لا، د، بر، ج ۱۲- بر: خلافت

معین دین و عزیز ملوکی و جز تو سزای این‌دولقب‌خواجه‌در خراسان نیست[۱]
ز خواجگان بکفایت عدیل نیست ترا بر آن[۲] صفت که‌ز شاهان‌عدیل سلطان نیست
توی که‌درعرب ودرعجم چوتو[۳] یك‌تن هنرپرست وسخاگستر[٤] وسخندان نیست
زجملهٔ فضلا کیست کو ترا چون من ثناسرا ودعاگوی و آفرین خوان نیست
همیشه قاعدهٔ جود تست بر[٥] یك حال اگر چه قاعدهٔ روزگاریکسان نیست[٦]
مسخّر عمل خامهٔ تواند آفاق اگرچه خامهٔ تو خاتم سلیمان نیست[۷]
باستمالت تو شاه از آن همی کوشد که استعانت تو جز بفضل یزدان نیست
از آن همی نکند بر تو کید خصمان[۸] کار که جز خدای تعالی ترا نگهبان نیست
بزرگوارا از آرزوی خدمت تو چنان‌شدم که تو گویی‌تن مراجان‌نیست
خدای عزوجل ز اعتقادم آگاهست که بر دلم اثر غیبت تو آسان نیست
فراق صدر تو دردیست در[۹] دلم کآنرا بجزلقای[۱۰] کریم تو هیچ درمان نیست
غم مفارقت خدمت تو جز بشراب گذاردن[۱۱] نتوان‌و کنون‌مرا[۱۲] آن‌نیست
همیشه تاشبه وخاك وسنگ[۱۳] درمعنی چو درّپاك و زرِناب و گوهرِ کان نیست
مباد تا ابد الدّهر عیش آن صافی[۱٤]
که از عقیدت صافی ترا بفرمان نیست

۱- این بیت در نسخهٔ ج نیست ؛ بر: سزای‌دولت ودین‌خواجه درخراسان نیست ۲- م، د : بدان ؛ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۳- لا : چتو ٤- د : سخاپرور
٥- دراصل : در ٦- این بیت درنسخهٔ ج نیست ۷- دو بیت اخیر در «م» نیست ؛ بیت‌اخیر درنسخهٔ ج نیست ۸- م : حاسد ۹- د، بر : بر
۱۰- بر: بقای ۱۱- د، ج : گزاردن ۱۲- ج، بر : مراکنون ۱۳- بر: سنك‌وخاك ۱٤- بر: باقی

٦

(☆)ای بزرگی که تن خصم و دل دشمن تو   بستهٔ دام غم و خستهٔ تیر حَزَنست
خاك میمون قدمت سرمهٔ چشم قمرست   نعل گلگون فَرَست حلقهٔ گوش پَرَنست[1]
دشمن از بیم تو خالیست چو مرده ز حواس   پس همه ساله ز جامه تن او در کفنست
چون کمانست میان بسته بامر تو فلك   بنده چون تیر بمدح تو گشاده دهنست
دایم از بهر سر ناصح و حلق عدویت   برفلك ساخته و بافته[2] تاج و رسنست
زآن قِبَل تا که بود آلت بزم تو یکی   صورت چشمهٔ خورشید چو زرّین لگنست
دُرّ[3] ولؤلو و گهر را ز نهیب کف تو   خاك مأوا و صدف معدن و خار اوطنست
دشمنت سال و مه از دهر قرین تعبست   حاسدت روز و شب از دهر رَهین مِحَنست
گاه چون برگ فرو ریخته از شاخ رزست   گاه چون مرغ در آویخته از بابزنست
ای کمر بسته بفرمان تو گردون چو جَبَل   بهوای تو روان جَبَلی مرتَهَنست
گرچه طبعش ز مدیح تو چو کان گهرست   ورچه لفظش ز ثنای تو چو دُرّ عدنست
بسر تو که ز[4] مدح تو شناسد قاصر   هرچه در تازی و در پارسی اورا سخنست
تا همه فایدهٔ[5] علم هدی در سُوَرست   تا همهٔ قاعدهٔ شرع نبی در سُنَنست
ذوالمنن دست بزرگیّ تو خالی مکناد[6]   تا ز انجم بفلك در همه وقت انجمنست[7]
باد در مجلس تو انجمن از ناموران   کز سخادست ترا در همه عالم مننست[8]

(☆) نسخه : بن،م،بر   ۱- بر: زمنست   ۲- بن، بر: یافته   ۳- بر: زر
٤- بر: نه   ٥- بن، بر: مایده   ٦- بر: نکناد   ۷- بر: که سخا
دست ترا درهمه عالم رهنست   ۸- بر: تازانجم بفلك درهمه وقت انجمنست

۷

(☆) ای جمال جهان کمال الدین طبع پاکت سفینهٔ هنرست[۱]
رایت شاه مشرق و مغرب بمکانت قرینـهٔ ظفرست
عزّ احبـاب و ذُلِّ اعدا را مهر تو اصل و کینهٔ توسرست[۲]
پایهٔ تخت و نعل مرکب تو بر سر شمس و سینهٔ قمرست
دشمن و دوست را حیات و ممات[۳] بحُسام و بکینهٔ[٤] تـو دَرَست
از قدوم مبـارك تو هری بفضیلت مدینـهٔ دگرست[٥]

وز مدیح تـو خـاطر جبلی
روز و شب چون خزینهٔ گهرست

۸

(☆☆) این موضع آراسته چون باغ بهارست وین مسکن پرداخته چون دار قرارست
فرخنده بنایی که گشاده[٦] چو بهشتست پاکیزه سرایی که شکفته چو بهارست
نی خوبی او را[۷] زَرِه عقل قیاسست نی خُوشی[۸] آنرا بگه وصف کنارست

صحن و کَنَف[۹] آن همه پر عزّ[۱۰] و جمالست
سقف و طَرَف آن همه پر نقش[۱۱] و نگارست

(☆) نسخ : د، بر، لا، م، بر ۱- م : گهرست ۲- لا : شرست ۳- د: ممات حیوة ٤- بر: ببخشش ٥- دراصل : دیگرست (☆☆) نسخ: لا، م، د، بر ٦- د : که چوفرخنده ۷- د : آنرا ۸- م : خوبی ۹- م : کتف ۱۰- م، د : حسن ۱۱- م، بر: پررنك

۹

(☆)ملك‌را رایت[۱] از کفایت تست | فضل‌را قیمت از هدایت تست
نیست اندر جهان یك آزاده[۲] | که نه در سایهٔ رعایت[۳] تست
اعتماد خدایگان جهان | در مهمّات بر کفایت تست
ملك سلطان ودینِ یزدان را | قَدر وقُدرت‌ز رای ورایت تست
همچو لحمیست بر وَضَم[۴] مهمل | دولتی کآن نه‌در حمایت[۵] تست
کیمیای معاش آدمیان | مدد جود بی نهایت تست

انتظام مصالح جَبَلی
همه مقصور[۶] بر عنایت تست

۱۰

(☆☆) ای ترا دولت مساعد در مسا ودر صباح
وی ترا گردون مسخّر در غُدُوّ[۷] ودر رواح
نیست در گیتی بجز تو دین یزدان را بها
نیست درعالم بجز توملك سلطان را صلاح
گفته‌ام در آفرینِ شاه عادل[۸] خدمتی[۹]
خوب چون درّ یتیم وپاك چون‌ماء[۱۰] قُراح

(☆) نسخ : لا، م، د، بر، مل   ۱- بر، م : زینت   ۲- بر، لا، مل: یکی آزاد
۳- م : حمایت ؛ مل، لا، بر: عنایت   ٤- بر: همچو تخمیست بردم ؛ مل: همچوطم براوصنم   ٥- م : رعایت   ٦- بر: مقصود   (☆☆) نسخ : لا، س، م، د، بر
۷- م: غدا ؛ بر: عدا   ۸- د: عالم   ۹- س، م : مدحتی   ۱۰- بر: آب

گر کنی آنرا کنون در مجلس او تربیت
یابم از گیتی مراد و بینم از دولت نجاح [۱]

اقتراح من بر آور تا توانی ز آنکِ من
جز درین معنی نکردم بر تو هرگز اقتراح

۱۱

(☆)شاها دلت همیشه زاندیشه[۲] فرد باد
و اندر دل حسود تو همواره درد باد

با دوستان تو فلک اندر وفاق باد
با دشمنان تو اجل اندر نبرد باد

ز آسیب نعلِ بارهٔ گردون نهیب[۳] تو
در چشم آفتاب همه ساله گرد باد

تا سرد گردد از دَم باد خزان هوا
دایم دَم مخالفِ جاهِ تو سرد باد

پیوسته دشمن تو چو آتش بپیش تو
لرزان و بی‌قرار و خروشان و زرد باد

۱۲

(☆☆)بزرگوارا دولت ز خاک درگهِ تو
موافقان ترا آب زندگانی کرد

ترا ز فرّ قبول خدایگانِ زمین
خدای قبلهٔ[۴] اقبال آسمانی کرد

تو میزبان جهانی بجود لیکن چرخ
ترا بدولت جاوید میزبانی کرد

اگرچه‌از جهتت خواست ساختن جبلی[۵]
چنانکه از لقب او سزد گرانی کرد

۱- این بیت در نسخ: س، بر، لا نیست (☆) نسخ: س، م، لا، ب، د، بر ۲- م: اندازه؛ لا، بر: اندوه ۳- ب: نبرد (☆☆) نسخ: م، بر، ب
۴- بر: خدایگانا؛ ب: خدایگان ۵- م: اگرچه ازجهت‌ساخت خواستن؛ ب: ازجهت‌ساخت‌خواستن.

توحق[۱] خدمت اورا بواجبی بشناس — که او جهان زمعالیت[۲] پرمعانی کرد
اگر تو تربیت کار او کنی نه[۳] عجب — از آنکِ تربیت فاضلان تودانی کرد[۴]
بروزگار تو اسباب پادشاهی یافت — هر آنکِ بر سر بام تو پاسبانی کرد
پس از عنایت تو بی نصیب کی ماند — کسی که پیش توده‌سال مدح‌خوانی کرد[۵]
بر آنکِ مهر تو بگزید مهربانی کن — که روزگار بسی با تو مهربانی کرد
فراغت دل آزادگان غنیمت دان[۶] — کنون که‌هرچه‌بخواهی‌همی‌توانی کرد[۷]
بکامرانی بنشین که کردگار ترا[۸]
زروزگار همه[۹] بهره کامرانی کرد

۱۳

(☆) ایاشهی که گَهِ خطبه‌چون‌عصای کلیم — زفرّ نام تو منبر در اهتزاز آید
زخسروان جهان‌هر که‌بی‌نیازترست — بدرگه[۱۰] تو همی از ره[۱۱] نیاز آید
بوقتِ بزم توخورشید می گسارشود — بگاهِ جشن تو ناهید رود ساز آید
شگفت‌نیست که‌از[۱۲]دولت‌توهر گنجی — که در نشیب زمینست بر فراز آید
هرآنکِ شمع جمالت[۱۳] نخواهدافروزان — چوشمع زآتش ادبار در گُداز آید [...
اگر بعهد تو بهرام گور را بمثل — زکردگار[۱۴] بباز آمدن جواز آید

۱- م، ب: حقوق ۲- بر: جهان معالیت ۳- بر: چه ۴- م: توانی کرد ۵- بر: پاسبانی کرد ۶- بر، ب: دار ۷- م: توآن توانی کرد ۸- بر: که کردگار تراست؛ م: که روزگار ترا ۹- م: روزگارترا (☆) نسخ: م، لا، د، بر ۱۰- د: بدولت ۱۱- م: ازسر؛ ج: ازدر ۱۲- ج: گراز ۱۳- د، بر: جلالت ۱۴- م، د، بر: زذوالجلال

شکار کردن او با شکار کردن تو — بنزد هر که حقیقت[1] بود مجاز آید
اگر تو بازپرانی سوی هوا روزی — که در دل تو هوای شکار باز آید
زفرّ دولت تو نسرطایر از گردون — بپیش باز تو بی شك پذیره[2] باز آید
اگرچه خاطر من بنده را بگاه سخن[3] — هزار نکتهٔ آراسته فراز آید
سخن بخاطر من در گه[4] ستایش تو — همی ز هیبت نامت باهتزاز آید
بخدمت تو چنان باد رغبت گردون
که پیش تخت[5] تو هر لحظه در نماز آید

۱۴

(☆) تخت تو بر تارك خورشید باد — تاج تو چون خاتم جمشید باد
تا نبود[6] دولت کس جاودان — دولت میمون تو جاوید باد
بزم همایون ترا روز جشن[7] — ساقی ومطرب مه و ناهید باد
تا نبود بید بقیمت چو عود — عود بداندیش تو چون بید باد
تا بسوی کعبه بود روی خلق — حضرت تو کعبهٔ امید باد
حاشیهٔ بخت تو سیّاره‌اند
غاشیهٔ اسب تو خورشید باد

۱۵

(☆☆) ای قبهٔ ایوان همایون تو خورشید — وی طرف کمرهای غلامان تو ناهید

۱– م، د، بر: محقق ۲– م: پریده ؛ ج: بدیده ۳– ج: سؤال ۴– ج: بنده‌در ۵– ج: همچو بخت (☆) نسخ: لا، م، د، بر ۶– بر: تا که بود
۷– د: روزوشب (☆☆) نسخ: لا، د، بر

اقبـال تو دارد اثـر دعوت[١] عیسی توقیع تو دارد شرف خاتم جمشید
در کام بداندیش تو چون زهر شود شهد در باغ نکو خواه تو چون عود شود بید
بنده جبلی را که همی مدح تو گویـد تحسین تـو دادست باحسان تـو امید
گـردست بتشریف شریفت رسد اورا از دولت تو پای نهـد برسر خورشید
تاهست فلك تند وزمین رام، تو بادی
با نعمت پاینـده و با دولت جاوید

١٦

(☆) ای خداوند جهان روزت همه نوروز باد
رایت تو روز وشب چون رای تو پیروز باد
گرچه هرسالی بود یك روز نوروز جهان[٢]
در جهـان از دولت تو هرزمان نوروز باد
بخت تو چون مشتری و آسمان و آفتـاب
خوب فال و گردن افراز وجهان افروز باد[٣]
دشمنـانت را فلك پیوسته بد خواهد همی
دوستانت را ملك[٤] همواره نیك آموز باد[٥]
هر که فرمان تو نتواند همی دیدن روان
بر[٦] دوچشم او مژه چون ناوك دلدوز بـاد

١ـ لا، بر : دوات (☆) نسخ : بر، لا، م، د، ج ٢ـ د : گرچه یك روزی بود هرسال نوروزجهان ٣ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست ٤ـ لا، م : فلك ٥ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست ٦ـ م : در

تا بود سوزنده آتش تا بود سازنده آب
همت ورای تو دولت ساز ودشمن سوز باد [۱]

همچو گل طبع تو خرّم باد و بدخواه ترا
گر معاذالله بقا باشد چو گل یك روز باد [۲]

۱۷

(☆) مجلس تومر کز هرقدر باد ... طلعت تو زینت هر صدر باد
تا نشود ماهِ سر ماه بدر ... رای تو تابنده‌تر از بدر باد
واقعهٔ دشمن مقهور تو ... صعب تر از واقعهٔ بدر باد
خصم ترا باد مژه چون غدیر ... وز فلکش بهره همه [۳] غدر باد

تا شب و روزست سیاه و سپید
روز توعید وشب تو قدر باد [۴]

۱۸

(☆☆) ایامکان [۵] لطافت ایاجهان خرذ ... سمر بخصلت نیك و بری ز عادت بذ
دلم چو کاغذ آماجگاه مجروحست ... ز رنج آنك مرانیست یك طبق [۶] کاغذ

چو درمدیح توزین‌پس قصیده‌یی گویم
مگر سواد کنم بر بیاض دیدهٔ خوذ

۱ـ لا : دشمن‌سوز ودولت ساز باد ۲ـ م : گر بقاباشد معاذالله چو گل یکروز باد
(☆) نسخ : لا، م، د، بر ۳ـ لا، بر : از آن ۴ـ بر: روز توعیدست وشبت روز باد
(☆☆) نسخ : لا، م، د، بر ۵ـ بر: نهال ۶ـ م : ورق

۱۹

مدح رشید الدین وطواط وجواب قصیدهٔ او

(☆) عالم‌علم رشید الدین در باغ خرد
آن درختیست که همواره هنر[۱] بار دهد
زینت گوهر آدم بود آنکس کُورا
ملك‌العرش چنـان لفظ گهر بار دهد
عاجزست از طُرَف خامهٔ فرخندهٔ او[۲]
هرعطایی که همی گنبد دوّار دهد
قاصرست از تُحَف خاطر رخشندهٔ او[۳]
هرضیایی که همی کوکب سیّار دهد[۴]
داد تقدیـر ز مقدار فزون اورا قدر
گرچه تقدیر همـه چیز بمقدار دهد
بخت فرخنده بمیراث سزا داد اورا[۵]
لاجرم بخت سزا را بسزاوار دهـد
گرچه در گفتن اشعار چنان منفردست
که همه کس ببزرگیّ وی اقرار دهد
آن تبحّر[۶] که‌در انواع علومست اورا
خاطر خویش نزیبد که باشعار دهد
گرچه کس نیست‌ز احرار و سلاطین و ملوك
که مرورا نه همی خلعت بسیار دهد
خلعت آنست که او از[۷] سخن خویش همی
بملوك و بسلاطین و باحرار دهد[۸]
گر[۹] کند راوی شعرش بسوی سدره گذر
جبرئیل اورا بی واسطه‌یی باردهد[۱۰]
ای بزرگی که شود[۱۱] عاقلهٔ عقل چو تو
هر کرا ایزد بـاری دل هشیار دهد
بعتاب اندر گفتی که ندادی بـارم
برمن[۱۲] این ظنّ بری آخر دل تو بار دهد[۱۳]

(☆) نسخ : س، م، د، بر ۱- د : خرد ۲- م : تو ۳- م : تو
۴- دو بیت اخیر در نسخهٔ د بصورت یك بیت در آمده است ۵- بر : بدوداد بمیراث
ایزد ؛ د : بمیراث بمن داد اورا ۶- بر : تحیر ۷- از نسخهٔ د است .
باقی نسخ: اورا ۸- این بیت‌در نسخهٔ بر نیست ۹- غیر از نسخهٔ د :تا ۱۰- این بیت
در «م، بر» نیست ۱۱- م:دهد ۱۲- مل، س، بر: بمن ۱۳- بر: نه‌ترا بار دهد

تا همی دولت بیدار زخلقان[1] کس را که بود در خور آن[2] ایزد جبّار دهد

سال ومه ایزد جبّار زتو راضی باد

تا شب وروز ترا دولت بیدار دهد

۲۰

[٦٠٥٠] (☆) پیوسته این‌سر ای مدارفتوح باد همواره این وثاق مکان صبوح[3] باد

اطرافش‌از نکویی‌وا کنافش‌از خوشی چون‌خوی‌وخلق[4] صدراجل بوالفتوح باد

در چشم نامداری و در جسم مهتری ازسیرت و کفایت[5] او نورروح[6] باد

از عمر نوح باد زیادت بقای او

خصمش‌زدیده‌غرقهٔ[7]طوفان‌نوح باد

۲۱

(☆☆)قرص‌خورشیدطبل‌بازتوباد جرم ناهیدطرف[8] سازتوباد

فلك المستقیم همواره خاضع رای سرفراز تو باد

دیدهٔ دشمن تو پیوسته هدف تیر جان گداز تو باد

تا نباشد چو باز نسر[9] بقدر

نسر طایر شکار باز تو باد

۱- د : خلق آن کس را ۲- م : این (☆) نسخ : لا، م، د، بر ۳- د : فتوح ۴- م، د : خلق‌وخلق ۵- م : سیرت کفایت ٦- م : نورروح

۷- لا : غرقه چو طوفان (☆☆) نسخ : بر، لا ، م ۸- بر : چنگ

۹- م، د : چو نسر باز؛ بر: ... پشه بقدر

٢٢

(☆) ای امین‌الملوك بخت[1] ترا — بر نهاده فلك بتارك باد
تا نباشد چو روز[2] شب[3] بصفت — روز خصم توچون شب شك باد
دل بد خواه تو چو پرویزن — بسنان قضا مشبّك باد
برتن و دیده دشمنان ترا — رگ چوتیغ ومژه چوناوك باد
جاودان همچنین که هست ترا — دوست‌بسیار ودشمن اندك باد[4]
خلعت نو که داد سلطانت — بر تو چون رای تو مبارك باد

مجلس تو که مرکز ظفرست
قبلهٔ مردمان زیرك باد[5]

٢٣

(☆☆) ای‌عزیزالملوك خاطرمن — گاه مدح تو با خطر گردد
فصحا را زبان شود همه خشك — چون سر خامهٔ تو تر گردد
سخن تست چون دم عیسی — که از آن مرده جانور گردد
گر بقدرست شعر من چو شبه — ازقبول تو چون دُرَر گردد
که ز تأثیر چشمهٔ خورشید — سنگ خارا[6] بکوه زر گردد
ورچه آبست قطرهٔ باران — چون بدریا رسد گهر گردد

(☆) نسخ : د، ج، بر، مل ١- بر : تخت ٢- ج : بروز ٣- همهٔ نسخ : چوروزوشب ٤- این بیت‌در نسخهٔ بر نیست ٥- این بیت در «ج، بر» نیست
(☆☆) نسخ : د، بر، مل، لا ٦- بر : خاره

گرچه تقصیر من بسی[۱] هرروز — در حقوق تـو بیشتر گردد
پیش تیر عتاب تـو ارجو[۲] — که مرا عفو تـو سپر گردد
تـا همی بـر سپهر هر سر ماه — ماه بـا[۳] هیـأت دگر گردد
باد قدرت چنانك بخت تـرا — ماه نو بر میـان کمر گردد[۴]
تو چو گل تازه باش تـا خصمت
چون بنفشه فگنده سر گردد

۲٤

(☆) گر اززمانه شکایت کنم روا باشد — ور از ستاره تظلّم کنم سزا بـاشد
از آن‌قبل که مسیرومدار[۵] این‌دومقیم — طلایـهٔ غم و پیرایـهٔ بـلا باشد
ولیکن[٦] این‌دوچه‌دانند کردن‌از بدو نیك[۷] — چو کارها همـه در قبضهٔ قضا باشد
هر آن‌بلا[۸] که‌خدای‌جهان کند تقدیر — در آن صبور نبودن زما خطا[۹] باشد
زقدرت ملك‌العرش یك[۱۰] نشان‌اینست
که کارها بخـلاف مراد ما باشد

۲٥

(☆☆) بینی آن‌صورت‌سپید وسیاه[۱۱] — که‌زعقلست‌وصف آن مرموز[۱۲]

۱- د: همی ۲- بر: دارم‌چشم ۳- لا: بر ٤- این بیت در نسخهٔ لا، مل نیست
(☆) نسخ : د، لا، م، بر ٥- د، م : مدارومسیر ٦- بر : ولیك ۷- د : ازپی آنك ؛ م : کرداز بدو نیك ۸- لا : قضا ۹- د : خطازما ۱۰- کلمهٔ «یك» در «لا» نیست (☆☆) نسخ : بر، ج، م، لا، د ۱۱- لا، بر: سیاه وسپید
۱۲- بر: برموز ؛ د : مفروز

صفت روز و شب درو ز آنست — که چو گردون بهیأت آمد کوز
کوز همچون عجوز و نتواند — بی عصا ایستاد [١] همچو عجوز
زوست حال [٢] مسافران نیکو — چون [٣] خدنگ‌ از پر و کمان از توز
دافع نم بود بگاه شتا — مانع تف بود بوقت تموز
گر فرستد بمن اثیرالدین — آنچه گفتم صفات آن برموز [٤]
جز بمرسوم درد سر ندهم
نایبش [٥] را باختیار هنوز

٢٦

(☆) جبلی آتش هوس [٦] مفروز — بی سلاح از زمانه کینه متوز
دامن از نفع و ضرّ او درکش — دیده از خیر و شرّ او بر دوز
گاه با دور او چو عود بساز — گاه درجور او چو عود بسوز [٧]
مکن [٨] اسرار خویش با هر کس — آشکارا چو خاك [٩] در نوروز [١٠]
نیست بی‌غم درین زمانه نشاط [١١] — نیست بی شب درین جهان یك روز [١٢]
صبر کن تا رساندت بمراد
بخت بیدار و دولت پیروز [١٣]

١- غیر از «د»: ایستاده ٢- لا، بر: جان ٣- لا: چو ٤- ج، د: مرموز؛ م: مفروز ٥- بر: خادمش (☆) نسخ: م، س، لا، ج، د، بر ٦- لا، بر: هوا ٧- س، لا، بر: این بیت را ندارند ٨- م: مگو ٩- لا، بر: باد ١٠- لا: نیروز ١١- بر: زمان یکتن ١٢- م، لا: بخت بیدار ودولت پیروز ١٣- نسخهٔ لا این بیت راندارد

۲۷

(☆) بادت[1] ملکا فرّخ و فرخنده و پیروز فتح نه[2] و تشریف شه و مقدم نوروز
امروز ترا این سه[3] سعادت بهم آمد از گنبد پیروزه و از دولت پیروز
شاها چو کنون شد بمراد تو زمانه از بخت سرافراز وزاقبال رخ افروز
گه کار موافق بکف راد[4] همی ساز گه جان مخالف بدل شاد همی سوز
بر کن بسیاست ز بدن جان بد اندیش گم کن بشجاعت ز جهان نام بدآموز
گه سینهٔ این را بسم باره همی کوب گه دیدهٔ آنرا بسر نیزه همی دوز
در بزمگه از حوروشان باده همی‌خواه
در رزمگه از بدکنشان کینه همی توز [٦١٠٠]

۲۸

(☆☆) ای بدانش بی نهایت وی ببخشش بی‌قیاس
ای بزرگ بردبار و ای کریم[5] حق شناس
گر خیال شیر شادروان تو بیند بخواب
شیر بر گردون فسرده زَهره گردد ازهراس[6]
صد هزاران شاعر و مدّاح باید[7] پیش تو
ازعجم چون‌رودکی وازعرب چون‌بوفراس[8]

(☆) نسخ: لا، م، د ١- د: بادا ٢- لا، د؛ تو ٣- لا: دو ٤- د، بگه‌داد (☆☆) نسخ: لا، م، ب، د، بر ٥- م: وی کریم بردبار وای بزرگ؛ د، بر: بردبار وی...؛ بر: ٦- م، د، شیر نر گردد فسرده زهرهٔ او از هراس ٧- م، ب، د: زیبد ٨- د: بونواس

تـو بمدّاحی مرا ز آزادگی [۱] بگزیده‌ای
ورنه استحقـاق آنم نیست از روی قیـاس

چون [۲] دلم را کرده‌ای فارغ بحسن اصطناع
از شراب واز [۳] طعام و از [۳] ستور واز [۳] لبـاس

زیبد از تو گر مرا سازی سرایی در هری [۴]
تا شوم دایم من از انعام تو همچون خُناس [۵]

تـا نباشد گل بنرمی و بخوبی [۶] همچو خار
تـا نباشد همچو دیبـای گرانمایـه پلاس

بـاد رسمت جامهٔ اسلام وملت را طراز
بـاد رایت خانهٔ اقبـال و دولت را اساس

۲۹

(☼) ای دردل ملوك وسلاطین چو نام خویش
وی روزگار داده بدستت زمام خویش

گسترده‌ای بمشرق ومغرب در از کرم
همچون شعاع چشمهٔ خورشید نام خویش

هستی مجـاور فلك و بوستان و کوه
ازرای پاك وخلق خوش وحلم را م [۷] خویش

بـرآسمان ز کبر کند فخر هر زمین
کانرا دهد کُمیت تو تشریف گام خویش [۸]

آزاده سیرتی و بانعـام کرده‌ای
آزادگان روی زمین را غلام خویش

۱- م، بر: ازرودکی ۲- د: خون ۳- د، بر: وز ۴- غیراز د: هرات
۵- ب، د، م: حساس ۶- م، ب: بخوبی و بنرمی (☼) نسخ: لا، م، د، بر
۷- غیراز د: رای ۸- این دو بیت در «بر، لا» نیست

گویدهمیشه‌مدح توچون‌حمدذوالجلال	پیوسته هر فریشته‌یی در مقام خویش

تـا کام عاشقان نبود جز وصال دوست
دایم همی گذار [1] جهانرا بکام خویش

۳۰

(☆) ای‌ضیاءدین و مجد ملك [2] ومختار ملوك
ای قدر [3] کرده بخدمت [4] دست پیشت [5] زیر کش

هشت چیز نادره داری که از آثـار آن [6]
زخم تـو بر کعبتین دولتست امروز شَش

اصل پاك ونام نیك و طبع‌راد وقول راست
خط نغز و لفظ عذب وروی‌خوب وخوی‌خوش

هشت صنعت [7] کن‌چودادایزدتراا‌ین‌هشت‌چیز
تـا نهد بر خطّ مهرت سر سپهر کینه کش

سرفراز ورخ فروز وبزم ساز وخصم سوز
نام‌جوی و کام‌ران وبدره‌بخش وباده چش [8]

تـا شود از باد آبان [9] باغ پردینار [10] زرد
تا شود از ابر نیسان راغ پردیبای وَش [11]

۱ــ د : گدار	(☆) نسخ : لا، م، د، بر، ج	۲ــ ج : ضیاءالدین ومجد الملك	۳ــ د، م، بر : فلك	۴ــ ج : حکومت	۵ــ بر : بپیشش
۶ــ م : که تأثیر آن	۷ــ لا:خصلت	۸ــ م : کش	۹ــ ج : مامان
۱۰ــ لا ، بر: دیبای	۱۱ــ م : دیبای رش ؛ لا ، بر : دیبای خوش

بخت برنای تو باد از خرّمی ناهید وصف
رای والای تو باد از روشنی خورشید وش

چار چیزت یك زمان [1] خالی مباد از چار چیز
تـا نباشد از بخارا کرخ وز [2] بغداد کش

گوشت از الحان چنگ و بزمت از ساقی شنگ [3]
صدرت از اعیان دهر و قصرت از خوبان کش

۳۱

(☼) ای دل آزادگان از دولت تو پر نشاط
وی کشیده بر بساط آسمان جاهت بساط

از وجود تو هری خوبست چون دار السّلام
بر حسود تو جهان تنگست چون سَمّ الخیاط

التماسی کردم از تو بر نیاوردی مرا
اندر آن وقتی که بود از باده طبعت پر [4] نشاط

آمد این نادر ز تو خاصه چو دانستی که من
خود درین معنی نکردم با تو هرگز انبساط

وین عتاب از بهر آن کردم که تا بِه زین کنی [5]
در مراعاتِ حقوق دوستاران احتیاط [6]

کهتران را کرد نتوان جز باکرام اصطناع
دوستانرا کرد نتوان جز بانعام ارتباط [7]

از [8] صراط مهر [9] تو با این همه گر بگذرم
مگذراد [10] اندر قیامت پایم آسان از [11] صراط

تا سوی مغرب کشد هر شب علامت آفتاب
باد پیش تو کشیده لشکر دولت سماط [12]

۱- ج: یك نفس ۲- ج، بر: واز ۳- لا، بر: بزمت از الوان چین؛ م: بزمت از الوان خوب؛ ج: الوان خیر (☼) نسخ: لا، م، د، بر ٤- بر: طبعت را ۵- م: زین به کنی ٦- از مصراع اول دو بیت اخیر و مصراع دوم بیت دوم در لا، بر یك بیت ساخته شده است. در هر چهار نسخه: در مراعات و حقوق دوستان را احتیاط ۷- بر: از بساط ۸- د: بر ۹- بر: قهر ۱۰- م: مگذرد ۱۱- د: بر ۱۲- بر: بساط

۳۲

(☆) ای هوا خواه تو قضا وقدر   وی[1] ثنا گوی توشریف ووضیع
دین یزدان چو تو [2] نیافت رئیس   ملک سلطان چو تو [2] ندید بدیع
ملك را رای تست حبل متین   خلق را جاه تست حصن [3] منیع
باز چون خواجه خلعتم فرمود   بتقاضا ندادمت تصدیع [4]
ای چو فصل[5] ربیع خلق توخوش   وی[6] بهمّت فزون زفضل[7] ربیع
تا مرا[8] سعی تو ذخیره بود   چو[9] برات مرا کند توقیع
من بنزدیك او درین معنی   محترم تر ندارم از تو شفیع
تا ملك را بود مزاج لطیف   تا فلك را بود محلّ رفیع

ملکت باد روز و شب داعی
فلکت باد سال وماه مطیع

۳۳

(☆☆) آسمان بودروزوشب غمناك   از[10] مسیر کمیت تو حاشاك
ز[11] حسدلاجرم چوفرصت یافت   کرد ویرا نهفته اندر خاك

(☆) نسخ: لا، م، د، ج، بر   ۱- م، د، بر: ای   ۲- لا: چتو
۳- بر: حسن   ٤- ازمصراع اول دو بیت اخیرومصراع دوم بیت دوم بیت ذیل در «م»
ساخته شده: ملك را رای تست حبل متین   بتقاضا ندادمت تصدیع؛
بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست   ٥- لا: فضل   ٦- م: ای   ۷- م: فصل
۸- م: نام اصلی تو؛ تاترا سعی تو   ۹- م: چون   (☆☆) نسخ: س، لا، م، د، بر
۱۰- لا، بر: چون   ۱۱- د، بر: از

ز آنکِ او با تو سر کشی کردی — بخلایق نمود ایزد پاک
که هر آنکو مطیع تو نبود — کنم اورا برین [1] مثال هلاک
تند و بی‌باک [2] بود [3]، کشتندش — چرخِ تند و زمانهٔ بی‌باک [4]
گر نباشد بهیمه‌یی نشود [5] — ز آن دل دوستان تو غمناک
تا که روح الامین بجای بود — اهرمن باد [6] در نشیب [7] مغاک
تا بود در زمین مقام سمک — تا بود بر سما قرار سماک [8]

حضرتت باد کعبهٔ احرار
خدمتت باد پیشهٔ افلاک [٦١٥٠]

٣٤

(✡) ای دوستی و مِدحت تو مذهب و راهم — وی کهتری و خدمت [9] تو حرمت و جاهم [10]
از عمر بجز خدمت تو نیست مرادم — وز دهر بجز حضرت تو نیست پناهم
هرچند گنه کارم [11] نزد تو ز تقصیر — از فضل تو زیبد که نهی عذر گناهم
ازبس که تو فرمودی درحق من اکرام — تا [12] جاه تو از خاک رسانید بماهم [13]

نی هست [14] بیانم که بدان شکر تو گویم
نی هست [14] توانم که بدان عذر تو خواهم

۱- م: بدین ۲- لا، م: ناپاک؛ د، بر: ناباک ۳- لا، بر: بودو ٤- لا، م: ناپاك؛ د: ناباك؛ بر: چرخ نبود زمانهٔ ناپاک ٥- بر: گر نباشد همی بشود
٦- بر: تا که ٧- لا: نشیبو ٨- این بیت فقط از نسخهٔ م است
(✡) نسخ: د، لا، بر ٩- لا: مدحت ١٠- بر: حرف ووفاهم ١١- بر، لا: گنه‌دارم ١٢- بر: با ١٣- بر: بسارند محاهم ١٤- بر: اینست

۳۵

(☆) خوبترزین[1] سرای در عالم — کس نپرداخت از بنی آدم
چشم گردد زحسن آن[2] روشن — طبع گردد ز نقش آن[2] خُـرّم
دیده فردوس جاودانه عیان — هر کسی کاندر آن نهاد قدم[3]
پر صنایع چو آسمان بلند — پر بدایع چو بوستان ارم
مطلع اختران شده چو فلك — مجمع زایران شده چو حرم
صورَتی بر مثال آن نقّاش — نتوانند نگاشتن بقلم
در زمانه بنیکویست مَثَل[4] — چون ستاره بروشنیست علم
تا بود خاك و باد و آتش و آب — بادَ رَنگ و شتاب وبا تف و نم

صاحب این بنا همه ساله
باد در حفظ ایزد عالم[5]

۳۶

(☆☆) ایافزوده بها از تو نام‌هم‌نامت[6] — توی که کرد قبول تو حلقه‌در گوشم
مدام مایدهٔ بِرّ تُست در پیشم — مقیم غاشیهٔ مهر تست بر دوشم
اساس‌مدحت توروز وشب‌همی‌سازم — لباس خدمت توسال ومه همی پوشم

(☆) نسخ : د، س، م، مل ۱- مل : اینچنین‌خوش ۲- م : او ۳- این بیت‌در نسخهٔ بر نیست ٤- س، مل : بنیکویی مثلست ۵- دو بیت اخیر در لا، م مغشوش است ودر نسخهٔ بر نیز از مصراع دوم بیت‌اول و مصراع‌اول بیت‌دوم یك‌بیت ساخته شده‌است (☆☆) نسخ : لا، م، بر، مل، د ٦- مل، م : دین‌هم‌نامت

زخاک پای تو هر ذرّه‌یی که[1] آن کمتر بصد طویلهٔ دُرّ یتیم نفروشم
همی بیاد تو نوشم شراب دوشینه اگرچه بردل تو همچو غم فراموشم
ولیکن از کرمت مانده‌ام خجل[2] که چرا همی بیاد تو من جز شرابِ نَو نُوشم[3]
همیشه تا که زبان آلت سخن باشد
زبان زشکر[4] تو هرگز مباد خاموشم[5]

۳۷

(☆) ایا صدری که در مدح تو هر دم هزاران نکتهٔ منظوم رانم[6]
بشرق[7] و غرب ممدوحی چو تو[8] نیست بمدّاحیت من موسوم از آنم[9]
سزد گر خسروان خوانند مدحم چو من مدح چو تو[8] مخدوم خوانم
اگرچه من تقاضا بر بزرگان[10] همیشه پیشهٔ مذموم دانم
چو خاموشی کنم زین بیش ترسم
که از تشریف تو محروم مانم

۳۸

(☆☆) نازش و نالش است پیشهٔ من آلت این و آن همی سازم
گه ز جور زمان همی نالم گه بفخر زمان همی نازم[11]

۱- د : کز ۲- لا : عجب ۳- باشد؛ م : شراب تو نوشم؛ لا، مل، د: ننیوشم
۴- م : زبان‌شکر ۵- مل، م : خواموشم (☆) نسخ : لا، د، ج، م ۶- لا : دانم ۷- ج : زشرق ۸- لا: چتو ۹- ج : موسوم‌زانم
۱۰- م، ج، د : تقاضای بزرگان (☆☆) نسخ : لا، د، م، بر ۱۱- د : زمانه می‌نازم

خواجه‌یی کز نشاط صحبت او فرق بر آسمان همی یازم
در هوا و وفا و اخلاصش دین و دنیا و جان همی بازم [1]
تا مرا عقلِ پیراوست مشیر [2]
اسب بخت جوان همی تازم

۳۹

(☆) خدایگانا گفتم ترا مدیح بسی که تا بفرّ تو از مدحِ دیگران برهم
چو در ثنای تو گفتم قصیدهای چو دُرّ [3] چرا بچشم [4] تو من خوارتر ز خاك رهم
اگر چو شعر من آرد کسی دگر [5] یك بیت
یقین بدانك من او را صلت چنین [6] ندهم

۴۰

(☆☆) ای خسروی که دولت اگر خانه بی شود جز رای فرّخ تو نباشد اساس آن
نفسی که خدمت تو بود کار او مقیم هرگز ز کار باز نماند حواس آن
یك ذرّه گر ز خشم تو بر [7] بیشه او فتد گردد فسرده زهرهٔ شیراز هراس آن
چندان بمن رسید مبرّت ز تو که کس [8] جز آفریدگار نداند قیاس آن
گرچند [9] شکر آن نتوانم [10] همی گزارد [11] دارم [12] همی چنانك توانم سپاس آن

۱- بیت اخیر در نسخهٔ لا نیست ۲- بر : پیروست مسیر (☆) نسخ : لا، د، ج، م ۳- م : چوزر ۴- د، لا : پیش ۵- د : کسی مرا ؛ ج، م : مرا کسی ۶- م : چنان صلة ؛ ج : چنین صلت (☆☆) نسخ : لا، ج، د، م، مل ۷- لا : در ۸- ج، م : من ۹- د : هرچند ۱۰- مل، لا : نتواند ۱۱- لا، م : گذارد ۱۲- د : دانم

گرداری از شراب مسلم مرا کنون　　باشم بجان و دیده و دل حق شناس آن [۱]
ور بایدت که می خورم اندر میان سوگ
آنگه خورم که بر کشی از من لباس آن

۴۱

(٭) ایا نامداری که باصولت تُو　　نـدارد زمانـه گهِ خشم نیرو
نباشد برادی چو طبع [۲] تو دریا　　نباشد بپاکی چو لفظ [۳] تو لؤلُو
چو نزدم فرستاده بودی ترنجی [۴]　　که از بوی آن شد تنعّم مرا خو
چو خُلق تو مشکین چو لفظ [۵] تو زیبا　　چو روی تو خرّم چو رای [۶] تو نیکو
چرا تحفه کردی مرا بار دیگر
ترنجی مصحّف که تا بفگنی [۷] زو ؟

۴۲

(٭٭) ای یافته زرای تو دولت جمال نو　　هرروز ذوالجلال دهادت جلال نو [۸]
خوش زی که داد خواهد هر لحظه بعد از ین [۹]　　دست زمانـه خصم ترا گوشمـال نو
ای صـاحبی که گیرد هرروز بامداد　　از طلعت تو چشمهٔ خورشید فـال نو
هر ساعتی بر اوج فلك مشتری کند　　بـا طالع خجستهٔ تـو اتّصـال نو　[۰۰

۱ـ این بیت در نسخهٔ م نیست　(٭) نسخ : لا، س، م، د، بر، مل　۲ـ م : دست
۳ـ م ؛ طبع　۴ـ مل : برنجی　۵ـ مل ، د : خلق　۶ـ مل : چو
رای توخرم چوروی　۷ـ بر : که مر بفگنی　(٭٭) نسخ : لا، س، م، د
۸ـ بر : دهاداد حال نو　۹ـ بر : ...هر لحظهٔ بغدر

پاینده باد بر تو چو نام تو مهتری
فرخنده باد بر تو چو بخت[۱] تو سال نو[۲]

۴۳

(☆) ای واسطهٔ عقد مروّت کرم تو / وی عاقلهٔ اهل کفایت قلم تو
چون نام تو کرد ست پر آذر دل احرار[۳] / آوازه و اندازهٔ[۴] فضل و کرم تو
باشند ز جودت[۵] همه ساله بشکایت / چون دشمن و بدخواه[۶] تو زر و درم تو
چون کعبه شرف یافت هری بر همه دنیا[۷] / از فرّ قدوم تو و فخر قدم[۸] تو
تا خدمت مخلوق بود اصل ندامت
بادند بزرگان زمانه خدم تو

۴۴

(☆☆) ای جهان سخرهٔ ارادت تو / آسمان بندهٔ سیادت[۹] تو
گرچه مدّاح مخلصت جَبَلی / کرد[۱۰] تقصیر در عیادت تو
شکر و منّت[۱۱] خدای را که شنید / خبر صحّت و سعادت تو
تا فلک را بود مدار مباد
عادت او بجز عبادت تو

۱ــ م : چو خورشید ۲ــ این قصیده در نسخهٔ بر ردیف «تو» دارد
(☆) نسخ : لا، م، د، بر ۳ــ بر : اثردردل احرار ۴ــ م : آوازه اندازه؛
د : آوازه زاندازهٔ ۵ــ لا : بجودت ۶ــ م : دشمن بدخواه ۷ــ لا،م:
ازهمه دنیا ؛ بر : برهمه گیتی ۸ــ بر : کرم (☆☆) نسخ : س، م، د، بر،
مل، ج ۹ــ م : افادت ۱۰ــ بر: کرده ۱۱ــ ج : شکرمنت

٤٥

(☆) ایا کرده نثار از گنج اقبال   سعادت گنبد پیروزه بر[1] تو
چو دیدار تو بر[2] احرار عالم
مبارک باد ماه روزه بر تو

٤٦

(☆☆) ایا پیش تخت تو بخت ایستاده   زمانه ز اقبال داد تو داده[3]
میان بر[4] هوای تو احرار بسته   زبان در ثنای تو شاهان گشاده
بحکم تو افلاك دوران سپرده   بامر تو ایّام گردن نهاده[5]
قرین تو هرگز زمانه ندیده   نظیر تو هرگز ز مادر نزاده
ز عدل تو پیوسته اندر بیابان   بود شیر نر مونس گور ماده
الا تامدر نیست چون زرّ پخته   الاتا حجر نیست چون سیم ساده
مبادا تهی گوشت ازلحن مطرب
مبادا جدا دستت از جام باده

٤٧

(☆☆☆) ایا سپهر ز اقبال داد تو داده   زمانه جز بمراد تو گام ننهاده

(☆) نسخ : لا ، د ، ج ، م ، مل   ۱- مل : از   ۲- لا : چو بر دیدار تو
(☆☆) نسخ : م، لا، د، بر   ۳- بر: اقبال تودادداده   ٤- م، لا، بر : در
۵- این بیت در «د» نیست   (☆☆☆) نسخ : م، د

هر آنچ باید از اسباب دولت و حرمت خدای عزّوجلّ در ازل بتو داده
ترا لقب فلك الدين و بر فلك خورشيد زبان بمدحت مدّاح وار بگشاده
تو آن کسی که باوج فلك رسيدستند[1] زفرّ دولت تو صد هزار افتاده[2]
ایا بلند محلّی که چون گهر گردد اگر بچشم رضا بنگری بیجاده
درین سرای همی کن بفرّخی عشرت درین وثاق[3] همی خور بخرّمی باده
مبند خاطر در[4] بندگان بی‌معنی که بنده‌اند ترا صد هزار آزاده
همیشه تا که باجماع خاصه و عامه چوشیر نر نکند جنگ روبه‌ماده
چنانك هست مرادتو روزگار گذار
که روزگار ترا بنده‌ییست[5] آماده

۴۸

(✡) سرایی دولت آنرا آستانه بنایی نزهت آنرا آسمانه
چوچرخ و کعبه‌وخلد و بهارش[6] رواق و ساحت و ایوان و خانه
تصاویر ملیحش بی نهایت تماثیل بدیعش بی کرانه
زفخر و مرتبت زیبد که باشد سپهرش کاخ و مهرش آستانه
بر ایوانش، مه وسال[7] از بلندی نهاده نسر طایر آشیانه[8]
خجسته چون پی فخر خراسان گشاده چون دل صدر یگانه

۱- م : کشیدستند ۲- م : آزاده ۳- م : وفاق ۴- م : بر ۵- د: بنده‌ایست (✡) نسخ : س، م، لا، د، بر، مل ۶- بر: چوچرخ کلبه‌وخلدبهارست
۷- م : همه‌سال ۸- این بیت در«د» نیست

اثیر دینِ یـزدانِ جهـاندار [۱] امین ملکِ سلطانِ زمانـه [۲]
محلّش [۳] چرخ دولت را ستاره ضمیرش عِقد [٤] حکمت را میانه
ثریـا گشته در بزمش پیالـه عطارد گفته در مدحش [٥] ترانه
بکامش باد گیتی تـا قیامت
غلامش باد گردون جاودانه

٤٩

(☆) شعرت ای‌طالعی رسید بمن در هری ز آن فتـاد [٦] آوازه
خط و معنی و لفظ و نظم تـرا بلطـافت ندیـدم انـدازه
شدبدان‌چشم [۷] وجان‌وطبع ودلم
روشن و شاد و خرم و تازه

٥٠

(☆☆) اشعارصابر بن سماعیل ملك را چون چرخ پرستارهٔ زاهر کند همی
هست اوپیمبرشعرا وز بنان [۸] خویش هردم هزار معجزه ظاهر کند همی
طبعش بگاه نظم چومانی بگاه نقش فعل بدیع و صنعت باهر کند همی

۱- بر: جهانبان ۲- لا : اثیرالدین یزدان جهاندار ...
م : اثیر الدین که یزدان جهان‌دار امین الملك سلطان زمانـه
س : اثیر دین یزدان را جهاندار امین ملك سلطان را زمانه
۳- م : یمینش ٤- م : عقل ٥- لا : بزمش (☆) نسخ : لا، د، بر، مل، م ٦- بر، مل : فتاده ۷- بر: شعر ؛ مل، م : جسم (☆☆) نسخ : لا، د، م ۸- م : بیان

تلقینش [۱] هر کرا زخلایق بلیدتر [۲] نظام فحل و کاتب ماهر کند همی
ای آنك مرعیوب جهان راخصال تو چون‌عنصرشریف‌تو [۳] طاهر کند همی [۴]
کین تو آنچ دست نبی کرد با قمر با جان دشمنان مجاهر کند همی
آفاق [۵] را چنانك طبایع جبال را طبع تو پر فنون جواهر کند همی
ایّام چون‌بنفشه و نرگس عدوت‌را
با پشت کوز و دیدهٔ ساهر کندهمی

۵۱

[۶۲۵۰] (☆)ای‌بزرگی که سابق‌الخیری وی کریمی که صادق الوعدی
ببراعت چو عمرو بن عاصی بشجاعت چو عمرو بن معدی
با نکوخواه راد چون ابری با بد اندیش تند چون رعدی
زند نیجی [۶] و کاغذست مرا هر دو نیکو کحالکم بعدی
لیکن آنرا دو آفتست که نیست
نامشان بوسحاقی و سعدی

۵۲

(☆☆) ایا ذات شریفت کان اقبال ایا طبع لطیفت گنج رادی
کنم تا زنده‌ام آزادی تو
گر آزادم کنی از رنج شادی

۱- د: تلقینت ۲- بر: تلقینش از خلایق گیتی بلندتر ۳-د: شریفت ۴- این بیت درنسخهٔ لا نیست ۵- لا: آفات (☆) نسخ: لا، د، م، بر ۶- بر: رندینجی؛ م، د،لا: رندینحی (☆☆) نسخ: لا، د

۵۳

(☼) ای شده رایت تو آیت پیروزی | وی شده صورت توسورت بهروزی
خدمت وطاعت توهست خلایق را | مایهٔ دولت و پیرایهٔ[۱] پیروزی
کار ناصح بکف راد همی سازی | جانِ دشمن بدل شاد همی سوزی
گر ترا باید[۲] وقتی که کمان گیری | اخترانرا همه برروی فلك دوزی
از ثری تا بثریا همه خون گردد | چون ز بدخواهان[۳] درمعر که کین توزی[۴]
حاتم ورستم اگرزنده شوندا کنون | بخشش و کوشش درهردو تن[۵] آموزی
آنچه چیزست زمردی وجوانمردی | کآفریننده نکردست ترا[۶] روزی

باد طبع تو همیشه ز طرب تازه
تاشود تازه جهان از نمِ[۷] نوروزی

۵۴

(☼☼) بفرّخی و بسرسبزی و بپیروزی | نشست بار خدای جهان بنوروزی
جمالِ دین محمّد محمّدِ یحیی | که هست مایهٔ اقبال واصل بهروزی
ایا مبارك شاهی که بر علامت تو | خدای عزّوجل وقف کرد پیروزی[۸]
گهی که بزم کنی کاردوستان سازی | گهی که رزم کنی جان دشمنان سوزی

(☼) نسخ : لا، م، د، بر ۱- م : سرمایه ۲- بر : آید ۳- بر : بیدخواهان ٤- این بیت در «لا» نیست ۵- لا، بر: درهردو تو ٦- لا، د، بر : ترا آن ۷- بر : نسیم (☼☼) نسخ : لا، س، م، د، بر، مل
۸- این بیت در نسخهٔ بر نیست

همیشه برتو از آنست مهر سلطان را که از مخالف او سال و ماه کین توزی
گهِ جلال[1] چو جمشید[2] گردن افرازی
گهِ جمال[3] چو خورشید عالم افروزی

۵۵

(☆) تبارك الله ازین صفهٔ سلیمانی که کس نکرد چنان[4] در همه مسلمانی
ز خرّمیست چو دار السّلام بی همتا ز فرّخیست چو بیت الحرام بی ثانی
قمر بداغ کلف گشت مبتلا از بس[5] که پیش آن[6] بزمین بر نهاد پیشانی
زیادتست ز ذات العماد در معنی از آن قبل که نخواهد شدن چنان[7] فانی
شگفت نیست اگر هست[8] نادره کاید[9] بنا هر آینه در خورد همّت بانی
همیشه باد نشسته درین[10] همایون قصر بشاد کامی و سرسبزی و تن آسانی
امیر مخلص دین نصر حاتمی[11] کو هست[12]
بدانچِ[13] دارد از اسباب حرمت ارزانی

۵۶

(☆☆) این فرخجسته بقعت[14] و آراسته سرای باغیست دلفروز[15] و بهشتیست جانفزای

۱- بر : گه از جلال ۲- م : خورشید ۳- لا : کمال ؛ بر : گه از کمال
(☆) نسخ : د، لا، م، س، بر، مل ۴- م : جهان ۵- بر : پس ازاین
۶- لا ، بر : او ۷- مل : چنو ۸- س : گروهست ؛ مل : که گرهست
۹- بر : کآمد ۱۰- بر : دران ۱۱- لا : خاتمی ۱۲- مل : کوراست
۱۳- بر : بلاغ (☆☆) نسخ : د، لا، م، س ۱۴- د، م : بقعه ؛ بر : این بقعهٔ خجسته و
۱۵- دلفریب

از خرمی چو طبع حریفان هم نفس — وز نیکوی چو روی ظریفان دلربای
چون خضر زندگانی جاوید[1] یافت آنك[2] — در صحن او نهاد ز بهر نظاره پای
هستند متفق همه عالم که هیچکس — زین گونه جایگاه ندیدست هیچ جای
چون روی و رای[3] صاحب کافیست دلفروز — چون خَلق و خُلق مجلس عالیست دلگشای
مودودِ احمد آنکِ چنو[4] نیست در جهان — میر بزرگ نعمت[5] وصدر بلند[6] رای
همواره باد خاضع فرمان[7] او فلك
پیوسته باد حافظ اقبال او خدای

۵۷

(☆) تا حشر نیارند چو مختص[8] جلالی[9] — گردون بمعانی و زمانه بمعالی
میری که چو دستش نبود ابر بهاری — حُرّی که چو طبعش[10] نبود باد شمالی
شد سوخته از هیبت او جان معادی[11] — شد ساخته از همت او کار موالی
ای بارخدایی که گه رزم و گه بزم[12] — چون آتش سوزنده و چون آب زلالی
گر گردم[13] از سعی همایون تو حاصل — تشریف که فرمود مرا مجلس عالی
هرگز نشود تا بزیم طبع وروانم[14] — از مدحت تو فارغ و از شکر[15] تو خالی
تا نیست ثری گاه تعالی چو ثریاّ
بادا ز تو خشنود خدای متعالی

۱ـ س : بسیار ۲ـ مل : بسیار یافت زانك ۳ـ د، مل: چون رای و روی
۴ـ س، مل: چو او؛ بر: چو تو ۵ـ م : همت ۶ـ لا، بر: بزرگ ۷ـ م : ایوان
(☆) نسخ : د، لا، س، م، بر، مل ۸ـ م: بیارید چو مختص ؛ بر: چو تو محض ۹ـ م، بر: حلالی ۱۰ـ لا: دستش ۱۱ـ س، مل: اعادی ۱۲ـ س، م : گه بزم و گه رزم
۱۳ـ بر: کرده‌ام ۱۴ـ بر: طبع روان ۱۵ـ بر: مدح

تسمیطها

(☆) ایا ساقی المدام مرا باده ده مدام [1] — سمن بوی [2] لاله فام که تامن درین مقام
زنم یك نفس بکام که کس را [3] ز خاص وعام — درین منزل ای غلام امید قرار نیست

شرف بخشم ازوصال برون آرم از خیال — که ازهجرت احتمال برون شد زاعتدال
چه نازی بزلف وخال برون کن زسر خیال — که سرمایهٔ جمال چو گل پایدار نیست

الا ای نگار یار مرا منتظر مدار — که مُردَم در انتظار می لاله گون بیار
که از غصّهٔ خمار برفتم بتا زکار — که دردور روزگار به از باده یار نیست [4]

چو خواهی همی نشست تو با عاشقان مست — زمین وار باش پست مکن خلق را شکست
زدنیای دون پرست بیك ره بشوی دست — بخاصه هر [5] آنچه هست درو پایدار نیست

شراب مغانه نوش سماع حزین نیوش — بقُرّای [6] دین فروش چو [7] عمران [8] مدار گوش [۰۰
خطای کسی که هوش ندارد همی بپوش [9] — در آزار آن [10] مکوش [11] که او هوشیار نیست

(☆) نسخ: لا، بر، د، بن، م، ج — ۱- لا، بر، بن، ب: تمام — ۲- بر، م: بوی و
۳- د، م، کسی را؛ ب: گیتی را — ٤- دو بند اخیر در نسخهٔ د، بر، م، بن، ب نیست
٥- بن: در — ٦- م: بفرمان — ۷- بر: چه — ۸- ب: حاسد؛ باقی نسخ: عمران
۹- لا: نیوش — ۱۰- م، ب: او — ۱۱- بر: بکوش

طرب کن ز حد فزون[1] قدم نه ز خود برون — مسلّم بزی کنون ز بند چرا و چون
مکن دل ز آز[2] خون کزین چرخ نیلگون — کسی را ز حُرّو[3] دون بجان زینهار نیست

مکن از گذشته یاد همی خور بطبع[4] شاد — می ارغوان نژاد[5] شبانگاه و بامداد
ستان از زمانه داد که چندین[6] زمان[7] بداد — چو تو و چو من بباد که آنرا شمار نیست

بشادی همی گذار شب و روز روزگار — همی کش کریم‌وار ز آزاد و بنده بار
از ایّام زینهار بنیکی طمع مدار — بمی[8] غم همی گسار گرت غمگسار نیست[9]

۲

(☆) المستغاث ای ساربان چون کار من آمد بجان
تعجیل کم کن یك زمان کز رفتن آن دلستان
نور دل و شمع روان ماه کش و سرو روان

از من جدا شد ناگهان بر من جهان شد چون جرس

ای چون فلك بامن بکین بی مهر و شرم و رحم[10] و دین[11]
آزار من کرده گزین آخر مکن بامن[12] چنین

۱- ب : برون ۲- د، م، ب : مکن دل از آن چو ؛ بر: دل مکن پر از ۳- بر: خرد ؛ بن: خز ۴- بر: زطبع ۵- ب، د، م : نهاد ۶- لا: چندان
۷- بر، م، بن : چندان زمانه ؛ ب : بستان از زمانه داد شبانگاه و داد چو تو و چو من یاد .... بعد از این بیت باقی تسمیط از نسخهٔ ب افتاده است ۸- بر: همی ۹- این بند در نسخهٔ بر مغشوش است (☆) نسخ : لا، م، د، بن، ب، ج ۱۰- بن، م، ب: رحم وشرم ۱۱- لا، م، بن، ب : کین ۱۲- بن : بامن مکن آخر

حالم بعشق اندر ببین تـا مرترا گردد یقین
کاندر همه روی زمین غمگین تر از من نیست کس

آرام جان من مبر عیشم مکن زیر و زبر
در زاری کارم نگر چون داری از حالم[۱] خبر
رحمی بکن ز آن[۲] پیشتر کآید جهان بر من بسر
بگذار تا در رهگذر اورا[۳] ببینم[٤] یك نفس

دارم زهجر آن صنم چون چشم او بختی دُژَم
چون چنگ اوپشتی بخم اندوه بیش آرام کم
دل پر تف ورخ پرز نم پالوده صبر افزوده غم
در دست این چندین ستم یارب مرا فریاد رس

چون بست محمل برهَیون وز شهر شد نا گه برون[٥]
من پیش او از حدفزون خونابه راندم از جفون[٦]
گفتم که آن دلبر کنون چون بسته بیند ره ز خون
ترسیش آید در درون باشد که گردد[۷] باز پس

تا ز آن نگار بی وفا گشتم بناکامی جدا
گشتند جان[۸] و دل مرا این خستهٔ تیر قضا
آن بستهٔ دام بلا، مانده اسیر و مبتلا
گه با رخ زرد از عنا[۹] گه با دَم سرد ازهوس

۱- م : جانم ۲- لا : زین ۳- د : وی را ٤- م : بوینم
٥- ب : وزشهر ناگه شدبرون ٦- م : عیون ؛ ب : جنون ۷- ب : آید
۸- بن : حال ۹- ب : هوا

هست از غم آن ماه من معشوقهٔ دلخواه من
شوریده سال و ماه من بر مه رسیده آه من [1]
پر خون رُخِ چون کاه من شیدا دل گمراه من [2]

وز دیده مأوا گاه من مانندهٔ رود ارس

۳

مدح صفی الدین حسن

(☆) یاصاحبی ایش الخبر [3] ز آن سرو قدّ سیم بر
کز عشق او گشتم سمر تشنه‌لب و خسته جگر
بر کنده جان افگنده سر با کام خشك و چشم تر

کرده زغم زیر وزبر دنیا و دین و جان و تن

آمد بچشمم هر نفس عالم زعشقش چون قفس [4]
بی او مرا فریادرس شبها خیال اوست بس
تاچندباشم چون جرس بی‌او خروشان از هوس

هرگز مباد احوال کس در عشق چون احوال من

تامن برومفتون شدم آگه نه‌ای تا چون شدم
بادیدهٔ پرخون شدم با قامتی چون نون شدم [5]

۱- م : بررخ زخون چون کاه من ۲- م، ب : برمه رسیده آه من (☆) نسخ : لا، مل، م، بر، بن، س، ب، ج ۳- بر: این الحذر ؛ مل: این الخبر ٤- س، لا، م، مل : جرس ٥- لا، بن، بر: سر گشته چون مجنون شدم

بامحنت ذوالنون‌شدم وزدست خودبیرون‌شدم
سر گشته‌چون‌مجنون‌شدم[1] گرد جهان بی‌خویشتن

دارم‌ز بس نیر نگ‌او[2] دل‌چون‌دهان تنگ‌او[2]
آه‌ازدل‌چون‌سنگ‌او[2] وز نازوخشم[3]وجنگ‌او[2]
تا کی‌چوزیر[4]چنگ‌او[2] زاری کنم‌درچنگ‌او[2]
وزعارض گلرنگ‌او[2] چون گل دریده پیرهن

ای کاش[5] بودی آگهی اورا ز احوال رهی
کز صبردارم دل تهی درعشق او از گمرهی[6]
وزغم بامید بهی رخ کرده همرنگ[7] بهی
فریاد از آن سروسهی بیداد از آن ماه ختن

در وصل وهجرش عیش‌وغم درجان‌وچشمم[8] تفّ‌ونم
درلعل‌وجزعش نوش‌وسم‌درروی‌وپشتم‌چین‌وخم
هرگز ندیدی درعجم نه‌نیز خواهی دید هم[9]
چون او بچالاکی صنم چون من بغمناکی شمن

۱- لا، بن، بر : باقامت چون نون شدم بامحنت ذوالنون شدم وزدست خود بیرون شدم
۲- بر : تو ۳- س، مل : خشم‌وناز ۴- بن، بر : ززیر ۵- بن: کاج ۶- س : وزعشق اودر گمرهی ۷- بر : رخ کرده‌ام رنگ ۸- لا : جسمم ۹- م، س، مل : نه‌دید خواهی نیزهم

بی یاد او دم نشمرم جز راه مهرش نسپرم
بی او بمه در ننگرم تا عاشق آن دلبرم
از بس که رنج و غم خورم چاکست جامه در برم

خاکست دایم برسرم پیش صفی‌الدین حسن

آن مهتر عالی‌محل رایش چوشمس اندر حمل
در حلم[1] احنف را[2] مَثَل در جود حاتم را بَدَل
در مهر او پیدا امل در کین او پنهان اجل

گردون ز جاهش[3] مبتذل دریا ز جودش ممتحن

خورشید رایِ[4] اَبرِیَد خوانده ملوکش[5] معتمد
احسان او افزون زعَدّ اقبال او بیرون زحَدّ
خلقش مکارم را مدد طبعش فضایل[6] را رصد

بحر از نوالش با[7] حسد چرخ از جلالش[8] با[9] حزن

والانژاد از دوطرف صافی بدل کافی بکف[10]
تاج گهر فخر سلف لفظش[11] گهر طبعش صدف
گنج سخا کان لطف عین کرم اصل شرف

رایش معالی را کنف ذاتش معانی[12] را وطن

۱- س، مل : علم ۲- بر، بن : چون آصف ؛ لا، س : چون‌احنف ؛ مل: آصف‌را
۳- بر لا : بجاهش ٤- مل ، بر : رای‌و ٥- لا ، بر، بن : بزرگش
٦- بر : مفاضل ۷- بر : در ۸- لا : جزع‌از نوالش ۹- لا، بر : در
۱۰- بر: صافی‌دل‌و کافی‌تلف ۱۱- بن، بر، مل، س: لطفش ۱۲- لا: رایش
معانی‌را کنف ذاتش معالی

بارای چون حبل‌المتین باوهم‌چون علم‌الیقین
با خلق همچون یاسمین با لفظ چون درّ ثمین
صدری که کرد اورا گزین آن[۱] میرمیران قطب دین
از[۲] جمع احرار زمین وز کُلِّ اعیان زمن

ازرای دانش پرورش وزطبع رامش گسترش
فرزانگان فرمانبرش آزادگان خدمتگرش
گردون بطاعت چاکرش گیتی برغبت کهترش
دایم بخدمت بردرش پیر وجوان ومرد وزن

چون فرش نزهت[۳] گسترد تاجان بشادی پرورد
بربام او گر بگذرد زهره زچرخ وبنگرد
درمجلسی کومی خورد خون در رگ[۴] او بفسرد
بس کز[۵] حسد غیرت برد بررود ساز و چنگ زن

ای خلق مدحت خوان تو شاکر همه زاحسان تو
ایام در فرمان تو اجرام در پیمان تو
شاید فلك ایوان تو باید قمر دربان تو
از[۶] دست زر[۷] افشان تو چون قطره‌یی بحر عدن

۱- س : از ۲- بر : در ۳- س، مل : بزمت ٤- مل، س، م ؛
دل ؛ لا : تن ٥- س، م : کش ٦- بر : در ۷- مل، بر: در

خورشید نسل آدمی امیـد خلق عـالمی
مختارشاه اعظمی درسعی ودولت [1] چون‌جمی
وزجام کرده خانمی موسی کف وعیسی دمی
[٣٥٠] بهرزمان‌صدرزمی دین‌را از آفت [2] چون‌مجن

کردست سیم‌وزر نهان ازدست[3] جودت آسمان
در کام کوه و ناف کان بندد برغبت برمیـان
دولت کمرهمچون کمان دایم بخدمت پیش آن
کودرمدیحت‌یك‌زمان‌چون‌تیر‌بگشاید [4] دهن

تـاج سران کشوری صدر مهان [5] لشکری
دُرج کرم راگوهری [6] برج همم را اختری
چرخ سخـا را مشتری اهل سخن را مشتری
وقفست بر تو مهتری از کردگار ذوالمنن [7]

ای‌داده تشریف وعطایی[8] خدمت ومدحت‌مرا
از تو همین [9] باشد سزا تا در جهان یابم بقـا
در حق تو گویم دعا در صدر تو خوانم ثنـا
در مهر توجویم وفا در مدح تورانم[10] سخن

١- بن، لا، م، بر : سعی‌دولت ٢- م : دین‌راپناهی ٣- م، مل، س : ازبهر
٤- بر : بگشاده ٥- م ، بر: جهان ٦- م : جوهری ٧- بعدازین بیت
در دونسخهٔ س ، مل نیست ٨ - بر : از ؛ بن : در ٩- بر : همی
١٠- لا، بن، بر : خوانم

تـا خاك را باشد سکون زیر سپهر آبگون
اقبال بـادت رهنمون قدر تو هرساعت فزون
جاه توزاندازه برون‌تخت حسودت سرنگون
با او نحوست هم قرون [1] باتو سعادت هم قرن

٤

مدح یمین‌الدولة امین‌الملة حسام‌الدین علاء‌الملك ابوالمظفر امیراسمعیل گیلکی

(☆) ابرنوروزی علم بر گوشهٔ افلاك‌زد　　وزخروش فاخته گل‌جامه بر تن چاك‌زد
آب‌خورده نسترن‌در [2] چشم نرگس‌خاك‌زد　　لاله خیمه بر [3] جوار نرگس چالاك زد
وزغم عشق وی [4] آتش در [5] دل‌غمناك زد
زین‌قبل [6] شددل‌سیاه اَنگشت‌وار اندر برش

گر صبا در [7] آستین یاسمین عنبر نهاد　　ابرهم در بادبان [8] ارغوان [9] گوهر نهاد
دُر [10] دهان‌لاله‌ژاله‌چون‌هوا [11] بی‌مر نهاد　　نرگس‌لاغر ززر بر کف یکی‌ساغر نهاد
زاغ‌چون [12] داغ‌جدایی بردل عبهر نهاد
با [13] بنفشه‌درسجود آمد [14] بپیش افسرش [15]

۱ــ لا، م: هم فزون　　(☆) نسخ: لا، مل، بر، س، ب، بن،م　　۲ــ لا: بر
۳ــ س، ب، م، مل: در　　٤ــ مل، س: وزغم‌اولاله؛ بر: درغم‌عشق‌تو　　۵ــ بن: بر
٦ــ بر، زین‌سبب دل‌شدسیاه　　۷ــ لا، بن: صبارا؛ بر: صبابر　　۸ــ مل: باردان
۹ــ بن: باغبان　　۱۰ــ بن: وز　　۱۱ــ م: گوهر　　۱۲ــ بر: هم
۱۳ــ م، س، مل: تا　　۱٤ــ س: آید　　۱۵ــ مل، س: عبهرش؛ بر بن: عنبرش

فاخته با رودهای ساخته بر[1] شاخ شد	کام لاله همچو آتش خانهٔ طبّاخ شد
از نهیب دی سمن چون در چمن[2] گستاخ[3] شد	تن ضعیف و عمر کوتاه و جگر سوراخ شد
از عماری گل چو بیرون آمد و در کاخ[4] شد
کرد بستان بر سبیل هدیه دامن پر زرش

هر شبی بلبل ز هجر[5] یار بر جوشد همی	ز آرزوی روی گل تا روز بخروشد همی
وز خروشیدن جهان بر خلق بفروشد همی	صوت او را نرگس مخمور بنیوشد همی
بر سماع آن بجام[6] لاله می نوشد همی
زین[7] سبب همواره[8] از مستی گران باشد سرش

لاله دارد وصف زاغ ارچه[9] بصورت دون است	ز آنک اِو را ظاهر و باطن چو پرّ و خون[10] اوست
هست گلبن چو ثریا بوستان گردون است	مستی بلبل ز دیدار رخ میگون[11] اوست
راست پنداری چنار از عاشقی مفتون اوست
دستها یازیده تا گیرد بآغوش اندرش

بر نوای عندلیب از پرده بیرون جَست گُل	وز طرب بی صبر شد چون عاشق سرمست گل
رَغْمِ نرگس را بعشرت در[12] چمن بنشست گل	صدهزاران توبهٔ دیرینه را بشکست گل
آمد از مرجان نهاده ساغری بر دست گل
وز سرشك خویش کرده ابر پر می[13] ساغرش

۱- بر : در	۲- لا، بن: سمن	۳- م، ب : نساخ ؛ مل،س : برشاخ	٤- لا، بن، بر: برشاخ	٥- بن : جور	٦- م، بر: زجام	۷- مل، س : ز آن
۸-لا، بر، بن: پیوسته	۹- ب : لاله دارد صورت زاغ ار	۱۰- لا، ب : چه پر خون
بر: چودل پر خون ؛ مل، س: ظاهر و باطن همه پر خون	۱۱- لا، بر: گلگون ؛ م : میمون	۱۲- لا: بر	۱۳- مل،س : وز سرشك خویشتن کرده پر از می

گاه آن آمد که زاهد قصد قلاّشی کند با عروسان بهاری باد[1] جمّاشی کند
بر چمن گل را بدیده ابر فراشی کند آسمان بر حلهٔ[2] پیروزه[3] دُرپاشی کند
بوستان بر حقهٔ بیجاده نقّاشی کند
فاخته گردد مُذَکِّر سرو[4] گردد منبرش

تاچراغ لاله در[5] اطراف باغ آمد پدید دودهایی[6] کزفروغ آن چراغ آمد پدید
بر گلوی قمری ورخسارزاغ آمد پدید گرنه سودای گل اورا دردماغ آمد پدید
ازچه برروی ودل او خون وداغ آمد پدید
وزچه معنی جامها شدپاره برتن یکسرش

هر کرا در[7] سرزرنج عاشقی سودا بود یا نشان مفلسی[8] برحال او پیدا بود
یا ز بیداد زمانه طبع او شیدا بود یانشسته سال ومه در[9] گوشه‌یی تنها بود
یا چومن مشتاق وصل دلبر زیبا بود
باده‌خوردن روزوشب باشد کنون[10] اندرخورش

گردل من بستهٔ[11] آن لعل[12] شیرین نیستی از رخ چون ماه او اشکم چو[13] پروین نیستی
ور[14] وفاداری مرا درعشق آیین نیستی از جفای او دلم پیوسته غمگین نیستی

۱- س، مل : باز ۲- م : حلقه ۳- م : فیروزه ؛ لا : پیروز ؛ بر: پوشیده
٤- م : ابر ٥- بر، بن، م : بر ٦- لا، س، ب، مل: روزهایی ؛ بر، بن: روزهاشد
۷- لا، بن :بر ۸- م : عاشقی ۹- بن : بر ۱۰- م : اکنون بود
۱۱- بر : تشنهٔ ۱۲- م : ترک ۱۳- مل ، س : ز ١٤- مل ، م ،
ب، بر، بن : در

بر من انـدر عشق او [1] بیداد چندین نیستی
گرسنه بوسه یابمی [2] ز آن دولب [3] چون [4] شکّرش

از رخ او خیمهٔ من آسمانی [5] دیگرست	وز قد او خرگهِ [6] من بوستانی [7] دیگرست
او بهنگام جفا کردن [8] جهانی [9] دیگرست	زین [10] قبل هردم زدن با من بسانی [11] دیگرست
بر رخش هر ساعت از خوبی نشانی [12] دیگرست
هر زمان بر عاشقان زین هست [13] نازی [14] دیگرش

گشت [15] زلف مشک سای شب نمای آن [16] صنم	شیفته نادیده هجر و [17] تافته ناخورده غم
گاه پروین را کمند و گاه نسرین را علم	سر بریده تن شکسته روی تیره قد [18] بخم
بـر گل سوری زده از عنبر سارا رقـم
هست گویی نسبت از بدخواه شاه صفدرش

آن یمین دولت و دولت فزوده زو جمال	و آن امین ملت و ملت گرفته [19] زو کمال
آسمان و آفتاب آمد بتأیید و جلال [20]	آسمانی [21] بی نهایت و آفتابی [22] بی زوال
آن خداوندی [23] عدو بندی که باشد ماه و سال
بخت مولا و جهان مأمور و دولت [24] چاکرش

۱- م : بر من از عشق رخش ۲- مل : بینمی ۳- م : دولت ۴- بر : ز آن لعل همچون ۵- مل، م : آسمان ۶- مل، س : حجره ۷- مل، م: بوستان ۸- لا : جفا کاری ۹- مل، م : جهان ۱۰- بر : ز آن ۱۱- مل، س : فغان ؛ م : بسان ۱۲- م، مل : نشان ۱۳- لا، م، ب، بن، بر : زمینست ۱۴- مل، م : ناز ۱۵- بر : گشته ۱۶- م: زلف شب نمای مشکسای این ؛ مل : مشک سای مه نمای آن ۱۷- مل : شیفته و مست و شکسته ؛ س : شیفته و مست هجر و ۱۸- م : تن ۱۹- س : گزیده ۲۰- بر: جمال ۲۱- مل، م : آسمان ۲۲- مل، م : آفتاب ۲۳- بن: خداوندو ؛ بر: خداوند ۲۴- مل، س : دنیا

شدحُسام دین‌وازوی دین یزدان نام‌یافت   شدعلای‌ملك‌وازوی‌ملك‌سلطان‌کام‌یافت
هر کسی کاندر پناه جاه[1] او آرام یافت   دولت جمشیددید[2] وحشمت[3] بهرام‌یافت
مشتری از روزگار او سعادت وام یافت
از بـرای آن همی خوانند سعد اکبرش [٦٤٠٠]

بوالمظفر کآفرین اوظفررا مایه گشت   مکرمت‌طفلیست کآنراهمت‌اودایه گشت
رای اورا آسمان‌اندرازل همسایه گشت   زآن‌مؤثرفعل‌وصافی‌جرم[4]وعالی‌پایه گشت
تـا لوای او عروس ملك را پیرایه[5] گشت
توتیـای چشم دولت شد غبـار[6] لشکرش

میر اسمعیـل خورشید تبـار گیلکی   خسروی کوراست‌حزم[7]ثابت[8]وعزم[9]زکی
مایـه و پیرایـهٔ فرزانگی و زیرکی   هست بر درگاه او دولت همیشه متکی
در فصاحت وائلی و در سماحت[10] برمکی
گربدندی[11] زنده گشتندی غلام و چاکرش

دهرلاف ازفرّ آن‌شاه فریدون وش‌زند   بخت او بر کعبتین کامکاری شَش زنـد
درمیان‌معرکه چون‌بانگ‌برابرش‌زند   حملهٔ او در[12] دل سیارگان آتش زنـد
گر بلارك بـرسر گردون گردنکش زند
ارغوان سیمـا شود رخسار چون نیلوفرش

ناوك ویرا[13] همه ساله هدف باشد قمر   زآن‌همیشه بارخانی پر[14] کلف باشدقمر

١ـ بن : امن   ٢ـ س، مل : دین   ٣ـ س : حسبت   ٤ـ م : حزم
٥ـ بن : همسایه   ٦ـ لا : سپاه   ٧ـ بن : جزم ؛ بر: عزم   ٨ـ مل: ثبت ؛ س : مثبت
٩ـ بر: حزم   ١٠ـ بر: سخاوت   ١١ـ ب، لا: بدیدی
١٢ـ لا : بر   ١٣ـ مل، س : اورا   ١٤ـ ب : چون

روز و شب ز آن از تغیّر پر[1] اسف باشد قمر تا ببزمش گاه جام و گاه دف باشد قمر
خواست تا فرمان ده[2] اهل شرف باشد قمر
ز آن بلون کلك او باشد نهاد و[3] گوهرش

روز کین پنهان کند از بیم آن شاه دلیر مهره در دنبال مار و زهره در چنگال شیر
از عطا دادن نگردد طبع او یك لحظه[4] سیر وز سخا چیزی نیاید[5] بر کفش جز خامه[6] دیر
آورد سیارگان را در صف هیجا بزیر[7]
از سپهر آبگون پیکان آتش پیکرش

کلك و تیغ او مکان و مرکز[8] امید و بیم این چو برهان مسیح و آن چو ثعبان کلیم
زخم این ریزد مدام و نوك[9] آن بیزد مقیم لعل بر صحرای نیل و مشك بر میدان سیم
زین مخالف در عذاب و ز آن موافق در نعیم
گشته چرخ از لطف این و عنف[10] آن فرمان برش

قامت از خمیدگی چوگان اثر دارد فلك برسر از اکلیل تاج پر گهر دارد فلك
برمیان همواره از جوزا کمر دارد فلك از مه نو گرد گردن طوق زر دارد فلك
در بر[11] از خورشید تابنده سپر دارد فلك
پیش تخت و موکب و ایوان و صدر و محضرش[12]

چون نماند[13] سرکشان را در مصاف از کینه صبر در قفس باشد ز قهر و در حرس باشد ز جبر[14]
بر هوا پرنده باز و در[15] زمین غرنده ببر تیغ برق و تیر ژاله کوس رعد و گرد ابر

۱- مل : در نفیر و در ۲- بر : تابنده بر ۳- لا : نهاده ٤- س، مل: یکذره ٥- مل، س، بر : نماند ٦- م : جام ۷- مل، س : نظیر
۸- مل، س : حیات و مرگ را ۹- لا: زخم ۱۰- ب : عفو ۱۱- م : برسر
۱۲- م، لا، بن، بر، س : خنجرش ؛ در نسخهٔ ب این مصراع چنین است : هر کجا باشد دعای نوح باشد همبرش ۱۳- مل، س، م، بن، ب : نماید ١٤- بر: زجر ١٥- ب: بر

بگسلد[1] بال عقاب و بشکند ناب[2] هزبر
بر علمها ز آفت شمشیر نصرت گسترش[3]

ای ردای[4] مدح تو پیوسته بر دوش ملک[5] وی ندای فتح تو همواره در[6] گوش فلک
عزّ تو نا مستعار و جاه تو نا مشترک نفس تو خالی ز عیب و رای تو صافی ز شک
تیر تو گویی زمین[7] را دوخت بر پشت سمک
ز آن[8] قبل[9] قدرت ندارد بر تحرّک جوهرش[10]

[٦٤٥٠]

چون کشف در سنگ خارا شد[11] پلنگ از تیغ تو چون صدف در قعر دریا شد[11] نهنگ از تیغ تو
اختران را نیست بر گردون درنگ از تیغ تو چون شود پرّان[12] صواعق روز جنگ از تیغ تو
چرخ پیروزه شود[13] بیجاده رنگ از تیغ تو
وز نهیب تو گسسته گردد از هم چنبرش[14]

ای شده بار تبت[15] سبع الشداد از تو طبس یافته آرایش ذات العماد از تو طبس
چون مدینه فخر دارد بر بلاد از تو طبس گشت در گیتی چو در دیده سواد از تو طبس
هست با بیت الحرام اندر عداد از تو طبس
ز آن قِبَل[16] کردند قبله خسروان کشورش[17]

گر چه بود از جور گردون طبع مداحت[18] نژند در ثنای تو بحیلت نظم کرد این بیت چند

١ـ م، بر : بشکند ٢ـ مل، س، بر : تاب ؛ بن : باب ٣ـ ب : پیش تخت وموکب وایوان وصد روخنجرش ٤ـ مل، س : لوای ٥ـ لا : فلك ٦ـ لا : بر ٧ـ بر: سما ٨ـ مل، س : زین ٩ـ م : جهة ١٠ـ ب: برعلمهاز آفت شمشیر نصرت گسترش ١١ـ بر : صد ١٢ـ بر : ریزان ١٣ـ لا: شده ١٤ـ ب : ز آن قبل قدرت ندارد بر تحرك جوهرش ١٥ـ ب: زینت ١٦ـ مل ، ب : سبب ١٧ـ ب : وز نهیب تو گسسته گردد از هم چنبرش ١٨ـ ب : بدخواهت

گر ترا این تُحفهٔ منظوم او آید[1] پسند نال[2] او گردد چو سرو[3] وزهر او گردد چو قند
خدمتی سازد بدیع و مدحتی گوید بلند
هر زمان در شکر تو طبع معانی پرورش[4]

اوشاهان جز بمدح تو زبان نشکافتست کز همه عالم بامیدت فراغت یافتست
گرچه سوی خدمت درگاه تو نشتافتست[5] آفتاب فرّ تو بر فکرت او تافتست
وز صنایع در سخن چندان بدایع بافتست[6]
کآب مدّاحان برفت از خاطر چون آذرش[7]

گر همه ترکیب چون لاله دهانم باشدی ور چو برگ بید جمله تن زبانم باشدی
ورمفاصل سر بسر چون نی بنانم باشدی ور مداد از بحرهای بی کرانم باشدی
ور صحیفه از فضای آسمانم باشدی
ور قلمها باشدی در دستم از هفت اخترش[8]

خویشتن را در ثنای[9] تو مقصّر دانمی ورچه در وصف هنرهای[10] تو دُر افشانمی
در بیان محمد تهای تو عاجز مانمی وز مدیح تو نوشتن شمه‌یی نتوانمی
ور همه عمر از فصول[11] آفرینت خوانمی
یک ورق نتوانمی خواند از هزاران دفترش[12]

۱- م، س، مل : گردد ۲- س، ب : نام ؛ م: خال ۳- لا : زهر
۴- ب : زآن قبل کردند قبله خسروان کشورش ۵- س، مل : بشتافته است
۶- درهمهٔ نسخ : یافتست ۷- مل: وزنظم همچون گوهرش ؛ ب: هر زمان در شکر
توطبع معانی پرورش ۸- ب: کآب مداحان برفت ازخاطر چون آذرش ۹- لا:
مدیح ۱۰- بر : ثناهای ۱۱- م : از فضول و ؛ بن : از فضولی ؛ بر:
ازفضول ۱۲- ب: ورقلمها باشدی دردستم ازهفت اخترش ؛ بر: یک ورق نتوانمی
ازصدهزاران دفترش

ای شه عادل بقای عمر تو جاوید باد　　خنجر توملك را [1] چون خاتم جمیشد باد
مجلس تو آسمان و مطربت ناهید باد　　ساغر [2] تومشتری وساقیت [3] خورشید باد
سایهٔ درگاه تو سرمایهٔ امید باد
و آنكِ خدمتکار تو [4] باشد فلك خدمتگرش [5]

تا زخاك آید درنگ وتاز باد آید شتاب　　تا بود در آب [6] صفوت تا بود در نار تاب
بادخصمت را کباب و تیره و خشك و خراب　　دل ز نار و سر ز خاك و لب ز باد [7] وچشم از آب [٦٤٥٠]
و آنكِ در عالم نخواهد این دعا را مستجاب
هر کجا باشد دعای نوح بادا همبرش [8]

٥

(☆) شدچو بهشت برین روی زمین از بهار　　دست صبا جلوه کرد روی گل کامکار
ابر کند هر زمان اشك زدیده نثار　　تا دهن گل شود پر گهر شاهوار
کرد ز سبزه خضاب کرد ز لاله نگار
باغ بزنگار چهر کوه بشنگرف تن

چون ز ریاحین بباغ باد نماید طُرَف　　ابر کشد بر هوا از سپه زنگ صف
باد بهاری کند با گل سوری لطف　　نالهٔ مرغان رسد بر فلك از هر طرف
ژاله شود چون گهر لاله شود چون صدف
باغ شود چون صنم باده شود چون شمن [9]

۱- س، مل : خنجر ملك ترا　۲- م : ساقی　۳- لا : ساغرت　٤- لا : او
٥- ب : يك ورق نتوانمی خواند از هزاران اخترش　٦- بن : نار　۷- مل، س،
بن، ب : دل ز نار ولب زباد و سرزخاك　۸- ب : وآنکه خدمتکار تو باشد فلك
خدمتگرش　(☆) این مسمط ناتمام تنهادر نسخهٔ «م» است ودرسایر نسخ دیده نشد
۹- دراصل : سمن

زآمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد

پیشهٔ بلبل کنون گفتن افسانه شد نوبت گلشن رسید رونق کاشانه شد

گر زغم هجر یار فاخته دیوانه شد

گل زچه بر تن همی پاره کند پیرهن

فاخته گویی بکشت زاغ سیه را بباغ زآنکه همه باغ شد پراثر خون زاغ

بر دل لاله نهاد گل زغم عشق داغ گاه‌سماع و می‌است گاه نشاط و فراغ

شد چو فروزان سهیل گشت چو رخشان چراغ

گونهٔ مل در قدح چهرهٔ گل در چمن

گل چو نمود از نقاب رخ چو عروسان بناز کرد چنار از طمع دست بعمدا دراز

تا ببر خویشتن آورد اورا فراز چون اثر او بدید بلبل نَغمت نواز [۱]

طاقت[۲] غیرت نداشت جست زره احتراز

وز بر گل با خروش رفت بسوی دمن

صنعت ابر بهار ریختن گوهرست پیشهٔ باد صبا بیختن عنبرست

هست چمن بزمگاه فاخته خنیاگرست قطرهٔ باران می‌است چهرهٔ گل ساغرست

دلشدگان را کنون خوردن می درخورست

خاصه کسی را که او شیفته باشد چو من

ای همه ساله دلت بستهٔ خوبانِ کَش گه‌ز نشاط بهار طبع تو گشتست خُوَش

روی‌ز خانه بتاب رخت سوی باغ کش جز گل حمری مبوی جز مل سوری مَکَش

گه قدح می ستان زآن صنم[۳] حوروش

گه غزل تر شنو زآن پسر چنگ زن

۱- دراصل : نعمت فراز ۲- دراصل : طاعت ۳- دراصل : پسر

خوش بود از بامداد خوردن می بی درنگ ما همه برخاسته[1] جام گرفته بچنگ

کرده بلورین قدح پر می یاقوت رنگ خورده دمادم بطبع بادهٔ روشن چو رنگ

هوش یکی سوی جام گوش یکی سوی چنگ

قصهٔ ما مردمان گفته بهر انجمن

هر که گزیند چو ما صحبت آزادگان جایگه او بود در صف دلدادگان

در ره ما بسپرد بر تن افتادگان(؟) با همه عالم بود ساخته چون سادگان

قبله کند روز وشب روی پریزادگان

داغ ملامت نهد بر جگر خویشتن

☆☆☆

۱- دراصل : برخواسته

ترانه‌ها

۱

(✡) چون بود دماغ پرزهستی مارا
وز بـادهٔ کبر بود مستی مـا را
عشق تو در آورد بپستی ما را
تـا برهانـد زخود پرستی ما را[1]

۲

در کوی تو پیوسته طوافیست مرا
با خصم تو همواره مصافیست مرا
بازیدن عشق تـو گزافیست مرا
کز صحبت تو بدست لافیست مرا

۳

اکنون که ز تو جدایی افتـاد مرا
و اندوه فـراق مالشی داد مـرا
بی چشم و زنخدان ولب تو نرسد
جز نرگس وسیب و نار فریـاد مرا

٤

آنگه که تهـی نبود پیرایـهٔ ما
از خـاك دریغت آمدی سایـهٔ ما
امروز که نیست نزد تو پایـهٔ ما
آگه شده‌ای مگر ز سرمایهٔ ما؛

٥

در منزل صبر توشه‌یی[2] نیست مرا
وزخرمن وصل خوشه‌یی[3] نیست‌مرا
گربگریـزم ز صحبت نـاجنسان
کمتر جایی ز گوشه‌یی نیست مرا؛

(✡) ترانهایی که‌اینجاچاپ شده ازنسخ ذیل فراهم آمده است: لا، مل، م، بر، د، ب، بن. ازین‌نسخ وجه مرجح انتخاب شده و اختلاف نسخه‌ها را اگر بسیار صریح ودرهمان حال صحیح‌بوده درذیل صحایف نموده‌ام

۱- لا: برهاند زخویشتن پرستی مارا

۲- لا: گوشه‌یی ۳- لا: توشه‌یی

٦

روزی که بدست بر نهم جام شراب وزغایت خرّمی شوم مست وخراب
صد معجزه پیدا کنم اندر هر باب زین‌طبع چو آتش‌وسخنهای چو آب

٧

تا کرد دلم بسوی مهر تو شتاب تا دیدهٔ من دید خیال تو بخواب[1]
از آرزوی تو ای بلب شکّر ناب آن معدن آتشست و این منبع آب

٨

از رنج تنم چو نیمهٔ دینارست وز درد دلم چو نقطهٔ پرگارست
این خستهٔ تیر چرخ بدکردارست و آن بستهٔ بند عشق ناهموارست

٩

ای آنکِ ترا همیشه قلّاشی خوست قُرّایی ما در ره عشقت نه نکوست
اکنون که خرابات همی‌دارد دوست قُرّایی ما فدای قلّاشی اوست

١٠

چون روی تو نقش هیچ نقّاشی نیست چون‌چشم تو گاه‌غمزه جمّاشی نیست
بر آینهٔ جمال تو تاشی نیست وندر همه عالم چو تو قلّاشی نیست

١١

نقاش رختز طعنها آسودست کوصنعت‌خویش آنچه‌توان بنمودست
سر تا پایت چنانکِ باید بودست گویی که کسی بآرزو فرمودست

١- لا : تادیدهٔ من‌جمال تودید بخواب

۱۲

هرشب که تو در کنار مایی روزست
و آن روز که باتومیرود نوروزست
. . . . . فـردا منشین ۱
دریاب که حاصل حیات امروزست۱

۱۳

ای آنكِ ترا عارض خورشید وشست
زلف تـو طلایـهٔ سپاه حبشست
عیش من۲ وروز گار من با تو مقیم
چون‌روی‌تو خرّم وچوخوی‌توخوشست

۱٤

گویند هوای فصل آذار خوشست
بوی گل‌و بانگ‌مرغ گلزار خوشست
ابریشم زیر و نالـهٔ زار خوشست
ای بی‌خبران این‌همه بایار خوشست

۱٥

جمع فضلا را چوتو مخدومی نیست
وزعدل تو در زمانه مظلومی نیست
جز مادح مخلص و نـدیم خاصت
درعالم ازاحسان ۳ تومحرومی نیست

۱٦

ای آنكِ نظیر نیست در ایّـامت
دلهـای عزیزان همـه صید دامت
آواز خوش‌دلکش خوب انجامت ٤
شد همچو دعـای پسر هم نامت

۱۷

آن‌ماه کزوست چشم‌من باخون جفت
صد راه بتیر غم دلـم افزون سفت

۱- این ترانه از نسخهٔ «بن» و بهمین هیأتست که نقل شده   ۲ - لا : عشق تو
۳ - د : انعام   ٤- د : عشق انجامت

با این همه بایدم همی اکنون گفت
کی رفت و کی آمد و چه خورد و چون خفت

۱۸

هر عهد که با من آن بت دلبر بست
همچون سر زلف خویش آنرا بشکست
جانی دارم کنون و آنرا پیوست
در جستن او نهاده‌ام بر کف دست

۱۹

آن بت که جفا جوی تر از گردونست
از رفتن او دیدهٔ من پر خونست
ترسانم ازو ز آنکِ[1] چو دنیا دونست
تا با که و در چه و کجا و چونست

۲۰

آن دل که همه غمش نصیب افتادست
در دام لطافت حبیب افتادست
این قصّهٔ من سخت عجیب افتادست
دردم ز عنایت طبیب افتادست

۲۱

دیدار تو از می طرب انگیزترست
طبع تو ز آتش بجفا تیز ترست
چشم تو ز روزگار خونریز ترست
خال تو ز شعر من دلاویز ترست

۲۲

دیدار تو راحت دل مفلس ماست
رخساره و چشم تو گل و نرگس ماست
گرچند جمال تو نه در مجلس ماست
آخر نه خیال روی تو مونس ماست؟

۲۳

نرگس ز چمن بار رحیل اندر بست
وز رفتن او پشت بنفشه بشکست

۱- د: پرسانم ازو گرچه

شد باغ چو بزم مردم باده پرست ‌ ‌ باران می و لاله ساغر و بلبل مست

۲۴

ناجنسانرا ز وصلت آزادیهاست ‌ ‌ بر من چو زمانه از تو بیدادیهاست
در سینهٔ من آتش تیمار مزن ‌ ‌ کین سینهٔ من خزینهٔ شادیهاست

۲۵

برهان محبّت نفس سرد منست ‌ ‌ عنوان نیاز چهرهٔ زرد منست
میدان وفا دل جوانمرد منست ‌ ‌ درمان دل سوختگان درد منست

۲۶

از چرخ نصیب من گزند افتادست ‌ ‌ در گردن دانشم کمند افتادست
بخت من از آن چنین[1] نژند افتادست ‌ ‌ کین پایهٔ همّتم بلند افتادست

۲۷

گر رزم کنی چو تو عدو بندی نیست ‌ ‌ ور بزم کنی چو تو خردمندی نیست
از خُلق ترا بخَلق مانندی نیست ‌ ‌ برروی زمین چو تو خداوندی نیست

۲۸

آنی که ترا همه صفات احسانست ‌ ‌ با عفو تو طاعت و گنه یکسانست
زآن کرده گناهی که دلم ترسانست ‌ ‌ گر عفو کنی بنزد[2] تو آسانست

۲۹

ای درغم خود گرفته صدرا همدست ‌ ‌ پس کرده بپای جور ناگاهم پست

۱- د : از آن سبب ‌ ‌ ۲- لا : بدست

چون کرد شراب هجرت ای ماهم پست — جان در طلب تو برمیان خواهم بست

٣٠

دیدار گشادهٔ سپیدت پیوست — چون زلف سیاه تو همی دلها بست
آخر نفس دلشده‌یی از تو نجست — کآنرا چودل من وچو پشتم نشکست[1]

٣١

خوی تو نکوهیده وروی تو نکوست — تو دنیایی وین صفت عادت اوست[2]
ز آن چون دنیاترا ببدعهدی خوست[3] — ناچار ترا داشت همی باید دُوست[4]

٣٢

از بس که دلم بر آن صنم رشك برد — وز بس که غمش خُون دل من بخورد
دیده نگشایم چو بمن بر گذرد — از غیرت آنك دیده در وی نگرد

٣٣

گر چند همی نیابم از وصل تو داد — جان و دل و دیده را توانم بتو داد
لیکن نتوانم ای بت حور نژاد — اندر دل تو دوستی و مهر نهاد

١-لا : آخر نفسی دلشده‌یی از تو بخست — باآنکه چودوزلف تو پشتم نشکست
مصراع اول در نسخهٔ «د» هم مانند نسخهٔ «لا» است لیکن هم وجه متن وهم حاشیه قانع کننده نیست
٢- لا: چون دنیات این دو صفت عادت خوست
٣- د : ز آن چون دنیا کرت چه بدعهدی خوست
٤- در نسخهٔ بن یك قطعهٔ دو بیتی (نه رباعی) هست که اینجا من باب رعایت امانت چاپ می کنیم لیکن گویا از ناسخ باشد زیرا در آخر نسخه آمده است . آن دو بیت اینست :

بیادگار نوشتم خطی که ایامی — بدین وسیله دبیران کنند از من یاد
هر آنکه من نام ازره نیکویی ببرد (کذا) — همیشه در دو جهان نام او بنیکی باد

۳۴

نی با تو بخلوت نفسی یارم زد — نی بی تو دم عشق کسی یارم زد
نی نیز زدست جور خصمان تودست — در دامن فریاد رسی یارم زد

۳۵

گر بلبل را محبّت آموخته‌اند — پس‌چون که دوچشم باز بردوخته‌اند
ور برسر نرگس آتش افروخته‌اند — بیهوده دل لاله چرا سوخته‌اند

۳۶

آنرا که بلای عشق در کار کشد — بر کس ننهد بار اگر بار کشد
درعشق کم ازدرخت گل نتوان بود — سالی بامید گل همی خار کشد

۳۷

آنرا که بلای عشق در کار کشد — خندان نبود گر ستم یار کشد
مرد آن باشد کز همه کس بار کشد — گل گرچه عزیزست همی خار کشد

۳۸

[۱] یار آن باشد که انده یار کشد — بر کس ننهد بار اگر بار کشد [۲]
درعشق کم از درخت گل نتوان بود — سالی بامید گل همی خار کشد [۳]

۳۹

تا قصهٔ من بعاشقی فاش بود — بر آینهٔ صلاح من تاش بود

۱- این ترانه از نسخهٔ «د» است وچنانکه دیده میشودصورت تغییریافته‌یی از ترانهٔ شمارهٔ ۳۶ است
۲- مل : بر کس ننهد اگرچه بسیار کشد
۳- بین این ترانه و ترانهٔ (۳۶) تنها در مصراع اول اختلافست

آنکس که اسیر یـار قلّاش بود   ناچار چو من در صف اوبـاش بود

٤٠

ز آن بی تو ببوستان همی باشم شاد   ز آن بـاد همی داردم از رنج آزاد
کزخرّمی و خوشیست ای حور نژاد   چون‌روی‌تو بوستان‌وچون‌بوی‌تو باد

٤١

آن‌بت که مراخون‌دل ازدیده براند   نازك تن او بمحنتِ گَر درمانـد
گویی که فلك ستاره در ماه نشاند   یـا ابر بهار ژاله بر لاله فشانـد

٤٢

ای مذهب تـو دیانت و راه تو داد   بدبخت ترین خلق بدخواهِ تو بـاد
اَرجُو که شوم زجود وزجاه تو شاد   کاقبـال مرا نشان بدر کار تو داد

٤٣

سودای تو چون حرارت من بفزود   دور از تومرا طبیب تسکین فرمود
و آنگه باشارتـم لب تـو بنمود   یعنی که تـرا نار و شکر دارد سود

٤٤

گرعشق توچون آتش‌سوزان گردد   آب چشمم برو چو طوفـان گردد
بـا دیو اگر خصم تو همسان گردد   مِهـر دل من مُهر سلیمـان گردد

٤٥

تـا بر سر من خاك بـلا بیخته شد   بـا جان پر آتشم غم آمیخته شد
تـا باد جفـای تو برانگیخته شد   در کوی تو آب روی من ریخته شد

۴۶

عشق تو مرا ای همه خوبی و خرد
یکباره ز دست خود پرستی بستد
هرچند که عشقت آتشی در من زد
آخر نه مرا فراغتی داد ز خود

۴۷

بس دیده کز آتش دلم پر نم شد
بس جان که ز بار سینه‌ام پر غم شد
بس سور که در شهر هری ماتم شد
تا یك گهر از عقد جمالت کم شد

۴۸

تا پیشهٔ تو ترانه سازی باشد
ساز همه مطربان مجازی باشد
تا عادت تو چنگ نوازی باشد
پیش تو سماع زهره بازی باشد

۴۹

آنکس که اسیر تنگدستی باشد
میلش همه سوی می پرستی باشد
گر باده خورد از و نه گستی باشد
کآسایش مفلسان ز مستی باشد

۵۰

امروز چوشعرهر که درخط کوشد
حرفی زخطت به‌صد غزل نفروشد
پوشید خط خوب تو عیب سخنت
همچون‌خط خوبان که زنخ راپوشد

۵۱

آن‌غم که بمن‌ز آن‌بت محبوب‌رسید
هرگز نه همانا که به ایوب رسید
نزد من از آن نامهٔ بس خوب رسید
چون جامهٔ یوسف که بیعقوب رسید

۵۲

اقبال تو زهر همه را شهد کند — با دولت تو جهان همی عهد کند
گردون بمقالات[1] همی جهد کند — از قبهٔ خورشید همی مهد کند

۵۳

حاشا که دلم کَمِ تو گیرد هرگز — یا مهر دگر کسی[2] پذیرد هرگز
تا ظنّ نبری ای بدو لب آب حیوة — کین آتش عشق تو بمیرد هرگز

۵۴

جز اسب جفای من نتازی هرگز — جز نرد خلاف من نبازی هرگز
تو سغبهٔ مردمان دونی چو فلك — یا مردم آزاده نسازی هرگز

۵۵

عاقل شده‌ایم و در فریبیم هنوز — با دوست نشسته نا شکیبیم هنوز
از چرخ گذشته در نشیبیم هنوز — ایمن شده‌ایم و در نهیبیم هنوز

۵۶

بر یاد تو می همی ستاند هرکس — برشعر تو جان همی فشاند هرکس
گرچه‌سخن ازفضل تو راند هرکس — قدر سخنان تو نداند هرکس

۵۷

خط تو که خوانند خط ریحانش — سنبل نکشد سر از خط فرمانش
گر دررخ تو کج نگرد صورت‌چین — نقاش بانگشت کشد چشمانش

۱- نسخه بر: مفاخرت؛ ب: مفارقت

۲- لا: یا داغ کسی دگر

۵۸

هر گه که ز تو باز کشم این دل ریش   گیرم بَدَل دگر بر غمِ دلِ خویش
آنگه بَدَل ترا چو بنشانم پیش   سودای تو در دماغ من گردد بیش

۵۹

ای خواسته هجر تو ز من کینهٔ خویش   دوری مگزین ز یار دیرینهٔ خویش
برسینهٔ صد هزار کس حمل آید   گر من نفسی بر آرم از سینهٔ خویش

۶۰

ز آن نرگس پرخمارت ای دلبرِ کَش   ز آن برگ گل طرب فزایِ دلکش
مانند گل و نرگسم ای لعبت خوش   سر در برو جامه چاك و دل پر آتش

۶۱

چون آب و چو آتشی لطیف و سرکش   با خصمان تیز و با هواخواهان خوش
ز آنی گهِ مِهر و کینه ای دلبرِ کش   سازنده و سوزنده چو آب و آتش

۶۲

ای سوخته چون شمع دل چاکر خویش   افروخته چون شمع دل دلبر خویش
چون شمع گَرَم شبی نشانی بر خویش[1]   چون شمع نهم پیش تو جان بر سر خویش

۶۳

آن بت که غلامند بتان ختنش   گر کم شنود همی سخن ز و شمنش[2]
معذور بود ز آنك ز تنگی دهنش   دشوار همی توان شنیدن سخنش

۱- لا : در پیش   ۲- لا : مرد و زنش

٦٤

بارای تو نقطه‌ییست گردون بسیط — با جود تو قطره‌ییست دریای محیط
در خدمت تو گر ز من آمد تفریط — زنهار مدار گوش سوی تخلیط

٦٥

چون لاله از آنكِ داشت از عشق فراغ — بر سوخته زاغ عیب کرد اندر باغ
عشق آمد و آورد زهر نوعی داغ — تا باطن لاله کرد چون ظاهر زاغ

٦٦

در وصل تو یکچند بپیراهن گل — خوردیم شرابی چو رخ روشن گل
اکنون که شدی ز دستم ای خرمن گل — در فُرقت تو دست من و دامن گل

٦٧

ای دیده چهار گوهر از زخم تو بیم — شمشیر تو کوه قاف را کرده دو نیم [۰۰۲۳]
تا رایت تو بپنج دِه[1] گشت مقیم — شد تربت آن سجده گه هفت اقلیم

٦٨

گر چند ز تو بعشق کمتر نایم — عشق تو کم آورد مرا گر نایم
با تو پس ازین جز بلطف در نایم — چون با دل خویشتن همی بر نایم

٦٩

گه حلقهٔ فرمان تو در گوش کشم — گه غاشیهٔ عشق تو بر دوش کشم
خشنود شوم ز روزگار جافی — گر باز شبی ترا در آغوش کشم

۱-در نسخهٔ بر: به پنج وده

۷۰

من بی تو ز ناله زار تا کی باشم
با دیدهٔ ژاله بار تا کی باشم
با غم همه ساله یار تا کی باشم
دل سوخته لاله وار تا کی باشم

۷۱

من شکّر خصمان ترا زهر کنم
خصمان ترا من از تو بی بهر کنم
در عشق تو خودرا سمر دهر کنم
یا جان بدهم یا همه را قهر کنم

۷۲

گه حسرت روزگار فرسوده خوریم
تا کی ز زمانه رنج بیهوده خوریم
گه انده کارهای نابوده خوریم
آن به که زمانی می آسوده خوریم

۷۳

من تن ببلای عاشقی در دادم
آخر ملك العرش رسد فریادم
من دل بغنای مفلسی بنهادم
وز محنت این هر دو کند آزادم

۷۴

از حسن تو در خانه بهاری دارم
با تو بنشاط روزگاری دارم
وز روی تو در دیده نگاری دارم
شکرایزد را که چون تو یاری دارم

۷۵

چون طبع تو از نشاط گردد خرّم
ز آواز تو زودا که شود در عالم
صد مرده بدَم زنده کنی در یك دم
آوازهٔ پروردهٔ هم نام تو کم

٧٦

پشت از غم تو چو چنبر دف دارم وز لشکر رنج پیش دل صف دارم
جانی که ز هجران تو پر تف دارم اندر طلبت نهاده بر کف دارم

٧٧

در میکدها ساخته مجلس ماییم قلّاشان را همیشه مونس ماییم
از عشق سرافکنده چو نرگس ماییم سر دفتر عاشقان مفلس ماییم

٧٨

گَه صحبت آن روی چو کوکب خواهم گَه وصلت آن موی چو عقرب خواهم
هرساعت از ایزد بدعا شب خواهم از بس که خیال آن شکر لب خواهم

٧٩

در دیده ز دیدار تو باغی دارم وز دیدن دیگران فراغی دارم
در جان ز جفای تو چراغی دارم بر دل زغمت چو لاله داغی دارم

٨٠

دست از همه خلق در تو ناباك زدیم وزعشق تو پیرهن چو گل چاك زدیم
آتش ز هوس در دل غمناك زدیم آوازه و نام خویش برخاك زدیم

٨١

هرغم که ززلف پرشکنج تو کشم اندر طلب روی چو گنج تو کشم
گویند مرا که رنج او چند کشی من خود کیم ای صنم که رنج تو کشم

٨٢

این رنگ نگر که ما بر آمیخته‌ایم — وین شور نگر که ما بر انگیخته‌ایم
از مدرسه و صومعه بگریخته‌ایم — در میکده و مصطبه آویخته‌ایم [۱]

٨٣

بیهوده ز خصم تو تحمّل چه کنم — بر وعدهٔ وصل تو توکّل چه کنم
در کوی تو من ناله چو بلبل چه کنم — با پشتهٔ خار دستهٔ [۲] گل چه کنم [۳]

٨٤

ز آن رخ بوداع بررخت بنهادم — تا روز فراق تو نیارد یادم
دردیست درین دل من از فُرقت تو — با درد بنا کام تن اندر دادم

٨٥

از صحبت خلق دیده بر دوخته‌ام — وز لاله طریق صحبت آموخته‌ام
عیبم مکن ار بظاهر افروخته‌ام — درباطن من نگر که چون سوخته‌ام

٨٦

من دل بتو ز آن سان که تو دادی ندهم — بخلی که لبت کرد برادی ندهم
هرچند که روز و شب ز تو رنجورم — رنج تو بصد هزار شادی ندهم

٨٧

در کوی تو گُم کردهٔ سر رشته منم — رخساره بخون دیده آغشته منم

۱- درهمه نسخ: آمیخته ایم و بگریخته ایم آمده این ترانه در نسخهٔ د متفاوتست
۲- د : عتقه
۳- جای مصراعهای

گرچه سرِ عاشقانِ سر گشته منم اندر ره عشق کمترین کشته منم

۸۸

از عشق تو در سر هوسی داشته‌ام با تو همه ساله نفسی داشته‌ام
دردا که ترا وفا بسی داشته‌ام پنداشته بودم که کسی داشته‌ام

۸۹

ای برهمه شرق وغرب داده فرمان فرمان تو تا جهان بود باد روان
کس جز تو ندارد‌ای خداوند جهان جدّ و پدر و عمّ و برادر سلطان

۹۰

بنگر بامیر الامرا قطب الدّین تا ابر بهار بینی و شیر عرین
چون‌مهر گَه‌ِمهروچو کیوان گَهِ کین در بزم چنان باشد و در رزم چنین

۹۱

ای کوی تو گشته ازجهان مسکن‌من چون گل شده‌چاك ازغم‌تودامن من
گشتند برغم دل وجان وتن من از دوستی تو عالمی دشمن من

۹۲

در عاشقی[1] ای شمسهٔ خوبان زمین هستیم من و بلبل بیچاره قرین
او درقفصی[2]زهجر گل‌مانده حزین من در هوسی زدرد دل گشته چنین

۹۳

آنم که همی کنند یادم شاهان من در کنجی نشسته چون گمراهان

۱- لا : درعشق تو ۲ـ املای دیگر «قفس» است

با این همه بررغم دل بد خواهان — روزی بمراد دل رسم ناگاهان

٩٤

چون خامه منم عشق ترا بسته میان — راز تو چو نامه کرده در دل پنهان
تو باز بصحبت من ای جانِ جهان [1] — چون نامه دورویی‌وچوخامه‌دوزبان

٩٥

ای رُسته نهال عشقت از بیشهٔ من — در نفع خلایقی تو هم پیشهٔ من
کآرایش دیدها ز رخسارهٔ تست — و آسایش سینها ز اندیشهٔ من [2]

٩٦

یك جام می وفا نخوردی با من — آن چیست که ازجفا نکردی بامن
چون چرخ همیشه در نبردی با من — مانند زمانه حال گردی با من

٩٧

گه شمع صلاح بر فروزم بی تو — گه خرمن عافیت بسوزم بی تو
ای‌عارض‌تو‌چون گل‌وروی‌تو‌چوماه — چون گل بخزان و مه بروزم بی تو

٩٨

زین شعر بلند و ادب تازهٔ تو [3] — بفزوده خدای قدر و اندازهٔ تو
از مال زیادتی گرت دست تهیست — آخر نه جهان پرست زآوازهٔ تو

۱- د: شاه جهان
۲-د : کآرایش‌دیدهاست‌رخسارهٔ‌تو — و آسایش سینهاست اندیشهٔ من
۳-بر: زین قدربلند ودولت تازه تو

۹۹

از جود تو ای مال ده ِ فضل پژوه گرز ّر و گهرشوند عاصی ّ و ستوه
آرند مرین دو را برغم و اندوه پیشت صدف و کَشَف زدریا وز کوه

۱۰۰

دیدار ترا چو دید گردون ای ماه تابنده[1] تر از ستاره و مه صد راه
برموجب فعل خویش بی هیچ گناه بشکست بدین ستیزه آنرا ناگاه

۱۰۱

ای حسن بدیدار تو منسوب شده وی نادره تر زروح ِ مقلوب شده
ای خوی توهمچوروی تو خوب‌شده وی یوسف صد هزار یعقوب شده

۱۰۲

آنکت بیند بدیدهٔ بد خواهی وآنکس که بد تو گوید از بدراهی
زودا که شود ز َفـّر ِ شاهنشاهی بی‌چشم‌وزبان‌چو کژدم وچون‌ماهی

۱۰۳

یکچند ُبدم زوصل آن شهر آرای خندان لب وآسوده دل‌وروشن‌رای
امروز مرا آن صنم روح افزای از دست بیفگند و درآورد از پای

۱۰۴

گر میل تو سوی بی وفایی َنبـُدی با دشمن مات آشنایی َنبـُدی
ور عادت ما وفا نمایی َنبـُدی بودی که زمن ترا[2] جدایی َنبـُدی

۱- د : رخشنده ۲- د : ترازمن

۱۰۵

شب زلف وستاره عارض ومه رویی
لاله رخ و سرو قامت و گل بویی
نسرین بر و سیمین تن ومشکین مویی
نوشین لب وشیرین سخن و خوشخویی

۱۰۶

صد راه مرا سجود پیش آوردی
تا از ره دینم سوی کیش آوردی
آخر چو دلم در کف خویش آوردی
با من چو فلك ستیزه پیش آوردی

۱۰۷

جز صحبت تو گر هوسی داشتمی
در کار تو فریاد رسی داشتمی
گر بی تو سرِ هیچ کسی داشتمی
جز محنت تو همنفسی داشتمی

۱۰۸

زآن روی چو ماه طُرفهٔ بغدادی
زآن چشم سیاه مایهٔ بیدادی
مانند گل ای وصل تو اصل شادی
خوش بوی وشکفته روی واندك زادی

۱۰۹

هرچند که هستی ای نگار دلجوی
چون لاله همه رنگ و چو سوسن همه بوی
نیکو نبود که باشی ای سلسله موی
چون سوسن ده زبان و چون لاله دو روی

۱۱۰

گر شب نه چو گیسوی سیاهت بودی
ورمه نه چو ابروی دو تاهت بودی
بس غم که درین دل من ای ماه امشب
بی زلف ورخ چون شب وماهت بودی

۱۱۱

همواره مرا زعشق گمره داری
دستم زوصال خویش کوته داری

گر چند تو دوستان زمن مه داری … نـاید بترت اگر مـرا به داری

۱۱۲

ای چرخ چرا حقیر داری چو منی … بیهوده چرا بغم سپاری چو منی
دانی نبود سزای خواری چو منی … زیرا که بصد قران نیاری چومنی

۱۱۳

دی یاد تو گر نه عیشم افزون کردی … بـا درد فراق تو دلم چون کردی
گر باده نه حال‌من‌دگر گون کردی … نادیدن تو جان مرا خون کردی

۱۱۴

سروی بودی کنون خلالی شده ای … بدری بودی کنون هلالی شده ای
بودی‌چوالف کنون چودالی‌شده ای … وزداشتن روزه بحالی (؟) شده‌ای

۱۱۵

من بی تو زناله زار باشم تاکی … با غـم همـه ساله یار باشم تاکی
بـا دیدهٔ ژالـه بـار باشم تاکی … دل سوخته لاله وار باشم تـاکی

۱۱۶

ای پیش تو لعبتان چینی حبشی … کس‌چون تو صنوبر نخرامد بکشی
گر روی بگردانی و گر سر بکشی … ما باتو خوشیم اگر تو با ما نه خوشی

۱۱۷

بی قامت آن لاله رخ سوسن بوی … ازجای‌رود چوآب سروازلب جوی
۶۷۱۳ پیش رخ تـو ز سیلی بـاد صبا … گل هم بطپانچه سرخ میداردروی

پایان

فوائد لغوی

مفردات و ترکیبات دیوان عبدالواسع

آبگون : آبی ، آب رنگ ، برنگ آب ، آب مانند ، کنایه از آسمان نیزهست
آزادی : امتنان ، شکر گزاری ، شکر
آسیمه : آشفته، دیوانه، شیفته، مضطرب ، خیره ، سر گشته
آشنا : شنا ، شناه ...[1]
آوریدن : آوردن ، بمعنی حمله کردن و جنگ آوردن نیز هست
آهرمن : اهریمن
آهخته : کشیده ،آخته
آهیختن : آختن ، کشیدن ، بر کشیدن ، برآوردن و بر کشیدن تیغ و نظایر آن ...
اَبدال : جمع بِدل، بدیل، بَدَل، مردم شریف و پاك و کریم و آزاده و متدین . در اصطلاح عارفان اولیاءالله را گویند
اتصال : دراصطلاح منجمان نظر کردن کواکب بایکدیگر باعتبار مفاصله بروج ودرجات
اَجَم : بیشه ، نیستان ، نیزار (در فارسی) در عربی: بیشه‌ها ، نیزارها ،جمع اَجَمَه
اجیج : برافروختن ، برافروختگی، التهاب
احتباس : حبس کردن ، بند کردن ، باز داشتن ، سد کردن . احتباس مواجب بازداشتن آنست
احتراق : دراصطلاح منجمان مقارنهٔ شمس بایکی ازخمسهٔ متحیره (زحل، مشتری، مریخ ، زهره ، عطارد) است
اخضر : دریای اخضر که یکی از شعب اقیانوس هند است ومجازاً آب ،آسمان .
اَدراج : جمع دُرج : صندوقچه ، طبلهٔ جواهر . و جمع دَرَج بمعنی راه و نیز بمعنی داخل چیزی است . در بیت صفحهٔ ۳۳ شاعر آنرا بمعنی بار و پشته بکار برده است
اَدکن : دودگون، خاکستری، خاك رنگ ، مایل بسیاهی ، رنگی که بسیاهی زند.
اذفر : خوشبو،تیزبو، پربو ، شدیدالرائحه
اِراحَة : راحت‌رسانیدن ؛ راحت گردانیدن
ارتیاح : شادی، شادمانی، رغبت کردن...
اِرقال : بتندی رفتن ، پیمودن بیابان ، طولانی شدن
اَریج : بوی خوش دادن ، بوی خوش
ازاحت : دور گردانیدن
از بُنِ دندان : باکمال میل
از کار رفتن : از پای درآمدن

۱ــ هرگاه دنبال معانی لغتی سه نقطه گذارده شود علامت آنست که لغت را معانی دیگر نیز هست که از ذکر آنها صرف‌نظر شد .

استقامت کار : بآیین بودن و بسامان بود کار
استکانت : فروتنی کردن ، خواری
اِضافت : نسبت دادن کسی یا چیزی بکسی و چیز دیگر ، خمانیدن و میل دادن کسی بچیزی و بطرفی
اِکام : ج اَکَمَةْ بمعنی پشتهٔ بلند ، جای بسیار بلند
اِکلیل : منزلیست از منازل قمر و آن چهار ستاره است
اِلامَ : تا چه (بمعنی تا کی و تا کجا نیز بکار می‌رود)
امواه : آبها ، جمع ماء
انتما : انتساب
اندازه : محل و مرتبه
اَنقاس : جمع ِنقس بمعنی مرکب ومداد و سیاهی دوات
انین : ناله
اُهْبَة : سازوبرگ
اَهوال : ج هَول : بیم ، ترس .
ایش : اَیّ شیٔ
بابزن : سیخ کباب .
بادافراه : عقوبت ، پاداش ، پاداشن
باد بدست داشتن : تهی دست و مفلس بودن ، بدبخت و بی‌طالع بودن .
باد دست : تهی‌دست‌مبذّر،مسرف،هرزه‌خرج
باد مسیح : نفس مسیحایی
بازداشتن: مقیّد کردن
بازیدن : باختن، ورزیدن ؛ عشق بازیدن: عشق باختن و عشق ورزیدن
باشگونه : واژگونه ، باژگونه
باشنده : باشیده ، مقیم

باغ خلیل : مراد آتش است که بر خلیل بوستان شد
بالاگرفتن : شعله‌ور شدن
باهِر : آشکار ، هویدا
بایسته : لازم، ضرور
بتاب : تابیده ، تافته ، تابدار
بُختی : شتر قوی پشم‌دار دو کوهانه
بخم : خمیده
بَدروزی : تیره روزی ، بدبختی ، (مقابل به روزی)
بد عهد : سست عهد
ِبرّ : نیکویی و احسان
برآهیختن : بر کشیدن ، سَلّ ، برآوردن تیغ از نیام .
بَرخ : بهره ، حصه، نصیب ، پاره
بَرتَغم : علی‌رغم
برَغم : علی‌رغم
برغم‌مرا : علی‌رغم من
برگ : توشه ، زاد
برگُستوان : پوششی که در روز جنگ بر اسب می پوشاندند و یا جنگجو می‌پوشد
بُرنا (بُرناه) : جوان بالغ‌ورسیده ،نوچه. ضبط این لغت بفتح اول صحیح نیست و ریشهٔ این لغت دراوستایی و پهلوی بضم اولست
برنَسَقْ : بر صفت ، همانند ، مشابه
بَروَر : برومند ، بارآور
بُرِنش : انقطاع ، بریدن
بَزان : وزان ، وزنده ، جهنده

بَسّ : خردشدن، ریزریزشدن (بُسَّتِ الجبال) و بمعنی راندن وطرد کردن وپراگندن نیز آمده است

بطانهٔ اسرار : رازدار ، رازپوش

بَغیض : کینه توز ، کینه وَر ، دشمن

بَقم : چوبی سرخ رنگ که دررنگرزی برای سرخ کردن پارچه بکار میرفت .

بَلارَك : شمشیر وپولاد جوهر دار

بَلبَله : کوزهٔلوله دار ، صدا وآوازصراحی

بُنجِشك : ضبط دیگری از گنجشک

بَوار : هلاکت

بُور : اسب سرخ رنگ ، کُمیت

بهرام : مریخ

بهروزی : سعادت ، نیکبختی

بِهی : سلامت ، صحت ، درستی

بَهیم : سیاه و تاریک

بی‌خویشتن : بیخود ، ازخود رفته ومتحیر

بیر (بِئر) : چاه

بِئس‌المهاد : (مِهاد جمع مهد بمعنی فرش، بساط ، بستر) بدترین فرش‌هاو بسترها. در این دیوان مراد زمینهٔ بداعمال است که برای خود در روزقیامت فراهم کنند، خاتمت وعاقبت بددر روز شمار

بیدادکَش : مظلوم ، ستمکش ، آنکه تحمل بیداد و ظلم کند

بی‌سنگ : بی‌مرتبه بی‌مقدار،سبک، بی‌وقار، بی‌اعتبار .

بیشی‌جستن : فزونی طلبیدن

پاداَشن : بادافراه ، عقوبت ، جزاومکافات

پایمرد : شفیع ، مدد کار

پرداختن (از کسی یاازچیزی بکسی یا بچیزی) : بدان توجه کردن، بدان مشغول شدن

پرداخته : مزین

پروریدن : پروردن (پرورید ، پرورد)

پرویزن : غربال تنگ چشم که بدان آرد و هرچیز نرم ساییده را بیزند ، ۲ـ الک، موبیز

پوشنگ : نام قریه‌یی میان قندهاروملتان.

پیغمبرچاهی : مراد یوسف است و این تعبیررابصورت یوسف چاهی هم آورده است

تاش : کلف و لکه که بر روی کسی یا بر روی آینه افتد ، یار و شریک و انباز ...

تَثَنّی : دوتا شدن ، خم شدن ، خرامیدن

تخلیط : آمیختن، درآمیختن، فساد انگیختن؛ و در فارسی بمعنی باشتباه افگندن استعمال شده است

تربیت : نیکوداشتن، بنظام و بصلاح آوردن، پروردن

ترَحل : سوارگشتن بر ستور ، کوچ کردن

تسفّل : فرودشدن، پست گردیدن ، برنشیب وبجای پست آمدن

تسنیم : در نزد مسلمانان آبی در بهشت که بالای غرفه‌ها روانست

تسهّل : آسان و نرم شدن

تشریف : خلعت

تطهیر : در صحایف ۲۸۷و ۲۸۸ این دیوان بمعنی ختنه کردن آمده است

تعال : بیا
تکحّل : سرمه کشیدن
تکلیف : امری فوق‌الطاقه را بر کسی تحمیل کردن و او را بر آن کار داشتن
تَمَحُّل : مکر کردن ، فریفتن ، نیرنگ زدن
تن آسان : آسوده و بمعنی کسلان نیزهست
تنزیل : قرآن مجید ...
تنقّل : جابجا شدن ، بسیار نقل و تحویل گردیدن
تَنویش : نوید دادن
تِنّین : اژدها
توآم : ج توأم
توزی : پارچهٔ کتانی
تُوکَلك : نام قلعه‌یی در غور . رجوع شود به صحایف ۱۳۲ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۳۰۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳
تهانی : بیکدیگر تهنیت گفتن ، مبارکباد گفتن
تهویل : ترسانیدن
تیر : بهر ، نصیب ، حصه قسمت ...
تیغ گذار : تیغ زن
ثبیر (کوه ...) **:** نام چند کوه نزدیک مکّه رجوع شود به صفحهٔ ۳۲۱
جام آملی : نوعی جام (ساغر) منسوب به آمل . این آمل غیر از آمل طبرستان و شهری بود بر ساحل غربی جیحون که مقابل آن در آنسوی جیحون شهر فَرَبْر قرار داشت . فاصلهٔ این شهر از جیحون یک میل و سر راه مرو و بخارا واقع بود . در حملهٔ تاتار آمل یکباره از میان رفت و دیگر آباد نشد .
جباه : ج جبهه بمعنی پیشانی
جَدوی : بخشش ، عطیه
جَذَل : نشاط و شادمانی
جِرّاره : استعاره برای زلف ، و جراره نوعی کژدم بزرگ زرد رنگ کشنده است
جُرَّب : درّاج
جَرغ : چرغ ، چرخ ، باز
جُره باز : باز سپید نر
جُفون : جمع جَفن بمعنی پلک چشم
جلا گشتن : ترك مأوی گفتن ، جلای وطن کردن
جلوه کردن : جلوه دادن (صفحه ۵۷۶)
جلی : آشکار ، درخشان
جماش : شوخ ، فریبنده ، مست ، عربده‌جو ، آرایش کننده ، زن باره
جَنا : جناغ ، طاق پیش زین
جناب : درگاه و آستانه
جناح : گناه
جَوب : درنوردیدن ، طی کردن
جَهار (جَهر) **:** آشکارا
جیف : جمع جیفه یعنی مردار بویناك
چالندر : نام ولایتی در هند
چاوش : جارچی ، پیك ، پیشرو کاروان ، سرهنگی که پیشاپیش رجال بزرگ میرفت ، مردی که پیشاپیش زائران میرود و باوای بلند مردم را بهمراهی آنان برای زیارت تشویق می کند

چَرغ : باز ، چرخ، جرغ
چَفته : خمیده
چَك : برات ، وظیفه ، مواجب ، منشور
چَندَن : صندل
چوب کلیم : مراد عصای موسی است که گویند بمعجز موسی اژدها میشد
چهار ارکان : مراد ارکان چهارگانه یعنی آب، آتش، هوا ، خاك است؛ چهار حدّ جهان ، نوعی خیمه.
چهار طبع : طبایع یا امزجهٔ اربعه یعنی تری وخشکی و گرمی وسردی
چهار گوهر : چهار عنصر ، چهار ارکان
چیپال: عنوان پادشاه لاهور
حاشیه : اهل و کسان و اطرافیان و مصاحبان و یاران کسی
حباله : دام ، بند
حَبك : ناکس و فرومایه ، پست .
حَثّ : برانگیختن
حِدثان : سختیها و بلاهای زمانه. حَدَثان بمعنی حدوث است.
حدیث کردن : سخن گفتن
حُرّ : آزاد (مقابل بنده)
حِربا : نوعی سوسمارست که آنرا بوقلمون و آفتاب پرست نیز گویند که باگردش آفتاب میچرخد و باحرارت آن رنگ برنگ میشود
حَرَس : زندان
حَرون : سرکش ، توسَن
حُساب : مخفف حُسّاب یعنی شمارگران
حِسبَت : برای کسب ثواب آخرت و اجر گرفتن از حق تعالی کاری کردن
حَسیر : حسرت زده
حَشی : اعضای داخلی بدن
حضرت : پیشگاه ، پایتخت
حَمام : کبوتر ، فاخته
حِمی : علفزاری که حکام برای چارپایان خود از غیر منع کنند، قُرُق . مجازاً بمعنی جای امن آرام که میعادگاه دوستان باشد .
حَنان : بخشایش، مهربانی، روزی، برکت رقت قلب.
حَنین : آرزومندی ، شوق ، ناله ، شدت گریه ، نشاط و طرب
حَوراء : مؤنث اَحْوَر یعنی زن سیاه چشم سپید اندام
حیازَت : جمع کردن، گردآوردن ، بدست آوردن
خاك پای : آنکه خاك پای باشد، خاکسار
خاویه : خالی ، تهی
خدمت : شعر مدح ، مدیحه (رجوع شود به صفحات ٤١ ، ١٣٤ ، ٢٤٥ ، ٢٨٩ ، ٣٨٠ وجز آنها)
خرچنگ : سرطان و برج سرطان
خَزّانی : گنجوری
خَصر : کمر ، میان کمر
خَسك : خارهای سه گوشهٔ آهنین که سر راه دشمن میافگندند
خَطَل : سخن بسیار سُست وتباه ، سستی و سبکی، شتابکاری
خِفّت : سبکی

خلاصه : بر گزیده، منتخب ، گزیدهٔهرچیز، نقاوه ، بی آمیغ ، خالص ، لُبّ

خَلقان : جمع خلق.مخلوق ، آدمیان

خُماهن : مهرهٔ سیاه مایل بسرخی ، سنگی سخت و تیره رنگ مایل بسرخی که‌دو نوع است نروماده ، نرآنرا چون باآب بسایند مانند شنگرف سرخ است و مادهٔ آن مانند زرنیخ زردشود.

خوانسلّار : خوانسالار

خُوَرنق : عمارتی که گویند نعمان بن‌منذر برای بهرام گوردر بابل‌ساخته بودمشتمل بردو قصر یکی‌خورنگاه‌برای‌صرف‌طعام و دیگری سدیر (= سه‌دیر) که‌سه گنبد تودرتو و محل عبادت بهرام بود .

خوشهٔسپهر : خوشهٔ چرخ ، سنبله که نام ششمین برج فلکی است

خَوَل : بندگان و کنیزان

خَیال : پندار ، صورتی که در خواب‌دیده شود ، آنچه درآینه دیده شود ، آنچه در حال توهم وتخیّل بنظر آید.

خیره‌کُش : ظالم خونریز

دارالسلام : بغداد ، دمشق ، بهشت.

دارالنعیم : بهشت

داعیه : سبب ، انگیزنده

دالّت : جرأت ، حقّ

دُجَی : تاریکی ، ظلمت ، تیرگی

دُجی و دُجیّه و دَجیّه : تاریک ، تیره ، مظلم

دَر : درّهٔ کوه ، شعب

دُرّاج : مرغی‌خانگی مانند تذرو، جرّب،

دَرَخش : برق که از ابرجهد ، روشنی ، لمعان ، لمعه

درست‌گشتن : محقق گردیدن

دَرَق : دَرَقه ، سپر

درقه : درق ، سپر

دستان‌ساز : آهنگ ساز ، نغمه پرداز ، آهنگ نواز،نوازنده ؛ وبمعنی حیله گر نیز هست

دِلال ، دَلال : نازوغمزه ، اشاره بچشم وابرو ، عشوه

دندان‌زن : گزنده

دوّاره : گردنده

دوتاه : خمیده

دوده : نژاد ، تخمه

دوستگانی : پیالهٔ پر ازشراب که کسی‌در نوبت خود از روی محبت بدیگری دهد ، جامی که بیاد دوست نوشند ، ساغری که‌بشادی یاران آشامند، مینای شراب ، ظرف شراب ، پیاله ، ساغر ، جام

دَیّان : بسیار چیره ، قهّار و غالب که از صفات باری‌تعالی است

دیدار : چهره ، روی ، منظر

ذات‌البروج : آسمان

ذات‌الحُبُک : حُبُک: ج حَبیکه و حِباك بمعنی راهها که در ریگزار یا میان ستارگان‌باشد؛ السماء ذات‌الحبک‌یعنی آسمان دارای راههای نیکوست (درین دیوان‌ذات‌الحبک بمعنی مجازی‌آسمان بکار رفته است)

ذات‌العماد : صفت اِرم است که آنرا برخی دمشق و برخی اسکندریه و بعضی موضعی درفارس دانسته‌اند.

ذُباله : فتیلهٔ چراغ ، پلیتهٔ چراغ

ذُخر : ذخیره ، اندوخته

ذَکاء : تیزی خاطر ، ذکاوت

ذُکاء : آفتاب ، خورشید

ذَکی : فروزنده (برق ذکی)

ذُلّ : خواری ، رام‌شدگی ، نرمی

ذوایب : گیسوان، جمع ذؤابه بمعنی گیسو و پیشانی و رستنگاه موی در پیشانی

راجز : اُرجوزه‌خوان (اُرجوزه : شعری که از بحر رجز باشد ، خودستایی)

راح : شراب ، می

راه : طریقت ، مذهب ، رسم ، قاعده ؛ بار ، دفعه ، کرّت

رایق : شگفت انگیز ، خوبروی ، خالص ، بی‌آمیغ

رُبی : پشته‌ها ، جمع ربوة (مثلث الفاء) بمعنی پشته و تپه .

رجم : سنگریزه و آنچه پرتاب کنند ؛ سنگسار کردن، راندن ؛ لعنت‌ودشنام. ج . رُجوم

رَحب : جمع رحبة یعنی گشادگی جای‌وساحت آن

رسیدن : تمام شدن ، بسر رسیدن بپایان‌ـ آمدن

رَسیل : مسابقه‌دهنده (رسیلُ الرجل: الذی یوافقه فی نضال وغیره)

رُضاب : آب دهان ، کفک شهد ، شهد نیک

رفتهٔ ازلی : تقدیر الهی

رقاب : ج. رَقَبه بمعنی گردن و پس گردن.

رقیب : نگاهبان ، چشم دارنده ، امینِ مقامران

رُمح خطّی ، خطّی : منسوب به « خَطّ » نام موضعی در «یمامة»

رَنگ : نخچیر ، بز کوهی، شترقوی که از برای نتاج نگاه‌دارند

رنگین عصیر : مراد شراب سرخ است

رُوا : منظر ، چهره ، روی ، سیما ، زیبایی دیدار و خوشی منظر

رَوا : رایج ، رواج ، روان ، شایسته

رَواح : شبانگاه یا از وقت زوال شب تا شب. مقابل غدوّ

رَوم : طلب کردن، خواستن، اراده کردن

رُوهینا : رُوهنا ، رُوهین ، روهن، پولاد و آهن جوهردار هندی ، شمشیر و هر چیزی که از پولاد کنند ، جوهرشمشیر

روی : راه ، وجه

رُوَین : رُوناس

رِهان : جمع رَهن ؛ شرط بندی در اسب دوانی.

زاهِر : تابان، درخشان، روشن، نورانی، هویدا

زَر : بستن تُکمه

زَریر : گیاهی زرد که بدان جامه رنگ کنند .

زَفیر : بلاوسختی ، محنت‌ورنج

زَلل : لغزش ، گناه ، نقصان ، کمی

زنجیره : هرچیزی که بزنجیر ماند، حاشیه، گرداگرد و کنارهٔ تصویر و هرچیزی

زَندَنیجی (زندنجی) : منسوب به زَندَنه بخارا. معمولا برای تعیین نوعی پارچه و جامه بکار میرود که درزندنهٔ بخارا می بافتند. **زندنیجی بواسحاقی**: نوعی خاص از پارچه و جامهٔ زندینجی بود

زِنده : بزرگ ، کلان ، عظیم ، مهیب و ترسناك. ژنده (درزنده پیل و ژنده پیل). معانی دیگر آنرادرلغت نامها بیابید

زُوش : خشمگین ، تندخوی ، ترشروی ، نیرومند ، زورمند

ساج : درختی بزرگ که در هند بعمل آید، چادر سبز یا سیاه که بر سر اندازند ، تابهٔ نان پزی آهنین

ساخته : پرداخته ، سازش یافته (ساخته شدن : سازش کردن) ، ساز کرده (ساختن و برساختن : ساز کردن . کوك کردن آلت موسیقی) ، درست شده ، مرتب شده

ساده : بزرگان (عربی)

سامی : بلند ، عالی ، بلند مرتبه

سایس : فرمانروا ، حاکم ، کارگزار

سبع الشداد : مرادهفت فلک است

سبع الطباق : مرادهفت فلک است

سَبی : اسیر کردن

سپهر اثیر : چرخ اثیر. و اثیر نام کرهٔ آتش و کرهٔ شمس نیز هست

سِتان : برپشت خفته ، بی صبر و بی طاقت ، ضعیف و ناتوان

ستانه : آستانه ، کفش کن ، پای ماچان

ستوه : ستُه ، ستُهیده، بستوه آمده ، مانده ، بتنگ آمده

سِجیل : معرّب سنگِ گل فارسی و بمعنی آن.

سجین : نام وادیی در دوزخ ، ونام سنگی که درطبقهٔ هفتم زمین تصورمی کردند ، موضعی که درآن کتاب کفارگرد آمده باشد ، سخت.

سِخاب : گردن بند سادهٔ بی جواهر. رشته یی که مهره برآن کنندو بر گردن کودکان افگنند و سَخاب بفتح اول بمعنی مرد غوغاگر و بانگ زن آمده است.

سُدّه : درِ خانه ، درگاه ، ساحت خانه ، سایبان

سدیر (= سه‌دیر): نام بنائی ازعمارت خورنق که گویند نعمان بن منذر برای بهرام گورساخته بود

سِرار : ج سِرّه ؛ آخرین شب ماه و بمعنی شکنهای کف دست و پیشانی نیز آمده است .

سَرَف : فزونی کردن در خرج ، تبذیر و اسراف .

سُرُو سُرُوی : شاخ

سُرُو زدن : شاخ زدن

سرو کاشمر : سروی کهنسال که در کاشمر واقع در ناحیه ترشیز خراسان رُسته بود و بروایت ایرانیان قدیم آنرازردشت بدست خود کاشته بود و تازمان متوکل خلیفهٔ عباسی برپای بود و بحکم جابرانهٔ او قطع شد .

سریرت : باطن ، راز .
سعدالسعود : مشتری که سعد اکبر است
سُغبه : فریفته
سَفَط : سبد ، تَبَنگو ، تَپَنگو
سَقَم : بیماری .
سَقیم : بیمار ، ناقص ، علیل
سَکینت : آرامش ، آهستگی ، طمأنینه ، وقار
سُلاله : خلاصه و برگزیدهٔ هرچیزی ، منتخب ، نسل
سِلیل : مُمال سِلال ازسَل یعنی برکشیدن تیغ . در متن صفحه ۲۰۰ سَلیل چاپ شده و صحیح آن سِلیل است
سَماح و سِماح : جوانمردی ، سماحت
سِماك : سماکین ، سماکان نام دو ستاره در پای اسد که یکی را سِماك اَعزل و دیگر را سِماك رامح گویند
سَنا : روشنی
سُنبیدن : سفتن ، سوراخ کردن
سَندَروس : زرنیخ سرخ ، رنگ سرخ ، سندر
سنگ : مقدار ، وزن
سنگِ اصم : سنگ سخت
سنگین مکان : قبر ، گور
سِوار : دست آورنجن : دست اورنجن ، دست برنجن ، دست یاره ، دستبند ، دستینه
سُؤَال : سائلان
سُؤدَد : مهتری ، سروری ، بزرگی ، مجد
سَورت : شدت و سختی ، تیزی و تندی ، خشم

سورة الاخلاص : سورهٔ قل هوالله احد .
شادُروان : پرده ، چادر ، سراپرده ، پردهٔ بزرگ ، فرش منقش
شاعی : شیعی
شَخ : زمین سخت و ناهموار و درشت خصوصاً در دامن کوه یا در سر کوه
شدن : رفتن ، نابود شدن ، سپری شدن
شِراك : دوال ، بند ، تسمه .
شُرف : جمع شُرفه بمعنی کنگرهٔ قلعه و بام و دیوار .
شش زدن : شش آوردن در بازی نرد . شش انداز بمعنی کسی که نرد بازی کند
شَطط : ستم ، زیادت ، دوری از حق .
شَعری : نام دو ستاره یکی شعری العبور (شعرای یمانی) و دیگری شعری الغُمیصا (اُخت سهیل)
شَعیر : جو
شِفاه : لبها جمع شَفَه
شَکَردن : شکار کردن ، گرفتن و شکستن حیوان درنده صید را
شکنج : مار سُرخ (مارشکنج) و شکنج بمعنی چین و شکن و تاب نیز هست .
شَمّ : بوییدن ؛ مُشکک شَم : مشکبو ، مشکین ، خوشبو
شَمال : طرف چپ مقابل یمین
شَمام : نام کوهی در عربستان
شمس الضحی : آفتاب نیمروز
شَمسه : آفتاب ، تصویر زیبا ، نقش و نگار ، بت ، صنم .

شَمَن : بت پرست
شَنگ : جمیل ، زیبا ، شاهد شوخ و ظریف
شهام : غول بیابانی
شیرسال و ماه : شیر گردون ، اسد
شیر فلك : اسد
شیم : نوعی ماهی است که آن را ماهی‌سیم نیز گویند

صاحب فیل : مراد ابرهه است
صاحب قران : قِران یعنی اجتماع دو یا چند ستاره در یکی از بروج و صاحب قران شخصی که هنگام انعقاد نطفهٔ وی قران عظیمی در سیارات واقع شده باشد
صَبْوة، صُبْوَه صُبُوْ : میل کردن ، مشتاق شدن
صخره : در صفحهٔ ۳۰۴ مراد حجراسود است
صدا : انعکاس صوت ، پژواک ، آواز و صوت.
صَدیٰ [1] : عطش شدید ، مرگ و نیستی.
صرامت : دلیری ، مردانگی ، جرأت ، شجاعت
صعوه : گنجشک ، بنجشک
صفا : نام کوهیست در مکه
صفوت : پاکیزگی ، روشنایی
صلصال : گل بریگ آمیخته ، گلی که هنوز از آن سفال نساخته باشند
صَلَف : لاف زدن ، خودستایی کردن
صلیب : نشان ، کوه خُرد ، رایت ، سخت و محکم و استوار ، خاج
صنیعت : کار ، عمل نو ، نیکویی

صورت : شکل ، اندازه ، تصویر ، نمایش و صورت روی (ص ۵۸۷) بمعنی شکل و منظر چهره است
صَهیل : شیهه ، بانگ اسب
ضَبّ : سوسمار
ضَباب : بخار ، نژم ، مه
ضَخْم‌هیکَل : تناور ، بسیار برومند ، تنومند
ضِراب : مضاربه ، نبرد کردن با یکدیگر ، یکدیگر را بشمشیر زدن ، انبازی کردن دو کس درمال وتن ، تجارت کردن از مال غیر.
ضَرَب : شهد سپید
ضَمین : ضامن ، پذرفتار
طامات : اقوال پراگنده ، سخن بی بنیاد ، هذیان
طایع : مطیع ، فرمانبردار
طَراز : شهری در ترکستان که مردمش بنیکو رویی مثل بودند
طَرَف ، طَرْف : کنار ، ناحیه، جانب
طُرَف : ج طُرفه یعنی ارمغان، هرچیز تازه و بدیع و شگفت آور
طرم : به‌معنی طریم یعنی خشم (صفحهٔ ۵۸۸)
طَرِیّ : تروتازه
طَریر : تیز . تیغ وسنان طریر یعنی برنده و تیز .طریر بمعنی نیکوروی نیزهست
طِعان : یکدیگر را با نیزه زدن.
طُغرُل : باز
طلق (مثلث الفاء) - و **طِلق** : گشاده ؛ طلق الجبین : گشاده رو ، خندان

طَلَل : اثر سرای و جای خراب شده
طَلی : مالیده ، ساییده . درعربی بمعنی مالیدن ، ساییدن ، بستن
طَمْع : طَمَع ، آز ، کام ، رغبت ، حرص
طَویله : رشته ، رسنی که پای ستوران را بدان بندند و در علفزارشان رها کنند. از معنی اخیر در فارسی لغت طویله بمعنی اصطبل و پایگاه ستوران بوجود آمده است .
طَیف : وسوسه ، خیال ، خیال در خواب ، خشم ، جنون
عاطر : خوشبو
عاقلة پیشوا ، مربّی
عَتید : حاضر آماده ، مهیا
عُدَد : جمع عُدَّت بمعنی سازو برگ ، استعداد و آمادگی
عُروَةالوُثقی : عُروه یعنی دسته و محل گرفتن کوزه و هرچیز ، دستگیره ؛ عُروة الوثقی عقد محکم واستوار
عَریق : ریشه‌دار ، پاك نژاد ؛ پاك گوهر
عَرین : بیشه
عَطَب : هلاکت ، خشم
عَقَبه : پشته و بلندی ، کُتَل ، جمع آن عِقاب و عَقَبات است
عَکّه : لکه‌یی که بر تن شتر مادهٔ باردار پدید آید مانند کلف در زنان باردار ، و بمعنی ریگ‌تودهٔ گرم از تابش آفتاب و خیك روغن و تیزی و سختی گرما نیز هست . . .

عِلّیین : غرفه‌ها ، آسمان مکوکب ، رفیع وعالی
عَوان : فرومایه ، رباینده ،
عَویل : فریاد ، شیون ، ضجّه
عین‌الکمال : چشم زخم .
غاب : بیشه ، جنگل ، نیستان
غُدُو : جمع غدوَة یعنی پگاه ، صبح زود ، شبگیر . مابین دمیدن فجر و طلوع آفتاب .
غَرام : شیفتگی ، عشق و رزیدن
غَزالۀ گردون : مراد خورشید ست
غَزیر : فراوان ؛ بحر غزیر : دریای پرآب
غِسلین : بعقیدهٔ پیشینان آنچه از پوست و گوشت دوزخیان روان گردد . نام درختی در دوزخ .
غَمر : (غِمر ، غُمر) مردناآزموده ، خام ، بی تجربه ، گول
فالِق : شکافنده. فالق الاصباح مجازاً بمعنی خالق
فایِت : هرچه ازوقت فوت‌شده باشد ، درگذشته ، از دست شده ، گریخته
فِدیَت : مالی که اسیری را بدان بخرند و رها کنند ، صدقه .
فراخته : افراخته
فَرقَد : ستاره‌یی نزدیک قطب که بدان راه شناسند
فروختن : برافروختن
فروخته : افروخته ، برافروخته ، تابدار
فَلات : دشت بی آب و گیاه ، بیابان بی آب ، صحرای وسیع و فراخ
فَنَک : راسو ، دَله که پوستش قیمتی است ، سگ آبی ، سنجاب

فَوْح : دمیدن بوی خوش
فَیافی : ج فَیْفا و فَیْفاً بمعنی بیابان فراخ بی آب
قاب : غلاف و نیام ، استخوان آرنج و شتالنگ ، پاشنه ، میان قبضه و گوشهٔ کمان
قار : قیر و هرچیز بسیار سیاه
قُباب : جمع قُبّه
قبا کردن : چاك زدن (ص ۴۷۸)
قُبْله : بوسه
قبول : توجه و التفات (ص ۶۰۱)
قُرّا : جمع قاری (خوانندهٔ قرآن) مجازاً بمعنی زاهد و پارسا و عابد نماست.
قِراب : نیام ، غلاف
قَراح : آب صاف پاکیزهٔ بی آمیغ ، آب شیرین
قِران : با هم آمدن دو یا چند ستاره سیار در یک برج
قران سَعدین : مقارنهٔ دو ستارهٔ سعد مانند مشتری و زهره در یک برج
قُرّایی : زاهدی و پشمینه پوشی
قَریر : روشن
قَز : معرّب کَژ که نوعی ابریشم است
قَصارت : رختشویی ، گازری
قَصَب : نی ، نیزار ، پارچهٔ کتانی
قَضیّات : جمع قَضیّت بمعنی فرمان ، حکم ، امر الهی ، قضایا جمع مشهور آنست
قِطار : ج قطره
قَطیعت : جدایی ، بریدگی ، دور شدگی

قَفر : خرد و دانش
قِفار : جمع قَفر یعنی بیابان بی آب و گیاه، زمین خالی
قَلّاش : بی نام و ننگ ، بی چیز ، مفلس ، حیله باز ، فریبنده ، مکار ، میخواره ، خراباتی.
قَمیص : پیراهن ، پیراهنی که از پنبه باشد.
قَوّال : آوازخوان ، مطرب ، مطربی که باساز اشعار عاشقانه را در مجالس بازگوید.
قهوه : شراب ، نوشیدنی ، شیرصاف بی آمیغ
کاج : کاش
کاغذ آماجگاه : کاغذی که در تعلیم تیراندازی برای نشانه گیری بکار میرفت .
کاغذ سعدی: نوعی از کاغذ بود
کالَنجَر : قلعه یی در هندوستان
کِتابه : کتیبه ، آنچه بر گرد عمارت یا علم و بر الواح و جز آنها نویسند
کَحیل : سُرمه کشیده ، سُرمه گون
کَر (کام و کَر): مراد ، مقصود و خواهش ، خوشی ، خوشحالی ، اقبال
کَرّ : تکرار ، بازگشتن و بازگردیدن ، حمله کردن ...
کَرخ : نام محله یی در بغداد که اصلاً دهی از دورهٔ ساسانیان بود و نام چند موضع دیگر در بین النهرین
کَرگ : کرگدن
کَرّوبیان : فرشتگان مقرّب ؛ کرّوبی و کرّوبین بمعنی مهتر فرشتگان نیز هست

کَش : نام ناحیه‌یی در ماوراء النهر

کُشُفتن و کَشَفتن: آشفتن، شکافتن، گشودن پراگنده کردن ، پریشیدن ، پراشیدن

کُشُفته و کَشَفته : پریشان ، پریشیده ، پراگنده ، پراشیده ، آشفته ، پژمرده ، افسرده ، برباد رفته

کَعبتین : دو طاس نرد

کَفْتَن : شکافتن ، ترکیدن ، دریده شدن ، دریدن

کَفه : خوشهٔ گندم و جو که در وقت خرمن کوفتن کوفته نشده باشد و پس از پاك کردن خرمن آنرا دوباره بکوبند. دف و دایره

کَفیده : ترکیده ، شکافته، دریده

کُلاله : موی پیچیده و مجعد، زلف آویزان بر پیشانی ، کاکُل

کَلَف : لکه ، خال ، پیه .

کُلَف : جمع کُلفت بمعنی رنج ومحنت

کِله : مخفف کِلّه ،سقف خانه ، پرده‌یی که چون خانه بدوزند و عروس را در آن آرایش کنند ، سایبان

کَلیل : کُند .

کم انگاشتن : کمِ چیزی گرفتن ، آنرا ناچیز و بی‌ارج شمردن

کمندش : ۹۸ ، ۳۰۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، محلیست در غور .

کُمیت : اسب سرخ رنگ ، اسب نیک سرخ یال‌ودم‌سیاه

کَنَف : کرانه ، ناحیه، جانب ، سایه ،ظل

کوچ : رحلت ، ارتحال، انتقال، جلای‌وطن (ص۳۰۳)

کُوَر : ج کوره بمعنی شهرستان و ناحیه

کوز : گوژ

کَیف: نام محلی‌است ، رجوع شود بتعلیقات ص ۷۱٤

گذاردن : بسر بردن، تزجیه، عبور کردن، طی کردن،عبوردادن‌و گذراندن، گذاره کردن

گذاره کردن : عبور کردن ، عبوردادن ، گذراندن

گردانیدن : منصرف کردن ، برگرداندن

گرُفتن : گرِفتن؛ ونیزرجوع شود به‌تاریخ ادبیات در ایران ، دکترصفا، ج ۱ چاپ‌سوم ،ص٤۳٤

گل کامکار : نوعی گل‌سرخ ، منسوب به کامکار جدّ احمد بن سهل سرخسی . رجوع شود به حماسه سرایی درایران، دکتر صفا ، چاپ دوم ص ۸۰

گَندَنا : تره ، کُراث

لاُمحاله : ناچار ، ناگزیر

لُباب : خلاصه ، خالص و برگزیده ازهر چیز ، لُبّ .

لَبْث : درنگ کردن

لَحم بر وَضَم : کلحمٍ علی وَضَم: مرادچیز آماده‌وحاضرست. وَضَم: تختهٔ پیش‌خان قصابان که گوشت بر آن خرد کنند و برای فروش آماده سازند

لَوح : درخشیدن ؛ ظاهرشدن ، بر آمدن و طلوع.

مآب : بازگشت ، رجوع ، محل بازگشت
مالش : تعریک ، گوشمال
مأمن موسی : مراد رود نیل است که موسی را در طفلی در آن افگندند
مُبارات : برابری کردن ، نبرد کردن
مُبتدا : هرچیز که بدان ابتدا کنند ، هر چیز آغاز شده ، عمل و کار بی مقدمه و بی سابقه
مَبَرّت : احسان ، عمل نیک
مُتّکا : محل اتکاء
مِجَن : سپر
مجهول : گمنام ، ناشناخته ، ناشناس ، نکره وغیر معروف
مُحال : سخن بی سروبن ، ناملایم ، دشوار ناباى ، نابایسته ، غیرممکن
محَبّ : محبوب ، دوست داشته شده
مُحتمِل : بر گردن گیرنده ، بردارندهٔ بار ، تحمل کننده ، صابر ، شکیبا
مِحجَن : چوگان ، عصا ، چوبی که سر آن خمیده و کج باشد.
مَحَل : مقام و مرتبه ، پایه ، پایگاه ، توقیر ، احترام.
مُحَیّی ومحیّا : روی ، رخساره
مُخَیَّم : خیمه گاه
مُدام : شراب ، پیوسته
مُدْبِر : بدبخت
مُدغَم : پوشیده شده ، ادغام کرده شده
مَدیٰ : پایان و غایت و انتهای هرچیز
مَرّ : گذشتن ، رفتن ، شمردن

مَرج : چمن ، زمین گیاه ناك ، چراگاه
مرفوع المحل : بلند مرتبه
مَرقَب : جای دیده بان ، دیدگاه ، محل مراقبت
مرکب جم : مراد دیو است که گویند جم تخت خود را بر دوش آن می نهاد
مُرود : سرکشی ، تجاوز ازحدّ امثال خود
مَرید : : سرکش ، گردنکش ، خودسر ، متمرد ، نافرمان
مِزهَر : آلت موسیقی ، ساز
مُستجیر : پناهنده ، نیازمند پناه وزنهار ، دادخواه
مُستَحَلّ : حلال پنداشته شده ، مشروع
مُستطَیر : پرّان
مستغاث : آنکه ازویاری جویند. المستغاث کلمه یی است که هنگام استغاثه واستمداد بکار رود.
مُستَکین : فروتن ، کمینه ، رام ، خوار
مُسلَّم : رها ، آزاد ، معاف ، رها شده از تکالیف
مَشغَله : غوغا و شور وفریاد ، هنگامه
مُصاب : مصیبت زده ، دل شکسته ، غمناك ، آزرده
مِصطَبه : دکان مانندی که بر آن نشینند. سکّوی مرتفعی که گرداگرد اتاق وتالار و یا هر محوطهٔ دیگر ترتیب می دادند و بر آن می نشستند علی الخصوص در خراباتها و بهمین جهت مصطبه نشین بمعنی خراباتی و اهل میکده و مجازاً

خانقاهی و سالک و صوفی بکار رفته است.

مَصیر : بازگشت، جای بازگشت

مَضا و مُضُو: گذشتن، رفتن، درگذشتن، منقطع شدن، امضاء کردن و جایز دانستن

مَضبوط : مرتب، آراسته، ترتیب یافته، رام شده، محفوظ و استوار، پایدار، نگاهداشته شده، گرفته شده، ضبط شده و متصرف شده.

مَضجَع : خوابگاه، جایِ بر پهلو خفتن، قبر، گور

مُضیٔ : روشن، تابان، درخشان، روشنی دهنده

مَطار : پریدن و محل پریدن. مُطار: چست و چالاک، پرانیده شده، شکافته و شکفته

مِطرد : نیزهٔ خرد

مَطیر : باران رسیده.- مُطیر: بارنده و قطرهٔ باران

مُعْلَم : هرچیز ممتاز و شناخته شده از نشان و علامت مخصوص

مُعیل : دستگیر و یاوری دهنده و تعهد کننده

مَغبوط : محسود، مورد غبطه و حسد و رشک، خوشبخت

مُفلِق : بشگفت آورنده، شاعر مفلق شاعر زبان‌آور فصیح که سخنانش موجب شگفتی و حیرتست

مُقاسات : رنج بردن

مقالات : گفتارها و بحثها، مطالبی که اهل اعتقادات در اثبات عقیدهٔ خود طرح کنند.

مِقرَعه : تازیانه، کوبه، شلاق.

مُقَل : جمع مُقله بمعنی کرهٔ چشم که سپیدی و سیاهی در آن قرار دارد. سیاهی و سپیدی چشم، حَدَقه.

مقیل : هرجا که در آن آسایش کنند، خوابگاه، گور، قبر

مُقیم : مُدام (صفحهٔ ٥٨)، باشنده، ساکن

مَلاذ : ملجأ، پناهگاه، پناه‌دهنده، دستگیر، فریادرس

مُلقا : افگنده، انداخته، بنشانه زده‌شده

مُلکت : پادشاهی

مَلیّ : پُر، توانگر، مالدار نیکو معامله

مُمتَثَل : مورد اطاعت و امتثال.- مُمتَثِل: فرمانبردار، مطیع

مُمَسَّك : سیاه رنگ، جامهٔ با مُشک رنگ کرده، بمشک آمیخته

مُمَهَّد : گسترانیده، گسترده، آماده، کار هموار و نیکو، عذر قبول‌شده

مَنّ : منت نهادن، جوانمردی کردن، نعمت دادن

مَنّ : ترانگبین، چیزی که بر درخت بلوط و نظایر آن منعقد شود. شیرخشت، صمغ

منال : مال، دولت، ثروت محصول ملک و باغ و مزرعه و جز آن

مَنایح : جمع مَنیحه: بمعنی عطا و دهش.

منّت : بخشش، احسان، نیکویی

مِنحت : عطا و بخشش.

مُنج : زنبور ، زنبورعسل

مُنعَّش : پیراهن درپی‌زده

مَنی : نام بازاری درمکه که درآن حاجیان قربانی کنند.

مُنی : ج مُنیة بمعنی خواهش و آرزو

مُنیف : بلند ، برآمده ، افراخته

مُنیل : دهنده ، جواد ، بخشنده ازمصدر اِناله یعنی دادن، بخشیدن، عطا دادن .

مؤتَمن : مود اعتماد ، آنکه او را به امینی برگزیده باشند

مؤتَنِف : آغاز کننده ، آنکه کاری را از سر گیرد. پیش‌آینده ، نزدیک شونده، آینده

مَوقِف : محل ایستادن، جای درنگ کردن، عَرَفات که حاجیان در آن‌شب باش کنند واز بامداد تا نیمروز بایستند .

مُهرجَم : = نگین سلیمان

مه‌روزه : ماه رمضان ، ماه‌صیام

مُهوَّس : هوسناك ، دیوانه ، مجنون

مَهیل : ترسناك ، سهمگین

مَهین : خوار ، سست ، اندك

مُهین : خوار کننده، حقیر و ذلیل کننده

مِی‌خام : مقابل می پخته .ـ بُختَج یعنی شرابی که ثلثان نشده باشد

ناب : چار دندان پیشین سبع و بهایم ، دندان نیش ، دندان نیشتر .ـ خالص‌و بی آمیغ

ناباك : بی‌باك ، دلیر ، متهور

ناچَخ : پیکان دو شاخه ، نیزهٔ کوچک ، تبرزین

ناکام: خلاف‌میل، خلاف‌آرزو، ناخواست، ناخواسته ، ناراضی و ناخشنود ، بی کام و آنکه بکام دل نرسیده باشد،

نال : نیشکر ، نی، نیِ‌زرد باریک میان‌تهی ، تارهای نازك میان نی‌وقلم .

ناموس : پاکدامنی، عفت، قانون ،قانونِ الهی ، حیا وشرمساری ، ننگ و نام.

نَبهره: ناسره ، قلب ، نارایج ، فرومایه و پست

نُتَف : جمع نُتْفَه بمعنی برگزیده ، منتخب، برچیده ، برچین کرده

نَثْرَة : نام دو ستاره نزدیک بیکدیگر از منازل‌قمر که‌در بینی برج اسد واقع‌شده.

نَثیر : پراگنده

نَجاح : رستگاری، پیروزی، روایی‌حاجت

نَذیر : ترساننده ، موجب‌ترس‌و بیم

نَزاهت: نزهت ، پاکیزگی

نسرطایر :نَسر نام دوستاره است بصورت کرگس که‌یکی‌بال گشوده است(طایر) ودیگری نشسته و بال جمع کرده(واقع)

نَسرَین : نسر طایر وواقع ، دو شاهین

نَشپیل و نِشپیل : شست، دام ، قلاب‌ماهی گیری ، و هر قلابی که بدان چیزی آویزند یا میوه از درخت چینند و در

مازندران آنرا «دزدك» گويند.

نِصال: جمع نَصل بمعنی پیکان تیر و نیزه

نَضیر: تازه، آبدار، جمیل، و نیز زروسیم را گویند

نَظّاره: تماشاگر، قومی که بچیزی و کسی بنگرند

نَظیم: مروارید برشته در کشیده، منظم شده، مجلسی که نیک آراسته باشند

نِعال: جمع نَعل بمعنی پای افزار، قطعهٔ آهن که بر سُم ستور و بر پاشنهٔ کفش زنند، پی که در گوشهٔ کمان بندند

نَعام، نَعامة: شترمرغ

نُعامی[1]: باد جنوب و یا باد مابین جنوب و صبا

نَفاذ: نفوذ و تأثیر. نفاذ امر، جریان حکم و فرمان.

نَفَر: گروهِ مردم، مردم، فردفرد از هر گروه

نَفُر: رمنده، گریزنده، گریزان

نِقْدَه: زیرهٔ رومی، کَراویا

نَقمت: عذاب، عقوبت، آزار، کینه، خستگی، درشتی

نَقیر: ناوهٔ پشت هستهٔ خرما، چاهک خرد در زمین. - و نیز بمعنی قلیل و ناچیز و فقیر و تنگدست میآید.

نِکایت: آزار، اذیّت، جراحت

نَکَبات: جمع نَکبت بمعنی رنج وسختی و مصیبت.

نَوال: بخشش، دهش، عطا، بهره

نُوَب: جمع نَوبه یعنی مصیبت، کاردشوار و...

نَوُج: وزنده

نوزاد: نام دهی درخراسان (صفحه ٤٤٨)

نَوشاد: نام شهری حُسن خیز که خوبان را بدان نسبت کنند

نِه: نام محل و قلعه یی در غور، ص ١٨٥، ٦١٨

نُه‌چرخ: نه‌سپهر، نه فلک، نه شهر بالا، نه صحیفهٔ گردون، نه‌طارم، نه کاخ، نه آسمان

نه‌فلك: نه‌چرخ

نَهمت: غایت همت، حاجت و نیاز

نیزهٔ‌خطی: نیزهٔ راست، و رجوع شود به خطّی

واسطهٔ عِقد: واسطة العقد، بزرگترین گوهر دستبند و گلوبند، برگزیده و منتخب ازهرچیز وازهرقوم وازامثال آنها

واقیه، واقی: نگاهبان، نگاه‌دارنده

وام‌حاله: وام غیر مؤجّل

وَجْل: ترس، بیم

وحشت: خشم‌وغضب

وحشت کردن: تنهایی گزیدن یا خشم گرفتن ص ٣٣

وَحل: لَجن، گل‌تُنُک

ورساد: نام‌شهری در غور

وَساطة: میانجی، پایمرد، شفیع

وَسَن: خواب ومقدّمهٔ آن

وَشْل: ترس، بیم، هیبت، و بمعنی آب و اشک اندك و بسیار نیز هست

وَشم : خال کوبی کردن، ملکوك کردن، برگ برآوردن شاخ، تغییر رنگ دادن پوست وموی

وَضم : تختهٔ پیشخان قصابان که گوشت بر آن خرد کنند و بنهند

وَغا : کارزار ، جنگ.

وَفد : برسولی نزد امیر و مهتری رفتن ، وافد و گروه وافدین.

وَقعَت : آسیب و صدمه ، کارزار

وُقود : افروختن آتش.ـ هیزم وفروزینهٔ آتش ، پود ، پدپود ، پده

وَلی : دوست ، صدیق ، یاری دهنده ،یاور

وَهاج : روشن ، درخشنده

هات : بیاور

هاله : خرمن ماه ، دایرهٔ گرد ماه

هاویه : دوزخ ، جهنم

هَزاهِز : لرزه ورعشه‌یی که از ترس پدید آید . فتنه‌یی که همهٔ مردم در آن بجنبش آیند

هزینه : خرج (صفحهٔ ۲۹۴)

هفت‌اختر : هفت فلک ، هفت سیاره

هفت سیاره : هفت اختر

هَلك : هلاك کردن ، میرانیدن ، نیست گردانیدن

هم‌قَرَن : قرین ، هم نشان

هَمگین : همگی (درپهلوی همو ـ گن) (صفحهٔ ۳۹۰)

همنشان : دارای همان نشان و علامت و اثر که دیگری دارد، نظیر عدیل، شبیه، قرین ، هم‌قَرَن

هم‌نفَر : همراه ، آنکه با دیگری عدیل و قرین باشد (ص ۷۰)

هَنا : گوارایی ، گوارابودن

هواجستن : هواداری کردن

هَوان : هَون ، خواری ، مشقت

هوش : روح ، روان ، جان (ص ۵٤۱)

هین : نرم وآسان وسبک

هَیون : شترجمّازه ، شتر کلان ، هرجانور کلان، اسب

یاره : دست بند، دست آورنجن ، دست برنجن

یازان : میل کننده ، اراده کننده ، قصد کننده، توجه کننده بطرف چیزی و کسی

یازش : میل ، توجه ، قصد واراده (صفحهٔ ۳۹۱)

یَحموم : سیاه ، دود ، دُخان، نام مرغی، نام چند اسب ، کوه سیاه

یَسیر : اندك ، آسان

یَشك: دندان بزرگ پیشین جانور سبع ، نیشتر

یکتاه : یکتا

یمّ : بحر ، دریا

یَمین : دست راست، بخشش

یوم التَناد: روزقیامت.ـ تَناد: پراگندگی ، تفرّق ، تنافُر ، رمیدگی از یکدیگر.

یوم دین (یوم الدین) : یوم الحشر ، یوم القیامه ، روز رستاخیز

یوم قَمطریر : روز سخت ، روزشمار

یَوم النزّال : روزجنگ. ـ نَزال: فرود آمدن برای جنگیدن با کسی، جنگ تن بتن .

فهرستها

فهرست نام کسان و خاندانها که در متن دیوان آمده است

۱ ـ درین فهرست بعضی اسمها که محقق را کمتر بکار می آید مانند «دعد» و «رباب» و «قارون» وفاروق (لقب عمر) وعتیق (نعت ابوبکر) ونظایر اینها وارد نشده است ؛ و همچنین تنها بنامهایی که در متن دیوان (جلد اول ودوم) آمده اکتفا شده و اسامی تعلیقات کتاب (که بسیار است) درین فهرست مذکور نیفتاده است .

فهرست اشعار

۱- قصائد

شمارهٔ قصیده	مطلع	صفحه

حرف «الف»

حرف «ب»

حرف «ر»

حرف «ف»

حرف «ك»

شمارهٔ قصیده	مطلع	صفحه
	حرف «ل»	
۸۴	زعید داد خبر خلق‌را طلوع هلال	۲۳۷
۸۵	ای عارض تو چون گل و زلف تو چو سنبل	۲۴۳
۸۶	ای لطف باشمایل تو عدیل	۲۴۶
۸۷	همیشه قاعدهٔ ملك كردگار جلیل	۲۴۸
۸۸	زمانه‌کرد مسخّر بنام میر اجل	۲۵۱
۸۹	قدرت نارِ ذَکیّ وصفوت آب زلال	۲۵۳
	حرف «م»	
۹۰	نوروز وعید وسبزه وعیش وسماع و می بهم	۲۵۹
۹۱	بصبوحی بگه صبح نشینند بهم	۲۶۵
۹۲	زینت دارالسلام و بهجت باغ ارم	۲۶۷
۹۳	ایا اساس شریعت بعون تو محکم	۲۷۲
۹۴	باد درحفظ کردگار مقیم	۲۷۵
۹۵	ایا زجود شما ابر یافته تعلیم	۲۷۸
۹۶	زبس‌که خوردم تیمار دهر پندارم	۲۷۹
۹۷	ای فاضلان رسیده زانعام توبکام	۲۸۰
۹۸	ایا زمین وزمان از توروشن وخرّم	۲۸۱
۹۹	ای عمدهٔ دین علای اسلام	۲۸۲
	حرف «ن»	
۱۰۰	بارخی چون آفتابی ای مه پروین جبین	۲۸۴
۱۰۱	ایا بوده حمّال تخت سلیمان	۲۹۱
۱۰۲	دولت پیروز و رای روشن و بخت جوان	۲۹۵
۱۰۳	خداوندی‌که رایش گوهر اقبال را شدکان	۳۰۴
۱۰۴	چه جرمست این برآورده سر از دریای موج افگن	۳۱۱
۱۰۵	دلم از عشق آن دوزلف چو نون	۳۱۸

حرف «و»

۵- غزلها

حرف «الف»

حرف «ب»

حرف «ت»

حرف «د»

حرف «ر»

حرف «س»

حرف «ش»

حرف «ف»

حرف «ل»

حرف «م»

حرف «ن»

حرف «و»

حرف «ه»

حرف «ی»

۶- قطعه‌ها و قصیده‌های کوتاه

۷- تسمیطها

۸- ترانه‌ها

مختصری در تاریخ تحول نظم و نثر

بقلم دکتر ذبیح الله صفا

اوراق معدود این کتاب بخشی از تاریخ ادبیات ایرانست، حاوی بحث مختصر و کلی در تحول نظم و نثر از آغاز ادبیات فارسی تا دورهٔ معاصر.

این کتاب را مؤلف در پاییز سال ۱۳۳۱ بتقاضای هیأت علمی دانشکدهٔ افسری که خواهان تاریخ مختصری از تحول زبان و نظم و نثر فارسی در دورهٔ اسلامی بود، فراهم آورد و مقصود از تنظیم آن این بود که دانشجویان از سیر نظم و نثر فارسی باختصار و بی آنکه وارد مباحث مفصل ودقیق شوند، اطلاعی حاصل کنند و ازگذشتهٔ ادبی میهن خود دورنمایی در نظر مجسم سازند. از این رو بارعایت کمال اختصار نگارش یافته و در آن به‌ذکر اشارات مو جز قناعت شده است. و سبک‌هایی که در هرعصر و زمان در شعر و نثر وجود داشته باختصار مورد بحث قرارگرفته‌است.

در نگاشتن این اوراق‌حتی‌المقدور از ورود در مباحث دقیق خودداری شده تا مبتدیان را بکار آید وگرنه تحقیق دقیق‌در موضوعی که انتخاب شده است مستلزم تسوید اوراق کثیر و صرف همتی وافر است که استادذبیح الله صفا دراثر مشهورش «تاریخ ادبیات‌در ایران» بخوبی از عهدهٔ آن برآمده‌است.

خلاصه تاریخ ادبیات در ایران «جلد اول»
بقلم دکتر ذبیح‌الله صفا

جلد اول **خلاصه تاریخ ادبیات در ایران** تلخیصی است از مجلدات اول و دوم تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد صفا که رویهم اوضاع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران را از آغاز عهد اسلامی تا اوائل قرن هفتم هجری بنحو دقیق و مو شکافانه‌یی بررسی کرده است. اگر چه پیش از استاد صفا و همزمان با او محققان دیگری هم اعم از ایرانی یا خارجی به‌تدوین تاریخ ادبیات پرداختند، مانند ادوارد براون، هرمان‌اته، یان‌ریپکا، دکتر شفق و غیره اما انصاف باید داد که کار آنان ضمن اینکه مفید و ارزشمند است مشمول و باریک اندیشی تاریخ ادبیات دکتر صفا را ندارد.
اکنون که شمار واحدهای دانشگاهی افزونی و حجم درسی آنها کاستی یافته است تلخیص این کتاب بنا بر تقاضاهای مکرر استادان و دانشجویانی صورت گرفته که از خواندن یک دوره «تاریخ ادبیات در ایران» به‌سبب زیادی مطلب و حجم کتاب شکایت داشتند و غالباً به‌تهیه و خواندن جزوه‌های پلی کپی شدهٔ ناقص اکتفا می‌کردند. گذشته ازین چون صورت اصلی کتاب برای آندسته از محققان تهیه شده است که بخواهند در رشته زبان و ادبیات فارسی تخصص حاصل کنند، این تلخیص می‌تواند پاسخگوی نیاز همهٔ کسانی باشد که بدون‌داشتن تخصص بخواهند از میراث فرهنگی ایران‌زمین آگاهی یابند جلد دوم این تلخیص که امید است هرچه زودتر چاپ و منتشر شود خلاصه‌یی از ده بخش اول و دوم جلد سوم و جلد چهارم خواهد بود که به‌شیوهٔ مجلد اول اوضاع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران را تا قرن دهم هجری مطالعه می‌گیرد.

اسرارالتوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید
تألیف محمدبن منوربن ابی‌سعید ابی‌طاهربن ابی‌سعید میهنی

اسرارالتوحید از مهم‌ترین کتابهای ادبی فارسی‌است اهمیت کتاب به‌لحاظ روانی و شیوایی کلام آن است اگر که به‌یاد آوریم از زمانی نوشته شده (قرن ششم) که نثر فارسی دوران تصنع و تکلیف خودرا آغاز می‌کرد. کتاب در باره ابوسعید ابی‌الخیر که یکی از سرشناس‌ترین عرفا و محدثین اوایل قرن پنجم هجری‌است نوشته شده و دارای سه باب است.

منتشر شده است

دیوان وحشی بافقی

بکوشش حسین نخعی

دیوان فروغی بسطامی

بکوشش حسین نخعی

دیوان سروش اصفهانی

بکوشش دکتر محمد جعفر محجوب

دیوان ناصرخسرو

بتصحیح سیدنصرالله تقوی

بکوشش مهدی سهیلی

دیوان اوحدی مراغه‌ای

به کوشش سعید نفیسی

دیوان حکیم سوزنی سمرقندی

به‌تصحیح ناصرالدین شاه‌حسینی

شاهنامه فردوسی

با مقدمهٔ بایسنقری

شاهنامه فردوسی

باتصحیح ومقابله ومقدمه‌دکتر محمدجعفر

محجوب

کلیات دیوان شمس‌تبریزی

همراه با: سیری در دیوان شمس از علی دشتی

وشرح حال مولوی از بدیع الزمان فروزانفر

مثنوی معنوی

به‌سعی و اهتمام و تصحیح رینولد الین نیکلسون

دیوان نظیری نیشابوری

به‌تصحیح مظاهر مصفا

دیوان حافظ

به‌تصحیح محمدرضا جلالی نائینی

نذیر احمد

میراث فرهنگ ایران

۹

